بسمه تبارک و تعالی

در زمان دولت ابدمدّت خدیو باذل و خسرو عادل نیکولای دوم امپراطور اعظم کلّ ممالک روسیّه خلّد الله ملکه این کتاب مستطاب

اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید

تألیف

محمّد بن المنوّر بن ابی سعید بن ابی طاهر المیهنی

با

رسالهٔ حورائیّه

تألیف

عبید الله بن المحمود الشاشی

در ذیل

بسعی و اهتمام

والنتین ژوکوفسکی

مدرّس زبان فارسی در دار الفنون مبارکهٔ پطربورغ

آرایش طبع پذیرفت

در دار الخلافهٔ پطربورغ

سنه ۱۸۹۹
۱۳۱۷

در مطبع الیاس میرزا بوراغانسکی و شرکایش

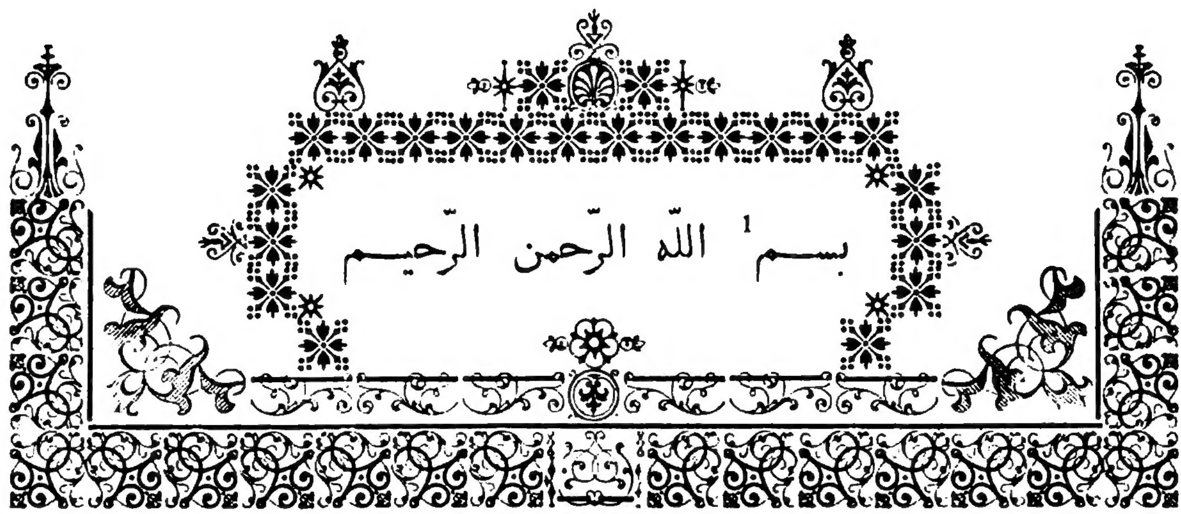
فهرست مندرجات

كتاب

اسرار التوحيد فى مقامات الشيخ ابى سعيد

تأليف

محمّد بن المنوّر الميهنى



الحمد لله الّذی نوّر قلوب اولیآئه بلطآیف انواره و جعل [2] احبّآئه و بواطنهم کنوز اسراره و کشف عن قلوب اصفیآئه حجب الطغیان و استاره و الصلوة و السلام علی عبده و نبیّه و خیرته من اخیاره و علی آله و اصحابه و اعوانه و انصاره و سلّم علیهم کثیرا شکر و سپاس و ستایش بی قیاس و حمد بی نهایت و ثنا و مدح بی غایت آفریدکار مصنوعات و صانع مخلوقات را تعالی و تقدّس آن خداوندی که بی غرض و علّت و طلب فایده و خیریّت بلك بمحض کرم و کمال عنایت و لطف و اظهار قدرت بی نهایت عالم را بیافرید و بانواع غرائب و بدایع آنرا مخصوص کردانید و یکی ازان جمله آن بود که از مشتی خاك آدم صفی را که پدر آدمیان و مستَند عالمیان است بیافرید و سالها میان مکّه و طآیف قالب سرشتهٔ اورا از حمإ مسنون بکذاشت.... [3] جون از عالم مشیّت اورا استعداد روح و استکمال نفس انسانی ۔اصل [4] کشت بزیور و نفخت فیه من روحی [5] قالب اورا بیاراست انسانیت [6] بر وی اطلاق فرمود و جون انسان و انسانیت [7] کلماتی اند از حروف متناسب مرکّب حکمت بالغه امضا [8] کرد که اورا بمونسی محتاج کردانید تا وحشت انفراد بموانست آن مونس از خویشتن

1) II л. 1b, — испорченъ: край оторванъ и подклеенъ другой бумагой, почему въ пяти строкахъ исчезли начальныя буквы словъ, отмѣчаемыя здѣсь точками. 2) На полѣ знакъ пропуска: فی نفوس? 3) Недостаетъ, вѣроятно, одного و. 4) حاصل? 5) Сура 15, стихъ 29. 6) وانسانیّت? 7) وموانست? 8) امضا?

دفع کند بس حوّارا که امّ البشر بود از بهلوی جب او بر وجه ابداع و سبیل اختراع[1] بدید آورد و شهوت‌را که از عوارض نفس حیوانیست در نهاد ایشان مرکّب کردانید تا بواسطهٔ آن عارض میان ایشان قاعدهٔ توالد و تناسل مستحکم و مستمرّ شد و جندین هزار آدمی در حدود زمین و بسیط خاك ظاهر و بیدا و مبین و معیّن کشت هر صنفی بصفتی مخصوص و هر طایفهٔ بخاصیّتی موصوف و هر قومی‌را لغتی و زبانی مخالف آن دیکر اصل یکی و فروع و شعب در اختلاف نامتناهی[2] برکمال قدرت آفریدکار دلیلی دالّ و برهانی باهر باشد و فی کلّ شئ له آیة تدلّ علی انّه واحد[3] و بهترین و کزیده‌ترین فرزندان آدم صفی انبیا و رسل‌را تقدیر کرد جه آن طآیفه میان معبود و عابد[4] و خالق و مخلوق وسآیط آمدند نفوس ایشان‌را درکمال بحدّی و در ترفّع بدرجهٔ تقدیر فرمود که بصورت با خلق باشند و بصفت با حق جلّ جلاله تا آنج ازحقیقت حق‌است اقتباس کنند و بخاصیّت نور نبوّت خلایق‌را بدان ارشاد و هدایت واجب دارند و از غوایت و ضلالت مجتنب فرمودن لازم شمرند تا از غمرات جهل و تیه حیرت بساحل نجات و شط رشد شتابند و از درجهٔ حیوانی بحدّ نطق و صفت انسانی مخصوص کردند و بس از طبقهٔ انبیا اولیارا که اصحاب کرامات و ارباب مناجات و مقاماتند و از راه معنی برسل و انبیا نزدیك و فرق میان این طآیفه و طایفهٔ انبیا بیش ازان نی‌که نبی در یك حال بصفت با حق تواند بود و بصورت با خلق و ولی‌را مشغولی بحق از مشغولی بخلق[5] مانع آید و دیکر آن که نبی مأمور بود بدعوت و ارشاد و ولی ازان جماه معافی بکمال کرم و نهایت حکمت ایجاد فرمود جه بهر وقت و در هر قرن بعثت رسل و قاعدهٔ رسالت تعذّری دارد امّا بهر وقت

1) II л. 169a. 2) На полѣ другою рукою добавлено تا. 3) Надъ словомъ тою-же рукою قادر. 4) Надъ словомъ тою-же рукою عبّاد. 5) II л. 169b.

وجود اصحاب کرامات و ارباب مقامات متصوّر تواند بود تا خلایق بر احوال و اقوال و حرکات و سکنات ایشان وقوف یابند و از عالم صورت روی بعالم معنی آرند و معلوم رای ایشان کردد که بیرون این جهان صورت نمای بی معنی عالمی دیکرست که آدمی را از جهت آن آفریده‌اند تا درین عالم زاد راه آن عالم بسازد و استعداد اتّصال بدان خودرا حاصل کند و اکر بدرجهٔ ملائکهٔ روحانی نتواند رسید از طبقهٔ بهـآیم و درجهٔ حیوانی ترفّع کیرد و بعد از حمد و سپاس و شکر بی قیاس معبودرا عزّ کبریآؤه فراوان صلوات و تحیّات و درود و آفرین از میان جان بواسطهٔ سر زبان ما بر روان مقدّس و تربت مطهّر و روح پاك و روضهٔ معطّر سیّد انبیا و قدوهٔ اصفیا محمّد مصطفی صلوات الله و سلامه علیه متّصل باد اتّصالی که انقطاع آن بی سکون اجرام سماوی و حرکت اوتاد زمین صورت نه بندد و بعد از درود بر سیّد عالم علیه الصلوة و السلام هزاران تحیّت و درود و آفرین فراوان بروان پاك صحابهٔ طیّبین و اهل بیت او که نجوم آسمان هدایت و شموع انجم عنایت بودند علی مرور الایّام و تعاقب الشهور و الاعوام واصل و متواصل باد آمین ربّ العالمین جنین کوید مؤلّف این کتاب[1] بندهٔ کناهکار محمّد بن المنوّر بن ابی سعید بن[2] ابی طاهر بن الشیخ الکبیر سلطان الطریقة و برهان الحقیقة ابی سعید فضل الله بن ابی الخیر المیهَنی قدّس الله روحه العزیز و نوّر مضجعه که از بدایت کودکی و عنفوان جوانی همّت این بیچاره مقصور بودست بر طلب فواید انفاس میمون و آثار و مقامات همایون جدّ خویش سلطان الطریقة و برهان الحقیقة ابو سعید فضل الله بن ابی الخیر المیهنی قدّس الله روحه العزیز و از مشایخ اولاد او و اکابر احفاد او نوّر الله مضاجعهم استخبار آن می‌کرد و در تصحیح اسانید آن باقصی الامکان می‌کوشید و جون آن عهد عهد دولت دین و آن روزکار روزکار

1) Подъ словомъ тою-же рукою: کلمات. 2) П. л. 170a.

طراوت شریعت و طریقت بود و عالم آراسته بوجود ائمهٔ کبار که شموس آسمان دین و نجوم فلك یقین بودند و زمین مزیّن بمکان مشایخ بزرکوار که اوتاد زمین طریقت و اقطاب عالم حقیقت بودند و مریدان صادق و محبّان متّفق همّتها مقصور بر طلب شریعت و نهمتها موقوف بر رفتن طریقت همکنان از جهت تبرّك و تیمّن روزکار خویش و از جهت آن تا در سلوك نهج حقیقت ایشانرا دلیلی و معینی باشد که بوسیلت آن بحضرت حق راه جویند و بدلالت آن میان خواطر نفسانی و الهامهاء رحمانی فرق کنند احوال و مقامات شیخ ما و فواید انفاس و آثار اورا قدّس الله روحه العزیز بیشتر یاد داشتندی و روزکار در مذاکرهٔ آن کذاشتندی و بدین سبب مشایخ ما نوّر الله مضاجعهم در جمع آن خوضی نکردند و جون همه خاطرها بدان فواید منوّر بود و همه سمعها از ذکر آن مطیّب[1] و همه زبانها بذکر و نشر آن معطّر بجمعی که منبی باشد از جُمَل و تفصیل آن و مشحون بکلّیات و جزویّات آن محتاج نکشتند جه شهرت آن مقامات و مقالات در میان خاصّ و عامّ خلق و اقرار کلّی فرق مذاهب بدان حالات و کرامات با انکار ایشان این حدیثرا ایشانرا ازان تالیف مستغنی کردانیده بود تا اکنون که حادثهٔ غزّ و فتنهٔ خراسان بدید آمد و در خراسان علی العموم رفت آنج رفت و در میهنه علی الخصوص دیدیم آنج دیدیم و کشیدیم آنج کشیدیم و بحقیقت در جملهٔ بلاد خراسان هیج موضعرا درین حادثه آن بلا و محنت و آن خرابی و مشقّت نبود که میهنهٔ را و اهل میهنه را و حقیقت این خبر که اشدّ البلایا للانبیآء ثم للاولیآء ثم للامثل فالامثل مارا و همه اهل خراسانرا در بلاهاء اهل میهنه مشاهد و معاین کشت و قصیرةٌ عن طویلةٍ اینست که در نفس میهنه صد و بانزده تن از فرزندان شیخ خرد و بزرك که نسب ایشان بشیخ متّصل بود بانواع شکنجه

1) II. л. 170b.

از آتش و خاك و غیر آن هلاك كردند[1] و بشمشیر شهید[2] كردانیدند بیرون آنك[3] بشهرهاء[4] دیكر شهید كشتند و در قحط و وبای[5] این حادثه نماندند[6] رحمة[7] الله علیهم اجمعین[8] و مریدان صادق و محبّان عاشق را *حال برین قیاس[9] باید كرد بزركان دین و بیشوایان[10] طریقت بنقاب خاك محتجب شدند و روزكار قحط مسلمانی و عزّت دین[11] بدید آمد و كار دین تراجعی تمام كرفت و اختلال[12] هرجه عظیم‌تر دركار[13] طریقت راه یافت و زمان انقراض[14] ایمهٔ دین و انقطاع بیران طریقت فراز رسید و حق سبحانه و تعالی وعدهٔ اولم یروا انّا نأتی الارض ننقصها[15] من اطرافها[16] بانجاز[17] رسانید و حقیقت نصّ[18] انّ الله تعالی[19] لاینتزع[20] العلم انتزاعاً ینتزعه و لكن[21] یقبض العلم بقبض العلمآء مبیّن و مبرهن كشت طلبها[22] در باقی شد[23] و اعتقادها فسادی تمام كرفت و بیشتر اهل اسلام از مسلمانی *و شریعت باسی و از طریقت[24] و حقیقت برسمی مجرّد قانع شدند جاذبهٔ فضل ربّانی در درون این بیجاره بدید آمد و داعیهٔ[25] استدعآء مریدان بران باعث و محرض كشت كه جمعی ساخته شود در مقامات و احوال و آثار جدّ خویش سلطان طریقت و برهان حقیقت شیخ ابو سعید ابو الخیر قدّس الله روحه العزیز تا راغبانرا در دخول راه طریقت رغبت زیادت كردد و سالكانرا در سلوك *طریق حقیقت[26] راهبری و مقتدایی باشد كه و انّا علی آثارهم مهتدون[27] و جای[28] دیكر كه[29] ذكر جماعت[30]

---

1) Начиная съ этого слова до слова فبهدیهم приводятся разночтенія по рукописи K: указанное мѣсто сохранилось въ ней на листѣ 404ab. 2) هلاك 3) ازانك 4) درشهرها 5) وبا 6) بماندند 7) رحمهم 8) оп. 9) قیاس برین 10) доб. حقیقت و 11) оп. 12) اختلالی 13) بكار 14) انقراظ حال 15) II л. 171a. 16) Сура 13, стихъ 41. 17) بآنجا 18) كه 19) оп. 20) K; II ینزع 21) ولیكن 22) و 23) доб. طلبهارا K л. 404b. 24) اسمی 25) доб. و 26) طریقت و حقیقت 27) Сура 43, стихъ 21. 28) جائی 29) کی 30) جماعتی

اصفیا می فرماید که بنظر عنایت از حضرت عزت[1] بی علت مخصوص بوده اند[2] می‌فرماید که[3] اولئك الّذین هدی الله فبهدیهم اقتده[4] و جون بسبب اختلاف روزکار و حدوث غارت و تاراج مرّة بعد اولی و کرّة بعد اخری احوال میهنه جنان کشته بود که از آثار شیخ ما قدّس الله روحه العزیز جز تربتی و مشهدی قایم نبود بجدّ و جهد فراوان ازان مطلوب[5] بدست می‌آمد و از هرجایی براکنده جیزی یافته می‌شد و از انج درخاطر بود بسبب طول عهد و تراخی مدّت و اندیشهٔ اطفال و ماندکان و غم فراق کذشتکان و انواع بلیّات و مشقّات از شکنجهاء سخت غزان و بیماریهاء مخوف بسبب آن و آوارکی از خان ومان بیشتر مذهوب شده و بر خاطر فراموش کشته و درحجاب شغلنی الشعیر عن الشعر مانده[6] و نیز مدّت عمر شیخ ما قدّس الله روحه العزیز هزار ماه بوده است که مبلغ آن هشتاد و سه سال و جهار ماه باشد جنانك بر لفظ مبارك او رفته است در مجلس وداع که اکنون ایشانرا هزار تمام شد و ورای هزار شمار نباشد و جکونه این مدّت‌را ضبط توان کرد یا مراقبت آن جکونه صورت بندد و این خود محال باشد و از ناممکنات که جملکی اقوال و افعال و حرکات و سکنات شخصی را در مدّت عمر او نقل توان کردن امّا آنج در حیز امکان این دعاکوی آمد و توانایی را دران مجال بود بجای آورد و غایت مجهود دران بذل کرد و در تصحیح اسانید آن باقصی الامکان بکوشید و هرجه در روایت آن خللی و یا در اسناد آن ریبتی و شبهتی بود حذف کرد و از ایراد آن تحاشی نمود و بیش ازین در عهد استقامت اجلّ امام جمال الدین ابو رَوح لطف الله بن ابی سعید بسر عمّ این دعاکوی جمعی ساخته بود

1) оп. 2) بوده اید 3) оп. 4) Сура 6, стихъ 90. 5) Здѣсь въ рукописи стоитъ знакъ, что на полѣ должно находиться добавленіе, - поле же въ соотвѣтствующемъ мѣстѣ вырѣзано и подклеено бѣлою бумагою: не пропущено ли здѣсь слово جیزی, по аналогіи со слѣдующимъ предложеніемъ? 6) II л. 171b.

باستدعاء مریدی و آنرا پنج باب نهاده و در هر بابی جیزی باسناد روایت کرده و فصلی در معنی آن جیز ایراد کرده جنانك ازان کمال فضل و فصاحت و بلاغت معهود بودست و تخلّص بحالات و سخنان شیخ ما قدّس الله روحه العزیز باز آورده امّا طریق اختصار و انجاز سبرده و این دعاکوی نخواست که با آن جواهر نفیس شبهٔ خسیس خویش عرضه کند یا این بضاعت مزجاة در مقابلهٔ آن نصاب فضل و بلاغت آرد جون خودرا اهلیّت آن صورت نمی‌کند که جنك در دوال فتراك فضل و بزرکواری او تواند زد[1] و یا در هیج فنّ از فنون هنر در کرد موکب او تواند رسید امّا کفته‌اند در رشته کشند با جواهر شبهٔ این قدر آرزو بود که بر آنج آن بزرك آورده‌است از احوال و مقامات شیخ ما قدّس الله روحه العزیز بیفزاید و آنج بدین دعاکوی رسیده‌است و بنزدیك او درست کشته از آثار و کلمات مبارك او نوّر الله ضریحه در قلم آرد تا آثار و احوال و مقامات او قدّس الله روحه العزیز در میان خلق و اهل روزکار بماند و بعضی ازانج بسبب این فتنها و تشویشها مذهوب و مندرس کشته‌است تازه کردد و بس از ما یادکار ماند جه معلوم و مقرّرست که هرجند آدمیانرا روزکار دورتر در انجامد در همّتها قصور زیادت بود و سالك راه کمتر یافت شود و علم هرکس را دست ندهد و معامله خود کبریت احمرست کم ازان نباشد که بسخن آن بزرك دین و یکانهٔ عهد اسماع معتقدان خوش کردد و دل و جان مدّعیان طریقت را استرواحی باشد و جنان باشد که کفته‌اند

کر تنك شکر خرید می نتوانم * باری مکس از تنك شکر می رانم

و نیز کفتهٔ بزرکانست عند ذکر الصالحین تنزل الرحمة و جون احوال جملهٔ آدمیان و کارها از سه مرتبه بیرون نیست ابتدا و وسط و انتها این

1) П л. 172a.

مجموع بر سه باب نهاده آمد

باب اوّل در ابتدآء حالت شیخ ما از ایّام طفولیّت تا جهل سالکی آنچ[1] درین مدّت از تعلّم و ریاضات و مجاهدات او بما رسیده‌است و ذکر بیران و مشایخ او و نسبت علم و خرقهٔ او تا مصطفی علیه السلام

باب دوم در وسط حالت شیخ ما قدّس الله روحه العزیز و این باب سه فصل است

فصل اوّل در حکایاتی که از کرامات او ظاهر شده‌است و از روات ثقات نزدیك ما ثابت و درست کشته

فصل دوم در حکایاتی که متضمّن فواید باشد و بعضی از حکایات و سخنان مشایخ که برای فایده بر لفظ مبارك او رفته‌است

فصل سیوم در فواید و نکت براکنده از سخنان او و بعضی از دعوات او و اشارات متفرّق که بر لفظ عزیز او رفته‌است و نامهٔ جند که بما رسیده‌است ازان او

فصل سیوم[2]

باب سیوم در انتهآء حالت شیخ ما قدّس الله روحه العزیز و آن سه فصل است

فصل اوّل در وصیّتهاء او در وقت وفات

فصل دوم در کیفیّت حالت وفات وی

فصل سیوم در کراماتی که بعد از وفات وی ظاهر کشته است بعضی آنك در حالت حیات خبر باز داده است و بعضی آنك بعد از وفات او دیده اند

و این مجموع را اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید نام نهاده آمد و از حق سبحانه و تعالی در اتمام این مجموع[3] و نمودن راه راست

1) II л. 172b. 2) sic! 3) II л. 173a.

و طریق رشد توفیق خواسته شد و از جهت ایجاز و اختصار و تحاشی و احتراز از سآمت و ملالت اسانید حذف کرده آمد حق سبحانه و تعالی بکمال فضل و کرم و لطف خویش توفیق رفیق کرداناد تا آنچ مقصود و مطلوبست از سلوك مناهج حقیقت میسّر شود و اکر غایت میسّر نکردد از بدایت قدم بسیر کذرد و آنچ بمصالح دین و عقیدت تعلّق کیرد در زیادت دارد و از تراجع و نقصان در ضمان امان و نعوذ بالله من الحور بعد الکور فانّه خیر موفّق و معین بس این دعاکوی بخیر خواست که حضرت بادشاه اسلام سلطان معظّم شاهنشاه اعظم مالك رقاب الامم مولی ملوك العرب و العجم مغیث العباد ظلّ الله فی البلاد ناصر اولیآء الله قاهر اعدآء الله معین خلیفة الله غیاث الدنیا و الدین معزّ الاسلام والمسلمین عضد الدولة القاهرة تاج الملّة الزاهرة جلال الامّة الباهرة نظام العالم ابو الفتح محمد بن سام قسیم امیر المؤمنین اعلی الله کلمته و عقد بالخلود دولته را خدمتی کند و تحفهٔ فرستد تا جنانك در هیج حالت این دعاکوی ابو الخیر از اقامت رسم دعاء دولت و ادآء شکر نعمت آن بادشاه عالم عادل فارغ و خالی نیست حضرت جلال و بسیط رفیع او که سجده کاه ملوك و بوسه جای سلاطین عالمست از تحفه و خدمت این داعی مخلص خالی نباشد و بهر وقت که لطیفهٔ ازان فرآید و دقیقهٔ ازان فوآید دینی بر مسامع اشرف اسمعها الله المسارّ و البشارات عرضه دارند و بمطالعهٔ میمون بادشاهی و بنظر همایون سلطانی[1] منظور و ملحوظ کردد ذکر دعاکوی بخیر در بارکاه اعلی و مجلس اشرف که کعبهٔ آمال و قبلهٔ اقبالست بر رای عالی لا زال عالیا بر وجه تشریف و سبیل تعریف تازه کردد بس هرجند دست طلب کرد زوایاء دل بر آوردم بر هرجه رقم آن خدمتی می‌کشید اکر همه بساط ربع مسکون بود در مقابلهٔ آن بساط همایون صفت نقصان و سمت زیره

1) II л. 173b.

بکرمان بل‌کی حقیقت بردن بای ملخ بیش سلیمان داشت بحکم این مقدّمه داعی مخلص کرد خدمتی و تحفهٔ که در دنیا عدیم المثل باشد کشتن اولیتر و بادب نزدیکتر دید جه محقّق رای اعلاست که هرجه تحف دنیاویست همجون دنیا فانیست و از مطالعهٔ آن سعادت باقی نتوان یافت و اکر در کلّ عالم هیج تحفهٔ بنزدیك این دعاکوی بخیر ازین تحفه بزرکتر و عزیزتر بودی بدان حضرت که بزرکترین حضرتهاست بر وجه خدمتی آن تحفه فرستادی و جون جوامع همّت سلطان اعظم اظهر الله برهانه و اعظم شانه بر احراز فواید دینی مقصور بودست اعتقاد داعی مخلص آنست که این تحفه بموقع و در محلّ قبول افتد جه هرجه ازان زاد راه سرای باقی توان ساخت متابعت سنّت مصطفی صلوات الله علیه و مشابعت سیرت اولیاست بس این متابعت بعد از علم تمام بر کیفیّت روش و وقوف بر دقایق آداب و سنن ظاهر و باطن ایشان بحاصل آید و جون بیر و بدر و بیشوا و مقتداء این داعی ضعیف شیخ ابو سعید ابو الخیرست قدّس الله روحه العزیز و خادم دعاکوی[1] در مدّت عمر خویش روزکار مصروف و اوقات موقوف داشته بود بر طلب فواید انفاس و مقالات و مقامات او و کیفیّت سلوك او در راه شریعت و طریقت و بقدر وسع و امکان خویش جمعی ساخته بود ازان فواید برای روندکان این درکاه و مریدان آن بارکاه که بیش ازین خادم جمعی جامع‌تر و بافایده‌تر ازین مجموع هیج مرید در بیان روش و جمع فواید مقالات و مقامات بیر خویش نساخته بود خواست که این تحفه که کاملترین و بزرکترین تحف است بحضرت آن بادشاه فرستد که بهترین و بزرکوارترین حضرتهاء ملوك دنیاست جه اومید بفضل و کرم حق سبحانه و تعالی واثق است بل‌کی یقین صادق که این سلطان عادل جنانك در دنیا بزرکترین ملکی‌است

1) П л. 174^a.

از ملوك دهر و خوبترین بادشاهی است از بادشاهان عصر هم بعدل و هم باعتقاد و هم بمذهب و هم بسیرت در سرای بقا و بهشت عدن بزرکوارترین بادشاهی خواهد بود بدرجه و قربت در حضرت عزّت و بانصبت‌ترین سلطانی از سلاطین آخرت در عرصهٔ ملك جنّت بحکم خبر صاحب شریعت صلوات الله و سلامه علیه که او فرمودست که یك ساعته عدل بادشاه عادل فاضلتر از جندین ساله عبادت عابد متّقی و جون مصطفی صلی الله علیه و سلم فرمودست که الدنیا مزرعة الآخرة و این بادشاه در دنیا جز تخم عدل و انصاف با رعایا و احسان با ضعفا و زیردستان و سخاوت و مروّت با اهل دین و خیر نمی‌کارد هراینه فردا ریع این تخم جز جنین ثمره می نتواند بود که[1] فی مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ اومید این دعاکوی ملاحظت فرماید و در بارکاه اعلی اعلاه الله تشریف قبول مشرّف کردد و این بیجاره‌را در همه حالتی و هر مقامی دعاکوی خاصّ آن دولت داند و شاکر انعام و ذاکر اکرام آن حضرت که ملجأ و ملاذ کافهٔ خلایق است شناسد و اکر از خادم دعاکوی از راه نسیان انسانی عثرتی یا هفوتی در وجود آمده باشد و بادشاه عالم عادل خلّد الله سلطانه باصابت رای جهان‌آرای بران مطّلع شود بکمال کرم ملکانه بران هفوت رقم عفو و تجاوز کشد و بفضل بی نهایت پادشاهانه بپوشد و باز بپوشد آفریدکار تعالی و تقدّس آفتاب دولت آن سایهٔ حق را تا قیام ساعت[2] تابنده داراد و از کسوف زوال مصون و محروس داراد و سایهٔ عدل و انصاف آن آفتاب سلاطین دهر و خرشید ملوك عصر را ابد الدهر بر سر ضعفاء رعیّت و کافهٔ زیردستان تابنده و باینده داراد و بادشاهی این سرای فانی بسلطنت و مملکت آن سرای باقی مقرون کرداناد و هرجه صلاح دین و دنیاء این سلطان عالم عادل درانست

1) II л. 174b. Сура 54, стихъ 55. 2) Надъ словомъ тою-же рукою: وساعت قیام.

بفضل و کرم خویش میسّر و محصّل کرداناد و الحمد للّه رب العالمین و الصلوة علی نبیّه محمّد و آله اجمعین و حسبنا الله وحده و هو نعم المولی و نعم المعین

باب اوّل

در ابتدآء حالت شیخ ما ابو سعید بن ابی الخیر قدّس اللّه روحه العزیز

بدانك شیخ ما قدّس الله روحه خویشتن‌را هرکز من و ما نکفت[1] و هر کجا که ذکر خویش کردست کفته‌است ایشان جنین کفتند و ایشان جنین کردند و اکر این دعاکوی درین مجموع سخن شیخ برین منوال راند که بر لفظ مبارك او رفته است و سیاقت سخن از برای تبرّك هم بران قرار نکاه دارد از فهم عوامّ دور افتد و بعضی از خوانندکان بل کی بیشتر در نظم سخن و ترتیب معانی بغلط افتند و بیوسته این معنی که شیخ بلفظ ایشان خویشتن‌را خواستست در بیش خاطر و حفظ نتوانند داشت و بر ایشان دشوار باشد و خاصّه کسی‌که ابتدآء کتاب مطالعه نکرده باشد و این معنی ندانسته و جون این کتاب بر دارد خواهد که حکایتی مطالعه کند بس این دعاکوی بحکم این اعذار هر کجا که لفظ شیخ ایشان

1) II л. 175a.

فرموده‌است دعاکوی بلفظ ما یاد کرد جون این لفظ در میان خلق معهود و متداولست و بفهم خوانندکان نزدیکتر امّا این معنی می‌باید دانست که هر کجا که لفظ ما یاد کرده‌ایم از زبان شیخ بر لفظ مبارك او ایشان رفته‌است والحرّ یکفیه الاشارة و بدانك بدر شیخ ما ابو سعید قدّس الله روحه العزیز ابو الخیر بودست و اورا در میهنه بابو بو الخیر کفتندی و او عطّار بودست و مردی با ورع و دیانت بودست و از شریعت و طریقت باآکاهی و بیوسته نشست و خاست او با صحاب صفّه و اهل طریقت بودست و ولادت شیخ ما ابو سعید قدّس الله روحه العزیز روز یکشنبه غرّهٔ ماه محرّم سنهٔ سبع و خمسین و ثلثمایه بودست و بدر شیخ باجمعی عزیزان این طایفه در میهنه نشستی داشتندی که در هفتهٔ هر شب بخانهٔ یکی ازان جمع حاضر آمدندی[1] و اکر عزیزی و غریبی رسیده بودی اورا حاضر کردندی و جون جیزی بکار بردندی و از نمازها و اورادها فارغ شدندی سماع کردندی یك شب بابو بوالخیر بدعوت درویشان می شد والدهٔ شیخ رحمة الله علیها از وی التماس کرد که بو سعید را با خویشتن ببر تا نظر درویشان بر وی افتد بابو بو الخیر شیخ را با خویشتن برد جون بسماع مشغول شدند قوّال این بیت بکفت بیت

این عشق بلی عطآء درویشانست * خود کشتنشان ولایت ایشانست
جان کرد فدا کار جوانمردانست * دنیا و درم نه زینت مردانست

جون قوّال این بیت بکفت درویشانرا حالتی بدید آمد و آن شب تا روز برین بیت رقص می‌کردند و درین حالت بودند و از بسیاری که قوّال این بیت بکفت شیخ یاد کرفت جون بخانه باز آمدند شیخ بدررا کفت تا این بیت که قوّال می کفت و درویشانرا از استماع آن وقت خوش کشته بود جه معنی دارد بدر شیخ کفت خاموش که تو معنیء آن

1) II л. 175b.

در نیابی و ندانی ترا با آن جکار بعد ازان جون شیخ را حالت بدان درجه رسید و بدر شیخ بابو بو الخیر برحمت خدای رسیده بود شیخ درمیان سخن[1] بسیار کفتی[2] امروز بابو بو الخیر می باید تا ما باو بکوییم که تو خود نمی دانستهٔ که جه می شنیدهٔ آن وقت و کفته‌اند که بدر شیخ ما بابو بو الخیر سلطان محمود را عظیم دوست داشتی و او در میهنه سرایی بنا کرده که اکنون معروفست بسرای شیخ و بر دیوار و سقفهاء آن بنا نام سلطان محمود و ذکر خدم و حشم و بیلان و مراکب او نقش کردند شیخ ما کودك بود بدر را کفت مرا درین سرای[3] یك خانه بنا کن جنانك آن خانه خاصّهٔ من باشد و هیج کس‌را دران تصرّفی نبود بدرش اورا خانهٔ بنا کرد بر بالاء خانه که صومعهٔ شیخ آنست جون خانه تمام شد و درکل می‌کرفتند شیخ فرمود تا بر در و دیوار و سقف آن جمله بنوشتند که اللّه اللّه اللّه بدرش کفت ای بسر این جیست شیخ کفت هرکسی بر دیوار خانهٔ خویش نام امیر خویش بنویسد بدرش‌را وقت خوش کشت و ازانج کرده بود بشیمان شد و بفرمود تا آن همه که نوشته بودند از دیوار سرای او دور کردند و ازان ساعت باز در شیخ بجشمی دیکر نکریست و دل برکار شیخ نهاد و شیخ ما ابو سعید قدّس اللّه روحه العزیز قرآن را از خواجه امام ابو محمّد عناری آموختست و او امامی متورّع و متدیّن بودست و از مشاهیر قرّآء خراسان و خاکش رحمة اللّه علیه بشهر نساست و شیخ ما کفت قدّس اللّه روحه العزیز که در کودکی بدان وقت که قرآن می آموختم بدرم استاد ابو الخیر مارا بنماز آدینه می‌برد در راه مسجد بیر ابو القاسم بشر یاسین می آمد بنماز و او از مشاهیر علمآء عصر و کبار مشایخ دهر بودست و نشست او در میهنه شیخ کفت جون نظر او بر ما افتاد کفت یا ابا الخیر این کودك آزان کیست بدرم کفت ازان ماست فراتر ما آمد

1) На полѣ добавлено این . 2) На полѣ добавлено وکفتی . 3) II л. 176a.

و بر سربای نشست و روی بر روی ما باز نهاد و جشمهاء وی بر آب کشت بس کفت یا ابا الخیر ما می نتوانستیم رفت ازین جهان که ولایت خالی می دیدیم و این درویشان ضایع می ماندند اکنون که این فرزند ترا بدیدیم ایمن کشتیم که ولایتهارا[1] ازین کودك نصیب خواهد بود بس بدررا کفت جون از نماز بیرون آیی اورا بنزدیك ما آری جون از نماز فارغ شدیم بدرم مرا بنزدیك ابو القاسم بشر یاسین برد جون در صومعهٔ وی شدیم و بیش وی بنشستیم طاقی بود نیك بلند دران صومعه ابو القاسم بشر کفت بدرم را که بو سعیدرا بر دوش کیر تا قرصی بران طاقست فرو کیرد بدرم مرا بر کرفت ما دست بر یازیدیم و آن قرص ازان طاق فرو کرفتیم قرصی بود جوین کرم جنانك دست مارا از کرمی آن خبر می شد ابو القاسم آن قرص از ما بستد و جشم بر آب کرد و آن قرص بدو نیم کرد و یك نیمه بمن داد و کفت بخور و یك نیمه او بخورد و بدرم را هیج نصیب نداد بدرم کفت یا شیخ سبب جه بود که مارا ازین تبرّك هیج نصیب نکردی ابو القاسم بشر کفت یا ابا الخیر مدّت سی سالست تا ما این قرص برین طاق نهاده‌ایم و مارا وعده کرده اند که این قرص در دست آنکس کرم خواهد کشت که جهانی بوی زنده خواهد شد و ختم این حدیث بر وی خواهد بود اکنون ترا این بشارت تمام باشد که آنکس این بسر تو خواهد بود بس ابو القاسم بشر مارا کفت یا ابا سعید این کلمات یاد کیر و بیوسته می کوی سبحانك و بحمدك علی حِلْمِكَ بعد عِلْمِكَ سبحانك و بحمدك علی عفوك بعد قدرتك ما این کلمات یاد کرفتیم و بیوسته می کفتیم شیخ ما کفت ما از بیش او بیرون آمدیم و ندانستیم که آن بیر آن روز جه کفت بعد ازان بیر را عمر بآخر نرسید تا شیخ ما بزرك شد و از وی فواید بسیار کرفت شیخ ما کفت جون

1) II л. 176b.

قرآن بیاموختیم بدرم کفت مبارك باد و مارا دعا کفت و کفت این لفظ از ما یاد دار لَنْ تَجْمَعَ[1] همّتك علی اللّه طرفةَ عین خیرٌ لك ممّا طَلَعَتْ علیه الشمسُ می کوید که یك طرفة العین همّت با حق داری ترا بهتر ازانك روی زمین ملك تو باشد ما این فایده یاد کرفتیم و استاد کفت مارا بحلّ کن کفتیم کردیم کفت خدای بر علمت برکت کناد دیکر روز بدرم مرا بیش خواجه امام ابو سعید عبادی[2] برد و او امام و مفتی و ادیب بود مدّتی بیش وی بودیم و در اثنآء آن احوال که بیش ابو القاسم بشر یاسین می رسیدیم و مسلمانی از وی می در آموختیم شیخ ما کفت قدّس الله روحه العزیز روزی ابو القاسم بشر یاسین قدّس الله روحه مارا کفت یا ابا سعید جهد کن تا طمع از معامله بیرون کنی که اخلاص با طمع کرد نیاید و عمل با طمع مزدوری بود و باخلاص بندکی بس کفت این خبر یاد کیر که رسول صلی الله علیه و سلّم کفت خداوند تعالی شب معراج با ما کفت یا محمّد ما یتقرّب المتقرّبون الیّ بمثل اداء ما افترضتُ علیهم و لایزالُ یتقرّبُ الیّ العبدُ بالنوافل حتّی احبَّهُ فاذا اَحبَبْتُهُ کنت له سمعًا و بصرًا و یدًا و مؤیدًا فبی یَسمع و بی یُبصر و بی یأخُذُ آنکاه کفت فریضه کزاردن بندکی کردنست و نوافل کزاردن دوستی نمودن بس آنکاه این بیت بکفت بیت

کمال دوستی آمد ز دوست بی طمعی * جه همّت آرد آن جیز کش بها باشد
عطا دهنده ترا بهتر از عطا بیقین * عطا جه باید جون عین کیمیا باشد

شیخ ما کفت قدّس الله روحه العزیز که روزی بیش ابو القاسم بشر یاسین بودیم مارا کفت ای ببسر خواهی که با خدای سخن کویی کفتیم خواهیم جرا نخواهیم کفت هر وقت که در خلوت باشی این بکوی و بیش ازین مکوی بیت[3]

---

1) II л. 177a. 2) Такъ въ рукописи, безъ точекъ. 3) II л. 177b.

بی تو جانا قرار نتوانم کرد * احسان ترا شمار نتوانم کرد
کر بر تن من زبان شود هر مویی * یك شکر تو از هزار نتوانم کرد

ما این همه همی کفتیم تا ببرکهٔ این در کودکی راه حق بر ما کشاده کشت و ابو القاسم بشر یاسین‌را وفات رسید در میهنه در سنهٔ ثمانین و ثلثمایه و شیخ ما قدّس الله روحه العزیز هر وقت که بکورستان میهنه شدی ابتدا بزیارت وی کردی شیخ ما کفت روزی در میان سخن که بود پیری بود نابینا و مسنّ بدین مسجد آمدی و بمسجد خود اشارت کرد که بر در مشهد شیخ است بنشستی و عصای خویش در پس پشت بنهادی روزی ما بنزدیك وی در رسیدیم با خریطه بهم که از ادیب می آمدیم بران پیر سلام کفتیم جواب داد و کفت تو پسر بابو بو الخیر هستی کفتیم آری کفت چه همی خوانی کفتم فلان و فلان کتاب آن پیر کفت که مشایخ کفته‌اند حقیقة العلم ما کُشِفَ علی السرآیر و ما نمی دانستیم امروز که حقیقت را معنی چیست و کشف چه باشد تا بعد از شست سال حق سبحانه و تعالی معنی آن مارا معلوم کردانید و روشن کرد و چون شیخ ما ابو سعید قدّس الله روحه العزیز از لغت فارغ شد و اندیشهٔ تفقّه داشت عزم مرو کرد و روزی شیخ ما در اثناء سخن کفت آن روز که ما از میهنه بمرو می شدیم بتفقّه سی هزار بیت از شعر جاهلی یاد داشتیم پس شیخ ما بمرو شد پیش امام ابو عبد الله الحُصْری و او امام وقت بود و مفتی عصر و از علم طریقت بآکاهی تمام و از جملهٔ ائمّهٔ معتبر و اصحاب ما در مسایل وجوه او بسیار آرند و او شاکرد ابن سُرَیج بودست و ابن سُرَیج شاکرد مُزَنی و مُزَنی شاکرد شافعی مُطّلبی رضی الله عنهم اجمعین[1] و شیخ و اصحاب طریقت که بعد از شافعی رضی الله عنه بوده‌اند همه بمذهب شافعی انتما کرده‌اند و[2] کسی که پیش

1) H л. 178a. 2) K л. 14a.

*ازان که[1] قدم درین راه نهاده است بمذهبی دیکر[2] تمسّك نموده است جون حق سبحانه و تعالی با کمال[3] فضل و عنایت ازلی بی‌علّت خویش اورا سعادت محبّت خویش و اختصاص[4] که این طایفه را بر درکاه عزّت او هست روزی کرده است[5] بمذهب شافعی[6] باز آمده اند[7] جون شیخ حُصْری[8] که[9] در بغداد بوده است و غیر او از مشایخ که اکر ذکر ایشان و کیفیّت آن حال کرده شود بتطویل انجامد و مقصود ما ذکر این حدیث نیست و از مشایخ هر که بیش از شافعی[10] بوده اند[11] بر مذهب سَلف و بر مذهب *بیر خویش[12] بوده اند و جمعی برانند که شیخ کبیر بایزید بَسطامی *قدّس اللّه روحه العزیز[13] مذهب امام بزرکوار ابو حنیفهٔ کوفی رضی الله عنه داشته است و[14] نه جنانست بسبب آنك[15] بایزید *قدّس الله روحه[16] مرید جعفر صادق[17] رضی الله عنه بوده است[18] و سقّای[19] او[20] جعفر *رضی الله عنه[21] اورا بایزید سقّا کفته است و بایزید مذهب جعفر *رضی الله عنه داشتست[22] که بیر او بوده است[23] و امام خاندان مبارك[24] *مصطفا صلوات الله و سلامه علیه[25] و خود بهیج صفت روا نباشد در طریقت که[26] مرید جز بر مذهب بیر خویش باشد و[27] یا بهیج جیز و هیج نوع از اعتقاد و حرکات و سکنات مخالفهٔ[28] بیر خویش روا دارد *و تا کمان نبرد کسی[29] که این کلمات[30] که در قلم آمد که مشایخ[31] مذهب *امام بزرکوار[32] شافعی داشته اند[33] *ازین سبب نقصانی[34]

---

1) ازانك 2) بمذهب دیکری 3) بکمال 4) اختصاصی 5) کرده 6) доб. رضی الله عنه 7) آمده است 8) خضری 9) کی 10) доб. رضی الله عنه 11) بوده است 12) Рук. прорвана. 13) رحمة الله علیه 14) К л. 14b. 15) доб. شیخ 16) оп. 17) доб. بوذ 18) оп. 19) سقّاء 20) доб. و 21) оп. 22) داشته 23) بوذ 24) оп. 25) مصطفی صلی الله علیه و سلم 26) کی 27) оп. 28) مخالفت 29) و معاذ الله که کسی کمان برذ 30) کلمه 31) شیخ 32) оп. 33) داشت 34) بذین جهت نقصی

بود[1] مذهب امام بزرکوار[2] *ابو حنیفهٔ[3] کوفی را[4] رضی الله عنه کلّا و حاشا هرکز این تصوّر نباید کرد و نعوذُ بالله که[5] هرکز[6] این اندیشه بخاطر[7] کسی در آید[8] *و معاذ الله که این شیوه بر اعتقاد شخصی بکذرد[9] جه بزرکواری و علم و زهد او بیش ازانست که[10] زبان[11] و قلم این دعاکوی شرح[12] *تواند داد[13] که او سراج امّت و مقتدای[14] ملّت *نبویست صلوات الله و سلامه علیه[15] و هر دو مذهب[16] در حق[17] برابر و[18] هر دو امام در *آنج فرموده اند و کفته متابعت[19] کلام مجید حق *سبحانه و[20] تعالی و مشایعت[21] نصّ[22] مصطفی *صلوات الله و سلامه علیه[23] کرده اند و اکر کسی بتحقیقت نکرد[24] خود هر دو مذهب یکیست و جون بی تعصّبی نظر *کند بداند[25] که در اصول مذهب[26] میان هر دو امام بزرکوار رضی الله عنهما هیچ خلاف نیست و اکر در فروع[27] مذهب خلافی هست آنرا بجشم اختلافُ امّتی رحمةٌ باید دید و اکر یکی *از هر[28] دو امام در مذهب تساهلی فرموده باشد آنرا بجشم ما جعل علیکم فی الدین من حرج[29] مطالعه باید کرد و بنظر *بُعِثْتُ بالحنیفیّة[30] السَّمْحة السَّهْلة دران نکریست نه از راه تعصّبی که اَغلَب[31] مردمان[32] بدان[33] مبتلا اند ویقین[34] دانست که هرجه ایشان فرمایند *الّا حق نتواند بود و این ایمّهٔ بزرکوار

---

1) доб. در 2) اعظم 3) Рук. прорвана. 4) оп. 5) کی 6) оп. 7) در خاطر 8) کذرد 9) оп. II л. 178b. 10) کی 11) بزبان 12) К л. 15a. 13) بذیرد 14) доб. و بیشوای 15) بوده است رضی الله عنه 16) ملّت 17) حقیقت 18) оп. 19) آنجه کفته و فرموده اند بمتابعت 20) оп. 21) موافقت 22) доб. حدیث 23) صلی الله علیه و سلم 24) در نکرد 25) کنند بدانند 26) مذاهب 27) فروغ 28) ازین 29) Сура 22, стихъ 77. Обѣ рукописи вмѣсто علیکم читаютъ الله 30) بَعث 31) بیشتر 32) К л. 15b. 33) оп. 34) доб. باید فی الحنیفة

ازین جنین تعصّب که در نهادهاء ما هست محفوظ و مُعافی اند[1] جنانك باسناد درست آمده است از ابو[2] الدَّراوَردِی[3] که کفت رَأیتُ مَلِكَ ابن[4] انسٍ و ابا حنیفةَ رضی اللّه عنهما فی مسجد رسول الله صلی الله علیه و سلم بعد صلوة العشآءِ الاخیرة[5] و هُما یَتَذاکَران و یتدارَسان حتّی اذا وَقَفَ احدُهما علی القول الّذی قال به و عمل علیه اَمْسَكَ احدُهما عن صاحبه من غیر تعنّتٍ ولا تعسّفٍ ولا تَخطِئَةٍ لواحد منهما حتّی صَلَّیا[6] الغداة فی مجلسهما ذلك امّا جنین بایـد دانست که جون راه این طایفه احتیاط است و[7] مشایخ در ابتدآء مجاهدت برای ریاضت جیزها بر[8] خویشتن[9] *واجب کرده اند[10] که بعضی ازان سنّتست[11] و بعضی نافله جنانك شیخ ابو[12] عمرو بشخوانی[13] کفتهاست که حکم این[14] خبررا[15] که مصطفی *صلوات الله و سلامه علیه کفتهاست[16] الیدُ الیُمْنَی لِاَعْلَی[17] البدن و الیدُ الیُسْرَی لِاَسْفَلِ[18] البَدن سی سالست تا دست راست من زیر ناف نرسیدست[19] و دست جب من زبر[20] ناف نرسیدست[21] مکر بشب و بشر حافی هرکز کفش و بای افزار در بای نکرد و کفت حق سبحانه و تعالی می کوید[22] الله الّذی جعل لکم الارض بساطا زمین بساط *حقّست سبحانه و تعالی[23] و من روا ندارم که بر بساط خدای تعالی با کفش و بای افزار روم[24] همه عمر بای برهنه رفت[25] و بدین سبب اورا بشر حافی[26] لقب کفتند[27] و شیخ ما ابو[28] سعید قدّس الله روحه العزیز کفته است[29] که هرجه ما[30] خوانده بودیم

1) از احادیث وآیات کویند 2) Судя по знаку, подлежало исправленію; K ابی 3) در رضی الله عنه 4) بن 5) الآخرة 6) یصلّیا 7) оп. 8) از 9) II л. 17ba. 10) کرده‌اند واجب 11) سنّت‌است 12) بو 13) Такъ потомъ часто; K نخشوانی 14) K л. 16a. 15) خبر 16) صلی الله علیه و سلم فرموذه است 17) لاعدن 18) لاسافل 19) نرسیذه است 20) زیر 21) نرسیذه است 22) میفرمایذ Сура 71, стихъ 18. 23) حق تعالی است 24) доб. و 25) رفته است 26) оп. 27) داذند 28) بو 29) کفت 30) оп.

*یا نبشته[1] یا شنوده که مصطفی *صلی الله علیه و سلم[2] آن کردست[3] یا فرمودست[4] آن[5] بجای آوردیم و هرچه شنوده[6] بودیم و در کتابها خوانده[7] که فرشتکان آن کنند *یا دانند[8] آن بکردیم و شرح آن خود[9] بجای خویش آورده شود و همچنین سیرت جملهٔ مشایخ[10] همین بودست[11] و همه عمر سُنن مصطفی *صلوات الله علیه[12] و نوافلی که ورد ایشان بودست[13] بر خویشتن واجب داشته اند و در جمله هرچه بمذلّت[14] نفس و احتیاط در راه دین تعلّق داشته است اختیار ایشان آن بوده است و چون در مذهب شافعی[15] *ضیقی هست[16] واو *کار دین را[17] تنکتر فرا کرفتست[18] اختیار این طایفه مذهب شافعی را[19] برای مذلّت نفس و مالش او بودست[20] نه آنك میان هر دو مذهب در حقیقت فرقست[21] و *یا یکی را از هر دو امام بر دیکر فضیلتی از راه اعتقاد ما[22] و بنزدیك ما حال ایشان[23] چون خلفآء[24] راشدین است رضی الله عنهم *اجمعین که[25] همه را حق کوییم و از میان دل و جان هر چهار را[26] دوست داریم و بفضایلی که ایشانرا بودست و هست اقرار کنیم[27] و مسلّم داریم و هیچ انکار نکنیم و دعا کوییم *و جمعی را[28] *متابعت کنیم[29] که از سر هوای نفس *و عناد[30] و تعصّب در صحابهٔ مصطفی صلوات الله *و سلامه[31] علیه و ایمهٔ سلف رضی الله عنهم و بزرکان *و مشایخ[32] دین *رَحِمَ اللّٰهُ الماضینَ منهم و کَثّرَ الباقین و ادام ایّامَهم[33]

---

1) و در کتابها دیذه 2) صلوات الله وسلامه علیه 3) کرده است 4) فرموذه 5) K. л. 16b. 6) شنیذه 7) دیذه 8) در ابتدا 9) оп. 10) مشایخان 11) بوذه است 12) علیه الصلوة و السلم 13) بوذه است 14) مذلّت 15) доб. شافعی 16) بوذه است 17) در کار دین 18) کرفته است 19) رضی الله عنه 20) بوذه است 21) فرقست 22) و یکی از هر دو امام از راه اعتقاد فضیلتی دهیم و اعتقاد 23) П л. 179b. 24) K л. 17a. 25) оп. 26) جهار 27) بوذست داریم و بر خلافت هر یك بوقت خویش جنانك بوذست بحقیقت کواهی دهیم 28) جمعی را که 29) оп. 30) оп. 31) оп. 32) оп. 33) رحمهم الله

طعن نکنند و وقیعت روا ندارند و[1] همهرا حق دانند[2] و در جمله هرکسی‌را[3] بهتر از خویشتن دانستن نیکوست[4] و در همه احوال بترك اعتراض کفتن[5] *طریقی عظیم بسندیده[6] و آنج[7] بعثرات دیکری مشغول خواهی کشت باصلاح نفس خویش مشغول بودن بصواب نیك[8] نزدیك[9] حق سبحانه و تعالی راهی[10] که برضاء[11] او[12] نزدیك کرداند مارا و جملهٔ خلق‌را[13] کرامت کناد بمنّه و فضله باز آمدیم بمقصود بس شیخ ما *ابو سعید[14] قدّس الله روحه العزیز متّفق و مختلف در مدّت بنج سال بر امام ابو عبد الله حُصْری[15] *رحمة الله علیه[16] خواند جون شیخ تعلیق تمام کرد امام ابو عبد الله برحمت حق *سبحانه و[17] تعالی بیوست *رحمة الله علیه[18] و تربتش بمروست[19] جون وی[20] در کذشت شیخ ما[21] بیش امام ابو بکر قفّال[22] مروزی آمد رحمة الله علیه و بنج سال دیکر بیش وی فقه خواند و شرکآء او در درس قفّال[23] شیخ ناصر[24] مروزی و شیخ بو[25] محمّد جُوَینی و شیخ بو علی سنجی[26] بودند[27] که هریك مقتدای جهانی[28] بودند و درین مدّت درس[29] تعلیق بر قفّال تمام کرد بس از مرو قصد سرخس کرد و جون بسرخس آمد بیش امام ابو علی زاهر بن احمد الفقیه شد[30] که محدّث و مفسّر[31] و فقیه[32] بود و مذهب[33] شافعی[34] در سرخس او ظاهر کرد و از وی بدید آمد و این جند امام بودند که از[35] انفاس ایشان اهل این ولایت از بدعت اعتزال خلاص یافتند و بمذهب شافعی باز آمدند *حمید زنجویه در شهرستانه و فراوه و نسا و بو عمر فرابی در استوا و خبوشان

1) оп. 2) доб. کویند 3) هرکس‌را 4) راهی سخت نیکواست 5) بکفتن 6) оп. 7) آنجه 8) оп. 9) доб. تو 10) К л. 17^{b}. 11) برضای 12) доб. جلّ جلاله 13) خلایق را 14) оп. 15) حضری 16) оп. 17) оп. 18) оп. 19) بمرو است و 20) او 21) оп. 22) فقال 23) فقال 24) оп. 25) ابو 26) оп. 27) بوذ 28) جهان 29) К; П دو 30) П л. 180^{a}. 31) К л. 18^{a}. 32) صاحب حدیث 33) بمذهب 34) доб. رضی الله عنه 35) доб. برکات

و بولبابهٔ میهنی در باورد و خَابَرَان و بو علی فقیه در سرخس رحمة الله علیهم اجمعین[1] بس شیخ ما[2] بامداد بر *بو علی فقیه[3] تفسیر خواندی و نماز بیشین علم اصول و نماز دیکر اخبار رسول صلی الله علیه وسلّم و درین هر سه علم شاکرد بو[4] علی فقیه بود و تربت این امام بسرخس است[5] جون مدّتی برین ترتیب بیش وی تحصیل کرد روزی لقمانرا[6] دید جنانک شیخ ما[7] کفت *ابو سعید[8] قدّس الله روحه العزیز که[9] ما بوقت طالب علمی بسرخس بودیم بنزد بو[10] علی فقیه روزی بشارستان می[11] در شدیم لقمان سرخسی را دیدیم بر تلّی خاکستر نشسته و *باره بر بوستین[12] می دوخت و لقمان از عقلاء مجانین بودست[13] و[14] در ابتداء *حالت مجاهدات[15] بسیار داشته[16] و معاملتی با احتیاط[17] آنکاه ناکاه کشفی ببودش که عقلش بشد جنانک شیخ ما[18] کفت قدّس الله روحه العزیز که در ابتدا[19] لقمان مردی مجتهد و با ورَع بود بعد ازان جنونی در وی بدید آمد و ازان ترتیب بیفتاد کفتند لقمان[20] آن جه بود و این جیست کفت هرجه[21] بندکی بیش می کردم بیش می بایست کرد[22] در ماندم کفتم الٰهی بادشاهانرا جون بندهٔ بیر شود آزادش کنند تو بادشاهی[23] عزیزی[24] در بندکی تو بیر کشتم آزادم کن کفت ندا[25] شنیدم[26] که یا لقمان آزادت کردم و نشان آزادی این بود که[27] عقل از وی باز[28] کرفت شیخ ما[29] قدّس الله روحه العزیز[30] بسیار کفتی[31] که لقمان آزادکردهٔ خدایست از امر و نهی خویش شیخ ما[32] کفت ما نزد وی شدیم و وی

---

1) оп. 2) оп. 3) فقیه علی 4) ابو 5) доб. و 6) لقمن را 7) оп.
8) оп. 9) کفت 10) ابو 11) оп. 12) بر بوستین بارهٔ 13) بوذهاست
14) К л. 18^{b}. 15) مجاهدتها 16) داشتهاست 17) باحتیاط 18) оп. 19) ابتدای
20) оп. 21) هرجند 22) оп. 23) باذشاه 24) доб. و 25) ندای
26) П л. 180^{b}. 27) کی 28) بر 29) оп. 30) оп. 31) کفتهاست 32) оп.

باره[1] بر بوستین می دوخت *و ما بوی نکریستیم و شیخ ما جنان ایستاده بود کی سایهٔ وی بر بوستین لقمان افتاده بود جون باره بران بوستین دوخت[2] کفت یا با سعید ما[3] ترا با این باره برین[4] بوستین دوختیم بس بر خاست و دست ما بکرفت و می برد تا بخانقاه بیر[5] شهرستان و بیر بو الفضل حسن درین خانقاه بود بدر این[6] خانقاه آواز داد ابو[7] الفضل فراز آمد و وی دست ما بکرفته بود دست ما بدست[8] بیر ابو الفضل *حسن داد[9] وکفت یا ابا الحسن[10] این را نکاه دار که وی از شماست و بیر ابو[11] الفضل حسن سخت بزرکوار بودست جنانك از شیخ *ما قدّس الله روحه العزیز[12] سوآل کردند دران وقت که حالت شیخ[13] بکمال رسیده بود و بیر ابو الفضل حسن نمانده *که ای شیخ روزکار این روزکار[14] تو از کجا بدید آمد کفت از[15] نظر بیر ابو الفضل حسن ما بطالب[16] علمی[17] بودیم بنزدیك بو[18] علی فقیه[19] روزی بر کنار جویی می رفتیم ازین جانب و بیر ابو الفضل ازان جانب می آمد *بکوشهٔ جشم بما[20] در نکریست[21] ازان روز باز تا امروز هرجه داریم ازان داریم و[22] شیخ ما[23] کفت قدّس الله روحه العزیز بیر ابو الفضل حسن دست ما بکرفت و در خانقاه برد دران صفّه جون بنشستیم بیر ابو الفضل جزوی *بر کرفت[24] و در وی[25] نظر می کرد[26] بر خاطر ما بکذشت جنانك عادت دانشمندان بود[27] که آیا این[28] جه کتابست بیر بدانست کفت یا ابا سعید صد و بیست و جهار هزار بیغامبر که آمدند خود مقصود یك سخن بود کفتند فرا خلق

---

1) بارۀ 2) оп. 3) K л. 19a. 4) بر 5) оп. 6) آن 7) بیر بو 8) فرا دست 9) نهاذ 10) الفضل 11) بو 12) оп. 13) доб. قدّس الله 14) از شیخ برسیذند که این حالت روحه العزیز 15) بیك 16) بطلب 17) علم 18) ابو 19) доб. و 20) بجشم در ما 21) K л. 19b. 22) оп. 23) оп. 24) داشت 25) آن 26) доб. و 27) باشذ II л. 181a. 28) آن

که[1] کویید اللّه و این را باشید کسانی را که[2] سعی دارند[3] این *کلمه را همی کفتند همی کفتند تا همه این کلمه کشتند جون بهمکی این را کشتند درین کلمه مستغرق شدند آنکاه باك شدند کلمه بر دل ایشان بدید آمد و از کفتنش مستغنی شدند[4] شیخ ما[5] کفت که[6] این سخن مارا صید[7] کرد و آن شب در خواب نکذاشت بامداد جون از نماز و اوراد فارغ شدیم بیش از آفتاب[8] بر آمدن از بیر دستوری خواستیم[9] و بدرس تفسیر آمدیم بیش بو[10] علی فقیه جون بنشستیم اوّل درس *دران روز این آیت بود[11] که *قل اللّه[12] ثمّ ذرهم فی خوضهم یلعبون شیخ ما[13] کفت دران ساعت دری در سینهٔ ما[14] کشادند بسماع[15] این کلمه و مارا از ما بستدند[16] و[17] امام بو[18] علی آن تغیّر در ما بدید کفت دوش کجا بودی کفتیم[19] بنزدیك[20] ابو الفضل حسن کفت بر خیز و باز آنجا[21] شو که[22] حرام بود ترا ازان معنی با[23] این سخن آمدن و ما بنزدیك بیر شدیم واله و متحیّر *و همه[24] این کلمه کشته جون بیر ابو الفضل مارا بدید کفت بو[25] سعید مستك شدهٔ همی ندانی بس و بیش کفتیم[26] یا شیخ جه فرمایی کفت در آی و بنشین و این کلمه‌را باش که این کلمه با تو کارها دارد شیخ ما[27] کفت *در بیش او مدّتی[28] بکفتار حق‌کزار این کلمه بودیم روزی کفت یا با[29] سعید درهاء[30] حروف این کلمه بر تو بکشادند اکنون لشکرها بسینهٔ تو تاختن آرد وادیهاء[31] کوناکون بینی بس کفت ترا بردند

---

1) оп. 2) оп. 3) دادند 4) کلمه می کفتند و همی کفتند تا همه این کشتند جون همکی این را کشتند درین کلمه مستغرق شدند 5) оп. 6) оп. 7) امید 8) K л. 20a. 9) خواستم 10) ابو 11) این بود درین روز 12) قال اللّه تعالی Сура 6, стихъ 91. 13) оп. 14) من 15) از سماع 16) فرا ستدند 17) оп. 18) ابو 19) کفتم 20) ببیر 21) بآنجا 22) کی 23) باز 24) оп. 25) یا با 26) کفتم 27) оп. 28) مدتی در بیش او K л. 20b. 29) ابی 30) درهای 31) وادیهای

*ترا بردند ترا بردند[1] بر خیز و خلوتی طلب کن و جنانك[2] از خود معرضی از خلق معرض باش و در کار با[3] نظاره و تسلیم باش[4] شیخ ما[5] کفت ما آن علمها و طلبها فرو کذاشتیم و آمدیم بمیهنه و دران کنج خانهٔ شدیم در محراب آن زاویه و اشارت بخانهٔ خود[6] می کرد و هفت سال بنشستیم و می کفتیم الله الله الله *هر وقت که نعسی[7] و[8] یا غفلتی از[9] بشریّت بما در آمدی سیاهی با حربهٔ آتشین از آن[10] بیش محراب ما[11] بدید آمدی با هیبتی و سیاستی هرجه تمامتر و بانك بر ما زدی و کفتی یا ابا[12] سعید قل[13] اللّه ما *شبانروزها از هول و سهم[14] آن سوزان و لرزان بودیمی و نیز بخواب[15] و غفلت نرسیدیمی تا آنکاه که درهاء ما بانك در[16] کرفت که اللّه اللّه اللّه بس ما باز[17] بنزدیك بیر ابو الفضل حسن آمدیم[18] و بیر ابو الفضل[19] بیر صحبت شیخ ما[20] بودست *و بیر بو الفضل بو نصر سرّاج بودست که اورا طاوس الفقرا کفته‌اند و اورا تصانیف است در علم طریقت و حقیقت و مسکن وی در طوس بودست و خاکش آنجاست[21] و او مرید ابو[22] محمّد[23] عبد الله بن محمّد المرتعش بودست و او سخت بزرکوار بودست و *اتّفاق وفات او ببغداد افتادست[24] و او مرید جنید *بن محمّد بغدادی بود[25] و جنید مرید سری سقطی و سری سقطی[26] مرید معروف کرخی و او[27] مرید داود طایی و او مرید حبیب عجمی و او[28] مرید حسن بصری و او[29] مرید امیر المومنین علی *بن ابی طالب کرّم الله وجهه و او[30] مرید و ابن عمّ و داماد *مصطفی صلی الله علیه وسلم

---

1) بردند بردند II л. 181b. 2) جنان 3) و بار 4) оп. 5) оп. 6) خویش 7) بس هر کاه نعستی 8) оп. 9) доб. راه 10) оп. 11) оп. 12) با 13) K л. 21a. 14) شبانروزی از سهم و هول 15) با خواب 16) оп. 17) оп. 18) شذیم 19) доб. حسن 20) оп. 21) و خاکش آنجا بوذست 22) оп. 23) доб. بن 24) وفات وی ببغداذ بوذست 25) بوذست 26) оп. 27) معروف 28) حبیب 29) حسن بصری 30) رضی الله عنه و علی کرّم الله وجهه

بیران صحبت شیخ ما قدّس الله روحه العزیز تا بمصطفی صلوات الله و سلامه علیه این بودند[1] بس جون شیخ ما قدّس الله روحه العزیز با بیش بیر ابو الفضل حسن *رحمة الله علیه[2] شد بیر ابو الفضل اورا در مقابلهٔ[3] صومعهٔ خویش خانهٔ داد و بیوسته مراقب احوال او می بود و آنج[4] شرایط تهذیب اخلاق و ریاضت بود[5] می فرمود *و شبی در شهرستان نشسته بود[6] و ما با بیر ابو الفضل بر سر صفّه نشسته و[7] سخنی می رفت در معرفت مسئلهٔ مشکل شد[8] لقمانرا دیدیم که از بالای خانقاه در برید و در بیش ما بنشست و آن[9] مسئله بکفت و جواب بداد[10] جنانك مارا روشن شد و آن اشکال بر خاست و باز بر[11] برید و ببام بیرون[12] شد بیر ابو الفضل کفت یا با سعید[13] منزلت این مرد می بینی[14] برین درکاه *کفتم می بینم[15] کفت اقتدارا نشاید کفتم[16] جرا کفت ازانك علم ندارد جون شیخ ما مدّتی دران خانقاه[17] ریاضت کشید[18] بیر ابو الفضل بفرمود *شیخ مارا[19] تا زاویهٔ خویش در صومعهٔ بیر ابو الفضل در[20] آورد[21] مدّتی با بیر بهم در یك صومعه[22] بود[23] *و روز مراقبت احوال شیخ ما می کرد و اورا بانواع ریاضات می فرمود[24] بس بیر ابو الفضل شیخ مارا[25] بمیهنه باز[26] فرستاد و کفت بخدمت والده مشغول باش[27] شیخ ما[28] بمیهنه آمد و دران صومعه که نشست او بودی[29] بنشست و قاعدهٔ زهد ورزیدن کرفت *و بیوسته[30]

1) بیران شیخ ما تا سیّد المرسلین علیه افضل الصلواة و اکمل التحیّات (л. 21b
3) برابر 2) оп. П л. 182a. مصطفی علیه الصلوة و السلم این بوده‌اند
4) آنجه 5) оп. 6) شیخ کفت یك شب جماعت خفته بوذند و در
9) ایـن و 8) доб. 7) оп. خانقاه بسته بوذ و درها شارستان بسته
15) کفتیم 14) K л. 22a. 13) доб. ایـن 12) برون 11) оп. 10) داذ
21) доб. و 20) оп. 19) شیخ را 18) کرد 17) خانه 16) کفتیم می بینیم
28) оп. 27) شو بس 26) оп. 25) оп. 24) оп. 23) بوذند 22) موضع
29) بوذست 30) оп.

در و دیوار[1] می شستی و اورا[2] وسواسی عظیم بدید آمد *جنانك بهر وضوبی جندانی[3] آفتابهٔ آب بریختی و بهر نمازی غسلی کردی و هرکز بر هیج در و دیوار و جوب[4] و بالش[5] تکیه نکردی و بهلو بر هیج فراش[6] ننهادی و درین مدّت[7] جامهٔ او[8] بیراهنی بود که[9] بهر وقت که بدریدی بارهٔ بر وی دوختی تا جنان شد که آن بیراهن بیست من کشته[10] بود و هرکز با هیج کس خصومت نکرد[11] الّا بوقت ضرورت و[12] با کس سخن نکفت[13] و درین مدّت بروز هیج جیز[14] نخورد و جز[15] بیك تای[16] نان روزه نکشاد و بشب و روز نخفت و در صومعهٔ خویش در میان *دیوار بمقدار بالایی و بنهایی از برای خویش جایکاهی[17] ساخت و دری بر وی نهاد و جون در آنجا شدی درِ سرای و درِ آن[18] خانه و درِ آن موضع[19] بیستی و بذکر مشغول شدی و کوشهاء خویش ببنبه سخت استوار[20] کردی تا هیج آواز نشنود *که خاطر او بشورد و بر هم زند و همّت او جمع بماند[21] و بیوسته مراقبت[22] سرّ خویش می کرد تا جز حق سبحانه و تعالی بر *خاطر او[23] نکذرد و بکلّی[24] از خلق اعراض کرد و جون مدّتی *برین بکذشت[25] طاقت صحبت خلق[26] نداشت[27] و دیدار خلق نیز زحمت راه او می آمد بیوسته بصحرا می شد[28] و تنها در بیابان و کوه[29] می کشتی واز مباحات صحرا[30] می خوردی و یك ماه و بیست روز در صحرا کم شدی که کس اورا ندیدی و بدرش بیوسته طلب او می کردی تا ناکاه بدو[31] باز افتادی یاکسی از مردمان میهنه را[32]

---

1) دیواررا 2) оп. 3) و بوضوئی جند 4) доб. و درخت 5) доб. و غیر آن 6) فراشی 7) П л. 182^{b}. 8) оп. К л. 22^{b}. 9) و 10) شذه 11) доб. و 12) оп. 13) نکفتی 14) оп. 15) بجز 16) تا 17) دیواری مقدار درازا و بهنای خویش جایکاه 18) оп. 19) доб. همه 20) оп. 21) оп. 22) مراقب 23) دل وی هیج 24) بکل 25) بکذشت برین 26) К л. 23^{a}. 27) نمی داشت 28) می‌شذی 29) کوهها 30) صحرائی 31) بیذر 32) مهینه

که بزراعت و[1] بهیزم *شدندی اورا دیدندی و[2] یا کاروانی که می آمدندی[3] شیخ مارا در راه جایی[4] دیده بودندی بدرش را خبر دادندی تا برفتی و شیخ را باز آوردی و شیخ از برای رضاء[5] بدر باز آمدی[6] جون روزی جند مقام کردی طاقت زحمت[7] خلق نداشتی بکریختی و بکوه وبیابان[8] با بیری *سبیدجامهٔ مهیب اورا بدیدندی[9] بعد ازانك *شیخ مارا[10] حالت بدان درجه رسید از وی[11] سوال کردند که ای شیخ ما ترا دران[12] وقت با بیری مهیب می دیدیم آن بیر که بود شیخ ما[13] کفت *آن بیر خضر بود علیه الصلوة و السلام[14] بخطّ[15] شیخ ابو *القاسم بن علی الشرمغانی دیدم که نوشته بود که من با شیخ بو سعید[16] قدّس الله روحه العزیز می شدم[17] در[18] میهنه و[19] در بر او می رفتم *با این[20] بیجاره کفت یا *ابا القاسم[21] این کوه آنست که خداوند عزّ وجلّ ادریس را علیه السلام[22] ازینجا[23] بآسمان برد[24] و رفعناه مکانا علیّا این کوهست و اشارت *بکوه هزار مسجد می کرد که در باروی طوس است[25] بس شیخ کفت درین[26] کوه کسانی باشند کی از شرق و غرب بیایند و شب اینجا باشند و بسیاری مسجدهاست[27] کرده و ما نیز *هم بسی اینجا[28] بودهایم و شبی ما برین کوه بودیم تلّیاست جنانك بارهٔ از کوه بیرون دارد جنانك اکر کسی بر آنجا شود[29] و[30] فرو نکرد بترسد از بیم[31] دوری *که باشد[32] آنکاه ما سجّاده[33] بران تل فرو کردیم بشب و کفتیم با[34] نفس که[35] اکر در خواب

---

1) یا 2) رفته بوذندی 3) доб. و 4) بجائی 5) رضای 6) доб. و مهیب سبیذجامه دیذندی 7) доб. و دیدار 8) доб. او دیذندی 9) خضر بوذ علیه السلم و 10) شیخ را 11) К л. 23b. 12) bis! 13) оп. 14) بس باین 15) II л. 183a. 16) القسم 17) می شذیم 18) доб. راه 19) оп. 20) بس باین 21) با القسم 22) السلم 23) از نجا sic! 24) доб. که Сура 19, стихъ 58. 25) بکوهی کرد که معروفست بصومعهٔ ادریس بدو فرسنکی جرو و نثارانست (?) 26) برین 27) مسجدها 28) آنجا بسی 29) روذ 30) К л. 24a. 31) доб. آن از 32) کباشذ 33) سجده 34) یا 35) оп.

شوی فرو افتی و باره باره کردی[1] سجّاده بر آنجا *فرو انداختیم[2] و قرآن ابتدا کردیم *کفتیم که[3] در دو رکعت نماز[4] بتوفیق ختم کنیم جون بارهٔ قرآن بر خواندیم و بسجود رفتیم خواب *بر ما[5] غلبه کرد *و بخواب[6] رفتیم و در وقت فرو افتادیم[7] جون از خواب بیدار شدیم خودرا دیدیم در هوا زینهار خواستیم خداوند *عزّ و جلّ بفضل کامل و قدرت شامل خویش[8] مارا از میان[9] هوا بر[10] سر کوه باز[11] آورد[12] و بیشتر نشست شیخ ما[13] برباط کهن بودی و آن رباطیست[14] بر *کنارهٔ میهنه[15] بر[16] راه مرو[17] بدروازهٔ میهنه[18] نزدیك[19] آنرا زعقل[20] کویند و رباط[21] دیکرست *بر راه[22] طوس از میهنه[23] تا آنجا دو فرسنك باشد بر[24] دامن کوه آنرا[25] رباط سرکله کویند و بر در دروازهٔ میهنه[26] که بکورستان شوند رباط[27] دیکرست که شیخ ما[28] کفت[29] یك روز *کلی بود بنیرو و بقوّت و[30] مارا دل تنك[31] بود *و وقت تنك بود ما[32] بیامدیم و بدین[33] در سرای بنشستیم *والدهٔ ما در آمد و می کفت[34] باز[35] در آی *و از در باید آمد و[36] ما جوابی نیکو باز می دادیم جون دانستیم *که او[37] بنشست ما بر خاستیم و کفش در *دست کرفتیم[38] و می رفتیم تا بدان رباط کورستان جون آنجا[39] رسیدیم آبکی *بود که[40] می رفت بای بشستیم

---

1) доб. ما 2) افکندیم 3) Рукоп. کفتیم بود که ; K و کفتیم 4) доб. بود که 5) оп. 6) در خواب 7) افتیذیم 8) تعالی 9) оп. 10) باز 11) оп. 12) بفضل خویش 13) оп. 14) رباطی‌است 15) کنار مهینه بر سر راه ابیورد و شیخ ما بسیار ریاضت و مجاهدت درآنجا کرده بود و بالاییست رباطی 16) доб. سر 17) доб. و 18) مهینه 19) K л.24b 20) رعقل 21) رباطی 22) براه 23) مهینه 24) در 25) آن 26) مهینه 27) رباطی 28) оп. 29) доб. کی 30) оп. 31) تنکی 32) оп. 33) بر 34) والده فرا در آمذ 35) وا در آی П л. 183b. 36) оп. 37) کی وی 38) Надъ строкой: انکشت انداختیم на полѣ: , بای کردیم ; K انکشت افکندیم 39) доб. فراز 40) оп.

و کفش در بای کردیم و در بزدیم[1] رباط بان فراز[2] آمد و در بکشاد و بدان کفش ما می نکریست و می کفت این جنین روزی با[3] این کِل و وحل و[4] کفش وی خشك است ویرا عجب می آمد ازان ما در شدیم *خانککی بودی در آنجا شدیم[5] و جوبکی *فراز آن[6] بس[7] در نهادیم[8] و می[9] کفتیم یا بار خدای یا خداوند بحقّ تو و *بیار خدایی تو[10] و بخداوندی تو و بحقّ تو بر تو و بعظمت[11] تو و بکبریایی تو و بسلطانی تو و بسبحانی تو و بکامرانی تو که هرجه ایشان خواسته‌اند و تو ایشانرا بدادهٔ و هرجه نخواسته‌اند و فهم ایشان بدان نرسیده است و تو ایشانرا بدان[12] مخصوص کردهٔ و هرجه در علم مخزون و مکنون *تست که[13] کس را بران[14] اطّلاع نیست وکس را بدان راه نیست و *کس آنرا[15] نشناخته‌است و ندانسته‌است مکر تو که آن ازین بنده دریغ نداری و مقصودها حاصل کنی جون این دعا بکردیم باز بیرون[16] آمدیم و بسرای[17] آمدیم[18] این مواضع که یاد کرده آمد عبادت‌کاه شیخ *ما بوده‌است که[19] جون در میهنه بودی بیشتر درین مواضع بودی و آنجا قرار کرفتی و بسیار مواضع دیکر هست که اکر ذکر آن کرده[20] شود دراز کردد و از[21] ذکر آن فایده *بیش ازین[22] نبود که اکر حق سبحانه و تعالی کسی‌را توفیق رسیدن *بدان مواضع[23] ارزانی دارد از زیارت آن[24] بقاع متبرّك محروم نماند و داند که آن[25] مواضع قدمکاه و متعبّد آن بزرك[26] دین و یکانهٔ جهان بودست بس شیخ[27] بیوسته از خلق می کریختی[28] و دران[29]

---

1) доб. و 2) فروذ 3) оп. 4) оп. 5) оп. 6) فرا K л. 25ª.
7) доб. آن 8) افکندیم 9) оп. 10) оп. 11) доб. و جلال 12) оп.
13) تواست کی 14) بذان 15) оп. 16) برون 17) با سرای
18) доб. و 19) بوذست 20) K л. 25ᵇ. 21) در 22) بیشتر 23) باین
28) می کریخت 24) این 25) این 26) بزرکوار 27) доб. ما موضع
29) درین II л. 184ª.

مواضع تنها بعبادت و مجاهدت *و ریاضت[1] مشغول می بودی و بدر شیخ ما[2] بیوسته اورا می جستی تا بعد از یك ماه یا[3] بیشتر اورا[4] باز یافتی و *بلطف اورا بمیهنه باز آوردی[5] و در میهنه بیوسته مراقبت او می کردی و جشم بر وی می داشتی تا ناکاه بنکریزد و بدر شیخ ما[6] حکایت کرد کی هر شب جون از نماز خفتن فارغ شدیمی و بسرای[7] آمدیمی من در سرای زنجیر کردمی و کوش می داشتمی تا بو سعید[8] بخسبد جون او[9] سر باز[10] نهادی[11] کمان بردمی که او[12] در خواب شد[13] من بخفتمی شبی در نیمهٔ شب از خواب در آمدم نکاه کردم بو سعید را بر[14] جامهٔ خواب[15] ندیدم بر خاستم و در سرای طلب کردم نیافتم بدر سرای شدم زنجیر نبود باز آمدم و بخفتم و کوش می داشتم بوقت بانك نماز از در سرای آهسته[16] در آمد و در سرای زنجیر کرد و بجامهٔ خواب[17] شد و بخفت *همجنین شبی جند[18] کوش داشتم[19] هر شب همجنین[20] می کرد و من آن حدیث بر وی بدید نکردم و خویشتن را[21] ازان غافل می نمودم[22] امّا هر شب اورا کوش می داشتم[23] جون هر شب *همجنان بیرون[24] می شد مرا جنانك شفقت بدران[25] باشد دل[26] باندیشهاء مختلف سفر *می کرد که[27] الصّدیقُ مُولَعٌ *بسوء الظنّ[28] با خود می کفتم که او جوانست نباید که بحکم الشباب شعبة من الجنون از شیاطین انس[29] یا جنّ یکی راه او[30] بزند *خاطر من[31] بران قرار کرفت که یك شب اورا کوش دارم تا کجا می رود و در جه کارست یك شب جون[32] بر خاست و بیرون[33] شد من

---

1) оп. 2) оп. 3) оп. 4) оп. 5) بلطفی با مهینه آوردی 6) оп.
7) باز سرای 8) К л. 26a. 9) оп. 10) оп. 11) доб. و 12) оп.
13) است 14) در 15) оп. 16) оп. 17) оп. 18) جند شب 19) доб. و
20) جنین 21) خویشتن 22) ساختم 23) доб. و 24) جنان برون
25) بذرانه 26) оп. 27) میکردم 28) بظنّ السوء 29) К л. 26b.
30) بر وی 31) خاطرم 32) доб. او 33) برون

بر خاستم و *بر اثر او بیرون شدم و جندانك او می رفت من از دور[1] بر اثر او می رفتم و جشم بر وی می داشتم جنانك اورا از من خبر نبود بو سعید می رفت تا برباط کهن رسید و در رباط شد و در *از بس[2] بُبست[3] من بر بام رباط شدم[4] و او در مسجدخانهٔ شد که دران رباط بود و در فراز کرد وجوبی در بس *آن در نهاد[5] و من بروزن آن خانه مراقبت احوال او می کردم او فراز شد و در کوشهٔ آن مسجد جوبی نهاده بود و رسنی در وی بسته آن جوب بر کرفت و در کوشهٔ آن مسجد جاهی بود بسر آن جاه شد و آن رسن بر[6] بای خود بُبست[7] و آن[8] جوب که[9] رسن بر وی[10] بسته بود بر سر جاه فراز[11] نهاد و خویشتن را[12] دران جاه بیاویخت[13] سرزیر[14] *و قرار کرفت[15] و قرآن ابتدا[16] کرد و من کوش می داشتم *سحرکاه‌را قرآن ختم[17] کرده بود جون قرآن‌را[18] بآخر رسانید خویشتن از[19] جاه بر کشید وجوب را[20] هم بران قرار بنهاد و درِ خانه باز کرد و بیرون[21] آمد و در میان رباط بوضو مشغول کشت من از بام فرود آمدم و بتعجیل بخانه باز آمدم و بر[22] قرار بخفتم تا او در آمد و جنانك[23] هر شب بود[24] سر باز نهاد وقت آن بود که[25] هر شب[26] بر خاستمی من[27] بر خاستم و خویشتن[28] ازان دور داشتم و جنانك بیوسته معهود بود اورا بیدار کردم و بجماعت رفتیم[29] بعد ازان جند شبها[30] اورا نکاه[31] داشتم *هر شب همجنین می کرد[32] مدّتی برین[33] ریاضت مواظبت می نمود و بیوسته جاروبی بر کرفته بود[34] و مساجد

1) оп. 2) оп. 3) доб. و 4) II л. 184b. 5) افکند 6) در 7) بست
8) оп. 9) کی 10) در وی 11) فرا 12) خوذرا 13) آویخت K л. 27a.
14) سر بزیر 15) оп. 16) آغاز 17) سحرکاه ختم قرآن 18) قرآن
19) доб. آن 20) جوب 21) برون 22) بذان 23) جنان 24) оп.
25) доб. و 26) شبی 27) оп. 28) خوذرا 29) доб. و 30) شب
31) کوش 32) و همجنین همی کرد و 33) بذین 34) بوذی

می روفت[1] و ضعفارا بر کارها معونت می کرد[2] و *بیشتر شبها[3] در[4] میان آن درخت شدی که[5] بر در مسجد[6] مقدّس‌است و خویشتن[7] برشاخی ازان درخت افکندی و بذکر مشغول بودی[8] در کلّ احوال و[9] در سرماها[10] سخت بآب سرد غسل کردی و خدمت درویشان[11] بتن خویش کردی|| و در میان سخن روزی *بر لفظ[12] شیخ ما رفته‌است که روزی *با خود می کفتم[13] که علم و عمل و مراقبت[14] حاصل آمد اکنون غیبتی می باید ازین همه در[15] نکریستم این معنی در هیچ جیز نیافتم[16] مکر در خدمت درویشان که اذا اراد اللّه بعبد خیراً دَلَّهُ[17] علی ذُلِّ نفسه بس بخدمت درویشان[18] مشغول شدیم و جایکاه نشست و مبرز و متوضّاء ایشان باك می کردیم[19] جون مدّتی برین مواظبت کردیم و[20] این مَلَکه کشت از جهت درویشان بسوآل مشغول شدیم که[21] هیچ جیز سخت‌تر[22] ازین[23] ندیدیم بر نفس هر که مارا می دید بابتدا دیناری[24] می داد جون مدّتی بر آمد کمتر می[25] شد تا بدانکی باز آمد و فروتر می آمد تا بیك مویز[26] و یك جوز *باز آمد[27] جنان شد که[28] بیش ازین نمی دادند *تا جنان شد که این نیز نمی دادند[29] بس روزی جمعی بودند و هیچ جیز کشاده نمی شد[30] ما[31] دستارکی بر[32] سر داشتیم در راه ایشان نهادیم و بعد ازان کفش بفروختیم بس آستر جبّه خرج کردیم بس ابره[33] بس بنبه بدر[34] مارا روزی بدید *سر برهنه و بای برهنه[35] اورا طاقت نماند کفت[36] ای

1) می رفتی 2) می کردی 3) شبها بیشتر 4) K л. 27b. 5) کی 6) مشهد 7) خودرا 8) شذی و 9) оп. 10) سرمای 11) оп. 12) بزبان 13) کی ما می کفتیم 14) II л. 185a. 15) доб. کذشتیم و 16) نیافتیم 17) اذاه 18) ایشان 19) می داشتیم и доб. و زنبیلی بر کرفتیم و بذین مهمات قیام می نموذیم و خاك و خاشاك بذان زنبیل برون می بردیم 20) K л. 28a. 21) کی 22) سخت‌تر 23) ازان 24) یك دینار 25) оп. 26) دانه مویز 27) و 28) کی 29) وآن نیز در باقی کردند 30) نمی کشت 31) تا 32) در 33) اوره 34) доб. ما 35) برهنه سر و بای 36) برسیذ

بسر آخر این[1] جه کویند کفتیم[2] تو مدان میهنکی[3] بس شیخ[4] ما بیوسته مساجد *بدست خویش[5] می رفت و *جاه خویش[6] برای[7] درویشان و برای همه[8] خلق بذل می کرد و اکر *همه بکردهٔ نان و یا لقمهٔ[9] بود و جون جیزی بر وی مشکل شدی بای برهنه بنزدیك بیر ابو الفضل حسن شدی بسرخس[10] و واقعه عرضه کردی[11] و اشکال بر داشتی و باز آمدی و از شیخ عبد الصمد که[12] از بزرکان[13] مریدان شیخ بود[14] بروایتی درست آمده است که[15] بیشتر اوقات که شیخ ما[16] درین حالت[17] *بود و[18] بسرخس می شدی در هوا معلّق می رفتی[19] میان آسمان و زمین ولکن[20] جز ارباب بصیرت ندیدندی[21] بیر ابو الفضل حسن مریدی داشت احمد نام روزی *شیخ مارا[22] دید که در هوا می آمد بنزدیك بیر ابو الفضل حسن[23] در شد و کفت بو سعید میهنی[24] می آید *و در[25] میان آسمان و زمین *بر هوا معلّق می رود[26] بیر ابو الفضل کفت تو آن دیدی[27] کفت دیدم کفت از دنیا بیرون نشوی تا[28] نابینا نکردی[29] شیخ عبد الصمد کفت[30] احمد در آخر عمر نابینا شد جنانك بیر ابو الفضل اشارت کرده بود جون شیخ ما مدّتی برین صفت مجاهدت کرد[31] بیش شیخ ابو الفضل حسن شد بسرخس و یکسال دیکر بیش او[32] بود ویرا[33] بانواع ریاضتها فرمود بس[34] بیر ابو الفضل حسن[35] *شیخ مارا اشارت فرمود تا بنزدیك شیخ ابو عبد الرحمن سلمی شد و خرقه از وی کرفت و شیخ

---

1) این را 2) доб. این را 3) مهینکی 4) доб. کفت 5) оп.
6) جامه 7) K л. 28b. 8) خوذ 9) بلقمهٔ نان 10) оп. 11) داذی
12) کی 13) доб. و 14) доб. و 15) оп. 16) оп. 17) مهالت
18) оп. 19) می شذی 20) ولیکن 21) доб. و H л. 185b.
22) شیخ را 23) оп. 24) оп. 25) оп. 26) معلّق در هوا 27) ندیذی
28) K л. 29a. 29) доб. و 30) доб. کی 31) کشیذ با 32) وی 33) وبیر
اورا 34) оп. 35) оп.

ما[1] خرقه از دست ابو[2] عبد الرحمن سلمی دارد و او از دست ابو القاسم[3] نصرابادی و او از[4] دست شبلی[5] و شبلی[6] از دست جنید و او از دست سری سقطی و او از دست معروف کرخی و او از دست جعفر صادق و او از دست بدر خویش *محمّد باقر و او از دست بدر خویش علی بن الحسین[7] زین العابدین[8] و او از دست بدر خویش امیر المومنین حسین و او از دست بدر خویش امیر المؤمنین علی بن ابی طالب رضی الله عنهم اجمعین[9] و او از دست مبارك مصطفی *صلوات الله و سلامه علیه[10] جون شیخ ما خرقه فرا کرفت تا[11] بیش بیر ابو الفضل حسن[12] آمد[13] ابو الفضل کفت اکنون تمام شد با میهنه باید شد و خلق را بخدای *خواندن و بند دادن[14] و براه حقّ[15] دلالت کردن[16] شیخ ما[17] بحکم اشارت بیر بمیهنه[18] آمد و دران ریاضتها و مجاهدتها بیفزود و *بدانك بیر کفته بود تمام شد بسنده نکرد[19] و هر روز در *مجاهدت و[20] عبادت می افزود[21] و درین کرّت شیخ را قبول خلق[22] بدید آمد جنان که[23] بر لفظ مبارك او *رفته است ذکر بعضی ازان در مجلسی[24] و آن اینست که روزی شیخ مارا قدّس الله روحه العزیز[25] سوآل کردند ازین آیت که ثمّ[26] رُدُّوا الی اللّه مولیهم الحقِّ شیخ ما[27] کفت *قدّس الله روحه[28]

---

1) شیخ را خرقه بوشبذ و این روایت ضعیف است و روایت درست آنست که شیخ قدّس الله روحه العزیز در مدّت حیوة بیر ابو الفضل بریاضت و مجاهدت مشغول بوذ و خرقه فرا نکرفت جون بیر ابو الفضل برحمت حق تعالی بیوست شیخ ما بیش عبد الرحمن سلمی شذ و خرقه از وی فرا کرفت بس شیخ
2) оп. 3) القسم 4) ز 5) К л. 29b. 6) او
7) На полѣ, другою рукою. 8) оп. 9) оп. 10) صلی الله علیه و سلم تعالی
11) باز 12) оп. 13) доб. بیر 14) خوانی بذان روایت ضعیف
15) доб. تعالی 16) کنی 17) оп. 18) با مهینه 19) و بذان کفتهٔ بیر بسندیذه نکرد
20) оп. 21) II л. 186a. 22) К л. 30a. 23) جنانك 24) و بند دهی وبعضی از ذکر آن رفته است
25) оп. 26) оп. Сура 6, стихъ 62. 27) оп. 28) سماع

این آیت روحانیان‌را درست آید و آن مقام باز بسین است بس آن همه جهدها و طاعتها *و عبادتها[1] و سفرها و خطرها[2] و رنجها[3] و رسواییها و مذلّتها این همه یکان یکان بدید می آید و بدان کذرش می دهند اوّل بَدَرِ توبه‌اش در آرند تا توبه کند و خصم‌را خشنود کرداند[4] و بمذلّت نفس مشغول شود همه رنجها *در بذیرد و[5] بدان قدر *که می تواند[6] راحتی بخلق می[7] رساند بس بانواع طاعات[8] مشغول شود شب بیدار و روز کرسنه[9] حق‌کزار شریعت[10] کردد و *هر روز جهدی دیکر بیش کیرد[11] و بر خود جیزها[12] واجب کند[13] و ما *این همه کردیم و[14] در ابتداء کار هژده جیز بر خود واجب کردیم و[15] بدان *هژده وضیعت[16] هژده هزار عالم از خود بجستیم[17] روزهٔ بر[18] دوام داشتیم و از لقمهٔ حرام برهیز کردیم ذکر بر دوام کفتیم شب بیدار بودیم و[19] بهلو بر زمین ننهادیم خواب جز[20] نشسته نکردیم و[21] روی بقبله نشستیم و[22] تکیه نزدیم و[23] در هیچ کودك اَمرد[24] ننکریستیم و[25] در محرّمات ننکریستیم *خلق اساس بستدیم و[26] کدایی نکردیم قانع بودیم و[27] در تسلیم و[28] نظاره بودیم بیوسته در مسجد نشستیم و[29] در بازارها نشدیم که رسول صلی الله علیه و سلم کفته بود[30] بلیدترین مواضع[31] بازارست و باکترین جایها مسجدست و[32] هرجه می کردیم دران متابع رسول[33] صلّی الله علیه و سلم *بودیم و هر[34] شباروزی ختم[35] کردیم در بینایی کور بودیم[36] و[37] در شنوایی کَر بودیم

---

1) оп. 2) حضرها 3) доб. و خواریها 4) کنذ 5) درو 6) کی بتواند
7) оп. 8) طاعتها 9) оп. 10) оп. 11) همه روز جهد دیکرش کیرذ
12) К л. 30b. 13) بینذ 14) оп. 15) оп. 16) оп. Въ II на обрѣзанномъ полѣ, другою рукою: یعنی کاری که آدمی بر خ..... 17) می جستیم
18) оп. 19) оп. 20) بجز 21) оп. 22) оп. 23) оп. 24) оп. 25) оп.
26) ? К оп. 27) оп. 28) оп. 29) оп. 30) کفته است که 31) جایها
32) оп. 33) доб. بوذیم 34) در 35) ختمی 36) II л. 186b. 37) оп.

و در کویابی کنك بودیم یکسال[1] با کس سخن[2] نکفتیم نام دیوانکی بر ما نهادند *و ما[3] روا داشتیم حکم این خبررا که لا یکمل[4] ایمان العبد حتّی یَظُنّ النّاسُ اَنَّهُ مجنونٌ هرجه نبشته بودیم یا شنوده که مصطفی صلی اللّه علیه و سلم *آن کردست[5] یا فرموده همه بجای آوردیم تا آنجا[6] که نبشته بود[7] که در حرب اُحد *مصطفی را صلّی اللّه علیه و سلم بر بای[8] جراحتی رسیده بود وی[9] بر سر انکشتان بای بایستاد و اوراد بکزارد که[10] قدم بر زمین نتوانست نهاد ما بحکم متابعت بر سر انکشتان بای بایستادیم و جهارصد رکعت نماز بکزاردیم و حرکات ظاهر و باطن را بر حکم[11] سنّت راست کردیم جنانك عادت طبیعت کشت و هرجه شنیده بودیم و در کتابها دیده که[12] فرشتکان آن[13] کنند *و یا درانند[14] جمله بکردیم تا *شنیده بودیم و در کتب یافته که خدای تعالی را[15] فرشتکانند[16] که[17] سرنکون عبادت کنند ما نیز موافقت ایشانرا[18] سر بر زمین نهادیم و آن موفّقه[19] مادر ابو[20] طاهر را کفتیم[21] تا برشتهٔ انکشت بای[22] ما بمیخی باز بست و در خانه بر[23] ما بُبست[24] ما می کفتیم بار خدایا *مارا ما نمی باید[25] مارا از ما نجات ده و ختمی ابتدا کردیم[26] جون بدین آیت رسیدیم که فسیکفیکهم اللّهُ و هو السّمیعُ العلیم[27] خون از جشمهاء[28] ما بیرون آمد و نیز از خود خبر نداشتیم بس کارها[29] بدل کشت و ازین[30] جنس ریاضتها که ازان عبادت بتوان کرد *بر ما کذر کرد[31] و دران تأییدها و توفیقها

---

1) оп. 2) К л. 31ª. 3) оп. 4) کمال II на полѣ: لایُعلم 5) کرده 6) оп. 7) بوذیم 8) بای مصطفی صلوات اللّه و سلامه علیه 9) و 10) доб. بر 11) Надъ строкою: وفق ; К وفق 12) کی 13) оп. 14) ما در 15) در کتب دیذه بوذیم کی خذاوند سبحانه و تعالی ابتدا آن 16) К л. 31ᵇ. 17) کی 18) ایشان 19) доб. ما 20) بو 21) بکفتیم 22) оп. 23) оп. 24) доб. و 25) оп. 26) доб. و 27) Сура 2, стихъ 131. 28) جشم 29) کار 30) از 31) оп.

بود از حق تعالی ولیکن[1] بنداشتیم که آن جمله[2] ما می کنیم فضل او آشکارا کشت و *بما نمود که آن نه جنانست و آن همه توفیق حقّست و فضل او ازان توبه کردیم و معلوم ما کشت که آن همه محض بندار بودست[3] اکنون[4] اکر تو کویی که من این راه نروم که بندارست کوییم[5] این ناکردنت بندارست[6] تا این همه بر تو کذر نکند آن[7] بندار بتو ننمایند تا شرع را سبری نکنی[8] بنداشت بدید نیاید که بنداشت در دین بود *و دین از شرع بود[9] ناکردن کفرست و کردن و دیدن شرك تو هست و او هست دو هست[10] شرك بود خود را از میان بر باید[11] کرفت مارا نشستی بود *و ازان[12] نشست عاشق فناء خود بودیم[13] نوری بدید آمد که ظلمت هستی مارا ناجیز کرد خدای عزّ وجلّ مارا[14] بما نمود که[15] آن نه تو بودی و این نه *تویی آن[16] توفیق ما بود و این[17] فضل ماست همه خداوندی و نظر عنایت ماست تا[18] جنان شدیم *که می[19] کفتیم بیت

همه جمال تو بینم جو جشم[20] باز کنم * همه تنم دل کردد جو با تو راز کنم
حرام دارم با دیکران سخن کفتن * کجا حدیث تو آمد سخن دراز کنم

بس[21] جندان قبول بدید آمد از خلق که مریدان می آمدند و توبه می کردند و همسایکان نیز از حرمت ما خمر نمی خوردند و کار[22] بجایی رسید که بوست خربزهٔ که[23] از دست بیفکندیمی[24] به بیست دینار می خریدند و یکروز ما می رفتیم[25] بر ستور نشسته[26] آن ستور نجاست افکند مردمان *از راه تبرّك[27] فراز آمدند و *آن نجاست[28] بر داشتند و در[29] سر

---

1) доб. ما 2) оп. 3) و بدانستیم که آن همه بنده را بوذه است 4) II л. 187a.
5) оп. 6) K л. 32a. 7) این 8) نکردی 9) بس از شروع 10) است
11) оп. 12) دران 13) شذیم 14) доб. فرا ما 15) کی 16) توئی این
17) آن 18) ما 19) کی همی 20) دیذه 21) K л. 32b. 22) оп. 23) доб. ما
24) می افکندیم 25) می شذیم 26) доб. و 27) оп. 28) آنرا 29) بر

و روی می مالیدند بس ازان *بما نمودند که آن[1] ما نبودیم آواز[2] آمد از کوشهٔ مسجد که اولم یکف بربك[3] نوری در سینهٔ ما بدید آمد و بیشتر حجابهـا بر خاست هرکه مارا قبول کرده بود از خلق ردّ کرد تا بدانجا[4] که بقاضی شدند و بکافری بر ما کواهی دادند و بهر زمین که *ما در شدیمی[5] کفتندی از شومیء این مردست که[6] درین زمین نبات نمی روید[7] تا روزی در مسجد نشسته بودیم[8] زنان بر بام آمدند و نجاست بر ما باشیدند و آواز می آمد که اولم یکف بربك و تا *جماعتیـان از جماعت[9] *باز ایستادند[10] که تا این مرد دیوانه در مسجد باشد ما بجماعت نشویم[11] و ما[12] می کفتیم بیت

تا شیر بدم شکار من بود بلنك * بیروز بدم بهرجه کردم آهنك
تا عشق ترا ببر در آوردم تنك[13] * از بیشه برون کرد مرا روبه لنك

با این همه ازان حـالت قبضی بما[14] در آمد بران نیّت جامع قرآن باز کردیم[15] این آیت بر آمد که[16] و نبلوکم بالشر و الخیر فتنةً و الینا ترجعون کفت این همه بلاست که[17] در راه تو می آریم اکر خیرست بلاست و اکر شرّست بلاست بخیر و شرّ فرو *مآی و با ما کرد[18] بس ازان *نیز ما[19] در میان نبودیم همه فضل او بود بیت[20]

امروز بهر[21] حال که بغداد بخاراست * کجا میر خراسانست بیروزی آنجاست

*و صلی الله علی محمّد و آله اجمعین[22] این فصل در اثنای مجلسی[23] بر *لفظ مبارك[24] شیخ *ما رفت[25] و در اثنـای آن احوال[26] *بـدر و مادر[27]

---

1) نموذ کی 2) آوازی 3) Сура 41, стихъ 53. 4) доб. رسیذ 5) درشذیم 6) оп. 7) نرویذ II л. 187b. 8) К л. 33a. 9) جماعتی از مسجد 10) بایستاذند و می کفتند 11) نیائیم و نماز درین مسجد نکزاریم 12) оп. 13) Другою, позднѣйшею рукою: من 14) بر ما 15) کرفتیم و 16) قوله تعالی Сура 21, стихъ 36. 17) کی 18) میای 19) ما نیز 20) оп. 21) К л. 33b. 22) بس 23) مجلس 24) زبان 25) رفته‌است 26) حال 27) مادر و بذر

شیخ ما[1] بجوار رحمت *حق سبحانه و[2] تعالی انتقـال کردند و *شیخ را بندی که از جهت رضای ایشـان بر راه بود[3] بر خاست[4] روی[5] ببیابانی[6] که میان میهنه و باورد *و مرو و سَرخس‌است فرو نهاد[7] و مدّت هفت سال دران بمجاهدت و ریاضت مشغول بود کی[8] هیچ کس اورا ندید الّا ما شآء الله تعالی و هیچ کس ندانست کی درین هفت سال طعام او چه بود و ما از پیران خویش[9] شنیده‌ایم و در افواه خاصّ و عامّ[10] ولایت ما معروف کشته بود کی[11] درین هفت سال شیخ ما[12] قدّس الله روحه العزیز[13] دران بیابان سرکز و طاق[14] و خار می خورده‌است[15] و *آورده‌اند که روزی شیخ ما قدّس الله روحه العزیز[16] بعد ازانك حالت او[17] بدان درجه رسیده بود که مشهورست بر در مشهد مقدّس عمّره[18] الله نشسته بود و مریدی از مریدان شیخ سر خربزهٔ شیرین بکارد[19] بر می کرفت و در شکر سوده[20] می کردانید تا شیخ می خورد[21] یکی از منکران این حدیث بر[22] آنجا بکذشت کفت *ای شیخ[23] این که این ساعت می خوری چه طعم می[24] دارد و آن سرکز *و طاق و خار که می خوردی هفت سال دران بیابان[25] چه طعم داشت[26] و کدام خوشترست شیخ *ما کفت قدّس الله روحه العزیز[27] که هر دو طعم وقت دارد یعنی که[28] اکر وقت را صفت بسط بود آن سرکز و خار *ازین خوشتر[29] باشد و اکر حالت را صورت قبض باشد که[30] اللّه یقبض[31] و یبسط و آنچ[32] مطلوبست در حجاب این شکر ناخوشتر از[33] خار بود و شیخ ما[34] قدّس الله روحه العزیز[35] ازینجا کفته‌است که هرکه باوّل

---

1) оп. 2) باری 3) شیخ 4) доб. و 5) در 6) نهاذ 7) است

8) که 9) خوذ 10) عوامّ 11) که 12) оп. II л. 188a. 13) оп. 14) ظلق

15) می خورد 16) оп. 17) оп. 18) К л. 34a. 19) بسرکارد 20) доб. و می مالیذ و

21) доб. و 22) оп. 23) оп. 24) оп. 25) оп. 26) بوذ 27) فرموذ 28) оп.

29) خوشتر ازین 30) доб. و Сура 2, стихъ 246. 31) یقبظ 32) آنچه

33) доб. آن 34) оп. 35) оп.

مارا[1] دید صدّیقی کشت و هرکه بآخر[2] دید زندیقی کشت[3] یعنی که[4] در اوّل حالت مجاهدت و ریاضت بود و جون مردمان بیشتر ظاهربین و صورت برستند آن[5] زندکانی می دیدند و آن جهدها در راه حق مشاهده می کردند صدقشان[6] درین راه زیادت می کشت و درجهٔ صدیقانّ می یافتند و در آخر روزکار مشاهده بود و[7] وقت آنك ثمرهٔ آن مجاهدتها حاصل آمده باشد و کشف تمام[8] روی نموده که بزرکان کفته‌اند المشاهدات[9] مَوَارِيثُ المجاهدات و هراینه اینجا[10] حالت رَفاهیَت و تنعّم بود[11] هرکه این حالت مي دید و[12] ازان حالت اوّل بی خبر بود انکار می کرد بر آنچ[13] حق بود و هرکه حق را منکر بود زندیق باشد و در شاهد این را دلایل بسیارست و ازان جمله یکی آنست که کسی[14] قصد خدمت[15] بادشاهی کند و ازوی قربت و همنشینی و صاحب‌سرّی آن بادشاه در دل او متمکّن[16] کردد هراینه تا بدان مرتبه رسد انواع مشقّتها[17] تحمّل باید کرد و بر[18] آن درکاه[19] *بلاها و رنجها[20] باید دید[21] و کرسنکیها[22] و سرما و کرماء *سفر و حضر کشید[23] و از کس و از[24] ناکس *ایذاها و[25] جفاها[26] شنید و برین[27] همه صبر باید کرد و ثبات نمود و این همه مشقّتها *و رنجها بروی[28] تازه و *طبع خوش[29] فرا ستد[30]* و در برابر هر جفایی خدمتی کرد و دشنامی‌را ده دعا و ثنا بکفت[31] تا وقتی که بدان مرتبهٔ بزرك[32] و آن منصب رفیع رسد[33] و جون بتشریف قبول بادشاه مشرّف کشت و شرف و[34] قربت دران حضرت

---

1) ما 2) доб. مارا 3) شذ 4) оп. 5) K л. 34^{b}. 6) صدقهاشان
7) оп. 8) оп. 9) المشاهدة 10) آنجا 11) H л. 188^{b}. 12) оп.
13) آنجه 14) доб. جون 15) оп. 16) ممکن 17) مشقها 18) در 19) K л. 35^{a}.
20) رنجها و بلاها 21) کشیذ 22) доб. برهنکیها 23) حضر و سفر 24) оп.
25) оп. 26) доб. بایذ 27) بذین 28) оп. 29) خوش‌طبعی 30) بایذ ستذ
31) оп. 32) доб. برسذ 33) یك آورذ بجای همه این که کس هزار از و یابذ کس بذین مرتبه برسذ یا نه 34) оп.

حاصل[1] آمد بسیار خدمتهاء بسندیده باید کرد و[2] خطر جان *ارتکاب نمود[3] تا بادشاه‌را[4] بر وی اعتماد افتد جون بادشاه بر وی اعتماد فرمود و محلّ قربت و منزلت[5] صاحب‌سرّی ارزانی داشت اکنون آن همه خدمتهاء سخت[6] و خطرهاء جان[7] در باقی شد اکنون همه کرامت[8] و[9] نعمت[10] و قربت و آسایش بود و انواع لذّت و راحت روی نماید و این شخص را هیچ خدمت نماند الاّ ملازمت حضرت بادشاه که البتّه یك طرفة العین بشب و روز[11] از درکاه غایب نتواند بود تا بهر[12] وقت که[13] بادشاه اورا طلب فرماید یا سرّی کوید یا شرف مجاوره ارزانی دارد او[14] حاضر باشد و این مراتب سخت روشنست و قیاس برین عظیم ظاهر و شیخ *ما قدّس الله[15] روحه العزیز[16] کفت بهر وقت که مارا اشکالی بودی در شب بنزدیك بیر[17] ابو الفضل حسن شدیمی[18] و آن اشکال[19] حلّ کردیمی و هم در شب بجایکاه خویش[20] آمدیمی جون هفت سال برین صفت دران بیابان مقام کرد بعد ازان بمیهنه[21] آمد شیخ ما[22] کفت قدّس الله روحه العزیز[23] بعد ازان مارا[24] تقاضاء شیخ ابو العبّاس قصّاب بدید آمد که بقیّت مشایخ بود و بیر ابو[25] الفضل حسن *رحمة الله علیه[26] برحمة *خدای رسیده بود[27] و مارا[28] در مدّت حیات بیر هر اشکالی *که بودی[29] با وی رجوع کردیمی جون وی در نقاب خاك[30] شد اشکال مارا هیچ کس معیّن[31] نبود الاّ شیخ ابو العبّاس قصّاب و شیخ ما[32] ابو سعید *قدّس الله روحه العزیز[33] هیچ کس را از مشایخ[34] مطلق نخواندی[35] الاّ شیخ ابو *العبّاس قصّاب‌را[36] و ابو الفضل

1) بحاصل 2) доб. بر 3) ارتکابها باید بود 4) بادشاه 5) оп. 6) оп.
7) доб. و مشقتها 8) کرامتها 9) K л. 35b. 10) نعمتها 11) доб. وکاه و بیکاه
12) هر 13) کی 14) اورا 15) II л. 189a. 16) оп. 17) оп. 18) رفتمی
19) اشکال‌را 20) خوذ 21) با میهنه 22) оп. 23) оп. 24) оп. 25) K л. 36a.
26) оп. 27) حق تعالی بیوست 28) ما 29) که بوذ 30) оп. 31) متعیّنی
32) оп. 33) оп. 34) доб. شیخ 35) نکفت 36) العبّاس را

حسن را *بیر خواندی جه[1] او بیر صحبت شیخ *ما بودست[2] و[3] شیخ ما[4] کفت بس ما[5] قصد آمُل کردیم بجانب باورد و نسا بیرون[6] شدیم که اندیشهٔ زیارت تربت مشایخ می بود و احمد نجّار و محمّد فضل با ما بودند و محمّد فضل از اوّل تا آخر *مرید و[7] رفیق شیخ ما[8] بودست و در صحبت وی و[9] خاکش نزدیك *خاك بیر[10] ابو الفضل حسن[11] است بسرخس شیخ ما[12] کفت هر سه رفتیم تا[13] بباورد و از آنجا از سوی دَرَهٔ کز قصد شاه میهنه[14] کردیم و آن دیهی است[15] از روستای درهٔ کز *باوردیان آنرا[16] شامینه کفتندی بیش ازین جون شیخ ما آنجا رسید *وزیارت بیر ابو علی حوحی[17] که خاکش آنجاست بجای آورد برسید که[18] این ده را[19] جه کویند کفتند[20] شامینه شیخ[21] کفت این ده را[22] شاه میهنه[23] باید خواند ازان وقت باز آن ده را[24] شاه میهنه خوانند تبرّك لفظ شیخ را[25] و اشارت شریف اورا و *شیخ ما کفت قدّس الله روحه العزیز[26] قصد زیارت تربت بیر بو[27] علی[28] کردیم و اندیشهٔ در بیش بود جون بنزدیك تربت وی رسیدیم جویی آب بود و سنکی برلب آن جوی بران سنك وضو ساختیم و دو رکعت نماز بکزاردیم[29] کودکی دیدیم *که کاو می راند[30] و زمین همی شورید و بیری با کناری ارزن تخم می باشید جون مدهوشی و هر ساعتی روی سوی این تربت کردی و نعرهٔ بزدی مارا در سینه اضطرابی[31] بدید آمد *ازان بیر بس[32] آن بیر[33] بیامد و بر ما سلام کرد وکفت باری ازین[34] برنتوانی[35] داشت کفتیم[36] انشآء الله *تعالی کفت[37] این ساعت بردل ما کذرد[38] که اکر[39]

---

1) نخواندی که 2) بوذ 3) оп. 4) оп. 5) оп. 6) برون 7) оп.
8) оп. 9) оп. 10) شیخ 11) оп. 12) оп. 13) оп. 14) مهینه 15) دهیست
16) وابیوردرا К л. 36b. 17) ? Такъ въ рук. 18) کفت 19) دیهرا 20) کفت
21) оп. 22) دیه II л. 189b. 23) К; II شاهینه 24) دیهرا 25) оп. 26) оп. 27) оп.
28) علی را 29) بکردیم 30) کاوی باوی 31) اضطراری 32) оп. 33) доб. فراز
34) بیر 35) توانند 36) К л. 37a. 37) که 38) کذر می کند 39) کذر

خداوند تعالی این دنیارا[1] بیافرید در وی هیچ خلق نیافریدی آنگاه این دنیارا[2] برارزن کردی بجملکی از شرق[3] تا غرب[4] و از آسمان تا بزمین و[5] آنگاه مرغی بیافریدی و کفتی هر هزارسالی ازین[6] یك دانه رزق تست و یك کس بیافریدی و سوز این معنی در سینهٔ وی نهادی[7] و با وی خطاب کردی که[8] تا این مرغ *این ارزن ازین عالم پاك نکند[9] تو بمقصود نخواهی رسید و درین سوز و درد خواهی بود هنوز زود کاری بودی[10] شیخ ما[11] کفت *قدّس الله روحه العزیز[12] واقعهٔ ما ازان پیر حلّ شد و کار بر ما کشاده کشت جون فرّاش[13] خاك بو[14] علی شدیم خلعتها یافتیم پس قصد نسا کردیم[15] جون شیخ *ما قدّس اللّه روحه العزیز[16] بولایت نسا رسید بر کنار شهر دیهیست که آنرا اندرمان[17] کویند[18] خواست که آنجا منزل[19] کند برسید که این دیه‌را جه کویند کفتند اندرمان[20] کفت اندر نرویم تا در[21] نمانیم *و دران دیه نرفت[22] و منزل نکرد و در شهر نسا نشد و بزیر شهر بران[23] دیهها بکذشت *و بدیه ردان منزل کرد[24] و روی بیسمه[25] نهاد و دران وقت شیخ احمد نصر که از کبار مشایخ بودست در شهر نسا بود[26] در خانقاه سَراوی که بر بالای شهرست بر کنار کورستان بران کوه که[27] خاك مشایخ و تربت بزرکان آنجاست و استاد ابو علی دقّاق *قدّس اللّه روحه[28] بنا کردست باشارت مصطفی *صلّی الله علیه[29] بخواب دید که اورا بفرمود که از جهت صوفیان آنجا[30] بقعهٔ ساز و بدان

---

1) доб. که 2) دنیا 3) مشرق 4) مغرب 5) оп. 6) оп. 7) بنهادی
8) کی 9) این عالم را ازین ارزن باز نبردازد 10) بوذ 11) оп. 12) оп.
13) فرا سر 14) ابو 15) доб. و 16) оп. 17) اندرکان 18) II л. 190a.
19) К л. 37b. 20) доб. شیخ 21) انـدر 22) ازان دیه برفت 23) بذان
24) оп. 25) بسمه 26) доб. و 27) کی 28) رحمة الله علیه خانقـاهی
29) صلوات الله و سلامه علیه کجون استاذ علی بنسا آمد زیارت تربت مشایخ صوفیانرا بقعه نبوذ شب بخفت مصطفی را علیه الصلوة و السلام 30) К л. 38a.

موضع که اکنون خانقاه است اشارت فرمود و خطّی کرد آن در کشید که[1] جندین باید ساخت دیکر روز بامداد[2] استاد بو[3] علی بر خاست و بدان موضع آمد آن[4] خطّ که *مصطفی صلوات الله علیه در[5] کشیده بود *بر زمین همجنان[6] ظاهر بود وهمکنان بدیدند و استاد هم بران خطّ *که مصطفی صلوات الله علیه درکشیده بود[7] دیوار خانقاه *و آن بقعهٔ متبرّك بنا نهاد[8] و تمام کرد و بعد ازان اَقدام مبارك *بسیار مشایخ و عزیزان بدان بقعه[9] رسید و اساس[10] آن امروز باقیست و ظاهر و در کورستان بر آن[11] کوه که بهلوی آن[12] خانقاه است تربت جهارصد بیرست که[13] از کبار مشایخ بوده اند[14] و مشاهیر اولیا و بدین سبب صوفیان نسارا شام کوجك کویند[15] یعنی جندانك بشام تربت انبیاست *صلوات الله علیهم اجمعین[16] بنسا تربت اولیاست قدّس[17] الله ارواحهم و خاك نسا خاکی[18] سخت[19] عزیز[20] و بزرکوار و بیوسته[21] بوجود مشایخ کبار و اصحاب کرامات و ارباب مقامات آراسته و مشایخ کفته اند[22] می باید که هرکجا که[23] در خراسان بلایی و فتنهٔ باشد و خواهد بود روی بنسا نهد *و جون[24] *بنسا رسد هراینه مندفع شود[25] و در[26] عهد ما بکرّات[27] برأی العین *این معنی[28] مشاهده کردیم[29] که درین مدّت سی و اند سال که این فتنها و غارات و تاراج و کشتن و سوختن بوده است *در خراسان[30] و هست هر بلا وفتنه که روی بنسا نهاده است جون آنجا رسیده است حق *سبحانه و[31] تعالی بکمال فضل

---

1) کی 2) оп. 3) ابو 4) оп. 5) رسول علیه الصلوة و السلام 6) هم‌جنان بر زمین 7) оп. 8) بنهاذ 9) مشایخ بسیار در بقعه 10) آسایش 11) Рук. برا ; K برابر 12) این 13) оп. 14) оп. 15) کفته اند 16) علیهم السلم 17) K л. 38b. 18) II л. 190b. 19) بس 20) доб. است 21) оп. 22) доб. که 23) оп. 24) کجون 25) Къ этому слову въ II на полѣ, другою рукою: آنجا رسد البتّه نرسد وبرسد 26) و درین 27) این کرامات 28) оп. 29) کرده ایم 30) оп. 31) оп.

و کرم خویش و ببرکات[1] تربتهآء مشایخ ماضی قدّس الله ارواحهم وبهمّتهآء مشایخ و عزیزان مانده کثّرهم اللّه و ادام برکاتهم آن بلا دفع شدست[2] هنوز درین خاك[3] درین عهد که[4] قحط دین و نایافت مسلمانیست خاصّه[5] در خراسان و از تصوّف و طریقت نه اسم مانده است[6] و نه رسم[7] و نه قال اینجا مشایخ نیکوروزکار وصوفیان آراسته باوقات و حالات سخت بسیار باقی اند *کی باقی مانند انشآء اللّه سالهاء بسیار[8] لاجرم اثرِ بهم یُرزَقون و بهم یُمطَرون[9] هرجه ظاهرتر بدید می‌آید و بسیار عزیزان بوشیده درین ولایت مقیم اند که در بسیار[10] ولایتها یکی ازان یافته نشود اکرجه بیشتر اولیایی تحت قبایی لا یعرفهم غیری محتجب‌اند ار ابصار عوامّ امّا آثار روزکار و برکات انفاس ایشان سخت بسیارست و ظاهر بس شیخ احمد نصر که[11] در خانقاه سراوی بود *و صومعهٔ داشت درین خانقاه که آنرا امروز خانهٔ شیخ می کویند سر ازان[12] صومعه بیرون کرد[13] و جمع متصوّفه در صفّهٔ که[14] در این صومعه[15] است نشسته بودند کفت هرکه‌را[16] می باید که شاهباز طریقت را در یابد[17] اینك می کذرد بیسَمَه[18] باید شد تا[19] اورا *آنجا در یابد[20] شیخ ما[21] کفت *قدّس الله روحه العزیز که جون[22] بنسا رسیدیم[23] قصد بیسمه[24] کردیم *که زیارت تربت[25] احمد علی *بود بر بیش[26] و این بیسمه[27] دیهی‌است بر دوفرسنکی شهر[28] نسا و این[29] تربت شیخ احمد[30] علی نسوی[31] آنجاست و او از مشایخ[32] خراسان بودست و مرید شیخ ابو[33]

---

1) برکات 2) کرده است جه 3) حال 4) доб. عهد 5) К л. 39a. 6) مانده 7) доб. و نه حال 8) оп. 9) یفطرون 10) بیشتر 11) کی 12) оп. 13) П л. 191a. 14) کی 15) Надъ строкою, другою рукою: دران صفه ; К صفّه 16) هرکرا 17) به بیند 18) بنسمه 19) К л. 39b. 20) به بیند 21) оп. 22) رحمة الله علیه 23) доб. و 24) بنسمه 25) بزیارت 26) تربتش آنجا بوذ 27) بنسمه 28) оп. 29) оп. 30) доб. بن 31) оп. 32) Надъ строкою: مشاهیر ; К مشاهیر 33) بو

عثمان حیری[1] و شیخ ابو عبد الرحمن سلمی در کتاب طبقات ایمّهٔ الصوفیّة نام او محمّد علیان نسوی می آرد امّا در ولایت نسا باحمد علی معروفست[2] و اورا حالات شریف و کرامات ظاهر بودست و ازان جمله یکی آنست *کی جون[3] شیخ ما[4] قدّس الله روحه العزیز ازان[5] سفر باز آمد و اورا آن کارها بدید آمد بعد *آن بمدّتی[6] خواجه *ابو طاهر را که مهین اولاد[7] شیخ ما[8] بود از جهت فام[9] صوفیان بنسا فرستاد جون خواجه ابو[10] طاهر بنسا رسید[11] *دردی در بای او بدید آمد[12] جنانك حرکت نمی توانست کرد و *شیخ مارا[13] در غیبت او در میهنه[14] بسری در وجود آمد شیخ[15] اورا مظفّر نام کرد و بحکم فراست و کرامت از درد بای خواجه ابو[16] طاهر باخبر بود[17] درویشی‌را بخواند و کفت بنسا می[18] باید شد نزدیك[19] ابو[20] طاهر و شیخ بخواجه ابو[21] طاهر نامهٔ نبشت[22] جنین بسم اللّه الرحمن الرحیم سَنَشُدّ عَضُدَكَ بأخِيكَ بما رسیده است *که وبرا[23] رنجی می باشد از درد بای بسر خاك احمد علی باید شد *بیسمه تا آن رنج زایل کردد انشآء اللّه تعالی[24] جون نامهٔ شیخ[25] بخواجه ابو طاهر رسید قصد زیارت بیسمه[26] کرد و اورا[27] از شهر نسا[28] بمحفّه[29] *بردند تا بیسمه[30] و یك شب بر سر

---

1) حری 2) Противъ этихъ строкъ, на обрѣзанномъ полѣ, другою рукою, безъ діакритическихъ точекъ: ذکر فی الطبقة الرابعة و منهم محمّد بن علی النسوی المعروف بمحمّد بن عَلْیَان من کبار مشایخ نسا من قریة بِیْسَمَة من جلّة اصحا.. ابی عثمان من اعلا المشایخ همةً.. الکرامات الظاهرة کان محفوظ.. یقول محمّد بن علیان امام اهل المعا.... 3) کجون 4) оп. 5) ازین 6) مدّتی 7) بو طاهر کی فرزند مهین 8) оп. 9) اوام 10) بو 11) آمد 12) оп. 13) شیخ را 14) К л. 46a. 15) و 16) بو 17) доб. و 18) оп. 19) بنزدیك 20) بو 21) بو 22) نوشت 23) کی او 24) و السلم و 25) оп. 26) بنسمه 27) доб. بمحفّه 28) II л. 191b. 29) оп. 30) بنسمه بردند

خالک احمد علی مقام کرد و[1] دیکر روز را[2] حق تعالی شفا داده بود و *آنچ رنج بود از وی بکلّی[3] زایل کشته بود[4] جنانک در راه شهر بپای خویش بسیار رفت و بشهر آمد شیخ ما[5] کفت زیارت تربت *احمد علی[6] بکردیم واقعهٔ در بیش بود[7] بدیه[8] در شدیم تا بدیکر سوی[9] بیرون[10] شویم بیری قصّاب بر دوکانی[11] نشسته بود با بوستینی و کوشت *بیش وی[12] آویخته بیش ما باز آمد و مارا سلام کفت و شاکردی بر اثر ما بفرستاد تا *بدید که[13] کجا منزل کردیم[14] بر کنار آب مسجدی بود آنجا نزول کردیم و وضو ساختیم و دو رکعت نماز کردیم[15] آن بیر آمد[16] و طعامی آورد[17] بکار بردیم جون فارغ شدیم آن بیر قصّاب[18] کفت کسی هست که مسئلهٔ را[19] جواب کوید بما اشارت کردند برسید که شرط بندکی جیست و شرط مزدوری جیست ما از[20] علم[21] جواب دادیم[22] کفت هیج جیز دیکر[23] هست ما[24] خاموش می نکریستیم آن بیر بهیبت در ما *نظر کرد[25] و کفت با مطلّقه صحبت مدار[26] یعنی که[27] علم ظاهر را طلاق دادهٔ و[28] جون از تو سؤالی[29] کردم[30] نخست از شرع جواب دادی جون آن علم را طلاق دادهٔ[31] *باز کرد آن[32] مکرد و آن حال جنان بود که *جون شیخ مارا[33] لقمان بیش بیر ابو الفضل حسن برد *و بیر[34] ابو الفضل حسن[35] شیخ را آن[36] مجاهدتها و ریاضتها فرمود و *شیخ را از علم قال روی سوی حال[37] آورد در اثنآء آن *مجاهدات و ریاضات[38] جون شیخ را آن حالت روی نمود

---

1) оп. 2) روز 3) آن رنج بکلّ 4) оп. 5) оп. 6) علی بن احمد 7) доб. و 8) بـده 9) K л. 40b. 10) برون 11) در دوکان خوذ 12) در بیش خوذ 13) معلوم کرد کی ما 14) доб. و 15) доб. و 16) بیامذ 17) بیاورد و 18) оп. 19) مسئلهٔ 20) доб. سر 21) доб. شریعت 22) доб. دیکر جیزی هست ازطریقت وسخن مشایخ جواب داذیم دیکر 23) оп. 24) оп. 25) نکریست 26) مکن 27) оп. 28) оп. K л. 41a. 29) سوال 30) کردیم 31) داذی 32) با آن 33) شیخ مارا جون 34) оп. 35) оп. 36) оп. 37) شیخ از عالم قالت روی بعالم حالت 38) ریاضتها و حالتها

و لذّت حالت بیافت هر جه از کتب خوانده بود و نبشته و جمع کرده جمله در زیر زمین کرد و بر زبر آن[1] دوکانی ساخت[2] و شاخی مُورد بدست مبارك خویش باز کرد و بران دوکان بر زبر آن کتابها[3] فرو برد و آن شاخ بمدّتی[4] اندك بگرفت و سبز کشت و درختی بزرك شد با شاخهاء بسیار و از جهت تبرّك *دست مبارك شیخ[5] اهل ولایت ما از جهت اطفال بوقت ولادت و از جهت[6] کذشتکان بوقت تجهیز *و تکفین[7] بکار داشتندی و بولایتهاء دور بردندی و بزرکان *عالم که بحکم زیارت[8] بمیهنه آمدندی[9] ازان تبرّك *زلّه کردندی[10] و در عهد ما همجنان سبز و نیکو بود و[11] تا بوقت این حادثهٔ خراسان و فترت غزّ[12] بر جای بود و جون این واقعه بیفتاد و[13] سی و اند[14] سال شد[15] که هر روز بترست *و هنوز تا کی بخواهد ماند[16] آن نیز[17] جون دیکر *آثار مبارك او[18] نماند و مندرس کشت و شیخ مارا[19] در اثنای مجلس درین معنی کلمهٔ *رفته است شیخ[20] کفت بابتدا[21] که *این حالت مارا روی نمود و[22] این حدیث بر ما کشاده کشت کتابها داشتیم[23] و جزوها داشتیم[24] و یك یك می‌کردانیدیم و می خواندیم و هیچ راحت نمی یافتیم از خدای[25] عزّ وجلّ درخواستیم که *یا ربّ[26] مارا ازخواندن این علمها *کشادکی نباشد[27] در باطن و بخواندن این[28] از تو خداوند[29] باز *می مانم مرا[30] مستغنی کن بجیزی که دران جیز ترا[31] باز یابم[32] تا ازین همه بیاسایم *با ما فضلی کرد[33] و آن کتابها از بیش بر کرفتیم و *فراغتی

---

1) доб. کتبها 2) بساخت 3) II л. 192a. 4) بمدّة 5) می بردند و
6) بجهت K л. 41b. 7) оп. 8) оп. 9) доб. و 10) بر کرفتندی 11) оп.
12) оп. 13) оп. 14) هفت 15) است 16) оп. 17) доб. هم 18) آثارها
19) оп. 20) کفته است و 21) در ابتداء 22) оп. 23) доб. بسیار 24) فراوان
25) خداوند 26) оп. 27) و کتابها کشایشی نمی باشد 28) оп. 29) оп.
30) می مانیم مارا 31) K л. 42a. 32) یابیم 33) оп.

یافتیم[1] تا بتفسیر حقایق رسیدیم *آن زمان آنج[2] می خواندیم از فاتحة الکتاب در آمدیم بالبقرة[3] وآل عمران و النسا و المآیده[4] و الانعام رسیدیم اینجا که قل اللّه ثمّ ذرهم فی خوضهم یلعبون آنجا[5] کتاب از دست بنهادیم هرجند کوشیدیم تا[6] یك آیت دیکر *بیش رویم[7] راه نیافتیم آن نیز از بیش بر کرفتیم و دران[8] وقت که[9] شیخ ما[10] قدّس الله روحه العزیز[11] کتابها دفن می‌کرد و[12] آن دوکان برآورده بود و[13] کتب در آنجا نهاده و خاك بر زبر آن کتابها می‌کرد بدر شیخ بابو ابو الخیررا خبر دادند[14] که *بیا که ابو[15] سعید[16] هر جه از کتب تا این غایت نبشته بود و حاصل کرده و تعلیقها و هر جه آموخته‌است همه در زیر زمین می‌کند[17] و آب بر زبر[18] آن می راند بدر شیخ بیامد و کفت ای ابو سعید آخر این جیست که تو می‌کنی شیخ کفت یاد داری که آن روز[19] در دوکان تو آمدیم و سوال کردیم که درین خریطها جیست و درین انبانها جه در کردهٔ توکفتی این[20] تو مدان بلنجی *شیخ کفت[21] این تو مباش میهنکی است و دران حال *که کتابها را در زیر خاك می‌کرد[22] روی بکتابها[23] کرد[24] و کفت نِعمَ الدلیلُ انتَ والاشتغال[25] بِالدلیل بَعدَ الوصول محال و در میان سخن بعد ازان مدّتی[26] بر زبان مبارك شیخ رفته‌است[27] رأسُ هذا الامرِ کَبسُ[28] المحابرِ[29] و خَرْقُ[30] الدفاترِ ونسیانُ العلوم و جون شیخ ما آن کتب دفن کرد و آن شاخ مورد بوی فرو برد و آب داد جمعی از بزرکان شیخ مارا[31] کفتند ای شیخ اکر این کتابها[32]

---

1) فراغت می یافتیم 2) Оставляемъ первоначальное зачеркнутое чтенie, вмѣсто котораго теперь поставлено только: آن‌مان ; K و آنك 3) البقره 4) مایده 5) اینجا 6) که 7) فرا بیش شویم 8) درین 9) کی 10) оп. 11) оп. 12) оп. 13) доб. آن 14) کردند 15) بو 16) II л. 192b. 17) K л. 42b. 18) оп. 19) доб. کی 20) که 21) کفتم این کفتی 22) کی 23) فرو کتابها 24) доб. شیخ 25) الاشغال 26) بمدّتی در دکان بوذی و کتابهارا 27) доб. که 28) کس 29) المجابر 30) حرف 31) оп. 32) کتابهارا

بکسی دادی که او[1] ازان فایدهٔ می کرفتی همانا[2] بهتر بودی شیخ[3] ما[4] کفت اَرَدْنَا فراغةَ القلب بالکلّیّة[5] مِن رُؤیة المِنَّة[6] وَذِکرِ الهِبَةِ عندَ الرُؤیةِ و هم بر زبان *مبارك شیخ ما قدّس الله روحه العزیز[7] رفته‌است که[8] روزی بجزوی ازان خواجه امام[9] مظفّر حمدان فرو می نکریستم مارا کفتند که[10] با[11] سر جزو می شوی[12] خواهی که[13] با سر *جزوت فرستیم[14] تا[15] توبه کردیم و بسیار استغفار *بجای آوردیم[16] تا از ما در کذشتند[17] و از اصحاب شیخ ما[18] کسی روایت کند[19] که یك شب شیخ *ما قدّس الله روحه العزیز[20] در صومعهٔ خویش می نالید تا بامداد و من همه شب ازان[21] سبب رنجور و کوفته بودم و ازان تفکّر تا بامداد[22] در خواب نشدم دیکر روز جون شیخ بیرون[23] آمد من[24] از وی سوآل کردم *که ای شیخ سبب نالهٔ دوشینه جه بود[25] کفت دی[26] در دست دانشمندی جزوی دیدم[27] از وی ستدم[28] و[29] فرو نکریستم دوش همه[30] شب[31] بدرد دندان مارا عقوبت می‌کردند و می‌کفتند جرا آنج[32] طلاق دادهٔ *باز آن[33] می‌کردی شیخ ما[34] کفت *که آن[35] بیر قصّاب کفت تا آزاد *نباشی بنده نکردی[36] و تا مزدوری ناصح و مُصْلِح نباشی[37] بهشت نیابی جزآءً *بما کانوا یعملون[38] شیخ ما[39] کفت اشکال[40] واقعهٔ ما از کفت آن بیر حلّ شد بس شیخ ما[41] از آنجا بآمل شد بیش شیخ[42] ابو العبّاس قصّاب و یك سال بیش وی بود بیك روایت و این روایت درستترست[43] و بروایتی دیکر دو سال و نیم *آنجا مقام کرد و این روایت ضعیفترست[44]

---

1) اورا 2) оп. 3) К л. 43a. 4) оп. 5) оп. 6) المنیه 7) شیخ 8) کی 9) оп. 10) کی 11) باز 12) روی 13) کی 14) حروف روی 15) ما 16) کردیم 17) کذاشت 18) оп. 19) کرد 20) оп. 21) ازا 22) روز 23) برون 24) оп. 25) оп. 26) دی روز 27) доб. و 28) II л. 193a. 29) доб. بوی 30) оп. 31) К л. 43b. 32) آنجه آنرا 33) بآن باز 34) оп. 35) оп. 36) نشوی بندهٔ 37) نشوی 38) Сура 32, стихъ 17. К доб. دیکر 39) оп. 40) оп. 41) оп. 42) оп. 43) درست‌تراست 44) оп.

و شیخ ابو العبّاس‌را[1] درخانقاه او[2] در جماعت‌خانه *در میان[3] صوفیان زاویه‌کاهی بودست[4] جون حظیرهٔ[5] جهل و یکسال *درآنجا نشسته بود در میان[6] جمع و اکر بشب[7] درویشی نماز[8] افزونی کردی کفتی ای بسر تو بخسب که این[9] هر جه می‌کند برای شما می کند[10] *جه اورا این بهیچ کار[11] نیست و بدین حاجتی ندارد و هرکز دران[12] مدّت که شیخ ما[13] بیش او بود اورا *این نکفت[14] و شیخ هر شب تا روز نماز کردی و بروز بیوسته روزه داشتی و شیخ ما[15] کفت هرکز مارا این[16] نکفت که[17] بخسب *و نماز مکن[18] جنانك دیکرانرا کفتی و جون شیخ ما[19] بیش شیخ ابو العبّاس رسید *شیخ ابو العبّاس شیخ مارا زاویه[20]خانهٔ داد[21] برابر حظیرهٔ خویش و شیخ[22] بشب در آنجا بودی و[23] بمجاهدت مشغول بودی[24] و همواره جشم بر شکاف در می داشتی و مراقبت احوال[25] شیخ ابو العبّاس می کردی یك روز شیخ ابو العبّاس فصد کرده بود و آن شب رك[26]بند از دستش باز شد و رکش کشاده کشت و دست و جامهٔ[27] ابو العبّاس آلوده شد[28] ازان[29] حظیره بیرون[30] آمد و جون شیخ *ما ابو[31] سعید بیوسته مترصّد بودی خدمت شیخ ابو العبّاس را[32] و متفحّص احوال و مراقب[33] اوقات او بود[34] حالی *بیرون دوید و بیش شیخ ابو العبّاس آمد[35] و دست او بشست و بُست و جامهٔ[36] شیخ ابو العبّاس از وی[37] ستد و جامهٔ خویش[38] بیش شیخ *ابو العبّاس داشت[39] شیخ دربوشید و با[40] سر زاویه آمد[41] و شیخ ابو

---

1) العبّاس قصاب را 2) оп. 3) оп. 4) بوذه است 5) доб. و 6) آنجا که او این 7) درشب 8) نمازی 9) доб. بیر 10) К л. 44ª. 11) که او این 12) درین 13) оп. 14) نه کفت 15) оп. 16) оп. 17) کی 18) оп. 19) оп. 20) اورا 21) доб. در 22) доб. ما 23) доб. بیوسته 24) оп. 25) оп. 26) оп. 27) доб. شیخ 28) کشت 29) оп. 30) برون 31) بو К л. 44ᵇ. 32) П л. 193ᵇ. 33) оп. 34) بوذی 35) بیش او دویذ 36) جامه از 37) оп. 38) خوذ 39) نهاذ و 40) باز 41) شذ

سعید خشِنی داشت[1] در بوشیـد و جامهٔ شیخ ابو العبّاس‌را بشست و نمازی کرد و بر حَبْل افـکند و هم در شب خشك شد *بمالید و در نوردید و[2] بیش شیخ *ابو العبّاس[3] برد شیخ ابو العبّـاس اشارت کرد که[4] ترا[5] در باید بوشید شیخ ابو سعید کفت[6] بدستِ مبارك خویش در ما بوشند[7] شیخ ابو العبّـاس بیراهن خویش[8] بدست مبـارك خود در شیخ ما[9] بوشید و این دوم خرقه بود کی[10] شیخ مارا[11] فرا کرفت و تا کسی‌را[12] کمان *نیفتد کی جون[13] از بیری خرقه بوشیدی از بیری دیکر خرقه[14] نشاید کرفت جه سرّ خرقه بوشیدن آنست *کی جون[15] بیری از مشایخ[16] طریقت که اورا دست خرقه باشد اعنی[17] اقتدارا شاید که هم علم شریعت داند و هم علم حقیقت و هم علم طریقت و عمل این هر سه علم بتمام و کمال بجای آورده باشد و کیفیّت آن مقامات و جکونـکی[18] منازل و مراحل این راهها دیده وآزموده و از صفات بشریّت باك کشته و از نفس *با وی[19] هیج جیز نمانده جنانك شیخ ابو الحسن خرقانی رحمة الله علیه در حقّ شیخ ما فرمود[20] بوقتی که شیخ آنجا رسید کفت اینجا[21] بشریّت *نماندهٔ اینجا نفس نماندهٔ[22] اینجا همه حقّی *اینجا همه حقّی[23] این خود بجای خویش آورده شود غرض استشهادی بود[24] جون جنین بیری بر احوال مریدی *یا محبّی[25] واقف کشت و سرّ و علانیهٔ او[26] از راه[27] تجربت و اختیار معلوم کردانید و بدیدهٔ بصیرت[28] شایستکی این شخص بدید و بدانست که اورا استحقاق آن بدید آمد کی[29] از مقام[30] خدمت قدمش فراتر آرد[31] تا در میان این[32] طایفه بتواند نشست و بدید که

---

1) доб. و 2) و در 3) оп. 4) کی 5) تو آنرا 6) کی شیخ 7) بوشاند
8) оп. 9) оп. 10) که 11) оп. 12) کسی 13) نبرذ کجون K л. 45a.
14) доб. دیکر فرا 15) کجون 16) بیران 17) یعنی 18) доб. آن 19) оп.
20) کفته است 21) آنجا 22) نماندی 23) оп. 24) K л. 45b. 25) оп.
26) اورا 27) оп. 28) доб. و بصر 29) که 30) II л. 194a. 31) آورذ
32) آن

آن استعداد حاصل کرد که[1] از درجهٔ ریاضت و مجاهدت[2] *بیشترش آرد[3] تا یکی ازین جمع باشد و این اهلیّت[4] یا بسبب برورش این بیر باشد یا بسبب برورش و ارشاد *و هدایت بیری[5] دیکر که استحقاق مرید برورد‌ن دارد بس آن بیر بدانك دست[6] بر سر او نهد و خرقه در وی بوشد بتخلق می نماید که استحقاق این شخص صحبت و مرافقت این طایفه‌را معلوم و محقّق من کشته‌است و[7] جون آن بیر در میان این طایفه مقبول القول و مشار الیه باشد همکنان بران اعتماد کنند همجون شهادت کواه عدل و حکم قاضی ثابت حکم در شریعت و ازینجاست که صوفیان درویشی‌را که ندانند جون در خانقاهی آید[8] یا خواهد که با *جمعی از درویشان[9] هم‌صحبت شود از وی ببرسند که بیر صحبت تو که بوده‌است و خرقه از دست که داری و این دو نسب در میان این طایفه نیك معتبر بود و خود در طریقت *نسب این هر دو[10] بیش نیست و هرکرا این دو نسب *بپیری که[11] مقتدا بود درست نشود اورا از خویشتن *برانند و بخود[12] راه ندهند و *مراتب بیری[13] و مریدی و خرقه و صحبت‌را شرایط و دقایق بسیارست[14] که این مجموع تحمّل[15] شرح آن نکند و مارا غرض ازین تالیف ذکر آن نیست و اکر کسی از *راه زندکانی[16] و ریاضت بدرجهٔ بلند و مرتبهٔ شکرف رسیده باشد که اورا[17] بیری و مقتدایی نباشد این طایفه اورا از خود ندانند جه کفتهٔ شیخ ماست[18] مَن لم یَتَأَدَّبْ بِاُسْتَاذ فهو بَطَّالٌ و لَو اَنّ رَجُلاً بَلَغَ اَعْلَی المَرَاتِبِ و المقامَاتِ حتّی ینکَشِفَ لَهُ مِنَ الغیبِ اَشْیَآءُ وَ لاَ یَکُونُ لَهُ مُقدَمٌ و[19] اُسْتَاذٌ فَلَا یَجِیءُ اَلْبَتَّةَ[20] مِنْهُ شَیْءٌ[21]

1) کی 2) مجاهدت‌را 3) فرا بیشتر آورذ 4) доб. و 5) بیر 6) دستی
7) К л. 46^{a}. 8) доб. و 9) جمع درویشان 10) این هر دو نسب
11) ببذری کی 12) ندانند و بخویشتن 13) میراث ببیر 14) بسیار است
15) К л. 46^{b}. 16) مجاهدت 17) доб. به 18) است 19) доб. لا 20) الیه
21) II л. 194^{b}.

و مدار طریقت بر بیرست که الشیخ فی قومه کالنبیّ فی امّته و محقّق و مبرهن است که بخویشتن بهیچ جای نتوان[1] رسید و مشایخ را درین[2] کلمات بسیارست و در هر یکی ازان کلمات فواید *بی شمار[3] خاصّه شیخ ما *ابو سعید را[4] قدّس الله روحه العزیز جنانك بعضی ازان بجای خود[5] آورده شود *انشآء اللّه[6] و اکر کسی را کرفت[7] آن بدید آید و[8] سوز این حدیث دامن کیر *او شود[9] آن درد اورا بران دارد که[10] درکاه مشایخ را ملازم باشد و عتبهٔ بیرانرا معتکف[11] تا آن فواید کسب کند جون[12] این علم جز از راه عشق حاصل نشود لَیْسَ الدّینُ بالتَّمَنّی وَلَا بالتَّحَلّی وَلٰکِنْ[13] بشیءٍ *وَقَرَ فی القَلْبِ وَ صَدَّقَهُ العَمَلُ[14] بیت

ای بی‌خبر از سوخته و سوختنی * عشق آمدنی بود نه آموختنی

و تا کسی خویشتن را باین[15] کلمه عذر ننهد و بهانه نجوید که[16] درین عهد جنین بیری که شرطست[17] و از مشایخ جنان *مقتدایانی که[18] بیش ازین بوده اند کسی مُعَیَّن نه که[19] این سخن تسویل[20] نفس است و بهانهٔ کاهلی هرکرا برك این حدیث و عشق این راه بود جنانك[21] شیخ ابو الحسن خَرَقانی[22] *می کوید[23] قدّس الله روحه که[24] در ابتدا دو جیز بایست[25] کرد یکی سفر[26] یکی *استادی بایست کرفت[27] درین اندیشه می کردیدم و بر من سخت بود خدای تعالی جنان کرد که هر جه[28] بمسئلهٔ در ماند[29] عالمی از مذهب شافعی *مطّلبی بیاورد[30] تا با من آن مسئله *بکفت و کفت[31] هفتاد وسه سال با حقّ[32] زندکانی کردم که یك[33] سجده در مخالفت شرع *از من در وجود نیامد[34]

---

1) نتواند 2) доб. باب 3) بسیاراست 4) оп. 5) خویش 6) оп. K л. 47a.
7) کرامت 8) доб. عشق و 9) оп. 10) کی 11) доб. کردد 12) جه
13) ولیکن 14) و قرد القلب و صدق العمل 15) بذین 16) کی 17) доб. نیست
18) مقتدایان کی 19) کی 20) تسوید 21) جنان بوذ که 22) K л. 47b.
23) оп. 24) کی 25) وایست 26) доб. و 27) استاذ 28) هرکاه که من
29) در ماندمی 30) بیاوردی 31) بکفتی 32) доб. تعالی 33) оп. 34) نکردم

و یك نفَس در[1] موافقت نفس *نزدم و[2] سفر جنان کردم[3] که هر جه از عرش تا ثری هست[4] مرا یکی قدم کردند جون عشق[5] صادق بود و ارادت خالص ثمرهٔ زندکانی جنین بود و در میان مشایخ این طایفه[6] اصلی بزرکست که این طایفه همه یکی باشند و یکی همه میان جملهٔ صوفیان عالم هیج مضالّت[7] و مباینت نیست وخود دوبی[8] در نباشد[9] هر که *صوفیست که[10] صوفی *نمای بی[11] معنی درین داخل نباشد و اکر[12] صور الفاظ مشایخ از راه عبارت تفاوتی نماید معانی همه یکی باشد بس جون جنین باشد اکر کسی از بیری خرقه بوشید آنرا خرقهٔ اصل دانند[13] و دیکرانرا خرقهٔ تبرّك نام کنند و جون از راه معنی نکری[14] جون همه یکی اند همه دستها یك دست بود وهمه نظرها *یکی بود[15] و خرقها همین حکم دارد وهرکه مقبول یکی بود مقبول جمله بود وآنك[16] مردود یکی آمد[17] والعیاذ بالله همجنین بود[18] وآنکس که دو خرقه می بوشد کویی *جنانستی که بر اهلیّت خویش از خرقهٔ مشایخ و تبرّك دست ایشان[19] دو کواه عدل می آرد[20] و درین معنی تحقیقی نیکو بشنو *که جون[21] آن تحقیق تمام ادراك کنی هیج شبهت نماند[22] که[23] بیران عالم و همه صوفیان[24] حقیقی یکی اند که هیج[25] صفت ایشانرا دوبی[26] نیست بُدانك اتّفاق همه ادیان[27] و مذاهب[28] وبنزدیك همه عقلا معلوم ومحقّق است[29] که *معبود ومقصود یکیست وآن حق[30] جلّ جلاله وتقدّست اسمآؤه *است که[31] واحد من کلّ وجهست[32] که *هیج تاویل

1) بر 2) نزیستم او در 3) کردید 4) است 5) عاشق 6) II л. 195a.
7) مضارّت 8) دوئی 9) میان 10) صوفی است و K л. 48a. 11) نمائی فی
12) доб. در 13) داند 14) درنکری 15) یك 16) هر که 17) بوذ 18) оп.
19) оп. 20) می آورذ بر اهلیّت خویش از خرقهٔ مشایخ وتبرّك دست ایشان
21) کجون 22) بنماند 23) доб. همه 24) K л. 48b. 25) بهیج 26) دوستی
27) آدمیان 28) доб. است 29) оп. 30) معبود یکیست ومقصود یکی و او
31) оп. 32) وجه است

دویی را[1] آنجا مجال نیست و اگر در رونده یا در راه تفاوتی یا اختلافی هست از راه صورت جون *بمقصود رسید[2] آن اختلاف و تفاوت برخاست وهمه بوحدت بدل شد که تا هیجیز[3] از صفات بشرّیت با[4] رونده باقیست هنوز *بمقصد نرسیده است و تلوّن حالات راه[5] رونده را در[6] رفتن بدید آید جون بمطلوب و مقصود رسید ازان همه با وی هیج *جیز نماند[7] همه وحدت مجرّد کردد و از اینجاست که *از مشایخ یکی[8] می کوید سبحانی و دیکری می کوید انا الحقّ[9] و شیخ ما می کوید لیس فی جبّتی سوی الله[10] جون محقّق شد که رونده *جون بمقصد رسید همه وحدت کشت اکنون بدانك تا رونده در راهست و[11] بمقصد نرسیده است بیری را نشاید زیرا که او هنوز محتاج بیریست[12] که اورا بر راه[13] دلالت کند *و بمقصد رساند او درین حالت بیری دیکری نتواند کرد و جون بمقصد رسید وشایستهٔ بیری شد بعالم وحدت رسید و[14] از *دویی با وی هیج جیز نماند[15] بس سخن مشایخ ببرهان درست کشت که آنج[16] ایشان کفته اند[17] همه یکی و یکی همه *از وصول بمقصد خبر باز داده اند و درین هیج شبهت نماند که جون همه یکی باشند و یکی همه[18] دستها و *خرقهاء ایشان[19] *همه یکی باشد و[20] همین حکم دارد وآنك می کوید از دو بیر خرقه نشاید بوشید او از حالت خود[21] خبر باز می دهد او[22] هنوز در عالم دوییست[23] تا ایشانرا دو می بیند و می داند و[24] همجون اَحْوَل است و از *مقام مشایخ وحالت[25] ایشان هیج خبر ندارد وجون جشمش باز شود و نظرش برین عالم اوفتد[26] این سخنش محقّق

---

1) بهیچ وجه دوئی را 2) بمقصد رسند 3) هیچ جیز 4) و با بنده 5) بمقصود برسیده است و نکون حالت 6) доб. راه 7) و بنماند 8) یکی از مشایخ K л. 49a. 9) II л. 195b. 10) доб. و 11) оп. 12) بیراست 13) براه 14) و هرکه بمقصد رسیذ 15) از دوئی با او هیچ جیز بنماند 16) آنجه 17) доб. که 18) و 19) خرقها شان 20) оп. 21) خویش 22) که 23) دوئی است 24) оп. 25) احوال 26) افتد

کردد مکر کسی که بدین سخن آن خواهد[1] که نخواهد[2] خرقهٔ دوم کرفتن[3] نیّت بطلان *خرقهٔ اوّل را که این سخن راست باشد و بدین نیّت البتّه نشاید که هرکه جنین کند[4] خرقهٔ اوّل که بوشیده دارد باطل کردد و دوم حرام کردد[5] بوشیدن و از[6] هر دو خرقه *در میان[7] جمع محروم و مهجور کردد بدین سبب و العیاذ بالله من ذلك والله اعلم وشیخ ابو العبّاس قصّاب حرقه از دست محمّد بن عبد الله الطبری[8] داشت و او از دست[9] ابو محمّد جریری واو از *دست سیّد الطایفه[10] جنید و او از دست[11] سری سقطی واو از دست[12] معروف کرخی و او از دست[13] داود طایی و او از دست[14] حبیب عجمی و او از دست[15] حسن بصری و او از دست[16] امیر المومنین علی *بن ابی طالب[17] رضی الله *عنهم اجمعین[18] و او از مصطفی *صلوات الله وسلامه علیه[19] بس شیخ ما ابوسعید با[20] زاویهٔ خویش شد جون[21] بامداد نماز[22] سلام[23] دادند جماعت می نکریستند شیخ ابو العبّاس را دیدند[24] جامهٔ شیخ ابو[25] سعید بوشیده و شیخ[26] ابو سعید جامهٔ شیخ ابو العبّاس بوشیده *همهٔ جمع[27] تعجّب می کردند و می اندیشیدند که این جه حالت تواند بود شیخ ابو العبّاس *بفراست بر اندیشهٔ جمع وقوف یافت و[28] کفت آری دوش نثارها[29] جمله نصیب این جوان میهنی آمد مبارکش باد بس[30] شیخ ابو العبّاس روی بشیخ ما کرد و کفت باز کرد و *با میهنه[31] شو که ترا[32] روزی جند این علَم بدر[33] سرای تو زنند[34] شیخ ما[35] کفت *قدّس الله روحه العزیز[36] ما بحکم اشارت او باز آمدیم با صد هزار خلعت و فتوح ومریدان جمع آمدند و کارها بدید

---

1) بنخواهد 2) نشاید K л. 49b. 3) فرا کرفتن به 4) оп. 5) بود
6) доб. میـــان 7) و 8) طبری 9) оп. 10) оп. 11) оп. 12) оп.
13) оп. 14) оп. 15) оп. 16) оп. 17) оп. II л. 196a. 18) عنه 19) صلی
الله علیه وسلم 20) باز 21) доб. نماز 22) оп. 23) доб. باز 24) می دیذند
25) K л. 50a. 26) оп. 27) همه 28) оп. 29) доб. رفت و 30) оп.
31) بمهینه 32) تا 33) بردر 34) بزنند 35) оп. 36) оп.

آمد[1] و شیخ ما[2] کفت[3] دران وقت که ما[4] بآمل بودیم یك روز بیش شیخ ابو العبّاس نشسته بودیم[5] دو شخص[6] درآمدند و بیش وی بنشستند و کفتند یا[7] شیخ مارا با یکدیکر *سخنی رفته است[8] یکی می کوید اندوه ازل و ابد تمامتر ودیکری می کوید شادی ازل و ابد تمامتر اکنون شیخ جه *می کوید[9] شیخ ابو[10] العبّاس دست بروی فرود آورد و کفت الحمد للّه که منزلکاه بسر قصّاب نه اندوهست و نه شادی لَيْسَ عِنْدَ رَبِّكُمْ[11] صَبَاحٌ وَلَا مَسَاءٌ اندوه و شادی صفت تست[12] و هر جه صفت تست محدثست و محدث را بقدیم[13] راه نیست بس کفت بسر قصّاب بندهٔ خدایست[14] و رهیٔ مصطفاست[15] در متابعت سنّت[16] و اکر کسی دعوی راه جوانمردان کند[17] کواهش اینست و *اینك کفتم[18] آلت نه[19] بیر زنانست *ولکن مصاف کاه[20] جوانمردان است جون هر دو بیرون شدند برسیدیم[21] که این هر دو کی[22] بودند کفتند[23] یکی ابو الحسن خرقانی بود و دیکر[24] ابو[25] عبد الله داستانی و شیخ ما[26] کفت روزی بیش شیخ ابو العبّاس قصّاب[27] بودیم[28] او[29] درمیان سخن کفت اشارت و عبارت نصیب تست از توحید تو و[30] وجود حق[31] تعالی را[32] اشارت و عبارت نیست بس روی بما کرد و کفت یا ابا سعید اکر ترا برسند که خدایرا[33] شناسی مکوی[34] شناسم که آن شرکست و مکوی[35] که[36] نشناسم که آن کفرست *ولکن بکوی عَرَّفَنَا[37] اللّهُ ذَاتَه وَالٰهِيّتَه بِفَضْلِهِ و[38] شیخ ما[39] کفت کی یك روز شیخ[40]

---

1) доб. وجون بامهینه رسیذ شیخ ابو العبّاس را وفات رسیذ
2) оп. 3) доб. که 4) оп. 5) доб. و 6) کس 7) К л. 50ᵇ. 8) سخن
9) فرمایذ 10) بو 11) доб. لا 12) تو است 13) بقدم 14) доб. می رفت
می کنذ 15) مصطفی علیه الصلوة والسلام 16) ومنّت 17) در امر و نهی
18) این را کفتیم 19) ? К оп. 20) ولیکن بمصاف کاه 21) برسیذم 22) که
К л. 51ᵃ. 23) کفت 24) یکی 25) оп. 26) оп. 27) оп. Н л. 196ᵇ.
28) بوذم 29) و 30) оп. 31) حق را 32) оп. 33) خذاوند تعالی را
34) مکو 35) مکو 36) оп. 37) ولیکن بکو عرفت 38) оп. 39) оп. 40) оп.

ابو العبّاس در میان *جمع می کفت کی ابو[1] سعید نازنین ملك است و شیخ الاسلام ابو سعید جَدّ این دعاکوی جنین آورده است که کشف این معنی شیخ را بچهل سالکی افتاده است[2] وخود جز جنین نتواند بود[3] جه[4] اولیا که نوّاب انبیا اند بیش از جهل سالکی ببلاغت درجهٔ[5] ولایت وکرامت نرسیده اند وهمجنین[6] از صد و بیست وجهار هزار بیغامبرکه بلوغ نبوّت ایشان جهل سالکی بودست[7] حَتّی اذا بَلَغَ اَشُدَّهُ وَبَلَغَ اَربعین سَنَةً[8] *الاّ یحیی بن[9] زکریا و عیسی بن[10] *مریم را صلوات الله علیهما و علیهم اجمعین[11] بیش از جهل سالکی[12] وحی آمدست[13] جنانك در حقّ یحیی فرمود یا یحیی خذ الکتاب بقوةٍ وآتیناه الحُکمَ صَبِیّاً[14] و *در حقّ عیسی فرمود[15] قالوا کَیفَ نُکَلِّمُ مَن کَانَ فی المهد صَبِیّاً قال انّی عبد اللهِ آتانی الکتاب وجعلنی نبیّا و جعلنی مبارکًا *اینما کنتُ[16] وشیخ ما[17] قدّس الله روحه العزیز[18] جهل سال تمام ریاضت و مجاهدت کرده است و اکرجه حالت وکشف *بیش ازان[19] بدید آمده بود ولیکن برای تمام[20] و دوام آن حالت بجای آورده است جنانك[21] بر زبان مبارك او رفته است در مجلسی[22] که از وی بیرسیدند[23] ازین آیت که[24] بسم الله الرحمن الرحیم هل اتی علی الانسان حین مِن الدهر لم یَکن شیئًا مذکورًا شیخ ما[25] کفت قالب آدم جهل سال میان مکه و طآیف افکنده بود انّا خَلَقنا الانسان من نطفةٍ امشاجٍ نَبتَلیهِ[26] اخلاط درو نهادیم اخلاطها[27] ابتلا و بلای[28] این شرکها و شَکها[29] و مَنیها و داوری[30] و انکار

---

1) سخن کفت که بو 2) بوذه است 3) К л. 51ᵇ. 4) جمعی 5) بدرجه 6) هم جنین 7) بوذه است 8) Сура 46, стихъ 14. 9) بجز 10) оп. 11) مریم علیهم السلام 12) доб. نبوّت 13) نیامذه یحیی 14) Сура 19, стихъ 13. 15) از حالت عیسی خبر داذ 16) оп. Сура 19, стихъ 30. 17) оп. 18) оп. 19) оп. 20) تمامی 21) К л. 52ᵃ. 22) مجلس 23) برسیذند 24) оп. Сура 76, стихъ 1. 25) оп. 26) Сура 76, стихъ 2. 27) حین من الدهر 28) بلا اورا 29) شکنها 30) Н л. 197ᵃ.

و خصومت و وحشت و حدیث خلق و من و تو در سینهٔ او نهادیم حینٌ من الدهر بجهل سال نهادیم اکنون بلغ اَشُدَّه و بلغ اربعین سنة بجهل سالکی[1] بیرون کنیم از سینهٔ دوستان خویش تا ایشانرا باك کردانیم و این معاملات خود بجهل سال تمام شود و هر بیانی که[2] جز جنین باشد که کفتم[3] درست[4] نباشد و هر که *کم از[5] جهل سال مجاهدت کند[6] این معنی ویرا تمام نباشد بدان قدر که ریاضت می کند حجاب بر می خیزد و این حدیث روی می نماید امّا باز در حجاب می شود و هر جه باز در حجاب شد[7] هنوز تمام نبود و ما این سخن نه از شنوده می کوییم یا از دیده از آزموده می کوییم و در حکایات شیخ ما[8] درست کشته‌است که دران وقت که شیخ ما[9] ابو سعید استاد ابو علی دقّاق را بدید *نوّر الله ضریحهما[10] یك روز با هم[11] نشسته بودند شیخ ما[12] از استاد ابو علی سوآل کرد که ای استاد این حدیث بر دوام بود استاد کفت نه شیخ *ما سر[13] در بیش افکند ساعتی بود سر بر آورد و دیکر بار کفت ای استاد این حدیث بر دوام بود استاد کفت نه شیخ ما[14] دیکر بار سر در بیش افکند *جون ساعتی بکذشت باز سر بر آورد و سدیکر بار سوال کرد که ای استاد این حدیث بر دوام بود[15] استاد ابو[16] علی کفت اکر بود نادر بود شیخ ما[17] دست بر هم زد و می[18] کفت این ازان نادرهاست *این ازان نادرهاست[19] و کاه کاه که شیخ مارا بعد ازین حالات قبضی بودی نه از راه حجاب بلك از راه قبض بشریّت هر کسی‌را طلب همی کردی[20] و از هر یك سخنی می برسیدی تا بر کدام سخن آن بسط بدید آمدی جنانك آورده اند که وقتی شیخ

---

1) بجهل سال ورا 2) کی 3) کفتیم 4) K л. 52b. 5) оп. 6) کشد
7) شود 8) оп. 9) оп. 10) قدّس الله روحه 11) بهم 12) оп. 13) оп.
14) оп. 15) سه نوبت (K. л. 53a) همجنین کرد استاذ می کفت نه بس 16) оп.
17) оп. 18) оп. 19) оп. 20) میکرد

*مارا قدّس الله روحه العزیز قبضی[1] بود[2] هرکس را طلب می فرمود[3] و سخن می برسید و *کشایشی نمی نمود[4] و[5] خادم خود را[6] فرمود[7] باین[8] در بیرون شو هر کرا بینی در آور[9] خادم بیرون[10] شد یکی[11] می کذشت کفت ترا شیخ می خواند آن مرد بیش شیخ در آمد[12] و سلام[13] کفت شیخ ما[14] کفت مارا سخنی بکوی کفت ای شیخ سخن من[15] سمع مبارك[16] شمارا[17] نشاید و من سخنی ندانم *که شمارا توانم[18] کفت *شیخ ما بکفت هر چه فراز[19] آید بکوی آن مرد کفت از حالت خود حکایتی بکویم وقتی مرا در خاطر افتاد که این شیخ بو[20] سعید همچون ما آدمیاست این کشف و حالت کی اورا بدید آمده است نتیجهٔ[21] مجاهدت و عبادت است اکنون من نیز روی بعبادت *و ریاضت آرم[22] تا مرا نیز آن[23] حالت و وقت بدید آید مدّتی[24] عبادت می کردم و انواع * ریاضتها و مجاهدت[25] بجای می آوردم بس در خیال من متمکّن شد[26] که من بمقامی رسیده ام[27] که هراینهٔ هراینه[28] دعای من اجابت باشد و بهیچ نوع[29] ردّ نکردد با خود اندیشهٔ کردم که از حق *جلّ و علا[30] در خواهم تا از جهت من سنكرا زر کرداند تا من باقی عمر در *فراغت و[31] رفاهیت[32] بکذرانم[33] و مرادها و مقاصد باتمام رسانم برفتم و مبلغی سنك بیاوردم و در کوشهٔ خانه که درو[34] عبادت می کردم *فرو ریختم[35] و شبی بزرکوار اختیار[36] کردم و *غسلی بجای آوردم[37] و همه شب *تا سحرکاه نماز کزاردم بوقت اِسفار کی هنکام[38] اجابت دعا باشد دست

1) در قبض 2) доб. و 3) میکرد 4) کشایش نمی بوذ 5) оп. 6) II л. 197b. 7) доб. که 8) оп. 9) در آر 10) برون 11) یکیرا دیذ 12) کی در خدمت آمذ 13) کرد 14) оп. 15) ما 16) К л. 53b. 17) شیخ را 18) شما توان 19) کفت هرچت بر 20) ابو 21) به نتیجه 22) آورم 23) همان 24) оп. 25) ریاضت 26) کشت 27) رسیذم 28) оп. 29) وجه 30) سبحانه و تعالی 31) оп. 32) доб. К л. 54a و نعمت روز 33) کذرانم 34) دران 35) بریختم 36) احتیاط 37) غسل کردم 38) نماز کردم تا سحرکاه که وقت

بر داشتم و باعتقادی و یقینی هرجه صادق تر کفتم خداوندا این سنکهارا زر کردان جون جند بار بکفتم از کوشهٔ خانه آوازی شنیدم کی[1] نهمار بروتش ری جون آن مرد این کلمه بکفت[2] شیخ مارا[3] بسطی بدید آمد *و وقت خوش کشت[4] و بر بای خاست و آستین می جنبانید و می کفت نهمار بروتش ری *نهمار بروتش ری نهمار بروتش ری[5] حالتی خوش بدید آمد[6] و آن قبض[7] با بسط بدل شد[8] و هر وقت که قبض زیادت بودی[9] قصد خاك بیر ابو الفضل حسن[10] کردی بسرخس[11] خواجه[12] ابو[13] طاهر بسر مهین شیخ ما[14] قدّس الله روحه *العزیز کفت[15] روزی[16] شیخ ما مجلس می‌کفت و آن روز *درو قبضی[17] بود[18] شیخ در میان مجلس[19] کریان شد و جملهٔ جمع کریان کشتند[20] شیخ ما[21] کفت که[22] هرکاه که مارا قبضی[23] باشد بخاك بیر ابو الفضل حسن[24] تمسّك نماییم[25] تا بیسط[26] بدل[27] کردد ستور زین بکنید[28] اسب شیخ بیاوردند و شیخ ما[29] بر نشست و جملهٔ جمع با وی برفتند جون بصحرا شدند *شیخ را بسطی بدید آمد[30] و وقت را *صفت بدل[31] شد و شیخ را[32] سخن می رفت و جمع *بیکبار بنعره در آمدند و فریاد می کردند[33] جون بسرخس رسیدند شیخ از راه بسر خاك بیر ابو الفضل حسن[34] شد و از قوّال این بیت در خواست[35] بیت

معدن شادیست این معدن جود و کرم
قبلهٔ ما روی دوست قبلهٔ هرکس[36] حرم

---

1) کی 2) доб. حالی 3) доб. ازان 4) оп. 5) و 6) آمدش
7) قبظ 8) کشت 9) شذی 10) оп. 11) доб. و 12) II л. 198a.
13) K л. 54b. 14) بوذ 15) оп. 16) доб. کفت 17) در فیض 18) доб. و
19) سخن 20) شذند 21) оп. 22) оп. 23) قبض 24) оп. 25) سازیم
26) بسط 27) оп. 28) بر نهید 29) оп. 30) شیخ کشاده کشت
31) بدل صفت 32) оп. 33) نعره می زدند 34) оп. 35) بخواست
36) هر که

قوّال[1] این بیت می کفت[2] و شیخ را دست فرو[3] کرفته بودند و او[4] کرد خاك بیر[5] ابو الفضل طواف می کرد و نعره می زد[6] و درویشان سر و بای برهنه در خاك می کشتند جون آرامی بدید آمد شیخ ما[7] کفت این روز را تاریخی[8] سازیت[9] که *نیز این روز را نبینید[10] و بعد ازان هرمرید[11] که *ازان شیخ ما بود جون[12] اندیشهٔ حجّ کردی[13] شیخ ما[14] اورا بسر خاك بیر ابو الفضل حسن[15] فرستادی و کفتی آنرا[16] زیارت *باید کرد[17] و هفت بار کرد[18] آن خاك طواف *بجای آورد[19] تا مقصود حاصل شود و بعد ازانك شیخ ما ازین[20] ریاضتها و مجاهدتها فارغ کشته بود و حالت و کشف بتمامی حاصل آمده * اصحاب وی[21] کفتند که هرکز هیج سنّت از سنن و هیج ادب از آداب مصطفی صلوات الله و سلامه علیه در سفر و حضر از وی فوت نشدی[22] و همکیٔ وی عبادت کشته[23] بود جنانك[24] اکر بخفتی[25] از اقصی حلق او[26] آواز *آمدی کی[27] الله *الله الله و خلق را[28] بر ریاضت و مجاهدت شیخ *ما قدّس الله روحه العزیز[29] کمتر اطّلاع بوده‌است و شیخ آن حال[30] از خلق بوشیده داشته است[31] و نکفته و روا نداشته که ظاهر کردد مکر آنج[32] درمیان مجلس بوجه استشهاد یا در اثنای سخن از جهت هدایت و ترغیب مریدان بر زبان مبارك وی رفته‌است و روزی درمیان مجلس[33] بر زبان شیخ ما[34] رفت که هرجه بباید کفت ما آن همه کرده باشیم و جملهٔ اولیا قدّس الله ارواحهم همجنین حالات و کرامات خویش از خلق بوشیده داشته‌اند مکر آنج[35] بی قصد ایشان ظاهر *شده

---

1) قوّالان 2) می کفتند 3) оп. 4) оп. K л. 55a. 5) оп. 6) می زدند 7) مارا
8) تاریخ 9) سازید 10) بهترین این روز نه بینید 11) مریدی 12) оп.
13) بوذی 14) оп. 15) оп. 16) آن خاك را 17) کن 18) доб. بر کرد
19) بایذ کرد 20) از 21) оп. 22) نشذ 23) K л. 55b. 24) H л. 198b.
25) доб. و از وی فوت نشذی 26) оп. 27) می آمذی که 28) خلق 29) رحمه الله
30) حالت 31) داشته بوذ 32) آنجه کی 33) سخن 34) оп. 35) آنجه

باشد[1] * و از ایشان کس بوده است کی جون جیزی از کرامت او بی قصد او ظاهر کشته باشد[2] او از حق[3] سبحانه و تعالی در خواسته است[4] کی[5] خداوند جون آنج[6] میان من وتست[7] خلق را بران[8] اطّلاع افتاد جان من بردار که من سر زحمت خلق ندارم کی[9] مرا از تو مشغول کردانند و حالی بجوار رحمت[10] حق *سبحانه و[11] تعالی نقل کرده است[12] امّا این طائفهٔ باشند کی[13] مقتدای این قوم نباشند آن طایفه که مقتدایان[14] باشند در اظهار کرامت[15] نکوشند امّا اکر ظاهر شود بی قصد ایشان ازان نیز[16] متأثّر نشوند[17] جی[18] ایشان‌را زحمت خلق حجاب راه نیاید بلك مامور باشند بوعظ خلق و هدایت و ارشاد و تهذیب اخلاق مریدان و این طایفه بخته‌تر باشند[19] و این راه‌را[20] مقامات بسیارست[21] و مشایخ این طایفه هزار و یك مقام[22] تعیین کرده اند و شرح آن طول و عرضی[23] دارد[24] مقصود ما آنست که تقریر کرده آید کی مشایخ در اظهار کرامت[25] نکوشیده اند بلك[26] در کتمان و اخفاء[27] آن سعی[28] نموده اند و یك فرق میان نبی و ولی[29] آنست[30] که[31] انبیا باظهار معجزات[32] مأمورند *و اولیا بکتمان کرامات مأمور[33] بس بسبب این[34] مقدّمات مجاهدات و ریاضات او بیشتر بوشیده[35] بوده است و کس‌را[36] بران مطّلع *نه آنج[37] از ثقات و عدول بما رسید[38] در تصحیح آن مبالغت رفت و بعد ازان آورده شد و آنج[39] بیّنه و بین الله بودست[40]

---

1) کشته است 2) оп. 3) خداوند 4) К л. 56a. 5) که 6) آنجه
7) доб. و 8) بذان 9) که 10) оп. 11) оп. 12) کرده اند 13) که
14) مقتدای بآن 15) کرامات 16) оп. 17) доб. و وقت باشد که برای
18) جه 19) باشد 20) راه 21) بسیار است 22) К. л. 56b. 23) عرض 24) доб. و 25) کرامات 26) II доб. کی مصلحت وقت اظهار کرامت کنند 27) ستر
28) جدّ و جهد بلیغ 29) II л. 199a. 30) اینست 31) оп. 32) оп. 33) оп.
34) оп. 35) оп. 36) کس 37) نبوذه و آنجه 38) رسیده 39) آنجه
40) بوذه است

دران سخن نتوان[1] كفت و شيخ مارا[2] هزار ماه عمر بودست[3] كى[4] هشتاد و سه سال و جهار ماه باشد و روز بنجشنبه[5] نماز بيشين جهارم[6] شعبان سنهٔ اربعين و اربعمايه وفاتش رسيد در ميهنه در صومعهٔ او[7] كه[8] در سراى ويست[9] روز آدينه جاشت‌كاه دفنش[10] كردند در مشهد مقدّس كى در[11] برابر سراى ويست *آنجا كه[12] اشارت عزيز او بود حق *سبحانه و[13] تعالى بركات همّت[14] و انفاس او از *ما و از كافهٔ خلآيق[15] منقطع مكرداناد و قدم[16] جملهٔ خلايق[17] بر جادهٔ متابعت *انبيا و اوليا[18] ثابت و مستقيم داراد بحرمت[19] محمّد[20] و آله * الطيّبين الطاهرين[21]

---

1) نشايذ 2) ما 3) بوذه‌است 4) كه 5) بنج شنبه 6) доб. ماه 7) К л. 57a.
8) كى 9) доб. و 10) دفن 11) оп. 12) و آنجايكاه 13) оп. 14) همه 15) ميان
16) доб. ما و. Въ II на полѣ добавлено: ما و اقد... كافهٔ خلق (вѣроятно اقدام) 17) خلق 18) او 19) وبا كلمهٔ ايمان بيرون براذ
20) بمحمّد 21) اجمعين

باب دوم

(در وسط حالت شیخ *ما قدّس الله روحه العزیز)

(و این مشتمل بر[1] سه فصلست)

فصل اوّل

در حکایاتی کی از کرامات *شیخ ما قدّس اللّه روحه العزیز مشهورست و درست شده بنزدیك ما[2]

الحکایة[3] دران وقت که شیخ ما[4] ابو سعید قدّس الله روحه العزیز *از ریاضت و مجاهدت[5] فارغ شد و[6] بمیهنه باز آمد و آن حالت و کشف بکمال رسید عزیمت نشابور کرد[7] جون بدیه[8] باز طوس رسید دهیست[9] بر دوفرسنکی شهر طَابَرَان درویشیرا بیش فرستاد[10] و کفت بشهر باید شد بنزدیك معشوق و کفتن[11] دستوری هست تا[12] در ولایت تو آییم و شیخ ما[13] هرکز هیج[14] کسرا نکفته است کی جنین بکن[15] یا جنان مکن کفته است جنین باید کرد و جنان[16] نباید کرد و این معشوق از عقلاء مجانین بوده است و سخت بزرکوار و صاحب حالتی بکمال و نشست او در شهر طوس بوده است و خاکش آنجاست[17] جون[18] درویش برفت شیخ فرمود[19] تا اسب زین کردند و بر اثر برفت و جمع صوفیان در خدمت شیخ رفتند[20] جون بیك فرسنکی شهر رسیدند[21] بموضعی که آنرا[22] دو برادران کویند

1) و آن 2) او ظاهر شده است و از راویان درست کشته 3) حکایت : такъ вездѣ безъ члена ال 4) оп. 5) ازین ریاضات و مجاهدات 6) K л. 57b. 7) доб. و 8) بده 9) دیهیست 10) بفرستاذ 11) کوئی 12) که 13) оп. II л. 199b. 14) оп. 15) оп. 16) این جنین 17) آنجا بوذه است 18) оп. 19) بفرموذ 20) оп. 21) رسیذ 22) K л. 58a.

دو بالاست[1] که از آنجا شهر بتوان دید اسب ایستاد[2] و جمع جمله ایستادند[3] جون آن درویش بیش معشوق رسید و آنج[4] شیخ فرموده بود بکفت معشوق تبسّمی بکرد و کفت برو و بکوی تا در آید جون معشوق در شهر این سخن بکفت شیخ هم[5] از آنجا اسب براند جمع برفتند تا در راه آن درویش بشیخ رسید و سخن معشوق بکفت و شیخ هم از راه بیش معشوق آمد و او[6] شیخ مارا استقبال کرد و در بر کرفت و کفت فارغ باش که این نوبت کی[7] اینجا می زنند و جایهای دیکر *روزی جندرا[8] همه بدرکاه تو خواهند آورد شیخ از اینجا باز کشت و بخانقاه استاد ابو احمد کی قدمکاه شیخ بو[9] نصر سرّاج بود فرود آمد و[10] استاد بو احمد شیخ ما[11] مراعاتها کرد و جند روز اورا بطوس نکاه[12] داشت و شیخ را در خانقاه خویش[13] مجلس نهاد و اهل طوس جون سخن شیخ بشنیدند[14] و آن کرامات ظاهر او بدیدند بیکبار مرید شیخ ما[15] کشتند و قبولها یافت و مریدان بسیار بدید آمدند

❀ الحکایة[16] ❀ از امیر امام اعزّ[17] محمود ایلباشی[18] *طوّل الله عمره[19]* شنودم کی کفت از امیر سیّد بو علی عرضی[20] شنیدم کی[21] کفت دران وقت کی[22] شیخ ما[23] ابو[24] سعید *قدّس الله روحه العزیز[25]* بطوس آمد و در خانهٔ[26] استاد ابو[27] احمد مجلس می کفت و[28] من هنوز *جوان و[29]* کودك بودم با بدر بهم بمجلس *شیخ شدم[30]* و خلق بسیار جمع آمده

---

1) بالائیست 2) شیخ بایستاذ 3) оп. 4) آنچه 5) оп. 6) معشوق 7) که 8) بروزی جند 9) ابو 10) К л. 58b. 11) مارا 12) نکه 13) доб. نوبت 14) بشنوذند 15) оп. 16) Въ II тоже первоначально не было заглавія, а стояло только و : الحکایة теперь прибавлено на полѣ. 17) عزّ الدین 18) ایلیاشی 19) оп. 20) عرض 21) که 22) که 23) оп. 24) بو 25) оп. 26) خانقاه 27) оп. 28) оп. 29) оп. 30) شذیم II л. 200a.

بودند جنانك بر در و بر[1] بام جای نبود *در میان مجلس که شیخ را سخن می رفت[2] و خلق بیکبار کریان شده[3] از زحمت زنان کودکی خرد[4] از بام از کنار مادر بیفتاد[5] شیخ مارا جشم بر وی افتاد کفت بکیرش و[6] دست در هوا بدید آمد و آن کودك را بکرفت و بر زمین نهاد جنانك هیج المی بوی نرسید و جملهٔ اهل مجلس بدیدند و فریاد از خلق بر آمد و حالتها رفت سیّد[7] ابو علی سوکند خورد که من بجشم خویش دیدم و اکر بخلاف اینست *و بجشم خویش ندیدم[8] هر دو جشم کور باد

❁ الحکایة[9] ❁ کمال الدین بو[10] سعید عمّ کفت که[11] با بدرم خواجه بو سعید و جدّم خواجه ابو طاهر *رحمة الله علیهم[12] بسرخس شدیم[13] بیش نظام الملك *رحمة الله علیه[14] بسلام[15] کفت دران وقت که شیخ ابو سعید *قدّس الله روحه العزیز[16] بطوس آمد من کودك بودم[17] با جمعی کودکان بر سر کوی ترسایان ایستاده بودم[18] شیخ می آمد[19] با جمعی بسیار جون فرا نزدیك ما رسید روی فرا[20] جمع خویش کرد و کفت هرکرا می باید که خواجهٔ جهانرا بیند[21] اینك[22] ایستاده است و اشارت بما کرد ما بیکدیکر[23] می نکریستیم بتعجّب تا این سخن کرا می کوید که ما همه کودکان بودیم و[24] ندانستیم[25] امروز ازان تاریخ جهل سالست[26] اکنون معلوم شد که این[27] اشارت بما می کرده است[28]

❁ الحکایة ❁ خواجه ابو *القاسم هاشمی[29] حکایت کرد که من هفده ساله بودم که شیخ بو[30] سعید قدّس الله روحه العزیز[31] بطوس آمد

---

1) оп. 2) و شیخ سخن می راند 3) доб. بوذند و 4) K л. 59a. 5) در افتاذ
6) دو 7) شیخ 8) оп. 9) доб. خواجه 10) ابو 11) کی
12) رحمهم الله 13) оп. 14) оп. 15) доб. رفتند 16) оп. 17) доб. و
18) оп. 19) بیامذ 20) K л. 59a. 21) به بینذ 22) доб. اینجا 23) در یکدیکر
24) доб. ما 25) доб. و 26) доб. و 27) آن 28) کرده است 29) القسم هشیمی
30) ابو 31) оп.

و بدرم رئیس طوس بود و مرید شیخ[1] هر روز بخانقاه استاد بو احمد آمدی بمجلس شیخ و مرا با خویشتن آوردی[2] و من در پیش بدر *از بای ننشستمی[3] و مرا جنانك باشد جوانانرا *دل بسربوشیدهٔ باز می نکریست[4] بس شبی آن زن بمن بیغامی[5] فرستاد که من بعروسی می شوم[6] تو کوش دار تا من[7] باز می آیم ترا بینم[8] من[9] بنشستم و شب دور[10] در کشید و مرا خواب کرفت من با خود آهسته این بیت می کفتم تا در خواب نشوم بیت

در دیده بجای خواب آبست مرا * زیرا که بدیدنت شتابست مرا
کویند بخسب تا بخوابش بینی * ای بی‌خبران[11] جه جای خوابست مرا

این[12] بیت می کفتم که[13] خوابم بیرد و در خواب ماندم تا آن ساعت که مؤذّن بانك نماز کفت جون[14] بیدار شدم هیچ کس‌را ندیدم که خفته مانده بودم دیکر روز با بدر بمجلس شیخ شدم و بر زبر سر بدر بایستادم شیخ‌را از محبّت و[15] راه حقّ[16] سوآل کرده بودند[17] و[18] او درین معنی سخن می کفت که در راه جست و جوی آدمی بنکر که[19] تا جه مایه رنج بری و جند حیلهٔ کنی تا بمقصود *رسی یا نرسی[20] دامی[21] نارفته در راه حقّ[22] بمقصود جون توان رسید که اینك دوش مقصودی[23] وعدهٔ داد این جوانرا یك نیم‌شب بی خواب بود[24] و می کفت نظم[25]

در دیده بجای خواب آبست مرا[26]

دیکر جه ای بسر من هیچ نکفتم شیخ کفت خواجه *بو القسم[27]* من همی بمردم دیکر بار کفت[28] من بیفتادم و از دست بشدم *جون بهوش باز

1) доб. بوذ و 2) П л. 200b. 3) نشستمی 4) بوشیذه باز (К л. 60a) بروی بر بام. 5) بیغام 6) доб. امشب 7) جون 8) به بینم 9) доб. می نکریستم 10) دراز 11) На полѣ: کم خردان, какъ въ К. 12) و این 13) و 14) оп. 15) оп. 16) доб. تعالی 17) کردند 18) оп. К л. 60b. 19) оп. 20) Въ П до исправленія глаголъ стоялъ въ 3-мъ лицѣ. کسی بمقصودی 21) оп. 22) доб. تعالی 23) کسی بمقصودی 24) оп. 25) بیت 26) доб. زیرا که بدیذنش شتابست مرا 27) بلقاسم 28) оп.

آمدم شیخ کفت[1] جون در دیده بجای خواب آب بود جرا خفتی تا از مقصود باز ماندی و بیت جمله بکفت خلق بیکبار *در فریاد آمدند[2] و من *مدهوش و[3] بیهوش بیفتادم و از دست بشدم شیخ مرا کفت ترا این قدر[4] بس بود[5] حالتها رفت و خرقها[6] افتاد[7] بدرم خرقها[8] بدعوتی باز خرید بس جون شیخ بسرای ما آمد بدرم از شیخ درخواست کرد که اکر آب خوری از دست *بو القسم[9] خور و من بر زبر سر شیخ ایستاده بودم کوزهٔ آب در دست شیخ دو کرّت[10] از دست من آب خورد و مرا کفت نیك مردی خواهی بود در هشتاد و یك سال عمر من هرکز[11] بر من هیج حرام نرفت از حرمت کفت شیخ[12] هرکز خمر نخوردم و خدمت هیج مخلوقی[13] نکردم و *در حقّ[14] هیج کس بد نکردم صاحب واقعهٔ این دو کرامت شیخ من بود

❁ الحکایة ❁ آورده اند که روزی شیخ *ما بو[15] سعید و *شیخ بو[16] القاسم کرکانی *قدّس الله روحهما[17] در شهر[18] طوس بهم[19] نشسته بودند بر یك تخت و جمعی درویشان[20] ایستاده بدل[21] درویشی بکذشت که آیا منزلت *این هر دو بزرك جیست[22] شیخ *ما ابو[23] سعید حالی روی بدان درویش کرد و کفت هر که خواهد که دو بادشاه بهم بیند در یك جای بیك[24] وقت *در یك حال بر[25] یك تخت *بیك دل[26] کو در نکر آن درویش جون این سخن بشنید دران هر دو بزرك نکریست حق سبحانه و تعالی حجاب از بیش جشم دل[27] آن درویش بر کرفت تا صدق سخن شیخ[28] بر دل او کشف کشت و بزرکواری ایشان بدانست بدلش بکذشت[29] که آیا خداوندرا[30] تبارك و تعالی امروز در[31] زمین هیج بندهٔ *هست

1) оп. 2) فریاد بر آوردند 3) оп. 4) II л. 201a. 5) باشد
6) K л. 61a. 7) доб. و 8) خرقها را 9) ابلقاسم 10) بار 11) оп.
12) доб. و 13) مخلوق 14) با 15) ابو 16) ابو 17) رحمة الله علیهما 18) оп.
19) با هم 20) доб. بیش ایشان 21) K л. 61b. 22) ایشان بجیست 23) بو 24) در یك
25) روی 26) оп. 27) оп. 28) оп. 29) بر کذشت 30) خداوند 31) доб. در

بزرکتر[1] ازین *دو کس[2] شیخ ما[3] ابو سعید حالی روی بدان درویش کرد و[4] کفت مختصر ملکی بود که هر روز[5] دران ملك جون بو سعید و بو القاسم هفتاد هزار فرا[6] نرسد و هفتاد هزار بنرسد این[7] می[8] کفت و می[9] کمارید[10]

❀ الحکایة ❀ جون شیخ *ما ابو[11] سعید قدّس الله روحه العزیز *جند روز[12] بطوس مقام کرد[13] قصد نشابور[14] کرد خواجه محمود مرید که در *نشابور بودست[15] مردی سخت بزرکوار و خادم صوفیان بودست[16] جنانك بعد ازان که[17] شیخ بنشابور شد و اورا بدید مریدانرا[18] بیش وی[19] فرستادی[20] و کفتی محمود راهبری[21] نیکست یکروز بامداد این محمود مرید نماز[22] بکزارد و کفت دوش بخواب دیدم که این کوه که از سوی طوس[23] است بدو نیمه شدی و ماه از میان آن[24] بیرون آمدی *کفت ای اصحاب صلای استقبال در دهیت که شیخ ابو سعید می آید جمع در هم آمدند و باستقبال شیخ ما بیرون شدند شیخ می آمد و جمعی نیکو در خدمت شیخ[25] جون بیکدیکر رسیدند شیخ فرود آمد[26] خواجه محمود با جمع خویش کفت جون[27] بخواب جنین دیده ام[28] که ماه بکوی عدنیکوبان بزمین آمد اورا آنجا فرود[29] آریم شیخ را بکوی عدنیکوبان بخانقاه بو[30] علی طَرَسُوسی[31] فرود آوردند[32] خواجه محمود کفت تا ما ترتیب طبخی[33] کنیم دراز شود حالی از بازار سر بریان باید آورد سر بریان آوردند و سفره بنهادند و* سر بریان

---

1) بزرکوارتر است 2) هر دو شخص 3) оп. 4) оп. 5) روزی
6) оп. 7) оп. K л. 62a. 8) همی 9) همی. 10) II л. 201b. 11) بو
12) оп. 13) کرده بوذ 14) نیشابور 15) نیشابور بوذ 16) оп. 17) оп.
18) مریدان 19) شیخ 20) доб. و شیخ مریدان خوذ بوی فرستاذی
21) راه روی 22) доб. بامداذ 23) оп. 24) доб. کوه 25) اکنون ای اصحابنا بدانیذ که شیخ می آیذ و جمعی نیکو در خدمت ویند و باستقبال بایذ شذ برفتند (K л. 62b) 26) доб. در بر
و خواجه محمود و جمع را در بر کرفت و بپرسیذ و برنشست و بشهر در آمذند 27) оп. 28) دیذم 29) فرو
30) оп. 31) طوسی 32) доб. و 33) مطبخی

بیش شیخ نهادند[1] شیخ کفت مبارك باد از سر در کرفتیم جون فارغ شدند خواجه محمود مرید[2] کفت که[3] ای شیخ حمّام را جه کویی شیخ کفت بیاید رفت شیخ و[4] جمع بحمّام شدند[5] جون[6] سجّادهٔ شیخ باز افکندند[7] *حمّامی ازاری[8] که باکیزه‌تر[9] بود بیش شیخ آورد[10] خواجه محمود زود[11] دستار خویش[12] از سر فرو کرفت و * بوسی داد[13] و[14] بیش شیخ داشت شیخ کفت مبارك باد[15] جون محمود کلاه بنهاد دیکرانرا خطری نباشد از وی بستد و بر[16] میان بست[17] و بحمّام فرو شد و جون آن روز حمّام کردند[18] و بیاسودند دیکر روز شیخ‌را *در خانقاه[19] عدنی‌کوبان[20] مجلس نهادند در اوّل مجلس از شیخ سؤآل کردند که اینجا بزرکیست[21] استاد امام[22] ابو القاسم[23] قشیری[24] می‌کوید که بنده بدو قدم بخدای[25] رسد شیخ جه می[26] کوید شیخ کفت نه *ایشان جنین می کویند[27] که بنده بیك قدم بخدای[28] رسد بس مریدان استاد امام بیش امام[29] آمدند و این[30] سخن بکفتند *استاد امام کفت نه برسیدی[31] که جکونه دیکر روز شیخ را[32] سؤآل کردند که دی کفتی[33] که مرد بیك قدم بخدای[34] رسد شیخ کفت بلی امروز همین کویم[35] *و تا قیامت کویم[36] کفتند جکونه *ای شیخ[37] کفت میان بنده و حقّ[38] یك قدم است و آن قدم[39] آنست که یك قدم از خود بیرون نهی تا بحقّ[40] رسی *در جملهٔ تویی تو در میان‌است[41] جون شیخ این سخن بکفت بر در خانقاه

---

1) оп. 2) оп. 3) оп. 4) با 5) رفتند 6) و 7) انداختند
8) جماعت ایزاری 9) باك تر K л. 63a. 10) آوردند 11) оп. 12) خوذ
13) بوسه داشت 14) доб. در 15) оп. II л. 202a. 16) در 17) زد
18) بزذند 19) بخانقاه کوی 20) کویان 21) доб. که اورا 22) оп.
23) القسم 24) доб. او می کویند 25) доб. تعالی 26) оп. 27) оп. 28) доб. تعالی
29) استاذ 30) آن 31) کفت ببرسید 32) از شیخ K л. 63b.
33) فرموذی 34) доб. تعالی 35) می کویم 36) оп. 37) оп. 38) доб. تعالی
39) оп. 40) در حق تعالی 41) در جمله بی نوای در میانه

طوافی آواز داد[1] که ما[2] و همه نعمتی شیخ کفت ازان مرد غافل بشنوید و کار بندید کم آیید و همه شمایید بس کفت

فا[3] ساختن و خوی خوش و صفرا هیچ ✻ تا عهد[4] میان ما بماند[5] بی بیچ

مریدان *باز بیش[6] استاد شدند و این سخن حکایت کردند استاد کفت جنانست که او می کوید[7] شیخ هر روز مجلس می کفت[8] و هرکرا جیزی[9] بدل *بر می کذشتی[10] شیخ در میان سخن روی *بوی می کردی[11] و جواب آن سخن[12] که اورا[13] در دل بودی[14] برمزی یا بیتی یا حکایتی *برون می دادی[15] جنانك آنکس را[16] مفهوم شدی و با[17] سر سخن افتادی[18] و اهل نشابور[19] بیکبار بر شیخ اقبال[20] کردند و روی بوی نهادند و شیخ در میان سخن[21] شعر و بیت می کفتی و دعوتهاء با تکلّف می کردی و بیوسته سماع می کردند[22] در[23] بیش وی و جملهٔ ایمهٔ فرق[24] با شیخ ما[25] بانکار بودند

❁ الحکایة[26] ❁ خواجه حسن مؤدّب کوید *رحمه الله که جون[27] آوازهٔ شیخ در نشابور منتشر شد[28] که بیر صوفیان آمدست[29] از میهنه و در کوی عدنی‌کوبان[30] مجلس می‌کوید[31] و از اسرار بندکان خدای تعالی خبر باز[32] می دهد و من صوفیانرا عظیم دشمن داشتمی کفتم صوفی[33] علم نداند جکونه[34] مجلس[35] کوید و علم *غیب را خدای[36] تعالی بهیج بیغامبر[37] و بهیج کس نداد و ندهد او[38] از اسرار بندکان حق تعالی جکونه[39] خبر باز می[40] دهد روزی بر سبیل امتحان بمجلس شیخ *در آمدم[41] و در بیش تخت *او بنشستم[42]

---

1) می داذ 2) K; II کما 3) در 4) عشق 5) نماند 6) بر 7) доб. و 8) می کفتی 9) оп. 10) بکذشتی 11) کردی 12) شخص K л. 64ª. 13) ویرا 14) بوذ 15) بداذی 16) آنکس II л. 202ᵇ. 17) باز 18) شذی 19) نیشابور 20) اقتدا 21) K; II оп. 22) کردندی 23) оп. 24) оп. 25) оп. 26) оп. Въ II заглавіе выставлено только на полѣ. 27) کجون 28) کشت 29) آمذه است 30) کویان 31) می دارذ 32) оп. 33) доб. که 34) оп. 35) доб. جون 36) غیب حق 37) بیغمبر نداذ 38) و K л. 64ᵇ. 39) оп. 40) оп. 41) آمذ 42) شیخ بنشست

جامهاء[1] فاخر بوشیده[2] و دستاری فوطهٔ طبری بر[3] سر بسته با دلی بر انکار و داوری شیخ مجلس می کفت جون مجلس بآخر آورد[4] از جهت درویشی جامهٔ خواست هر کسی[5] جیزی می دادند *دستاری خواست[6] مرا در دل افتاد که دستار خویش بدهم باز کفتم[7] مرا این *دستار از آمل بهدیه[8] آورده‌اند و ده دینار نشابوری[9] قیمت این دستارست ندهم دیکر باره[10] شیخ حدیث دستار کرد مرا دیکر باره[11] در دل افتاد که دستاررا[12] بدهم باز اندیشه‌را ردّ کردم و همان[13] اندیشهٔ اوّل در دلم آمده بود[14] بیری در بهلوی[15] من نشسته بود سؤآل کرد که ای[16] شیخ حق سبحانه و تعالی با بنده سخن کوید کفت کوید[17] از بهر *دستار طبری و[18] بار بیش سخن[19] نکوید *با آن[20] مرد[21] که در بهلوی تو نشسته است دو بار کفت[22] که این دستار که در[23] سر داری باین[24] درویش ده[25] او می کوید که *ندهم که[26] قیمت این دستار ده دینارست و مرا از آمل *بهدیه آورده اند[27] حسن مؤدّب کفت که[28] جون من این سخن بشنیدم لرزه بر من افتاد برخاستم و فرا بیش شیخ شدم و بوسهٔ بر بای شیخ دادم و دستار و جامه جمله بدان درویش دادم و هیچ انکار و داوری در دل من نماند[29] بنَو مسلمان شدم و هر مال و نعمت که داشتم در راه شیخ فدا کردم و بخدمت شیخ بیستادم و او خادم خاصّ شیخ ما بودست[30] و باقی عمر در خدمت شیخ ما بماند و خاکش *در میهنه است رحمه الله[31]

❁ الحکایة ❁ *از خادم شیخ که در کوی عدنی‌کوبان بود در نشابور بیر[32] محمّد شوکانی[33] و از برادر او زین الطآیفه عمر *شوکانی شنودم[34] که

---

1) оп. 2) оп. 3) در 4) رسیذ 5) هر کس 6) оп. 7) доб. دستار 8) با دل خویش که 9) دستاررا هدیه 10) نیشابوری 11) بار 12) بار 13) оп. 14) آمذ 15) بهلو 16) оп. 17) оп. 18) دستاری دو K л. 65a. 19) оп. 20) بآن 21) H л. 203a. 22) بکفت 23) بر 24) بذین 25) доб. و با 26) оп. 27) هدیه فرستاذه اند 28) оп. 29) доб. و 30) بوذه است 31) بمهینه است 32) خادم شیخ روایت کرد از 33) K л. 65b. 34) کفت شنیذم

*ایشان هر دو[1] کفتند *که ما[2] از بدر *خویش شنودیم[3] که او کفت[4] من جوان بودم که فرزندان شیخ بو[5] سعید قدّس الله روحه *العزیز و رحمهم رحمة واسعة[6] مرا از میهنه بخدمت خانقاه شیخ فرستادند[7] بنشابور و من بخدمت درویشان مشغول شدم[8] مدّتی یکروز *بکرمابهٔ که درین[9] خانقاه بود و شیخ در[10] آنجا بسیار *در آمده بود[11] فرو شدم جون بنشستم و موی بر داشتم بیری فراز آمد و *خواست که[12] دست بر بشت من نهد[13] و[14] مرا مغمّزی و خدمتی کند من رها نکردم و کفتم تو مردی *بزرکی و بیر[15] و من جوان[16] واجب باشد که ترا خدمت کنم کفت بکذار تا ترا مغمّزی بکنم[17] و حکایتی است[18] بر کویم من بکذاشتم او دستی[19] بر بشت من می نهاد و این حکایت می کفت که[20] من جوان[21] بودم و بر سر جهارسوی این شهر دوکانی داشتم و حلوایی[22] کردمی جون *بکجندی آن کار کردم[23] و سرمایهٔ نیك بدست آوردم هوس بازرکانی در دل من افتاد از دوکان برخاستم و آنج[24] بیایست فروخت بفروختم و متاعی که لایق بخارا بود بخریدم و من هرکز از شهر بنج *فرسنك زمین بهیج روستا نرسیده بودم[25] و هیج سفر نکرده کاروانی بزرك بیخارا می شد من نیز *اشتر بکرا[26] بکرفتم و با ایشان *بهم برفتم بسرخس آمدیم و روزی دو سه آنجا مقام کردیم و از آنجا روی بمرو نهادیم[27] من هر شبی جنانك عادت بیاده‌روان[28] *کاروان باشد[29] بارهٔ بیش شتر[30] کاروان برفتمی[31] و بخفتمی تا کاروان در رسیدی بس برخاستمی و با کاروان برفتمی[32] .

---

1) оп. 2) оп. 3) خوذ شنیذیم 4) доб. که 5) ابو 6) оп. 7) فرستاذ 8) بوذم 9) بدر کرمابهٔ کی بر در این 10) оп. 11) رسیذه بوذ 12) оп. 13) نهاذ 14) доб. خواست که 15) بیری 16) доб. برمن 17) کنم 18) оп. 19) دست 20) K л. 66ᵃ. 21) II л. 203ᵇ. 22) حلوا 23) یك جند حلوا کری بکردم 24) آنجه 25) فرسنکی ندیذه بوذم 26) شتر بکری 27) доб. و 28) بیاذه دوان 29) بوذ 30) доб. و 31) رفتمی 32) доб. و

یك شب برین ترتیب می رفتم و شب بیکاه[1] کشته بود و من عظیم مانده شده[2] بودم و خواب بر من غلبه کرده بارهٔ نیك بیشتر[3] شدم و از راه یکسوی[4] شدم و بخفتم[5] در خواب بماندم[6] کاروان *در رسیده بود و برفته و من بی‌خبر[7] تا آنکاه که کرمای[8] آفتاب مرا *از خواب[9] بیدار کرد بر خاستم و هیچ جای اثر کاروان ندیدم و[10] ریك بود *و هیچ راه ندیدم بارهٔ کرد بر دویدم[11] راه کم کردم و جون مدهوشی[12] بارهٔ از هر سوی دویدم[13] تا باشد که[14] راه باز یابم[15] سرکردان‌تر شدم بسن با خود[16] اندیشه کردم که[17] جنین *که من بارهٔ ازین سوی می دوم و بارهٔ ازان سو[18] هرکز بهیج جای نرسم مصلحت آنست که من[19] با خود اجتهادی کنم و دل با *خویشتن آرم و اندیشه بکنم بر هر سویی که دل من قرار کیرد روی بدان جانب نهم و می روم آخر بآبادانی رسم این خاطر[20] با خویشتن[21] مقرّر کردم[22] و *اجتهاد بجای آوردم و[23] یك طرف اختیار کردم *و روی بدان طرف نهادم[24] و می رفتم تا شب در آمد کرسنکی و تشنکی در[25] من اثری عظیم کرده بود و[26] کرماء کرم بود[27] جون هوا خنك‌تر[28] شد من[29] اندکی قوّت کرفتم و با خود کفتم که شب[30] روم بهتر باشد *ازانك بروز بکرما و[31] آن شب همه شب می دویدم تا بامداد جون روز شد نکریستم[32] جملهٔ[33] صحرا ریك دیدم و خار وخاشاك[34] وهیج جای اثر آبادانی و آب و حیوان ندیدم شکسته‌دل[35] شدم و بران[36]

1) K л. 66b. 2) کشته 3) بیش 4) بیکسو 5) доб. و 6) شذم 7) بکذشت و من در خواب ماندم 8) کرما 9) оп. 10) доб. راه 11) و هیچ نشان بی بیذا نبوذ 12) доб. شذم 13) بدویذم 14) کی 15) доб. و 16) خویشتن 17) کی 18) کی من می روم هر لحظه از هر طرفی 19) оп. 20) خوذ آورم و می روم تا باشذ که راه بآباذانی برم یا بآدمی رسم و از وی طلب راه کنم و اثر کاروان بروم 21) خوذ این K л. 67a. 22) П л. 201a. 23) باجتهاد 24) оп. 25) بر 26) که 27) доб. و 28) خنك 29) оп. 30) جون بشب 31) که روز بکرما 32) بنکریستم 33) همه 34) доб. و هیزم 35) دل شکسته 36) بر

تشنگی و گرسنگی و ماندگی همچنان می رفتم تا آفتاب گرم شد و تشنگی بحدّی رسیده که نیز[1] طاقت[2] حرکت نداشتم[3] بیفتادم و تن بمرگ بنهادم بس *جون باز بخویشتن[4] اندیشه کردم که درجنین جایگاه الاّ جهد *و جدّ هیچ سود[5] ندارد و تن بمرگ بنهادن[6] بعد[7] از همه جهدها باشد[8] مرا ىك جارهٔ دیگر *مانده است و آن[9] آنست که ازین بالایهاء[10] ریك بالایی *که بلندترست[11] طلب کنم و خویشتن[12] بحیله بر سر *بالایی افکنم[13] و گرد این صحرا *در نگرم[14] باشد که جایی آبادانی[15] یا خانهٔ عرب یا ترکمان[16] بینم اگر دیدم فهو المراد و الاّ بر سر *آن بالایی ریك بشت باز دهم و گور[17] فرو برم و خاشاك کرد *خویشتن فرا[18] نهم تا ددهٔ[19] بعد از مرگ من[20] مرا نخورد و *تن مرگ را دهم و تسلیم کنم[21] بس بنگریستم تلّی[22] بزرگ دیدم[23] جهد کردم و ببسیار[24] حیله خویشتن[25] بر سر[26] آن *بالایی افکندم[27] و بدان بیابان فرو نگریستم از دور سیاهیٔ بچشم من آمد[28] *نیك بنگریستم[29] سبزیی بود قوی دل شدم و *با خود[30] گفتم که[31] هر کجا که[32] سبزی *باشد آب بود[33] و هر کجا که[34] آب[35] بود ممکن بود که آدمی باشد *بدین سبب[36] قوّتی در من بدید آمد و ازان *بالایی فرود[37] آمدم و روی بدان سبزی نهادم[38] جون آنجا رسیدم بارهٔ زمین[39] دیدم جند تیر برتابی در میان آن ریگها و جشمهٔ آب صافی[40] ازان زمین[41] بیرون می آمد و می رفت و گرد بر گرد آن *جشمه جندان ازان زمین باره آب می رسید که[42] گیاه رسته بود[43]

---

1) оп. 2) доб. و 3) نماند 4) با خویشتن 5) سوذی 6) نهاذن
7) بس K л. 67b. 8) оп. 9) оп. 10) بالای 11) بلند 12) خوذرا
13) آن بالا روم 14) بنگرم 15) доб. بیابم 16) به خانهٔ ترکمانان
17) این بالای کوری 18) خوذ فراز 19) دذی 20) оп. 21) تن را بمرگ
22) بالائی 23) بدیذم و 24) به بسیار 25) خوذرا 26) оп. 27) بالای
28) در آمذ 29) بدیذم 30) оп. 31) оп. 32) کی 33) آب بوذ 22) بنهم
28) فکندم
34) оп. 35) H л. 204b. 36) оп. 37) بالا فرو 38) K л. 68a. 39) доб. سبز
40) доб. و 41) جشمه 42) جندانك آب رسیذه 43) оп.

و سبز کشته من فراز شدم و بارهٔ ازان آب بخوردم و وضو ساختم و دو رکعت نماز بکزاردم[1] و سجدهٔ شکر کردم که حق سبحانه و تعالی جان بمن[2] باز داد و با خود کفتم که[3] مرا اینجا مقام باید کرد و[4] ازینجا روی رفتن نیست باشد که کسی اینجا *بیاید بآب طلب کردن[5] و اکر نیاید[6] یکشبانروز اینجا[7] مقام کنم *که اینجا آبست[8] و آنکاه بروم بارهٔ ازان بیخ کیاه بخوردم و ازان سرچشمه دورتر[9] شدم و بر بالایی *ریك شدم بلند و سر بالاء آن ریك باز دادم جنانك کَوی شد و دران کو شدم و خاشاك کرد خویش در نهادم[10] جنانك کسی مرا نتواند دید و من از میان خاشاك *بهمه جوانب[11] می نکریستم کفتم نباید[12] حیوانی مؤذی[13] یا خدای‌ناترسی بدید[14] آید و مرا بیم هلاك باشد[15] در میان آن خاشاك بنهان شده بودم[16] و *باطراف آن[17] بیابان نظاره می کردم تا وقت زوال بود از دور *ازان بیابان[18] سیاهی بدید آمد[19] روی بدین[20] آب نهاده[21] جون نزدیك[22] آمد آدمی بود *با خویشتن[23] کفتم الله اکبر خلاص *مرا رویی[24] بدید آمد[25] جون نزدیك[26] آمد مردی دیدم بلند بالا سبید[27] بوست ضخم فراخ جشم[28] محاسنی تا ناف مرقّعی[29] صوفیانه بوشیده و عصایی و ابریقی در دست و سجّادهٔ بر دوش افکنده و روستره[30] با مسواك بر دوش[31] و کلاهی صوفیانه برسر[32] نهاده و جمجمی در بای کرده و نور از روی او[33] می تافت بکنار آب آمد و سجّاده بیفکند بشرط متصوّفه و *ابریقی

---

1) کردم 2) من 3) оп. 4) که 5) بآب آیذ 6) نه 7) آنجا 8) و بیاسایم 9) دور 10) دیکر شذم و خاشاك بسیار بنهاذم جنانك کوئی ساختم و خوذ در میان آن خاشاك نشستم (K л. 68b) 11) همه جانب 12) доб. که 13) оп. 14) درین 15) доб. و 16) شذم 17) باطرافها 18) оп. 19) доб. و 20) بذان 21) نهاذ 22) نزدیك تر 23) оп. 24) من 25) доб. وآن شخص روی بذان آب نهاذ 26) بنزدیك 27) سفیذ 28) II л. 205a. 29) مرقع 30) روی ستره Въ II на полѣ: رومال 31) доб. دیکر 32) K л. 69a. 33) оп.

آب بر کشید و بدان بس‌بالایی فرو شد و استنجایی[1] بجای آورد *و باز آمد[2] و بر کنار[3] جشمه بنشست و وضویی[4] صوفیانه بکرد و *دو رکعت[5] بکزارد ومحاسن شانه کرد و بانك نماز کفت[6] و سنّت کرد[7] و *قامت کفت[8] و فریضه بکزارد[9] و دست بر داشت و دعایی[10] بکفت *و سنّت بکزارد و برخاست[11] و سجّاده بر دوش افکند وعصا و ابریق بر داشت و روی بیبابان[12] فرو[13] نهاد و برفت و تا او[14] از بیش[15] جشم من غایب نکشت[16] مرا از خویشتن خبر نبود از هیبت او و از مشغولی بدیدار او و[17] نیکویی طاعت او[18] جون *او از بیش[19] من غایب شد و[20] من با *خویشتن رسیدم[21] خودرا بسیار ملامت کردم که این جه بود که *از من در وجود آمد[22] همه جهان آدمی طلب *می‌کردم که[23] مرا ازین *بیابان مُهلك[24] برهاند و براه‌بری[25] دلالت کند *مردی مصلح نیکو زندکانی و صوفی[26] که همهٔ جهان *بدعا و زندکانی ایشان بر بایست و همهٔ کمراهان بدیشان هدایت و از ایشان راه راست می طلبند یافتم[27] و جنین غافل *بماندم و[28] او برفت[29] ازین جنس خودرا بسیار ملامت کردم جون دانستم[30] که آن[31] مفید نیست با خود کفتم اکنون[32] جز صبر روی[33] نیست *که هم امروز یا امشب[34] یا[35] فردا باز آید و خلاص من جز از وی نیاید[36] منتظر می بودم تا اوّل وقت[37] نماز دیکر در آمد *همان سیاهی از دور بدید آمد دانستم که همان شخص است جون نزدیك آمد همان کس بود

---

1) بابریق آب برکرفت و در بسی رفت و استنجا بکرد 2) оп. 3) доб. آن 4) وضو 5) دوکانهٔ 6) بکفت 7) بکزارد 8) برخاست 9) بکرد 10) دعا 11) оп. 12) بیابان 13) оп. 14) оп. 15) оп. 16) شذ 17) оп. 18) доб. و 19) از جشم 20) оп. 21) خوذ آمذم و 22) K л. 69b من کردم 23) کردم تا 24) تهلکه 25) براهی 26) و مردی جنین را بدیذم 27) ماندم تا 28) بدعای امثال وی بر بای باشذ و خلایق هدایت ازیشان طلبند 29) доб. و 30) بدانستم 31) доб. ملامت 32) که 33) جارهٔ 34) II л. 205b. 35) باشذ که 36) نتواند بوذ 37) оп.

بر قرار آن کرّت[1] سجّاده بیفکند و وضو تازه[2] کرد * و دوی بکزارد و بانك نماز کفت و سنّت نماز دیکر بکزارد و قامت کفت و بفریضه مشغول کشت من انبار[3] کستاخ تر شده بودم[4] آهسته از میان آن[5] خاشاك بیرون[6] آمدم و ازان بالایی[7] فرود آمدم و[8] در بس بشت او[9] بنشستم جون[10] نماز سلام باز داد و دست بر داشت و دعا بکفت و بر خاست تا برود من[11] دامنش بکرفتم و بکفتم[12] ای شیخ از بهر للّه را[13] مرا فریاد رس مردی ام کاروانی[14] و کاروان برفته است[15] و من درین بیابان منقطع شده ام[16] و راه نمی دانم او سر در بیش افکند یك نفَس را[17] سر بر آورد و بر خاست و دست من بکرفت من بنکریستم شیری را[18] دیدم که از[19] بیابان آمد[20] و اورا[21] خدمت کرد و بایستاد و[22] او دهان بر کوش شیر[23] نهاد و جیزی بکوش او فرو کفت بس مرا بدان شیر نشاند و موی کردن او بدست من داد *و مرا[24] کفت هر دو بای را[25] در زیر شکم او محکم کن[26] و جشم فراز کن و *هیج باز مکن و دست محکم دار[27] هر کجا *که وی ایستاد[28] تو *از وی فرود[29] آی و[30] ازان سوی که روی تو[31] ازان طرف باشد برو و[32] من جشم فراز کردم و شیر می رفت[33] یك ساعت بود شیر بایستاد[34] من از وی فرود آمدم و جشم باز کردم شیر برفت من[35] راهی دیدم بدان[36] راه قدمی[37] جند برفتم کاروانرا[38] دیدم آنجا فرود آمده سخت شاد شدم و ایشان نیز[39]

---

1) بیامذ و هم بران قرار 2) оп. 3) و همجنان اوّل نماز دیکر بکزارد من این نوبت 4) شذم و 5) оп. 6) برون 7) بالا 8) доб. دست 9) оп. 10) تا K л. 70a. 11) оп. 12) کفتم 13) خذای تعالی 14) از نشابور با کاروان بوذم و روی ببخارا داشتم امروز دو روز است که راه کم کرده ام 15) رفت 16) مانده 17) نفس بس 18) شیری 19) ازان 20) بر آمذ 21) به بیش او آمذ و 22) оп. 23) оп. 24) оп. 25) بای 26) دار 27) оп. 28) او بایستذ 29) ازو فرو 30) K л. 70b. 31) او 32) оп. 33) برفت 34) باز ایستاد 35) оп. 36) براه 37) کامی 38) کاروان 39) H л. 206a.

*بدیدار من[1] شاد شدند[2] با *آن جماعت[3] بیخارا شدم و متاعی *که بود[4] بفروختم و سودی[5] نیك بکردم و از آنجا *جیزی که[6] لایق نشابور[7] بود بخریدم و بنشابور[8] باز آمدم و راحتی سره[9] یافتم و[10] دیکر بار *بدوکان بنشستم[11] و با سر حلواکری[12] شدم و جند سال برین بکذشت یکروز[13] بکاری بکوی عدنی‌کوبان فرو شدم بر[14] در خانقاه انبوهی دیدم برسیدم که اینجا جه بودست[15] کفتند کسی آمده است از میهنه بو[16] سعید بو[17] الخیرش کویند[18] که[19] بیر و مقتدای صوفیانست و اورا کرامات ظاهر[20] درین خانقاه نزول کرده است و[21] مجلس می کوید و این مردمان بمجلس او[22] رغبت می نمایند[23] *و این ازدحام <u>ازانست</u>[24] کفتم من نیز در شوم *که تا بوبینم[25] که این[26] جه مردیست جون از در خانقاه در شدم ستونی بود بر کنار رواق آنجا بایستادم و او بر تخت نشسته بود و سخن می‌کفت من در وی نکریستم آن مردرا دیدم که دران بیابان مرا بران[27] شیر نشانده بود[28] او روی از *سوی دیکر[29] داشت که سخن می کفت جون من[30] اورا باز بشناختم *خواستم که این حال باز کویم او حالی[31] روی سوی[32] من کرد و کفت های[33] نشنیدستی هر آنج[34] *بینند در ویرانی[35] نکویند در آبادانی جون این سخن بکفت *نعرهٔ از من برآمد و نیز از خود بشدم و خبر نداشتم[36] و بیهوش بیفتادم[37] شیخ با[38] سر سخن شده بود و مجلس تمام کرده جون من بهوش باز آمدم *شیخ از مجلس دست باز داشته بود و مردم رفته[39] و درویشی

1) оп. 2) کشتند و 3) ایشان 4) کی برده بوذم 5) سوذ 6) آنجه
7) оп. 8) به نشابور 9) نیك 10) оп. 11) بر دکان نشستم 12) доб. خوذ
13) یکروزی 14) оп. 15) بوذه است 16) و شیخ ابو 17) ابو K л. 71a.
18) میکویند 19) оп. 20) доб. است 21) доб. امروز 22) оп. 23) می کنند
24) оп. 25) تا به بینم 26) оп. 27) بر 28) доб. و 29) دیکر سوی 30) оп.
31) оп. 32) بمن 33) بیت 34) هر آنجه 35) در ویرانی بینند 36) نعره بزدم
37) доб. و 38) باز K л. 71b. 39) مردمان رفته بوذند

نشسته[1] و سر من بر[2] کنار نهاده جون *من بخویشتن باز[3] آمدم بر خاستم آن درویش کفت شیخ فرموده است که نزدیك[4] ما در آیی[5] من در *بیش شدم[6] و در بای شیخ افتادم و بای وی‌را بوسه دادم شیخ مرا بسیار مراعات کرد و تبرّکی ازان خویش[7] بمن داد و حسن مؤدّب‌را[8] کفت تا مرا جامهاء نو آورد و آن جامهٔ حلواکرانه از من بیرون کرد و آن جامهارا[9] در من بوشانید[10] و طبقی شکر در آستین من کرد و کفت این‌را[11] بنزدیك کودکان بر و با ما عهد کن که[12] تا ما زنده باشیم این سخن با کس نکویی *من سخن شیخ‌را قبول کردم و با او[13] قول کردم و تا *او زنده[14] بود من این *حکایت بیش کس نکفتم جون او بدار بقا رحلت کرد من این حکایت بیش تو[15] بکفتم

❊ الحکایة ❊ خواجه حسن مؤدّب که[16] خادم خاصّ شیخ بود حکایت کرد *که جون[17] شیخ *ما قدّس الله روحه العزیز[18] بابتدا که[19] بنشابور آمد و مجلس می‌کفت[20] و مردمان بیکبار روی بوی نهادند[21] مریدان بسیار بدید آمدند و مالها فرا[22] می‌کردند[23] و دران وقت در نشابور مقدّم از[24] کرامیان استاد[25] ابو بکر اسحاق[26] کرامی بود و رئیس اصحاب رای و روافض[27] قاضی صاعد و هر یك‌را[28] ازیشان تبع بسیار[29] و *شیخ مارا[30] عظیم منکر بودند و جملکی صوفیانرا دشمن داشتندی و شیخ ما[31] بیوسته بر سر منبر بیت می‌کفتی[32] و دعوتهاء با تکلّف می‌کرد[33] و بیوسته رسم[34] سماع می آوردی[35]

---

1) доб. بوذ 2) در 3) با خویشتن 4) K л. 206b. 5) در آی 6) رفتم 7) خوذ 8) موذب 9) جامها 10) بوشیذ 11) این 12) کی 13) و من با شیخ 14) شیخ در حیوة 15) راز نکفتم و این ساعت (K л. 72a) باتو 16) оп. 17) کجون 18) оп. 19) оп. 20) کفت 21) доб. و 22) فدا 23) کردند 24) оп. 25) оп. 26) اسحق 27) доб. و 28) هر یك 29) доб. داشتند 30) شیخ را 31) оп. 32) می 33) доб. جنانك هزار دینار زیادت در یك دعوت خرج می کرد 34) оп. 35) می کرد

و *ایشانرا بران[1] انکارهاء بلیغ می کردند[2] و شیخ[3] فارغ بود و بر[4] سر کار خویش[5] ایشان بنشستند و محضری بنوشتند[6] و ایمهٔ اصحاب رای و[7] کرامیان خطّ نبشتند[8] *و محضری بنوشتند[9] که اینجا مردی آمده است از میهنه و دعوی صوفیی می کند و مجلس می دارد[10] و *در اثناء مجلس[11] بر سر منبر[12] بیت می کوید[13] تفسیر و اخبار نمی کوید و بیوسته دعوتهاء با تکلّف می کند و سماع می فرماید و جوانان رقص می کنند و لوزینه *و کوزینه[14] و مرغ بریان *و فواکه الوان[15] می خورند و می کوید[16] من زاهدم[17] این نه سیرت زاهدان و نه شعار صوفیانست و خلق بیکبار روی بوی نهاده اند و کمراه می کردند و بیشتر عوامّ در فتنه افتاده اند اکر تدارك این نفرمایند زود خواهد بود که فتنهٔ عامّ[18] ظاهر شود و این محضررا[19] بغزنین فرستادند *بیش سلطان[20] غزنین جواب[21] نوشتند بر بشت محضر که ایمهٔ فریقین شافعی و ابو[22] حنیفه بنشینند و تفحّص حال او *بجای آرند و آنچ از[23] مقتضای شرع بر وی متوجّه کردد[24] *از حکم سیاست بر وجه مصلحت[25] بر وی برانند این مثال روز بنجشنبه[26] *در رسید[27] آنها کی[28] منکران بودند شادمان شدند و بحکم[29] بنشستند و کفتند فردا روز[30] آدینه است روز شنبه مجمعی[31] سازیم و شیخ را با جملهٔ صوفیان[32] بر دار کنیم بر سر جهارسو[33] و *برین[34] *جمله متّفق شدند و[35] قرار نهادند[36] و این[37] آوازه در شهر منتشر کشت و آن طایفهٔ که معتقدان بودند رنجور شدند[38] و صوفیان *اندوهکین کشتند[39] و کس را زهره نبود که این سخن با

---

1) ایشان بذان 2) می نموذند 3) доб. ازان 4) K л. 72ᵇ. 5) доб. بس
6) کردند 7) K; II оп. 8) نوشتند 9) оп. 10) می کویذ 11) оп.
12) П л. 2ᵃ. 13) доб. و 14) оп. 15) оп. 16) доб. که 17) доб. و
18) عوامّ 19) محضر که ائمهٔ فریقین نوشته بوذند 20) و از 21) K л. 73ᵃ.
22) بو 23) بکنند و آنچه باز 24) کرذد 25) оп. 26) بنج شنبه 27) برسیذ و
28) که 29) بهم 30) оп. 31) مجمع 32) مریدان 33) جهارسوی 34) оп.
35) оп. 36) داذند و اتّفاق کردند 37) آن 38) کشتند 39) اندوهکن شذند

شیخ کفتی[1] و در هیچ واقعه با شیخ *هیچ نبایستی[2] کفت که او خود هر جه رفتی بفراست و کرامت می دیدی و[3] می دانستی خواجه حسن مؤدّب کفت جون آن[4] روز نماز دیکر بکزاردیم شیخ مرا بخواند و[5] کفت ای حسن صوفیان جندی[6] اند کفتم صد و بیست کسند[7] هشتاد مسافر و جهل مقیم کفت فردا جاشتشان جه خواهی داد کفتم آنج[8] اشارت *شیخ ما باشد[9] کفت فردا باید[10] که هرکسیرا سر برّهٔ[11] بیش نهی و شکر کوفته بسیار بیاری تا بران مغز سر برّهٔ[12] *می باشند[13] و هرکسیرا رطلی *حلوای خلیفتی[14] و کلاب *بیش نهی[15] و عود و کلاب بسیار بیاری تا[16] عود می سوزیم و کلاب بر ایشان می ریزیم[17] و کرباسها بر[18] کازرشست بیاری و این[19] سفره در مسجد جامع بنهی تا آن کسانی که مارا *در غَیبت[20] غِیبت می کنند برأی العین بینند[21] که حق سبحانه و تعالی عزیزان درکاه عزّترا[22] از بردهٔ غیب جه می خوراند[23] حسن کفت که[24] جون شیخ این اشارت بکرد در جملهٔ خزینه و[25] خانقاه یك تاه[26] نان معلوم نبود و در جملهٔ نشابور یك[27] کسرا نمی دانستم که بیك درم سیم با وی کستاخی کنم که همکنان ازین آوازهٔ *بشولیده از[28] اعتقـاد بکشته[29] بودند و زهرهٔ آن[30] نبود که شیخرا کویم که وجه این از کجا سازم[31] از بیش شیخ بیرون آمدم آفتاب فرو می شد *بر سر[32] کوی عدنیکوبان[33] بایستـادم متحیّر و نمی دانستم که جکار[34] کنم تا[35] روز بیکاه شد[36] و آفتـاب *نیك زرد کشت و[37] فرو می شد و مردمان *درهاء دوکان

---

1) بکفتی 2) نیارستی 3) K л. 73b. 4) این 5) оп. 6) جند تن
7) доб. کفتم 8) آنجه شیخ 9) فرمایذ II л. 2b. 10) خواهم 11) سری
برّه تر 12) برّه تر 13) باشند 14) حلوا بشکر 15) بنهی 16) доб. ما
17) می زنیم 18) оп. 19) آن 20) оп. 21) به بینند 22) عزّت 23) K л. 74a
24) доб. خواجه 25) оп. 26) تای 27) оп. 28) شوریذه 29) کشته
30) оп. 31) доб. و جون 32) ومن بسر 33) کویان 34) جه 35) که
36) شذه بوذ 37) оп.

در می بستند[1] و *روی بتخانها می نهادند تا نماز شام در آمد[2] و تاریک شد مردی از بایان بازار می دوید تا بتخانه شود که بیگاه کشته[3] بود مرا دید متحیّر[4] ایستاده کفت ای حسن چه بوده است که *چنین متحیّر[5] ایستادهٔ من[6] قصّه *با وی[7] بکفتم که[8] شیخ چنین اشارتی[9] فرموده است *و حال چنین است و هیچ معلوم نیست[10] و اکر تا بامداد *بیامد ایستاده[11] بایستم که روی باز کشتن نیست آن جوان آستین باز داشت و کفت دست در *آستین من[12] کن[13] دست در آستین وی کردم و* از آنچ در آستین وی بود[14] یک کفّ بر داشتم نیک[15] بنکریستم زر بود[16] باز کشتم خوش‌دل[17] و روی بکار آوردم و آنچ شیخ فرموده بود جمله راست کردم و کفتی کفّ من میزان کفتِ شیخ بود که این جمله ساخته شد که یک درم[18] نه دربایست و نه زیادت آمد[19] آن شب آن کار ساخته شد[20] بامداد بکاه برفتم و کرباسها بستدم و بمسجد جامع سفره بکشیدم بر آنجمله که شیخ اشارت کرده بود[21] شیخ با جملهٔ اصحاب[22] حاضر آمده و خلایق[23] بسیار بنظاره[24] بر زبر سر ایشان بایستاده بودند و این خبر بقاضی صاعد و استاد ابو بکر[25] کرامی بردند[26] که شیخ صوفیانرا در مسجد جامع چنین دعوتی ساخته است قاضی صاعد کفت بکذاریت[27] تا امروز شادی بکنند و سر بریان[28] بخورند که فردا سر ایشانرا[29] کلاغان خواهند خورد و ابو بکر اسحاق[30] کفت بکذاریت[31] تا امروز شکمی[32] جرب کنند که فردا جوب[33] دار جرب خواهند کردن[34] این

---

1) در دکانهای بستند 2) بتخانها می رفتند 3) شذه 4) оп. 5) درین بیکاه 6) К л. 74b. 7) оп. 8) доб. و 9) اشارت 10) оп. 11) و بر دار جندانک ترا می بایذ و در 12) بیایذ ایستاذ 13) آستینم 14) доб. و وجه کفت شیخ صرف کن من 15) оп. II л. 3a. 16) оп. 17) доб. و 18) доб. سیم 19) جماعت 20) доб. و 21) بوذ و 22) доб. و K л. 75a. 23) جماعت 24) оп. 25) доб. اسحق 26) رسیذ 27) بکذاریذ 28) بریانی 29) ایشان 30) اسحق 31) بکذاریذ 32) شکم 33) سر 34) کرد و

خبر *بکوش صوفیان رسید[1] همه غمناك شدند *و رنجور کشتند جون از سفره فارغ شدند[2] و دست بشستند شیخ کفت ای حسن باید که *سجّادهاء صوفیان را[3] بمقصوره بری[4] از بس قاضی صاعد[5] که ما امروز از بس او نماز خواهیم کرد که مارا آرزوی ویست و قاضی صاعد[6] خطیب بود حسن کفت سجّادها بمقصوره بردم[7] در بس بشت قاضی صاعد[8] و بیست سجّاده دو رسته فرو کردم جنانك *هیج کس[9] دیکررا جای نبود قاضی[10] صاعد در آمد و بر منبر شد و خطبهٔ *بانکار بکفت[11] و فرود آمد و نماز بکزارد جون سلام داد[12] شیخ بر خاست و سنّت را توقّف نکرد و برفت جون شیخ برفت قاضی صاعد[13] روی باز بس کرد[14] شیخ بدنبال[15] جشم بدو *نظر کرد[16] او حالی سر در بیش افکند و شیخ برفت و جمع در خدمت شیخ[17] برفتند جون بخانقاه باز آمدند شیخ مرا[18] کفت ای حسن برو[19] بسر جهارسوی کرمانیان[20] کاك بزیست آنجا کاك نیکو[21] نهاده ده من کاك بستان کنجد سبید و *بسته مغز[22] در *روی او[23] نشانده و فراتر شوی منقّافروشیست[24] ده من منقّا بستان[25] و باك کن و در دو ازار[26] فوطهٔ کافوری بند* و بر سر نه[27] و بنزدیك استاد[28] ابو بکر اسحاق[29] بر و بکو امشب باید که[30] روزه بدین کشایی حسن کفت برخاستم و *بسر جهارسوی کرمانیان شدم و آنج شیخ فرموده بود همجنان یافتم بر موجب اشارت شیخ ازان دو موضع[31] کاك و منقّا بستدم و بدر[32] سرای ابو بکر *اسحاق شدم و[33] بار خواستم جون[34] در رفتم* و سلام کفتم[35]

1) بصوفیان آوردند 2) оп. 3) سجّادهٔ صوفیان بمسجد بری 4) оп. 5) доб. بیندازی 6) K л. 75b. 7) доб. و 8) صذ 9) کسی 10) оп. 11) بخواند 12) بداذ 13) оп. II л. 3b. 14) доб. خواست که سخنی کوید 15) بدنباله 16) باز نکریست 17) وی 18) оп. 19) доб. و 20) доб. شو که 21) оп. 22) مغز بسته 23) وی 24) доб. و 25) K л. 76a. 26) دستار 27) оп. 28) оп. 29) اسحق 30) کی 31) باشارت شیخ برفتم 32) بر در 33) اسحق رفتم 34) و 35) оп.

و سلام شیخ برسانیدم و کفتم شیخ می کوید[1] امشب باید که روزه بدین کشایی جون او *آن بدید[2] رنك از[3] رویش برفت[4] و ساعتی انکشت در دندان کرفت و تعجّب کرد و مرا بنشاند و *کفت حاجب بو القاسمك را آواز دهیت حاجب بیامد[5] کفت برو[6] بنزدیك قاضی صاعد شو[7] و بکوی از[8] میعادی که میان ما بود که فردا با این[9] شیخ و صوفیان مناظره کنیم و اورا برنجانیم من ازان *قرار بر[10] کشتم[11] تو دانی[12] اکر کوید جرا *تقریر کن[13] که من دوش نیّت روزه کردم[14] امروز *خر بر نشسته[15] بمسجد *جامع می شدم[16] بسر[17] جهارسوی کرمانیان رسیدم بر دوکان کاك بزی کاك نیکو دیدم نهاده *آرزوم کرد و بدلم[18] برکذشت[19] *که جون[20] از نماز باز آیم بکویم[21] تا از دوکان[22] آن *کاك بز کاك[23] بخرند و امشب روزه بدین[24] کشایم و[25] جون فراتر شدم منقّا دیدم کفتم این منقّا با کاك سخت نیکو بود ازین[26] نیز بارهٔ بباید ستاندن[27] جون بخانه آمدم فراموش شد[28] و این حال بدل من[29] بکذشته بود و با کس نکفته بودم[30] و هیج[31] کس[32] ازین حال خبر نداشت[33] *این ساعت[34] این هر دو می بینم از آن[35] هر دو جای[36] که مرا آرزو کرده بود شیخ فرستادست[37] که امشب روزه بدین کشای کسی‌را که اشراف[38] خاطر *او بر ضمایر[39] بندکان خدای تعالی *بدین درجه[40] بود مرا با وی *جز ترك[41] مناظره نبود حاجب *بو القاسمك[42] برفت و بیغام بداد و باز آمد و کفت[43] قاضی صاعد می کوید[44] من این ساعت هم بدین مهمّ بنزدیك

1) доб. که 2) این سخن بشنید 3) оп. 4) مبدل کشت 5) حاجب ابو القاسم را بخواند و 6) оп. 7) رو 8) آن 9) оп. 10) باز 11) доб. و 12) доб. با او و 13) بکو 14) بکردم و 15) برخر نشسته بودم و K л. 76b. 16) می رفتم 17) بر سر 18) آرزو آن بر دلم 19) بکذشت 20) کجون 21) II л. 4a. 22) оп. 23) оп. 24) بذان 25) оп. 26) ازان 27) ستذن 28) کردم 29) оп. 30) نکفتم 31) оп. 32) کس‌را 33) نبوذ 34) و اکنون 35) оп. 36) موضع 37) آن هر دو فرستاذه است و کفته است 38) بر اسرار 39) оп. 40) جنین 41) برک 42) بلقاسم 43) доб. که K л. 77a. 44) доб. که

شما[1] کس می فرستادم که[2] امروز از بس من نماز کرد[3] جون سلام بداد[4] بر خاست و *سنّت نکزارد[5] من روی باز بس کردم و خواستم که اورا برنجانم و کویم این جه سیرت زاهدان و شعار صوفیانست که روز آدینه سنّت نکزاری و *بر اینجا ایذایی بنیاد[6] کنم و سفاهتی نمایم شیخ *بدنبال جشم[7] بمن باز[8] نکریست خواست که زهرهٔ من آب شود بنداشتم که[9] بازیست و من کنجشکی که همین ساعت مرا هلاك *خواهد کرد[10] هرجند کوشیدم سخن نتوانستم کفت[11] او امروز مهابت[12] و سلطنت خویش بمن نموده است[13] مرا با وی هیج کار[14] نیست صاحب خطاب سلطان تو بودهٔ تو دانی با وی ما تبع تو بوده‌ایم اصل[15] تو بودهٔ جون حاجب بو القاسمك[16] این سخن بکفت ابو بکر اسحاق[17] روی بمن[18] کرد و کفت برو و این شیخ شمارا بکوی که ابو بکر *اسحاق کرامی[19] با بیست هزار مرد تبع قاضی صاعد با سی هزار مرد و[20] سلطان با صد هزار مرد و هفتصد[21] و[22] بنجاه بیل[23] جنکی مصاف برکشیدند و میمنه و میسره و قلب و جناح *برکشیدند و[24] راست کردند و خواستند تا[25] ترا قهر کنند تو بده من[26] کاك و *مویز این جملهٔ مصاف ایشان[27] بشکستی و *میمنه و میسره و قلب و جناح[28] برهم زدی اکنون تو دانی با دین خویش و ما دانیم با[29] دین خویش لکم دینکم و لی دینِ[30] *حسن مؤدّب[31] کفت من باز کشتم و *باز بیش[32] شیخ آمدم و ماجرا بکفتم شیخ روی باصحاب[33] کرد و کفت *از دی[34]

1) оп. 2) доб. او 3) доб. و 4) باز داد 5) سنّت را نکرد 6) بر آنجا ندائی 7) بدنباله شیخ sic! 8) оп. 9) доб. وی 10) کنذ 11) доб. آن جنانك 12) هیبت 13) نموذست 14) کاری 15) جون 16) القاسم 17) اسحق H л. 4^{b}. 18) K л. 77^{b}. 19) اسحق 20) تبع 21) هفصذ 22) оп. 23) بیل 24) оп. 25) که 26) оп. 27) میویز حمله آوردی و ایشانرا 28) оп. 29) оп. 30) Сура 109, стихъ 6. 31) جون جنین 32) بخدمت 33) باصحابنا 34) دیك

باز لرزه بر شما افتاده است بنداشتیت[1] که جوبی[2] بشما جرب خواهند کرد جون حسین منصور *حلّاج باید[3] که در علوم[4] حالت در *مشرق و مغرب[5] کس جون او نبود در عهد وی تا جوبی بوی جرب[6] کنند[7] جوب بعیّاران جرب کنند بنامردان جرب نکنند بس روی بقوّال کرد وکفت بیا[8] این بیت بکوی[9] بیت

در میدان با[10] سبر و[11] با ترکش باش * تو[12] هیچ بخود مکش بما سرکش باش
کو خواه زمانه آب و خواه آتش باش * تو شاد بزی و در میانه خوش باش

قوّالان[13] این بیت بکفتند[14] و جملهٔ اصحاب[15] در خروش آمدند و *هژده کس احرام کرفتند و لبّیك زدند[16] و خرقها در میان[17] افتاد دیکر روز قاضی صاعد با جملهٔ قوم خویش بسلام شیخ آمد و عذرها خواست وکفت ای شیخ توبه کردم و ازان باز کشتم *وقاضی صاعدرا از نکورویی که بود[18] ماه نشابور[19] کفتندی شیخ این بیت بکفت بیت

کفتم[20] که منم ماه نشابور و[21] سرا * ای ماه نشابور نشابور ترا
آنِ[22] تو ترا و آنِ ما نیز ترا * با ما بنکویی که[23] خصومت زجرا

جون این[24] بیت *بر زبان[25] شیخ برفت قاضی صاعد در بای شیخ افتاد و استغفار کرد وجملهٔ جمع صافی کشتند از داوری و خوش‌دل برخاستند و بعد ازان کس‌را زهرهٔ نبودی[26] در جملهٔ[27] نشابور که بنقص صوفیان سخن کفتی

❁ الحکایة ❁ زنی بوده است در نشابور[28] اورا ایشی نیلی کفته اند

---

1) و بنداشتید 2) доб. جند 3) می باید 4) Такъ написано первоначально, потомъ исправлено въ علو ; K علوم 5) شرق و غرب 6) K л. 78a. 7) доб. و 8) و دف بیار 9) доб. و وقتش خوش کشت 10) K; H ابا 11) доб. و لشکر 12) سر 13) قوّال 14) بکفت 15) اصحابنا 16) حالتها شیخ .و قاضی مردی نیکوروی بوذ و اورا 17) K л. 5a. 18) بدیذ آمذ 19) نیشابور 20) کفتی 21) оп. 22) K л. 78b. 23) کی 24) оп. 26) بزبان 26) نبوذ 27) оп. 28) خراسان که

سخت عزیزه[1] و زاهده *و از خاندان بزرک[2] و اهل نشابور بدو تقرّب کردندی و بزهد* و تقوی او[3] تبرّك کردندی[4] و مدّت جهل سال بود *تا از سرای خویش[5] بای بیرون[6] ننهاده بود و بکرمابه نشده[7] دایهٔ داشت که *بیش وی[8] خدمت کردی[9] جون شیخ ما بو[10] سعید *قدّس الله روحه العزیز[11] بنشابور شد و آوازهٔ او در شهر منتشر کشت که از میهنه شیخی آمده است و[12] اورا کرامات ظاهرست و مجلس می کوید و هر کرا در میان جمع اندیشهٔ بخاطر دارند[13] او جواب آن[14] می کوید روزی ایشی دایه را کفت برخیز و بمجلس شیخ شو[15] و سخنی که او[16] کوید یاد کیر *تا باز آیی[17] و با من *تقریر کنی[18] دایه بمجلس شیخ[19] آمد[20] شیخ سخن می کفت دایه *آن سخن[21] یاد نتوانست[22] کرفت شیخ[23] این بیت بکفت بیت

من دانکی و نیم داشتم حبّهٔ کم * دو کوزه *می خریده ام بارهٔ[24] کم

بربربط من نه زیر[25] ماند و نه بم * با که[26] کویی قلندری و غم غم

جون دایه باز آمد ایشی برسید که شیخ جکفت[27] او[28] این بیت یاد کرفته بود *باز کفت[29] ایشی کفت برخیز و دهان بشوی این جه سخن *زاهدان و[30] دانشمندان باشد[31] دایه برخاست و دهان بشست[32] و این ایشی را عادت بودی که از برای مردمان داروی جشم ساختی و همه مردمانرا بدادی[33] آن شب بخفت[34] جیزی سهمناك بخواب دید برجست و هردو جشم ایشی درد خاست هرجند دارو ساخت بهتر نشد بهمه اطبّا التجا کرد هیج[35] شفا نیافت بیست

---

1) عابده 2) оп. 3) روزکاری 4) Надъ этимъ словомъ: نمودندی , какъ въ К.
5) که 6) از خانه بدر 7) نشذی و 8) اورا 9) доб. و 10) ابو
11) оп. 12) К л. 79b. 13) می آیذ 14) оп. 15) رو 16) وی 17) و باز
آی 18) بکوی 19) оп. 20) доб. و 21) оп. H л. 5b. 22) نمی توانست
23) доб. در میان مجلس 24) Рукоп. خریدم ; K باذه خریذام نبذ 25) زیل
26) کی 27) جه کفت 28) دایه 29) بکفت 30) оп. 31) بوذ 32) К л. 79a.
33) داذی 34) доб. و 35) оп.

شباروز[1] ازین درد فریاد می کرد[2] یك شب *بخواب شد[3] در خواب دید که اکر می[4] خواهی که جشم تو بهتر شود برو و رضاء شیخ میهنه بدست آور و دل عزیز اورا در یاب دیکر روز ایشی هزار درم *فتحی در کیسه کرد و[5] بدایه داد و کفت بیش شیخ بر[6] جون شیخ از مجلس فارغ شود[7] بیش *شیخ نه[8] *شیخ جون فارغ شد بیش شیخ آمد[9] و سلام کفت و سیم بیش شیخ بنهاد و[10] شیخ را سنّت جنان بودی *که جون[11] از مجلس فارغ شدی مریدی[12] خشك نانهٔ[13] بیش شیخ[14] بنهادی و خِلالی[15] شیخ آن نان[16] بخوردی *و خلال کردی[17] شیخ خلال[18] می کرد دایه آن سیم بیش وی بنهاد جون خواست که باز[19] کردد شیخ کفت یا دایه بیا و این خلال بکیر و *کدبانورا بده[20] وبکوی که این خلال را[21] در آب بجنبان وبدان آب جشم خویش را بشوی تا جشم ظاهرت[22] شفا یابد *و انکار و داوری این طایفه از دل و سینه بیرون کن تا جشم باطنت نیز شفا یابد[23] دایه آمد و با ایشی بکفت ایشی اشارت شیخ نکاه داشت *و خلال بآب بشست[24] و بدان[25] جشم[26] بشست در حال شفا یافت دیکر روز برخاست و[27] هر جه داشت از جواهر و بیرایه و جامه بر کرفت و بیش شیخ آورد وکفت ای شیخ توبه کردم *و انکار[28] و داوری ازسینه بیرون[29] کردم شیخ کفت مبارك باشد[30] اورا بیش والدهٔ بو طاهر بریت[31] تا اورا خرقه بوشاند[32] و شیخ اورا[33] فرمود که خدمت این طایفه اختیار کن تا عزیز هر دو سرای *کردی و[34] ایشی *بر موجب اشارت شیخ[35] برفت و خرقه بوشید و بخدمت[36]

---

1) شبانروز 2) доб. و 3) оп. 4) оп. 5) وتحتی جامه 6) برو или بر و 7) доб. در این کیسه 8) وی بنه 9) وهیچ جیز مکوی و بازکرد دایه بیامذ 10) оп. 11) کجون 12) K л. 80a. 13) доб. جند 14) وی 15) оп. 16) оп. 17) خلیل بکردی و 18) خلیل 19) با رز 20) بکذبانو بر که تو در خانهٔ وی می نشینی 21) خلال 22) II л. 6a. 23) оп. 24) оп. 25) доб. آب 26) доб. خوذرا 27) оп. 28) оп. 29) برون 30) باذ فرمود که 31) برند 32) بوشذ 33) K. л. 80b. 34) باشی 35) برخاست و بر اشارت 36) доб. سر

بوشیدکان[1] این طایفه مشغول کشت[2] و هرجه داشت از بیرایه[3] و اسباب و غیر آن در باخت و درین راه بدرجهٔ بزرك رسید و بیشوای صوفیان[4] کشت

❀ الحكاية ❀ آورده اند *که جون[5] شیخ ما[6] ابو سعید قدّس الله روحه العزیز[7] بنشابور شد[8] مدّت یك سال شیخ ما[9] در نشابور *بود و[10] مجلس می کفت و کارها می رفت که[11] درین مدّت استاد امام[12] ابو القاسم قشیری *قدّس الله روحه شیخ مارا بدید[13] و با وی بازکار بود و درین مدّت هفتاد کس از مریدان استاد[14] بنزدیك شیخ ما آمده بودند[15] هرکه بمجلس شیخ آمدی وآن حالت و[16] کرامت شیخ[17] بدیدی بخدمت او بیستادی و از[18] آن یکی بو نصر حرضی بود[19] که بیوسته[20] استاد امام را کفتی[21] آخر یکبار بیا و این مردرا *یکبار ببین[22] و سخن او بشنو تا بعد از یکسال[23] استاد امام[24] اجابت کرد و کفت فردا بیایم آن شب سحرکاه استاد امام *قدّس الله روحه[25] بقراری که اورا بود برخاست و بمتوضّا شد جون فارغ آمد[26] خودرا از بیرون[27] جامه بدست بکرفت[28] و درمیان حجره استبرا می کرد و قدمی جند *بر می کرفت[29] جنانك سنّت است امّا خویشتن را[30] از میان[31] بیرون جامه بکرفتن[32] سنّت نیست که[33] جون دست بدامن[34] در کنی آنك[35] عورتست برهنه کردد و سنّت جنانست که دست در اندرون بیرهن خویش بکیری[36] تا هیج موضع از عورت برهنه نکردد و اکرجه تنها باشی *بحکم این خبر که[37] مصطفی *علیه السلم[38] در وصیّتی که معروفست[39] و درست

1) K; H بوشندکان 2) شذ 3) سرای 4) доб. نشابور 5) کجون 6) оп. 7) оп. 8) оп. 9) оп. 10) оп. 11) оп. 12) оп. 13) رحمة الله علیه شیخ را ندیذه بوذ 14) доб. امام 15) доб. که 16) доб. آن 17) оп. K л. 81a. 18) оп. 19) оп. 20) оп. 21) می کفتی که 22) یك نظر به بین 23) سال H л. 6b. 24) оп. 25) оп. 26) شذ 27) Надъ словомъ: درون 28) کرفت 29) بر کرفت 30) خویشتن 31) оп. 32) کرفتن 33) оп. 34) Первоначально написано بجامه 35) ران که 36) کنی 37) حکم این خبر را کی 38) صلوات الله علیه وسلام 39) K л. 81b.

فرموده است که[1] و استحیوا من الّذین یرونکم[2] و انتم لا ترونهم[3] بس فراز شد و کنیزک را[4] بیدار کرد و کفت بر خیز[5] لکام و طرفهاء زین بمال جون این سخن بکفت با[6] سر وضو *ساختن شد[7] بس بامداد بمجلس شیخ آمد[8] شیخ در سخن آمد[9] جنانك معهود شیخ[10] بود استاد امام نکریست[11] و[12] آن سلطنت شیخ و اشراف او بر خاطرها[13] می دید بدلش[14] بکذشت که این مرد بفضل[15] از من بیش نیست و بمعامله برابر[16] باشیم او این منزلت از کجا یافت شیخ روی با[17] او کرد حالی[18] و در میان سخن کفت ای استاد این حدیث *آن وقت[19] جویند که خواجه *نه بسنّت[20] خویشتن را کرفته در میان حجره فرا *وا می شود و[21] کنیزک را بیدار می کند[22] که بر خیز[23] لکام و طرف زین بمال *آن ساعت دل پاك باید کرد نه لکام و طرف زین[24] این حدیث آن وقت جویند که خواجه بدین مقالت مشغول بود استاد[25] از دست بیفتاد[26] و وقتش[27] خوش کشت و بیهوش شد جون شیخ از منبر[28] فرود آمد بنزدیك استاد امام شد و هر دو یکدیکررا در بر کرفتند و استاد امام را آن انکار برخاست و میان ایشان کارها رفت

❊ الحكاية ❊ آورده اند *که جون[29] انکار از میان استاد[30] و شیخ ما قدّس الله روحهما[31] بر خاست در درون استاد امام از[32] سماع که[33] شیخ بیوسته خواستی[34] داوری می بود که استاد امام را[35] در ابتدا *بسماع اعتقاد[36] نبودی

---

1) оп. 2) بردنکم 3) доб. و استاذ امام ازان طایفه نبوذ کی این سنّت جز بسهو از وی شذه باشذ 4) کنیزک 5) доб. و 6) باز 7) رفت 8) доб. و 9) доб. شیخ 10) оп. 11) می نکریست 12) оп. 13) خواطر 14) بر دلش 15) در فضل 16) برابری 17) سوی 18) оп. 19) آنکه 20) K; H سنّت 21) می شد بس K л. 82ª. 22) کنذ 23) доб. و 24) و 25) امام 26) برفت 27) H л. 7ª. 28) تخت 29) کجون آن 30) доб. امام 31) روحه العزیز 32) در ابتدا بجهت 33) با 34) оп. 35) امام 36) استماع معتقد

یك روز *استاد امام[1] بدر خانقاه بر[2] می کذشت[3] در خانقاه سماع می کردند و صوفیان‌را وقت خوش کشته[4] بود و حالتی بدید آمده و رقص می‌کردند[5] و شیخ با ایشان موافقت کرده[6] استاد *بدانجا در[7] نکریست بخاطر[8] استاد امام[9] بکذشت که در مذهب جنین نیست[10] که هر که در رقص کردن کرد در کردد کواهی او نشنوند[11] و عدالت‌را[12] باطل کرداند این اندیشه بخاطر استاد امام بکذشت[13] و برفت *دیکر روز[14] شیخ‌را بدعوتی می بردند و استاد امام جایی می رفت بر سر جهارسو بیکدیکر[15] رسیدند و سلام کفتند شیخ کفت یا استاد متی رأیتنا فی صفّ الشهود یعنی که[16] مارا *کی دیدی[17] در صفّ *کواهان بنشسته بودیم و کواهی می دادیم استاد[18] امام دانست که این کلمه[19] جواب آن اندیشه است که دی‌روز بر خاطر او کذشته بود *آن داوری[20] نیز از *درون استاد امام[21] بر خاست

❀ الحکایة ❀ آورده‌اند که یکروز دیکر[22] استاد امام بدر خانقاه شیخ *ما بر می[23] کذشت *شیخ ما فرموده بود تا[24] سماع می کردند و شیخ‌را حالتی بود و جمع را وقت خوش کشته[25] و قوّال این بیت می کفت بیت

از بهر بتی کبر شوی عار نبو * تا کبر نشی *ترا بتی[26] یار نبو

*ازان بیت انکاری بدل استاد امام در آمد[27] و با خود کفت اکر همه بیتهارا[28] بوجهی تفسیر توان کرد[29] و عذری توان نهاد این بیت باری[30] ازان جمله است که این‌را[31] هیچ وجه[32] نتوان نهاد و *شیخ بدین[33] بیت[34] خوش

---

1) оп. 2) شیخ 3) доб. و 4) شده 5) K л. 82b. 6) می کرد و
7) آنجا 8) و در خاطر 9) оп. 10) است 11) نبشنوند 12) عدلت را
13) در آمد 14) روز دیکر 15) بر یکدیکر 16) оп. 17) оп.
18) شهود نشسته کی دیذی 19) оп. 20) داوری آن 21) اندرون او
22) оп. 23) оп. 24) و K. л. 83a. 25) доб. بوذ II л. 7b. 26) بتی ترا
27) انکاری ازان بر دل استاذ آمذ 28) بیتها 29) کفت 30) оп. 31) آنرا
32) оп. 33) شیخ را برین 34) доб. وقت

کشته بود[1] این انکار بدلش در[2] آمد[3] اظهار نکرد و برفت بعد ازان بروزی دو[4] استاد امام بنزدیك شیخ ما[5] در آمد جون بنشستند شیخ روی باستاد امام[6] کرد و کفت *ای استاد

از بهر بتی کبر شوی عار نبو * تا کبر نشی ترا بتی یار نبو[7]

*بر وجه[8] استفهام جنانك سیاقت سخن[9] از راه معنی برین وجه بود که خود عارت[10] نیاید که از بهر بتی کبر شوی و تا کبر نکردی بتی[11] یار تو نتواند بود جون استاد امام[12] وجه تفسیر این *بیت بشنید که[13] با جنان خاطری و علمی که اورا اندرین[14] راه بود و او بسیار درین بیت[15] تفکّر کرده بود تا این را هیچ وجه توان نهاد[16] هیچ جیز بخاطرش در نیامده بود اقرار داد که سماع شیخ را مباحست و مسلّم و[17] در سِرّ توبه کرد که *بعد ازین[18] بر هیچ حرکت شیخ انکار نکند بعد ازان هر روز *یا او[19] بنزدیك شیخ آمدی یا شیخ *نزدیك او[20] شدی

❀ الحکایة ❀ بیر بو[21] احمد صاحب سرّ استاد امام بوده است[22] *قدّس الله ارواحهما[23] و مردی[24] بزرك بود کفت یك شب سحرکاه استاد امام را بسری در وجود آمد[25] استادرا در سِرّ خبر آوردند و هنوز هیچ کس[26] از اهل خانقاه استاد خبر نداشت و استاد امام[27] هیچ نام بر وی ننهاده بود و از خویشان و نزدیکان او هیچ کس خبر *نیافته بود[28] کسی دست *بر حلقهٔ در[29] خانقاه باز[30] نهاد استاد امام کفت شیخ بو[31] سعید باشد در باز کردند شیخ بود[32] در آمد و استاد امام را کفت مارا آکاهی دادند[33] که شمارا

---

1) доб. و 2) оп. 3) доб و 4) جند 5) оп. 6) оп. 7) оп. 8) بوجه
9) оп. 10) عار 11) оп. 12) К л. 83^{b}. 13) بشنوذ 14) درین 15) оп.
16) доб. و 17) оп. 18) من بعد 19) оп. 20) بنزدیك وی 21) оп.
22) بوذ 23) оп. 24) доб. سخت 25) доб. و II л. 8^{a}. 26) هیج کس را
27) оп. 28) نبوذ که 29) بحلقه 30) К л. 84^{a}. 31) ابو 32) оп.
33) داذه اند

بسری آمد[1] و مارا نامی مانده بود بوی[2] ایثار کردیم[3] اورا *شیخ بو[4] سعید بو سعید نام نهاد[5] و بدین شکرانه[6] سه دعوت بکرد و خواجه عمرو[7] که داماد استاد امام بود *او مردی[8] بزرك بود[9] و بانعمت[10] جهل دعوت بکرد بشکرانهٔ این[11]

ـ❁ الحکایة ❁ـ خواجه ابو بکر مؤدّب *رحمة الله علیه[12] کفت که روزی شیخ ما[13] ابو سعید قدّس الله روحه العزیز در نیسابور[14] مجلس می‌کفت در میان سخن کفت استاد امام دیر می رسد و باز کفت[15] عجب عجب ساعتی سخن کفت دیکر بار کفت[16] دل باستاد امام باز می نکرد که دوش رنجور بود جون شیخ این سخن بکفت استاد امام از در آمد خروش از خلق بر آمد[17] شیخ روی باستاد امام کرد و کفت یا استاد امام[18] دوش از تو غافل نبوده ایم عیادت[19] تو بحکایتی بخواهم کفت روزی دهقانی نشسته بود برزکری[20] اورا *خیاری نوباره آورد[21] دهقان[22] حساب خانه بر کرفت هر کسی‌را[23] یکی بداد[24] و یکی *فرا غلام[25] داد که *بر بای[26] ایستاده بود دهقان‌را هیج نماند غلام خدمت کرد *و بایستاد و می خورد خواجه را نیز[27] آرزو آمد کفت بارهٔ بمن ده غلام باره کرد[28] و بارهٔ بخداوند[29] داد دهقان جون بدهان برد طلخ[30] بود[31] کفت ای غلام خیاری بدین طلخی[32] و تو بدین خوشی می خوری کفت از دست[33] خداوندی که[34] جندین سال *شیرین خورده ام[35] بیك طلخی[36] جه عذر آرم که ردّ کنم *ای استاد نظم[37]

---

1) داذند 2) و بر وی 3) доб. و 4) ابو 5) نهاذند 6) доб.
استاذ امام 7) بو عمر 8) و مریدی 9) оп. 10) доб. بوذ 11) оп.
12) оп. 13) оп. 14) نیشابور 15) بکفت 16) доб. مارا 17) К л. 84b.
18) ما 19) عبارت 20) و برزکر 21) خیار نوباوه آورده بوذ 22) دهقان‌را
23) و هر یکی‌را 24) بنهاذ 25) غلام‌را 26) оп. 27) II л. 8b. 28) оп.
29) بخواجه 30) تلخ 31) доб. غلام‌را 32) تلخی 33) доб. تو 34) کی
35) شیرینی خورده باشم 36) تلخی 37) قطعه

از[1] دوست بهر جیز جرا بایدت آزرد
کین عشق جنین باشد که شادی و که درد
کر خوار کند مهتر[2] خواری نبود عیب
کر باز نوازد شود آن[3] داغ جفا سرد
صد[4] نیك بیك بد نتوان کرد فراموش
کر خار بیندیشی[5] خرما نتوان خورد
او خشم همی کیرد تو عذر همی خواه
هر روز بنو *یار دکر[6] نتوان کرد

استاد جون این سخن بشنید نعرهٔ بزد و بهلو[7] می کشت و فریاد می کرد تا از هوش بشد[8] جون[9] شیخ مجلس تمام کرد و عوامّ بپراکندند و شیخ در خانه[10] شد[11] مشایخ[12] متصوّفه نزدیك استاد[13] شدند که دوش *جه بوده‌است[14] استاد کفت عجب کاریست[15] دوش در وِردی که مرا بود کسلی *می رفت[16] و ازان جهت مشوّش بودم کفتم بمسجد آدینه شوم[17] دران حوض *غسلی بیارم[18] و *بسر خاك[19] مشایخ شوم و وِرد بکزارم جون بمسجد جامع *درآمدم[20] و بحوض فرو شدم و سجّاده برطاق نهادم و[21] جامها[22] دران[23] میان *کردم و بآب فرو[24] شدم یکی فرود[25] آمد[26] *و فراز شد[27] و جامه و کفشم برکرفت و برفت رنجی و اندوهی ازان سبب بمن درآمد[28] و بزبان در[29] داوری افتادم[30] از آب برآمدم و برهنه بخانقاه[31] شدم و جامهٔ دیکر در بوشیدم و کفتم همان قصد تمام باید کرد بر اندیشهٔ زیارت بیرون شدم جون بدر

---

1) ای 2) قهر تو 3) آب 4) К л. 85a. 5) براندیشی 6) بار دیکر می 7) ببهلو 8) برفت 9) و 10) خانقاه 11) доб. و 12) доб. و 13) доб. امام 14) جبوذت 15) کاری است 16) رفت 17) درآیم 18) غسل کنم 19) بر سر 20) شذم 21) با 22) доб. و 23) درا 24) آب 25) فراز 26) II л. 9a. 27) оп. 28) آمذ 29) оп. К л. 85b. 30) بدیذ کردم 31) با خانقاه

مسجد جامع رسیدم بایم *در سنك آمد و[1] بر وی *در افتادم[2] بایم افکار شد و دستارم بیفتاد کسی در آمد و دستارم در ربود و برفت[3] من متحیّر بماندم سر سوی آسمان کردم و کفتم ای بار خدای اکر ترا *ابو القاسم نمی باید[4] او طاقت سیلی و زخم تو ندارد که *ابو القاسم‌را[5] این وِرد و زیارت از[6] برای تو بود جون ترا نمی باید[7] در باقی کرد[8] و در همه جهان هیچ کس از[9] حال من[10] خبر نداشت[11] امروز شیخ می کوید ما دوش با تو بوده ایم *تا اکر اورا برین[12] سر اطّلاعست ای *بسیار رسوابی[13] که او از ما می داند

❁ الحکایة[14] ❁ از خواجه ابو *الفتح غضایری[15] و شیخ حانا رو[16] شنیدم که کفتند هر روز نماز دیکر بر در خانقاه شیخ در نشابور[17] در کوی عدنی کوبان[18] دوکانی *بودی که[19] آنرا آب *زدندی و بُرفتندی[20] و فرش افکندندی[21] و شیخ آنجا بنشستی[22] و بیران بیش[23] شیخ بنشستندی و جوانان صفّ زدندی و بایستادندی و موضعی بانزهت و کشاده و خوش بودی[24] یك روز شیخ هم[25] برین قرار نشسته بود[26] سر از بیش بر آورد و کفت خواهیت[27] تا[28] جاسوس درکاه *خدای‌را ببینیت[29] اینك می آید[30] دربن مرد نکریت[31] جمع باز نکریستند[32] کسی‌را ندیدند در حال استاد امام از سرکوی[33] در آمد جون فراز[34] آمد و[35] سلام *کرد و بر کذشت[36] شیخ از بس *او در[37] نکریست و کفت استاد استادست

بلقاسم را (5 بلقاسم می بایذ (4 و .доб (3 بیفتاذم و (2 بسنکی بر آمذ (1
و او با (12 اکنون .доб (11 .оп (10 ازین (9 کردم (8 می بایذ (7 .оп (6
ابو بکر K ;sic (16 الفتوح عضابری (15 .K л. 86a (14 بسا رسوائیا (13 ابن
می زندی و می رفتندی (20 بوذ و (19 کوبان (18 نیشابور (17 جان باز
خواهیذ (27 و .доб (26 .оп (25 و .доб (24 با (23 .оп (22 افکندی (21
.II л. 9b (32 نکریذ (31 و .доб (30 حق تعالی‌را به بینیذ (29 که (28
قفا او می (37 کفت و بکذشت و (36 .оп (35 در (34 کوجه (33

الحکایة[1] آورده اند که[2] استاد امام ابو القاسم[3] قشیری *قدّس الله روحه العزیز[4] یك شب با خود اندیشه کرد *و کفت[5] فردا بمجلس شیخ بو[6] سعید شوم[7] و ازو[8] بپرسم که شریعت چیست *و طریقت چیست[9] تا[10] چه کوید دیکر روز بمجلس شیخ آمد و بنشست[11] شیخ در سخن آمد پیش ازانك استاد امام سؤآل کردی[12] کفت ای کسی که می خواهی که از شریعت و طریقت بپرسی بدانك ما[13] جملهٔ علوم *شریعت و طریقت را[14] بیك[15] بیت آورده ایم *و آن اینست[16]

از دوست پیام آمد کاراسته کن کار *اینك شریعت[17]
مهر دل پیش آر و فضول از ره بر دار *اینك طریقت[18]

امام الحرمین ابو المعالی جوینی[19] رحمة الله علیه کفته است که هرچه ما درکتابها بخواندیم و بنوشتیم و تصنیف کردیم[20] و بسیاری رنج بما رسید آن سلطان طریقت و شریعت *شیخ بو[21] سعید[22] درین یك بیت بیان کرده است

الحکایة خواجه ابو الفتح غضایری رحمه الله روایت کرده است[23] که دختر استاد بو[24] علی دقّاق کدبانو فاطمه *که در حکم[25] استاد امام ابو القاسم[26] قشیری بود از استاد امام *ابو القاسم[27] دستوری خواست تا بمجلس شیخ *ما ابو سعید رود[28] استاد *امام دران ایستادکی می نمود و[29] اجازت نمی کرد[30] جون[31] بکرّات بکفت[32] استاد[33] کفت دستوری دادم امّا *متنکّروار و[34] پوشیده شو و ناونهٔ[35] بر سر کن بزبان نشابوریان[36] یعنی جادرشب کهنهٔ *بر سر افکن

---

1) K л. 86b. 2) کی 3) القسم 4) رحمة الله علیه 5) که 6) ابو
7) روم 8) از وی 9) оп. 10) доб. او 11) доб. و 12) کنذ شیخ
13) оп. 14) оп. 15) با یك 16) بیت 17) оп. 18) оп. 19) جائی
20) ساختم 21) ابو 22) доб. قدّس الله روحه 23) روایت کرده اند K л. 87a. 24) ابو 25) کی بحکم 26) القسم 27) оп. 28) آیذ و
29) оп. 30) نمی داذ II л. 10a. 31) و او 32) می کفت تا یکبار 33) امام
34) оп. 35) تاونه 36) نشابوری

تا کسی را[1] ظنّ نبرد *که تو کیستی[2] کدبانو فاطمه جنان[3] کرد و جادری کهنه بر[4] سر کرفت و بوشیده بمجلس شیخ ما آمد و[5] در میان زنان *بر بام[6] بنشست و آن روز استاد امام بمجلس نیامد[7] جون شیخ در سخن آمد و[8] در میان سخن حکایتی ازان بو[9] علی دقّاق بکفت و[10] کفت اینك جزوی از اجزای او درینجاست[11] و شطیهٔ ازان او[12] حاضرست می[13] شنود جون کدبانو[14] فاطمه این سخن بشنید حالتی *در وی بیدا شد[15] و بیهوش کشت و از بام در کشت شیخ کفت خداوندا نه بدین[16] باز بوشی[17] همانجا که بود در هوا معلّق بایستاد تا زنان دست فرو[17] کردند و *باز بر بامش[18] کشیدند جون بخانه باز آمد با استاد امام حکایت کرد

الحکایة از شیخ زین الطایفه عمر شوکانی شنودم[19] که کفت[20] از امام احمد[21] مالکان شنودم[22] که کفت روزی شیخ ما[23] ابو سعید[24] *با استاد امام ابو القاسم[25] قشیری و *جمع بسیار از متصوّفه[26] *قدّس الله ارواحهم[27] در بازار نشابور می شدند بر در[28] دوکانی شلغم جوشیده *بود نهاده[29] درویشی را نظر بران افتاد *مکر دلش بدان میلی کرد شیخ ما بفراست بدانست[30] هم آنجا که بود[32] عنان باز کشید و حسن را کفت که[33] بدوکان آن[34] مرد شو و *جنداك آنجا[35] شلغم و جکندرست[36] بخر و بیار[37] وهمانجا مسجدی بود و[38] شیخ دران مسجد[39] با استاد امام و با[40] جمع متصوّفه در[41] آمد

---

1) تا کسی بر سر کرفت 2) کی او کیست 3) جنین 4) در 5) доб. بیام
6) оп. 7) نیامذه بوذ 8) оп. 9) ابو 10) آنکه 11) در آنجاست
12) оп. 13) وی 14) оп. 15) بوی در آمذ K л. 87^{b}. 16) оп. 17) بوش
18) فرا 19) با خوذ 20) شنیذه ام 21) оп. 22) оп. 23) شنیذم 24) оп.
25) доб. قدّس الله روحه العزیز 26) با ابو القسم 27) جمعی از متصوّفه بسیار
28) оп. 29) оп. 30) نهاذه بوذ 31) شیخ 32) доб. بدانست و 33) оп.
34) оп. 35) جنذان 36) جکندر که آنجاست 37) بیاور II л. 10^{b}.
38) оп. 39) доб. شذ 40) оп. 41) оп.

و[1] حسن *بدان دوکان شد و جندانك شلغم و جکندر بود[2] بخرید و بیاورد و الصّلا[3] آواز دادند و درویشان بکار می بردند و شیخ موافقت می کرد و استاد امام موافقت نمی کرد و بدل انکار می کرد که مسجد در میان بازار بود و بیش کشاده با خود کفت[4] که[5] در شارع جیزی می خورند استاد امام دست بیرون[6] نکرد و[7] جنانك معهود[8] شیخ[9] بود هیج اعتراض نمی کرد و *روا نمی داشت[10] بعد ازان بروز[11] دو سه *شیخ با استاد[12] امام بهم[13] و جمع متصوّفه[14] بدعوتی رفتند[15] و *دران دعوت[16] تکلّف بسیار *کرده بودند[17] و الوان طعام[18] ساخته جون سفره بنهادند مکر طعامی بود که استاد را[19] بدان اشتها بود و از وی دور بود و دست *استاد بدان طعام[20] نمی رسید و شرم می داشت که بخواهد و عظیم *ازین مشوّش می بود[21] و دران رنج بود شیخ روی[22] باو[23] کرد و کفت ای استاد آن وقت *کت دهند[24] نخوری و آن وقت *کت باید[25] ندهند استاد از آنج رفته بود *بدل استغفار کرد و منتبه کشت[26]

الحکایة[27] شیخ ابو نصر روایت[28] کرد از[29] حسن مؤدّب که[30] کفت در نشابور روزی[31] استاد امام ابو القاسم[32] قشیری *قدّس الله روحه العزیز[33] درویشی را خرقه برکشید و بسیار برنجانید و از شهر بیرون[34] کرد بسبب آنك مکر آن درویش را بخواجه اسماعیلك[35] دقّاق[36] *نظری می بود[37] و این اسماعیلك[38] برادر قوم استاد امام بود مکر آن درویش از محبّی در خواست

---

1) оп. К л. 88a. 2) برفت و همه را 3) صلا 4) میکفت 5) оп. 6) برون 7) доб. شیخ 8) доб. او 9) оп. 10) оп. 11) روزی 12) شیخ 13) оп. 14) доб. بهم 15) بوذند 16) оп. 17) کرده بوذ 18) اطعمه 19) مارا باستاذ 20) استاذ امام 21) او بآنجا 22) آرزوش می کرد 23) К л. 88b. با وی 24) که دهندت 25) که بایذت 26) Наоборотъ. 27) доб. شیخ 28) حکایت 29) که 30) оп. 31) оп. 32) القسم 33) رحمة الله علیه روزی 34) برون 35) اسمعیل 36) دقّاق را II л. 11a. 37) نظری داشت 38) اسمعیلك

کرده بود که امشب می باید که[1] دعوتی سازی و قوّالانرا[2] بخوانی و اسماعیلك‌را[3] بیاری تا *با ما امشب صحبت دارد و[4] امشب بر جمال وی[5] نعرهٔ جند بزنیم که در کار او سوخته‌ایم آن محبّ آن[6] شب آرزوی[7] آن *درویش‌را بجای آورد[8] و *سماع کردند[9] دیکر روز خبر باستاد امام رسید آن درویش‌را برنجانید و خرقه[10] بر کشید و مهجور کرد *و از شهر بیرون کرد و[11] جون این[12] خبر بخانقاه شیخ ما[13] آوردند درویشان رنجور شدند و هرکز در هیچ واقعه با شیخ هیچ نکفتندی و از هیچ حال اورا خبر ندادندی و نبایستی داد که او[14] خود بفراست و کرامت *می دیدی و می دانستی[15] بس شیخ حسن مؤدّب‌را آواز داد و کفت که[16] امشب باید[17] که دعوتی نیکو سازی با همه تکلّف[18] و برّهٔ بسیار بریان کنی و لوزینهٔ بسیار بیاری[19] و جملهٔ جمع شهر را بخوانی و استاد امام‌را بخوانی[20] و شمعهاء بسیار *در کیرانی[21] حسن مؤدّب[22] کفت برفتم و آنج[23] شیخ فرموده بود همه راست کردم و استاد امام‌را خبر دادم[24] و جملهٔ جمع شهر را حاضر آوردم[25] و[26] استاد امام جون[27] شبانکاه بیامد شیخ اورا با *خویشتن بهم[28] بر تخت نشاند و صوفیان سه صفّ بنشستند در[29] بیش تخت شیخ هر صفّی صد مرد و ما سفره بنهادیم و صاحب سفره خواجه ابو طاهر بود[30] و او[31] سخت باجمال بود[32] نیم‌جبّهٔ بوشیده بود و بر سر سفره می‌کشت جون شمعی *تا بوقت[33] شیرینی رسید[34]

---

1) کی 2) فلان 3) خواجه اسمعیلك 4) ما 5) او 6) К л. 89a. 7) کار 8) درویش بر آورد 9) و آن دعوت بساخت و قوّالان آورد و خواجه اسمعیلك‌را بخواند و آن دعوت بکردند و آن شب سماع بوذ 10) доб. ازو 11) оп. 12) оп. 13) оп. 14) оп. 15) بدیذی و بدانستی 16) оп. 17) می بایذ 18) تکلّفی 19) بیاوری 20) بخوان 21) فرا کیر К л. 89b. 22) оп. 23) آنجه 24) کردم 25) کردم 26) оп. 27) оп. 28) خوذ 29) оп. 30) II л. 11b. 31) هنوز امرد بوذ و 32) доб. و 33) جون وقت 34) آوردن بوذ

جامی لوزینهٔ بزرك در[1] بیش شیخ و استاد امام بنهادم[2] جون باسی[3] جند بکار بردند[4] دست باز کشیدند شیخ کفت یا با[5] طاهر بیا و این جام بر دار و بیش آن درویش[6] شو بو علی ترشیزی[7] و این لوزینه بر دار و یك نیمه[8] می خور و یك نیمه در[9] دهان آن درویش می نه خواجه بو[10] طاهر آن جام لوزینه *بر داشت و[11] بر دست خود بنهاد[12] و بیش آن درویش شد و بحرمت بدو زانو *در بیش او[13] بنشست و یك لقمهٔ[14] لوزینه بر داشت[15] نیمهٔ[16] بخورد و[17] نیمهٔ دیکر در دهان آن درویش نهاد و دیکری همچنین کرد آن درویش فریاد بر آورد و جامه خرقه[18] کرد و لبّیك زنان از خانقاه بیرون[19] شد و می دوید و نعره می زد[20] شیخ *خواجه بو[21] طاهر را کفت یا با[22] طاهر ما[23] ترا بر خدمت آن درویش وقف کردیم[24] برو وعصا و ابریق او بر دار و از بس او بشو[25] و خدمت او می کن و هر کجا که فرود آید مغامزیش[26] می کن تا بکعبه برسد[27] ابو طاهر[28] عصا و ابریق آن درویش *بر داشت و از بس او می رفت بو علی باز بس نکریست خواجه بو طاهر را دید از بس او می دوید و در بی او می رفت بایستاد و جون خواجه بو طاهر بدو رسید کفت[29] کجا می آیی کفت بدرم مرا بخدمت تو فرستاده است و احوال بکفت بو[30] علی باز کشت و باز بیش[31] شیخ آمد وکفت ای شیخ از برای خدای بو[32] طاهر را از من باز کردان شیخ خواجه بو[33] طاهر را باز خواند آن درویش خدمت کرد و برفت جون بو علی برفت شیخ[34]

---

1) оп. 2) بنهادیم 3) ایشان تائی 4) доб. و 5) ابا 6) درویشان
7) оп. 8) доб. خوذ 9) К л. 90ª. 10) ابو 11) оп. 12) نهاذ
13) оп. 14) оп. 15) доб. و یك 16) доб. خوذ 17) доб. یك 18) باره
19) برون 20) доб. و 21) ابو طاهر را 22) ابا 23) оп. 24) کردم
25) می شو 26) مغمزیش 27) خواجه 28) доб. بوی رسیذ با
29) К; II оп. 30) К л. 90ᵇ. 31) خدمت 32) تعالی ابو 33) ابو
34) II л. 12ª.

روی بسوی[1] استاد امام[2] کرد و کفت که ای استاد درویشی را[3] که *بنیمهٔ لقمهٔ[4] لوزینه از شهر بیرون[5] توان کرد و بمجاز[6] افکند *جرا باید رنجانید و خرقه بر کشید و رسوا کرد و این مارا از برای تو بیش آمد[7] و الّا جهار سال بود[8] که آن[9] درویش درکار بو طاهر ما بود و ما برو آشکارا نمی‌کردیم و اکر نه بسبب تو بودی هم[10] با کس نکفتیمی[11] استاد امام[12] بر خاست و استغفار کرد و کفت خطا رفت و مارا هر روز نو[13] صوفیی از تو می باید آموخت و جملهٔ صوفیانرا وقت[14] خوش کشت و حالتها بدید آمد[15]

﴿ الحکایة ﴾ آورده اند *که جون[16] استاد امام را[17] با شیخ ما قدّس الله روحهما آن[18] انکار و داوری *با اُلفت[19].و یکانکی بدل شد از شیخ ما[20] در خواست کرد که می باید که هر هفتهٔ یکبار *در خانقاه من مجلس کوبی شیخ اجابت کرد و در هر هفتهٔ یکروز[21] آنجا مجلس کفتی[22] یکروز نوبت مجلس شیخ بود در خانقاه *استاد امام کرسی جامه کرده بودند و مردم می آمدند و می نشستند[23] شیخ بو[24] عبد الله باکو در آمد بپرسیدن[25] استاد امام[26] جون بنشستند[27] و[28] یکدیکررا بپرسیدند بو عبد الله باکو[29] کفت این جیست استاد امام کفت که[30] شیخ بو سعید مجلس خواهد کفت بنشین *تا بشنوی بو[31] عبد الله کفت من اورا *منکرم یعنی[32] معتقد نیستم استاد امام[33] کفت که[34] من هم بودم[35] تا آنچ[36] حقیقت بود *مشاهده کردم[37] تو نیز بنشین تا ببینی[38] شیخ *بو عبد الله[39] بنشست استاد امام کفت کوش دار

1) سوی 2) оп. 3) درویشی 4) به نیم 5) доб. می 6) بمجاب مي 7) توان جندین رنجانیذن و خرقه برکندن و رسوا کردن جرا و این نیز اظهار کردن از برای تو بوذ 8) است 9) این 10) оп. 11) نکفتمی 12) оп. 13) بنو 14) K л. 91a. 15) доб. و السلم 16) کجون 17) امام 18) оп. 19) بالفت 20) оп. 21) оп. 22) میکفت و 23) و 24) ابو 25) به برسیذن 26) доб. و 27) بنشست 28) оп. 29) оп. 30) оп. 31) و بشنو ابو 32) оп. 33) оп. 34) оп. 35) معتقد نبوذم 36) آنجه 37) بدیذم 38) به بینی 39) ابو سعید

که این مرد مشرفست[1] بر خواطر تا هیچ حرکتی نکنی و هیچ جیز نیندیشی که[2] او[3] حالی باز نماید بس شیخ ما[4] ابو سعید در آمد و بر کرسی *بر آمد[5] و مقریان قرآن[6] بر خواندند و[7] شیخ دعا بکفت جون در سخن آمد بو عبد اللّه باکو[8] بنهان *دهان بر باد کرد[9] و آهسته با خود کفت بس باد که در بادست[10] او هنوز این سخن[11] نیندیشیده بود که شیخ *ما بو[12] سعید روی بسوی[13] او کرد و کفت آری[14] درباد معدن بادست این کلمه بکفت و با[15] سر سخن شد استاد امام *شیخ بو عبد اللّه را[16] کفت جه کردی او کفت جنین کردم استاد امام[17] کفت *من ترا نکفتم[18] که هیج[19] مکن که این مرد مشرفست بر *همه حرکتها و اندیشها[20] جون شیخ در سخن *آمد و[21] کرم شد[22] شیخ بو عبد اللّه[23] آن حالت[24] شیخ بدید و آن سلطنت او و اشراف او بر خواطر با خود *اندیشه کرد که[25] جندین موقف بتجرید[26] بیستادم[27] و جندین مشایخ را دیدم و خدمت ایشان کردم و نود و اند سالست[28] تا در خدمت مشایخم و[29] کودکی باز خدمت ایشان کرده‌ام سبب جیست که این همه برین مرد اظهـــار می شود و بر ما هیج جیز[30] اظهار نمی شود[31] شیخ ما در حال روی بوی کرد و کفت ای[32] خواجه[33] بیت

تو جنانی که ترا بخت جنانست و[34] جنان
من جنینم که مرا بخت جنین است و[35] جنین

و صلّی الله علی محمّد و آله اجمعین[36] و دست بروی فرود آورد و از

---

1) K л. 91^{b}. 2) H л. 12^{b}. 3) اورا 4) оп. 5) شذ 6) оп. 7) оп.
8) оп. 9) оп. 10) ? K دریا دست 11) доб. تمام 12) ابو 13) سوی
14) оп. 15) باز 16) оп. 17) оп. 18) نه ترا کفتم 19) оп.
20) هرجه کنی و کوئی و اندیشی 21) оп. 22) доб. و 23) доб. باکو
24) доб. از 25) اندیشیذ کی 26) در تجرید K л. 92^{a}. 27) بایستاذم
28) سال 29) доб. از 30) оп. 31) نمی کردذ 32) оп. 33) доб. بشنو این
34) оп. 35) оп. 36) оп.

کرسی فرود آمد و بنزدیك[1] استاد امام و شیخ[2] بو عبد الله باکو شد *جون بنشستند[3] شیخ *ما ابو[4] سعید *قدّس الله سرّه[5] استاد امام‌را کفت که[6] این خواجه‌را بکوی که[7] دل خوش کن[8] شیخ[9] بو عبد الله کفت *که آنکاه[10] دل خوش[11] کنم که هر بنجشنبه[12] تو بخانقاه من آیی بسلام من *بعد ازان دل خوش کنم شیخ ابو سعید کفت این نتوانم کرد آرزویی دیکر بخواه شیخ بو عبد الله کفت مرا آرزو اینست[13] شیخ بو سعید کفت[14] بسیار *مشایخ و بزرکان‌را[15] جشم بر تو افتاده‌است *ما بدان نظرها می آییم نه بنزدیك تو[16] جون شیخ ما[17] این سخن بکفت کریستن و خروش از جمع بر آمد *و شیخ[18] بو عبد الله نیز بسیار بکریست و آن انکار *و داوری[19] با شیخ ما[20] از درون[21] او بر خاست و صافی شد و جملهٔ جمع خوش‌دل بر خاستند و حالت ایشان جنین بوده‌است که از سر راستی رفته‌اند[22] *و این مراعات بریا و نفاق مر ایشانرا نبوده است لا جرم آن کلمهٔ درشت که ایشان می کفته‌اند جندین خوش‌دلی و صفا بدید می آمده است[23] بسبب صدق و بی‌مداهنتی در راه دین[24] و در عهد ما از[25] هزار کلمه *که بمراعات و لطف می کوییم[26] یك ذرّه آسایش روی نمی نماید زیرا که بریا و نفاق و مداهنت آمیخته‌است و خود همه اینست که[27] حق تعالی *مارا بیش از مرك از خواب غفلت بیدار کرداناد و متابعت بصدق و متابعت بشرط مشایخ متقدّم مارا کرامت کند[28]

---

1) بیش 2) оп. 3) و بنشست 4) ابو 5) оп. 6) оп. 7) تا
8) کنذ П л. 13a. 9) оп. 10) оп. 11) доб. آن وقت 12) بنج شنبه
13) оп. 14) доб. که 15) بزرکان و مشایخ К л. 92b. 16) و بجهت آن
بیایم نه بجهت تو 17) оп. 18) оп. 19) оп. 20) оп. 21) اندرون
22) جنبیذه اند 23) نه از نفاق 24) доб. خوش‌دلی بیذا می شوذ 25) доб. صذ
26) می بکوئیم بلطف و مراعات که 27) оп. 28) بیذاری کرامت کناذ بمنّه
و خفی لطفه

❁ الحکایة[1] ❁ آورده‌اند *که جون[2] شیخ بو[3] عبد الله *باکورا آن داوری از باطن با شیخ ما[4] بر خاست بهر وقت بسلام شیخ ما[5] آمدی[6] و بسیار بنشستی و کلمها[7] کفتندی امّا شیخ بو عبد اللهرا[8] بر سماع و رقص شیخ ما[9] انکاری عظیم می بود در درون[10] و کاهکاه اظهار می کرد با مردمان *شبی شیخ بخفت[11] بخواب دید که هاتفی اورا *کفتی که[12] قوموا و ارقصوا للّه یعنی که بر خیزیت[13] و رقص *کنیت برای خدای تعالی[14] او بیدار شد و کفت لا حول و لا قوّة الّا باللّه العلیّ العظیم این خواب شوریده بود که مرا شیطان نمود دیکر بار بخفت *همجنین بخواب دید که هاتفی می کوید که قوموا و ارقصوا للّه[15] باز بیدار شد و لا حول کرد و ذکری بکفت و *سورهٔ دو سه[16] قرآن بخواند *و سیوم[17] بار بخفت و همان خواب بدید[18] جون سه[19] بار شد دانست که *جز حقّ نتواند بود بامداد بر خاست و دانست که این خواب[20] بسبب آن[21] انکار دیده است[22] *که بر رقص شیخ ما می کرده بود[23] بخانقاه شیخ ما[24] آمد تا شیخ‌را زیارت کند[25] جون بدر *خانهٔ شیخ[26] رسید شیخ ما[27] در اندرون خانه می کفت قوموا و ارقصوا للّه شیخ[28] بو عبد *اللّه باکورا[29] وقت خوش کشت و *آن انکار[30] که از رقص و سماع *شیخ در اندرون او[31] بود[32] بر خاست

❁ الحکایة ❁ و[33] هم درین وقت یکروز شیخ بو عبد الله باکو بزیارت بنزدیك[34] شیخ *ما ابو سعید قدّس الله روحه[35] آمد[36] در جهار

1) بیت 2) کجون 3) K л. 93a. 4) باکو با شیخ ابو سعید آن انکار از خاطر 5) оп. 6) II л. 13b. 7) سخنها 8) الله 9) оп. 10) بوذی در اندرون 11) یك شب بو عبد الله 12) оп. 13) برخیزید 14) کنیذ خذای تعالی‌را 15) و همان خواب دیذ 16) دو سه سورت 17) سؤم 18) دیذ 19) оп. 20) حق است و این خوذ 21) оп. 22) دیذ 23) بامداذ بر خاست K л. 93b. 24) оп. 25) زیارتی 26) خانقاه 27) оп. 28) оп. 29) اللهرا 30) انکارش 31) оп. 32) доб. از اندرون او 33) оп. 34) оп. 35) оп. 36) доб. قدّس الله روحه و

بالش نشسته بود و تکیه زده جنانك سلطانی ازان انکاری در باطن[1] شیخ بو عبد الله باکو[2] بدید آمد جون این داوری بر *خاطر شیخ بو عبد اللّه[3] بکذشت شیخ روی[4] *بسوی وی[5] کرد *و کفت[6] تو بجهار بالش منکر[7] بخُلق و خوی نکر جون شیخ ما[8] این دقیقه *با او[9] نمود که اعتبار بباطن[10] مردست نه بظاهر[11] که انّ الله تعالی[12] لا ینظر الی صورکم و لا الی اعمالکم ولکن[13] ینظر الی قلوبکم *و نیّاتکم[14] بدین لفظ *موجز شیخ[15] بو عبد الله ازان انکار نیز[16] توبه کرد و *با خود[17] عهد کرد که[18] بعد ازان[19] بهیج جیز[20] بر شیخ ما[21] اعتراض نکند

❁ الحکایة ❁ *امام الحرمین[22] ابو المعالی جوینی کفت *قدّس الله روحه العزیز[23] که جون[24] شیخ بو سعید بنشابور آمد و بدر من اورا عظیم منکر بود جنانك کسی[25] بیش وی سخن شیخ ما[26] نتوانستی[27] کفت یکروز بامداد جون از نماز و اوراد فارغ شدم بدرم مرا کفت[28] جامه در بوش تا بزیارت[29] بو سعید *بو الخیر[30] رویم[31] مرا *آن سخن از وی[32] عجب آمد هر دو برفتیم تا بخانقاه شیخ جون از در خانقاه در *آمدیم شیخ بو[33] سعید کفت در آی یا[34] خلیل خدای[35] بنزدیك حبیب خدای[36] مرا[37] آن سخن عجب آمد بدرم در شد شیخ در صومعه تنها بود[38] مریدانرا آواز داد که[39] بیایید و مارا[40] بر کیرید و شیخ ما[41] در آخر عمر دشوار[42] توانستی بر[43] خاست *دو کس بایستی که[44] بازوی او[45] بکیرند و اورا[46] بر

---

1) اندرون   2) оп.   3) خاطرش   4) II л. 14a.   5) بوی   6) оп.
7) доб. تو   8) оп.   9) باز   10) بر باطن   11) بر ظاهر   12) оп.   13) K л. 94a.
14) оп.   15) оп.   16) оп.   17) оп.   18) کی   19) از این   20) оп.
21) هیج   22) оп.   23) оп.   24) оп.   25) оп.   26) оп.   27) نتوانستندی
28) доб. که   29) доб. شیخ   30) оп.   31) доб. و   32) ازان   33) شذیم ابو
34) ای   35) доб. تعالی   36) доб. تعالی   37) доб. از   38) доб. و   39) کی
40) مرا   41) оп.   42) доб. بر بای   43) оп.   44) مریدان بیامذند تا K л. 94b.   45) وی   46) доб. از جای

دارند *تا بر خیزد[1] که در حالت ریاضت و مجاهدت سخت[2] بسیار خویشتن را بپای در[3] آویخته بود *در جاهها[4] و بدین عذر[5] بیشتر بر تخت نشستی تا هر وقت که خواهد[6] بر خیزد هر دو بای از تخت فرو کذارد و بدست بر تخت قوّت کند و بر خیزد بی مدد[7] *کسی دیکر دو کس از مریدان او بدویدند و شیخ را بر کرفتند[8] شیخ بدرم را در بر کرفت و[9] بنشستند و ساعتی[10] سخن کفتند جون یك زمان بکذشت[11] استاد امام *ابو القاسم قشیری[12] در آمد و ساعتی نیك حدیث کردند و استاد امام برخاست و برفت[13] بدرم ار بس بشت استاد *امام ابو القاسم در[14] می‌نکریست شیخ بو سعید دهان بر کوش بدرم نهاد و جیزی بکوش *بدرم در[15] کفت بدرم بوسی[16] بر ران شیخ داد مرا ازان حرکت تعجّب زیادت کشت بس بدرم بر خاست و ما[17] بیرون[18] آمدیم جون بخانه رسیدیم من از بدر سؤال کردم که مرا امروز *از سه حالت[19] تعجّب آمد یکی آنك تو شیخ بو[20] سعیدرا جنان منکر بودی وامروز بامداد بی موجبی مرا فرمودی که بر خیز تا بزیارت شیخ *بو سعید شویم[21] و دوّم جون نزدیك[22] او رفتیم او[23] کفت در آی ای خلیل خدای[24] بنزدیك حبیب خدای سیؤم[25] جون استاد امام بیرون[26] شد تو از *بی او[27] می نکریستی شیخ جیزی بکوش تو در[28] کفت[29] تو بوسی[30] بر ران او[31] دادی بدرم کفت بدانك من دوش بخواب دیدم که *بموضعی عظیم متبرّك و جایی بانزهت خوش می کذشتم شیخ بو سعیدرا دیدم[32] در آن موضع که[33] مجلس می کفت[34] خلایق بسیار بنشسته[35] من[36] از غایت

---

1) оп. 2) оп. 3) оп. 4) بجاهها 5) К; II оп. 6) доб. که 7) II л. 14b. 8) دیکری و 9) доб. ساعتی 10) оп. 11) بوذ 12) оп. 13) доб. و 14) оп. 15) او فرو 16) بوسه 17) оп. К л. 95a. 18) برون 19) ازین حالتها 20) ابو 21) رویم 22) بنزدیك 23) оп. 24) доб. تعالی 25) تعالی و سؤم 26) برون 27) قفای استاذ 28) فرو 29) доб. و 30) بوسه 31) وی 32) оп. 33) доб. شیخ 34) доб. و 35) نشسته 36) مرا

انکاری که *مرا ازو[1] در دل بود روی ازان موضع بکردانیدم هاتفی آواز داد که روی از کس می کردانی[2] که او بمنزلت حبیب خداست[3] در زمین *جون این سخن بشنودم[4] مرا غیرت بشریّت دامن کرفت[5] با خود کفتم[6] که اکر او بمنزلت *خدایست آیا[7] من بمنزلت که باشم آواز آمد که تو بمنزلت خلیل خدای[8] من بیدار شدم *ازان انکاری[9] که در دل من *با شیخ[10] بود هیج جیز *نماند بل کی[11] بعوض هر داوری[12] هزار دوستی بدید آمده بود[13] *و الّف بین قلوبهم[14] لو انفقت ما فی الارض جمیعًا ما الّفت بین قلوبهم و لکنّ اللّه الّف بینهم[15] امروز ترا کفتم بیا[16] تا بزیارت او شویم[17] جون در شدیم او کفت در آی ای خلیل خدای[18] باز نمود که *من بفراست و کرامت بر آنج تو دوش بخواب دیدهٔ اطّلاع دارم[19] جون استاد امام بر خاست بر اثر او[20] می نکریستم و بر خاطرم[21] می کذشت که اکر شیخ درجهٔ حبیب دارد و من درجهٔ خلیـل آیا درجهٔ استاد امام[22] جیست شیخ[23] دهان بر کوش من نهاد وکفت درجهٔ کلیم خدای تعالی من ازان کفت شیخ *و ازان[24] اشراف او بر خاطر و اطّلاع او بر ضمایر بندکان خدای تعالی بی خویشتن[25] شدم *فرو دویدم[26] و بوسی[27] بر ران مبارك[28] شیخ دادم من بدررا کفتم که حالت این منزلتهارا جکونه توانم[29] دانست بدرم این خبر باسناد مرا[30] روایت کرد که رسول صلی اللّه[31] و سلم می کوید که علمآء امّتی کانبیآء بنی اسرآییل و بعد ازان[32] هر روز *با بدر[33] بسلام شیخ شدیمی[34] یا مرا بفرستادی

---

1) оп. 2) می بکردانی 3) خدای تعالی است K л. 95b. 4) оп. II л. 15a.
5) بکرفت 6) اندیشیذم 7) حبیب خدای تعالی است 8) доб. تعالی
9) оп. 10) оп. 11) نمانده بوذ بلك 12) انکاری 13) آمذ 14) оп.
15) Сура 8, стихъ 64. 16) оп. 17) ریم sic! 18) доб. تعالی بنزدیك حبیب
19) آنج من دوش بخواب دیذه بوذم او بران مطّلع شذه 20) خدای تعالی
20) وی 21) خاطر من 22) оп. 23) K л. 96a. 24) оп. بوذ دیکر
25) خوذ 26) оп. 27) بوسه 28) оп. 29) توانیم 30) оп. 31) доб. علیه
32) بذرم 33) оп. 34) شذی

الحکایه[1] از عمید خراسانی[2] نقل کرده اند که او کفت سبب ارادت من در حقّ شیخ بو[3] سعید و فرزندان او[4] آن بود که در *ابتدا که[5] من بنشابور آمدم یك سواره بودم[6] بدر عزره فرو[7] آمدم و مرا حاجب محمّد کفتندی[8] هر روز *بامداد بر در[9] خانقاه شیخ بو[10] سعید *بو الخیر[11] بر کذشتمی و *بدانجا در[12] نکریستمی و اورا بدیدمی آن روز بر من مبارك آمدی و بفال کرفته بودم یك شب اندیشه کردم که[13] فردا بسلام شیخ شوم[14] و اورا جیزی برم هزار درم سیم بکرفتم[15] ازان سیم[16] که *آن وقت[17] نو زده بودند[18] سی درم بدیناری *و این هزار درم‌را در تایی[19] کاغذ بیجیدم تا جون روز شود بسلام شیخ شوم[20] و *این سیم بیش شیخ[21] نهم و درین[22] خانه من بودم تنها و هیج کس *با من[23] نبود *که این اندیشه کردم[24] و من[25] با هیج[26] کس نکفتم بس بخاطرم در آمد که این *سیم بسیارست[27] بانصد درم تمام *باشد سیم[28] بدو نیمه[29] کردم *و کاغذ بدو نیمه کردم[30] و بانصد درم در بس بالش نهادم[31] و بانصد درم دیکر[32] آنجا بنهادم بامداد *بر خاستم و[33] نماز بکزاردم و[34] آن سیم بر کرفتم و بیش شیخ شدم و سلام کفتم[35] و آن سیم بخواجه حسن مؤدّب دادم حسن *برفقی تمام[36] بکوش شیخ فرو کفت که حاجب محمّد[37] شکستهٔ آورده است شیخ کفت مبارك باد امّا تمام نیاورده است[38] و یك نیمه در بس بالش نهاده است[39] و حسن‌را هزار درم فامست[40] تمامت بحسن دهد[41] تا حسن[42]

---

1) بیت 2) خراسان 3) ابو 4) وی 5) ابتدای 6) II л. 15b. 7) فروذ
8) доб. و 9) دو بار 10) ابو 11) оп. K л. 96b. 12) بر آنجا
13) کی 14) روم 15) بسختم 16) سیمی 17) оп. 18) доб. و 19) و در
20) روم 21) آنرا در خدمت وی 22) در 23) دیکر 24) оп.
25) оп. 26) оп. 27) بسیار باشذ 28) بوذ 29) نیم 30) оп. 31) کردم
32) оп. 33) جون 34) оп. 35) کردم 36) ساکن 37) K л. 97a.
38) نیاوردست 39) بکذاشته است 40) وام است و 41) بایذ داذ 42) оп.

دل از فام‌خواه[1] فارغ کند[2] *عمید کفت[3] جون این سخن بشنودم[4] متغیّر شدم و حالی جاکری‌را[5] بفرستادم تا باقی‌را[6] بیاورد و بحسن داد بس کفتم ای شیخ مرا قبول کن شیخ دست من بکرفت و کفت تمام شد[7] *برو بسلامت عمید کفت[8] بعد ازان هیچ کس‌را بر من هیچ دست نبود و بسلامت بودم اکرجه خرجی می افتاد باختیار من بود و هرکز هیچ رنج ندیدم و هر روز کارم در زیادت بود و جون باز کشتم شیخ از بس بشت من *در نکریست[9] و کفت ای بسا *کارا که در[10] بس قفاء این مرد هست[11]

❁ الحکایة ❁ بو[12] سعید خشّاب کفت که خادم خاصّ شیخ ما[13] بو سعید بود *قدّس الله روحه العزیز که[14] روزی *شیخ ما[15] از خانقاه کوی عدنی‌کوبان بیرون[16] آمد تا بکرمابه شود[17] عمید خراسان می آمد و *ساقی دوالین[18] بر اسب افکند[19] و قبایی *و ردایی[20] بوشیده و هنوز عمید خراسان نشده بود و[21] حاجب محمّدش[22] کفتندی جون جشم او[23] بر شیخ *ما افتاد حالی[24] از اسب فرود آمد و شیخ *هم بر دوکانجهٔ[25] در خانقاه بنشست[26] عمید فراز آمد و خدمت کرد و کفت بدستوری شما[27] سخنی[28] بکویم شیخ کفت بکوی عمید کفت مرا[29] می باید که شیخ مرا در دل خود[30] جای کند[31] شیخ کفت کردیم[32] او خدمت کرد و بُرفت و[33] شیخ بکرمابه رفت و[34] حدیث با من بنصیحت[35] می داشت خویشتن نکاه نتوانسم داشت کفتم

---

1) اوام‌خواه 2) کردذ 3) оп. 4) بشنیذم 5) جاکری 6) باقی 7) II л. 16a. 8) و 9) می نکریست 10) کار کی از 11) است 12) ابو 13) оп. K л. 97b. 14) оп. 15) оп. 16) оп. 17) روذ 18) ساختی دوالی 19) افکنده بوذ 20) زنکاری 21) هم 22) محمّد 23) оп. 24) در خدمت افکند 25) بر دکانی 26) نشسته بوذ 27) оп. 28) доб. در خدمت 29) оп. 30) خویش 31) دهذ 32) доб. و 33) оп. 34) доб. صحبت 35) آن

ای شیخ آن مرد جنـــان سخنی بکفت[1] تو[2] اجابت کردی[3] اورا[4] جه محلّ داشت[5] کفت اورا با حق تعالی سرّی بوده است[6] عجب نباشد که *آنچ بجوید[7] بیابد ازان روز کار[8] او بالا کرفت تا بعد ازان بمدّتی نزدیك خواجه ابو الفتح شیخ[9] کفت روزی بیش شیخ ایستاده بودم و عمید خراسان آن وقت احمد دهستانی بود[10] و این حاجب محمّد حاجب او بود[11] ایشان بزیارت شیخ *ما در[12] آمدند حاجب محمّد در بیش *می آمد[13] جوانی ظریف بود بیش شیخ آمد و خدمت کرد شیخ کفت در آی خواجه عمید[14] *اورا خدمتی کرد کفت در آ عمید خراسان[15] حاجب محمّد کفت عمید خراسان اینك می آید و احمد دهستانی که عمید *خراسان او[16] بود بر اثر حاجب محمّد می آمد شیخ کفت نه[17] عمید خراسان تویی[18] او سکی است[19] سکانش بدرند و شیخ باحمد[20] دهستانی هیچ[21] التفات[22] نکرد[23] او باز کشت و بیرون شد[24] هم دران هفته احمد دهستانی‌را بکشتند و باره باره کردند و حاجب محمّد عمید خراسان کشت و بنشست و خراج خراسان ستد[25] و بیوسته بتفاخر[26] این معنی[27] باز کفتی که من نصب *کردهٔ شیخ بو سعیدم[28] در عمیدی خراسان

﴿الحکایة﴾ خواجه امام ابو الفتح[29] عبّاس کفت که من با بدر باصفهان شدم بیش نظام الملك رحمه[30] الله[31] جون نزدیك[32] *نظام الملك در رفتم اورا دعایی بکفتم[33] نظام الملك کفت ای خواجه امام من هر جه

1) доб. و 2) доб. اورا 3) доб. و 4) K л. 98a. 5) آن بوذ شیخ 6) است 7) آنجه می کویذ 8) با کار 9) доб. شذیم 10) II л. 16b. 11) доб. و 12) оп. 13) آمذ و 14) доб. خراسان 15) оп. 16) оп. 17) оп. 18) توئی نه او 19) سکیست و 20) با احمد 21) K л. 98b. 22) التفاتی 23) доб. و 24) доб. و 25) بستذ 26) K; II تفاخر 27) оп. 28) شیخم 29) الفتوح 30) رحمة 31) доб. علیه 32) بنزدیك 33) رفتیم بذرم اورا دعای کفت

یافتم از شیخ ابو سعید *ابو الخیر[1] یافتم *بدر برسید که[2] جکونه کفت من یکروز در[3] نشابور *بودم اسب بدلکامی بر نشسته[4] بکوی عدنی کوبان فرو می[5] شدم یکی از بس بیامد[6] و کفت[7] ترا می خوانند[8] کفتم که[9] می خواند کفت اینجا[10] می خوانند من[11] باز کشتم و بخانقاه در رفتم[12] شیخ بو سعید بو الخیررا[13] دیدم[14] مرا بپرسید و من بیشتر[15] ازان بمیهنه بخدمت او رسیده بودم جنانك آن حکایت بجای خویش آورده شود *و او[16] دست من بکرفت و کفت[17] نیك مردی خواهی بود من خدمت کردم و باز کشتم[18] دیکر روز بمجلس شیخ[19] آمدم و در بس ستونی متواری بنشستم جنانك شیخ مرا نمی دید شیخ سخن می کفت جون مجلس بآخر آورد[20] کفت حسن را[21] وامی هست و من کمرکی ساخته بودم شاهد جنانك رعنایی جوانان باشد آن کمر باز کردم و بدادم شیخ حسن مؤدّب را کفت آن کمر بیار حسن[22] کمر بیش شیخ برد شیخ بستد و *حلقهٔ کمر در انکشت[23] افکند و جند بار انکشت کرد او[24] بر آورد و کفت نه دیر باشد[25] که در بیش[26] تو جهار هزار کمر بندند[27] ازان جمله[28] جهارصد[29] کمر بزر بود امروز عرض داده‌ام جهار هزار مردند[30] در خدمت من[31] این جمله جهارصد کمر بزر دارند که یك[32] نه کمست[33] و نه بیش[34] من هر جه یافته‌ام ازو[35] یافته‌ام و بدین سبب غلام صوفیان همه عالم

1) оп. 2) بذرم کفت 3) оп. 4) بر اسبی بدلکام نشسته بوذم 5) оп. 6) من در آمذ 7) доб. که 8) доб. من 9) доб. مرا 10) اینجات 11) К л. 99a. 12) در شذم 13) ابو سعیدرا 14) доб. و 15) بیش 16) оп. 17) H л. 17a. 18) доб. و 19) оп. 20) رسیذ 21) حسن 22) оп. 23) انکشت در حلقه آن کمر 24) وی 25) بوذ 26) К л. 99b. 27) بندند 28) оп. 29) هزار 30) کس اند 31) доб. و از 32) доб. کس 33) کم اند 34) доб. و 35) از وی

❁ الحکایة[1] ❁ بیری در مرو بوذ که اورا محمّد بو نصر حنی[2] کفتندی و از جملهٔ مشایخ ما وراء النهر[3] بوذ و دران وقت که بغراخان قصد کشتن صوفیان ما وراء النهر کرد جماعتی از مشایخ ایشان متواری بمرو آمدند و این محمّد بو نصر ازان جمله بوذ و شیخ ما ابو سعید ندیذه بوذ که دران وقت که او بمرو آمذ شیخ بنشابور بوذ و در مرو امامی بوذ و اورا ابو بکر[4] خطیب کفتندی و از شاکردان امام قفّال بوذ و شیخ را در بیش قفّال دیذه بوذ و بشغلی قصد نشابور کرد بس محمّد بو نصر بنزدیك وی آمذ و کفت می شنوم که قصد نشابور داری و مرا حاجتی هست کفت جیست کفت سؤالیست که از شیخ ابو سعید بیرسی و جواب باز آری ولیکن بایذ که او نداند که این سؤال من کرده ام و از حدیث من هیج با وی مکوی امام ابو بکر کفت آن سؤال جیست کفت از وی سؤال کن کی آثار محو بوذ کفتم این یاذ نتوانم داشت بر کاغذی نویس بنوشت و بمن داذ و وصیّتها کرد که حدیث من با شیخ مکوی ابو بکر خطیب کفت بنشابور آمذم و در کاروان‌سرائی نزول کردم در حال دو صوفی در آمذند که خواجه امام ابو بکر خطیب در[5] کاروان کذام است من آواز داذم که منم ایشان نزدیك من آمذند و کفتند شیخ ابو سعید سلام می رساند و می کویذ که ما آسوذه نیستیم که تو در کاروان‌سرای نزول کردهٔ بایذ که نزدیك ما آئی کفتم تا بکرمابه روم و غسلی کنم و آنکه بیایم و ازان سلام و بیام مرا حالتی در آمذ جه یقین می‌دانستم که بذین زوذی کسی اورا خبر نداذه‌است

1) Начало этого разсказа печатается по К, такъ какъ въ II л. 18b послѣ первыхъ четырехъ словъ недостаетъ, вѣроятно, цѣлаго листа. Здѣсь, какъ и въ другихъ мѣстахъ, гдѣ текстъ печатается только по К, я удерживаю въ заголовкахъ, для однообразія, الحکایة, какъ въ II, хотя К имѣетъ всегда حکایت. 2) sic! 3) Рук. К пишетъ всегда ما ور النهر 4) К л. 100a. 5) К л. 100b.

از من و حال من الّا بمحض فراست و کرامت خوذ دانست حالی بکرمابه شذم و غسل بکردم و جون بدر آمذم همین درویش دیذم بدر کرمابه ایستاذه با عود و کلاب کفتند شیخ مارا بخدمت تو فرستاذه است من با ایشان بهم روی بخدمت شیخ نهاذم جون شیخ مرا بدیذ کفت شعر[1]

اهلا بسعدی و الرسول و حبّذا * وجهٔ الرسول لحبّ وجه المرسل

سلام کردم جواب داذ کفت تو اکر رسالت آن بیر سبك می داری سخن او بنزد ما عزیز است و تا تو از مرو بدر آمذهٔی ما منزل بمنزل می شماریم امام ابو بکر خطیب کفت من بشکستم بس شیخ کفت بیار تا جه داری و آن بیر جه کفتست ابو بکر خطیب کفت دران ساعت مرا جملهٔ علوم فراموش شذ از هیبت شیخ کفتم ای شیخ بر یاذم نیست بر کاغذی نوشته بوذم و در جیب جامه است شیخ کفت[2] متّفق و مختلف یاذ داشتی وسؤال بیری یاذ نداشتی ازان سخن نیز شکسته‌تر شذم شیخ کفت اکر با تو بکویم سؤال او یاذت آیذ کفتم فرمان شیخ را باشذ شیخ کفت سؤال اینست که محو آثار ممکن است[3] کفتم بلی همچنین است که بر زبان شیخ می روذ شیخ کفت اکر جواب اکنون بکویم بر تو لازم شوذ که باز کردی اکنون شغلی که هست بکزار و جون می روی جواب بکویم و تا در نشابور بوذم هر شبی بیش شیخ آمذمی و اعزازها می فرموذ و کرمها[4] می کرد جون باز خواستم کشت بیش شیخ آمذم و کفتم جواب سؤال آن بیر بکوی شیخ کفت آن بیر را بکوی که[5] لا تُبْقَی و لا تَذَرُ عین می نماند[6] اثر از[7] کجا ماند ابو بکر خطیب کفت سر در بیش افکندم که مفهومم[8] نشد کفتم شیخ بیان فرماید شیخ کفت این در بیان[9] دانشمندی نیاید این بیت یاد کیر و *با وی[10] بکوی[11]

---

1) K л. 101a. 2) Рук. оп. 3) K л. 101b. 4) Далѣе текстъ идетъ по II л. 123a. 5) оп. 6) نمی ماند 7) оп. 8) مفهوم 9) شان 10) оп. 11) доб. آن بیر را بیت

جشم همه اشك شد[1] و جشم نكريست[2] * در عشق تو بی جشم همی باید زیست
از[3] من اثری نماند این عشق ز[4] جیست * جون من همه معشوق شدم عاشق کیست

کفتم ای[5] شیخ بفرما[6] تا بر جایی ثبت کنند حسن مؤدّب را فرمود تا بنوشت و بمن داد جون بمرو رسیدم[7] در حال بیر محمّد حببی[8] می آمد کفتم ای بیر مارا بنزدیك سلطانی فرستادی که اسرار همه عالم *در بیش وی[9] بر طبقی نهاده بودند و قصّهٔ آنج[10] رفته بود همه با وی بکفتم و جواب مسئلهٔ وی بکفتم جون این بیت بُشنید نعرهٔ بزد و بیهوش بیفتاد *از آنجا دو[11] کس اورا بر داشتند[12] و بخانه بردند و هفتم روزرا[13] در خاك *رفت رحمة الله علیه[14]

❁ الحکایة ❁ آورده اند که دران وقت که شیخ ما[15] ابو سعید *قدّس الله روحه العزیز[16] بنشابور[17] بود آنجا امامی بود از اصحاب ابو عبد الله کرام و[18] اورا ابو الحسن[19] تونی کفتندی و شیخ مارا عظیم منکر بودی و انکار وی *بدان درجه بودی[20] که هر وقت که[21] بیش او[22] سخن شیخ ما[23] کفتندی او *بر شیخ[24] لعنت کردی و تا شیخ *ما بنشابور[25] بود او بکوی عَدنی کوبان[26] که *شیخ ما و خانقاه او دران محلّه بود ندر آمده بود[27] از غایت انکار روزی شیخ *ما ابو سعید قدّس الله روحه[28] کفت اسب[29] زین کنید تا بزیارت خواجه امام ابو الحسن[30] تونی رویم[31] جمع صوفیان و مریدان بدل بر شیخ اعتراض می کردند که بزیارت کسی می رود که[32]

---

1) کشت 2) بکریست 3) K л. 102a. 4) از 5) оп.
6) بفرمای 7) оп. 8) или جبی ? K оп. 9) بیش او 10) آنجه 11) ازنجا
12) بر کرفتند 13) روز 14) بوذ والسلام 15) оп. بدو
16) оп. 17) در نشابور 18) оп. 19) الحسین 20) بدرجهٔ بوذ K л. 102b.
21) در 22) وی 23) оп. 24) оп. 25) در نشابور 26) کویان
27) خانقاه شیخ بوذ نرفته بوذ II л. 123b. 28) оп. 29) اسب را 30) الحسین
31) شوم 32) доб. در

بیش او سخن او[1] نمی توان[2] کفت *و اکر نام او بشنود برو لعنت کند[3] شیخ بر نشست و برفت و جملهٔ مریدان[4] در خدمت شیخ برفتند[5] در راه رافضئ از خانه[6] شیخ را با جمع بدید[7] بر شیخ لعنت کرد[8] جماعت قصد[9] او کردند شیخ کفت آرام کیرید باشد که بدان[10] لعنت[11] بر وی رحمت[12] کنند[13] جمع کفتند جکونه رحمت کنند[14] بر کسی که *بر جون تویی[15] لعنت[16] کند شیخ کفت معاذ الله او لعنت بر ما نمی کند[17] جنان می داند که ما بر باطلیم و او بر حقّ[18] او لعنت بران باطل می[19] کند *از برای خدای[20] و آن مرد ایستاده بود *آن سخن که شیخ کفت می شنود[21] حالی در بای اسب شیخ افتاد و کفت ای شیخ توبه کردم بر حقّ تویی[22] و بر باطل من اسلام[23] عرضه کن تا *بتو اسلام آرم[24] شیخ مریدان و اصحاب را کفت دیدیت[25] که لعنتی که برای[26] خدای تعالی کنی[27] جه اثر دارد جون فراتر شدند حسن مؤدّب درویشی را بیشتر فرستاد[28] تا امام *بو الحسن را[29] خبر دهد که شیخ بو[30] سعید بسلام تو می آید آن درویش برفت و اورا خبر داد امام[31] ابو *الحسن بر شیخ[32] نفرین کرد و کفت او بنزدیك ما جه کار دارد اورا بکلیسیاء ترسایان باید[33] رفت که[34] جای او *آن بود[35] اتّفاقا روز یکشنبه بود جون آن درویش بنزدیك[36] حسن مؤدّب آمد و آنج رفته بود بکفت شیخ را خود آکاهی[37] بود از آنج *رفته بود[38] کفت یا حسن جه می رود و آن درویش[39] کجا بوده است حسن آنج رفته بود

---

1) شیخ 2) نمی توانند 3) оп. 4) جمع 5) доб. و 6) доб. برون آمذ و خذای تعالی 7) دیذ و 8) доб. و 9) доб. زخم 10) بران 11) доб. لعنت 12) کنذ 13) کنذ 14) کنذ 15) جون توئی را 16) К л. 103ª. 17) доб. و او 18) доб. و 19) оп. 20) برای خذای را 21) و آنج شیخ بنو مسلمان شوم 22) توئی 23) доб. بر من 24) می کفت می شنیذ 25) دیذیذ 26) K; II بر 27) کنند 28) بفرستاذ 29) ابو الحسین تونی را 30) ابو 31) оп. 32) الحسین شیخ را 33) К л. 103ᵇ. 34) оп. 35) آنجاست 36) با نزدیك 37) П л. 124ª. 38) رفتی 39) оп.

بکفت شیخ کفت اکنون بیر جلکفت[1] کفت *او می کوید که اورا[2] بکلیسیاء ترسایان[3] باید رفت شیخ[4] عنان بکردانید و کفت بسم الله الرحمن الرحیم جنان باید کرد که بیر می فرماید و روی بکلیسیآء ترسایان[5] نهاد جون بکلیسیا[6] رسید ترسایان جمع بودند و بکار خود مشغول جون شیخ را بدیدند همه کرد وی در آمدند و[7] در وی نظاره می کردند تا بجه کار آمده است و ایشان در بیش کلیسیا *صفّهٔ کرده[8] بودند و صورت عیسی و مریم را[9] در بیش *آن صفه[10] انکیخته و بران[11] دیوار نقش کرده و روی بدان آورده و آنرا *می برستیدند و[12] سجده می کردند شیخ بدنبالهٔ جشم بدان صورتها باز[13] نکریست و کفت ءانت قلت للناس اتّخذونی و امّی الهین من دون الله[14] تویی[15] که می کویی که[16] مرا و مادر مرا بخدایی بکیریت[17] اکر محمّد و دین محمّد حقّ است درین لحظه حقّ را[18] سبحانه و تعالی[19] سجده[20] کنید جون شیخ این سخن[21] بکفت آن هر دو صورت در حال *بر زمین[22] افتادند جنانك رویهاشان[23] از سوی کعبه بود بر زمین[24] ترسایان جون آن بدیدند فریاد ازیشان بر آمد[25] در حال جهل تن زنّار[26] ببریدند و مسلمان شدند و مرقّعها در بوشیدند و آن[27] جماعت که در خدمت شیخ بودند جامها ایثار می[28] کردند *با ایشان[29] جون مسلمان می شدند و غسل اسلام می آوردند *آن مرقّعها در[30] می بوشیدند شیخ روی بجمع[31] کرد و کفت هر که بر اشارت بیران رود[32] جنین باشد[33] و این همه از برکهٔ اشارت آن بیر بود شیخ *بخانقاه آمد[34] و آن جمع[35] که مسلمان

---

1) جه کفت و جه فرموذ 2) оп. 3) оп. 4) доб. در حال 5) оп. 6) آنجا
7) К л. 104a. 8) صف زده 9) مریم 10) صفهٔ 11) آن 12) оп. 13) оп.
14) Сура 5, стихъ 116. К доб. یعنی 15) توئی 16) оп. 17) کیریذ 18) حق
19) تعالی را 20) سجود 21) оп. 22) در زمین 23) رویها ایشان 24) доб. و
25) доб. و 26) К л. 104b. 27) оп. 28) оп. 29) بایشان 30) جامها خوذ در
31) باجمع 32) П л. 124b. 33) بوذ 34) باخانقاه 35) جماعت ایشان

شده بودند جمله با شیخ بهم[1] برفتند و این[2] *خبر را بنزدیك امام[3] ابو الحسن[4] تونی بردند که شیخ را چه رفت و[5] چه کفت امام ابو الحسن را[6] حالتی بدید آمد و کفت آن جوب‌باره بیارید یعنی محفّه و مرا در آنجا نهید و بخانقاه شیخ *بو سعید[7] برید *شیخ ابو الحسن را در آنجا[8] نشاندند و آوردند[9] جون بدر خانقاه شیخ رسید کفت مرا از محفّه بیرون[10] آرید اورا *از محفّه بیرون[11] آوردند *او بر[12] در خانقاه شیخ بپهلو می کشت و نعره می زد تا بیش تخت شیخ[13] رسید *در دست و[14] بای شیخ افتاد و نعرها زد و جمع را حالتها بدید[15] آمد و او جامه خرقه کرد و شیخ و جمع موافقت کردند و او ازان انکار *و داوری[16] توبه کرد و از کذشته استغفار نمود و از مریدان و معتقدان شیخ *ما کشت[17]

❁ الحکایة ❁ آورده‌اند که دران وقت که شیخ ما[18] ابو سعید قدّس الله روحه[19] بنشابور بود روزی[20] جماعتی[21] درویشان از مریدان شیخ ما[22] ببازار می کذشتند[23] جماعتی[24] از طوس آمده بودند و در بازار سماع می کردند *جون آن جماعت بدر خانقاه رسیدند بیش شیخ آمدند و کفتند ای شیخ مقریان و قوّالان طوس آمده اند و سماع می کنند[25] مارا می باید که *آواز ایشان[26] بشنویم *جون باز خانقاه آمدند شیخ حسن مؤدّب را کفت برو در بازار[27] نشابور بنکر تا کیست نیکوروی و اورا بکوی که مقریان رسیده‌اند و درویشان می خواهند که آواز ایشان بشنوند[28] اسباب سفرهٔ ایشان بساز تا امشب اصحابنا *با آن مقریان[29] بیاسایند

---

1) оп. 2) آن 3) خبر بامام 4) الحسین 5) доб. او 6) الحسین را 7) оп. 8) اورا در محفه 9) بیاوردند 10) برون К л. 105a. 11) برون 12) و او از 13) оп. 14) و در 15) оп. 16) оп. 17) ابو سعید شذ 18) оп. 19) доб. العزیز 20) оп. 21) доб. از 22) оп. 23) доб. و 24) доб. قوّالان 25) با یکدیکر کفتند که 26) оп. 27) К л. 105b. 28) К; II оп. 29) بآواز ایشان

حسن مؤدّب بیرون[1] آمد و کرد بازار *نشابور بکشت[2] و باز بیش شیخ آمد شیخ کفت[3] جه کردی کفت[4] همه نشابور بکشتم[5] هیچ کس را نیکوتر[6] از تو ندیدم جون شیخ این سخن بشنید فرجی از بشت *بر داشت[7] و کفت ای حسن این بدوکان بو[8] جعفر ما بر و بکوی که[9] ایشان می کویند که[10] بنجاه دینار بده[11] تا جماعت را امشب *نوابیٔ سازیم[12] تا مقریان طوس بیایند و جماعت آواز ایشان بشنوند *تا وقتی مجاهزی بدید آید که دل ایشان از قرض تو فارغ شود[13] حسن کفت بحکم اشارت شیخ بدوکان بو[14] جعفر شدم و آنچ[15] فرموده بود بکفتم[16] بو[17] جعفر کفت ای حسن تو کواهی می دهی که بر زبان شیخ رفته است که بو جعفر ما من کفتم که[18] فرداء قیامت از عهده بیرون[19] آیم که بر زبان شیخ رفت که بو جعفر ما بو جعفر بنجاه دینار *بیرون کرد[20] و در *کاغذ بیجید[21] و بمن داد *و فرجی شیخ بمن داد و کفت[22] بیش شیخ بر جون من[23] برفتم و آنچ[24] داده بود بیش شیخ آوردم بو[25] جعفر[26] بر اثر من در آمد و بنجاه دینار دیکر و تحتی فوطه بر سر غلام نهاده در آورد و بیش شیخ بنهاد و کفت آنچ بدست حسن فرستادم باشارت[27] شما بود و آنچ من[28] آورده ام شکرانهٔ آنست[29] که بر زبان شما رفته است که بو[30] جعفر ما تا جماعت شما[31] بدین زر دعوتی دیکر بسازند[32] و فوطها[33] باره کنند که[34] دستکیر ما در قیامت این کلمه خواهد بود[35]

❀ الحکایة ❀ هم دران وقت که شیخ *ما ابو سعید قدّس الله

---

1) برون 2) نیشابور بر آمذ 3) فرموذ II л. 125a. 4) доб. در 5) کشتم و 6) نیکوروی تر 7) باز کرد 8) ابو 9) کی 10) доб. بایذ که 11) بدهی 12) ابای سازند 13) оп. 14) ابو 15) آنجه شیخ 16) K л. 106a. 17) ابو 18) оп. 19) آن برون 20) بسخت 21) کاغذی کرد 22) که 23) оп. 24) آنجه 25) ابو 26) доб. هم 27) اشارت 28) خوذ 29) است 30) ابو 31) оп. 32) کنند 33) فوطه 34) کی 35) K л. 106b.

روحه العزیز[1] بنشابور[2] بود حسن مؤدّب *که خادم شیخ ما بود[3] از هر کسی جیزی فام[4] کرده بود و بر درویشان خرج کرده و جیزی دیرتر *بدید می آمد و غنیمان[5] تقاضا می کردند[6] یکروز جمله[7] بدر خانقاه آمدند شیخ[8] *من حسن مؤدّب را کفت بکو تا در آیند حسن بیرون شد و ایشان را در آورد جون در آمدند در بیش شیخ[9] خدمت کردند و بنشستند کودکی طوّاف *بر در[10] خانقاه بکذشت و ناطف آواز می داد شیخ کفت آن *طوّاف را در آرید اورا در آوردند[11] شیخ کفت آنج دارد جمله *بر کش[12] جمله را *بر کشید[13] و بیش *شیخ و[14] صوفیان نهاد[15] تا[16] بکار بردند آن کودك طوّاف کفت زر می باید شیخ کفت بدید آید یك ساعت بود دیکر بار[17] تقاضا کرد شیخ کفت[18] بدید آید سیوم[19] بار[20] تقاضا کرد شیخ همان جواب داد آن[21] کودك کفت استاد مرا بزند[22] این بکفت و بکریستن ایستاد در حال کسی از در خانقاه در آمد و صُرّهٔ زر در[23] بیش شیخ بنهاد و کفت فلان کس فرستادست[24] و می کوید که[25] مرا بدعا یاد دار شیخ حسن مؤدّب را کفت *بر کیر و بر غنیمان[26] تفرقه کن و[27] بر متقاضیان حسن زر *بر کرفت و همه را[28] بداد و زر ناطف[29] آن کودك بداد که[30] هیچ جیز باقی نماند و *هیچ جیز[31] در نبایست و[32] برابر آمد[33] شیخ کفت این[34] زر در بند اشك این کودك بودست[35]

---

1) оп. 2) در نشابور 3) оп. 4) اوام 5) می رسیذ و ایشان 6) П л. 125ᵇ. 7) доб. بجمع 8) شیخ را 9) оп. 10) بدر 11) کودك را آواز دهیذ اورا بیاوردند 12) بسج 13) بسخت 14) جمع 15) بنهاذ 16) و 17) оп. 18) جواب داذ که 19) سؤم 20) доб. بار 21) оп. 22) К л. 107ᵃ. 23) оп. 24) فرستاذ 25) оп. 26) بر خیز و 27) оп. 28) همه 29) طف 30) و 31) оп. 32) оп. 33) بیامذ 34) оп. 35) بوذه است Придерживаясь порядка разсказовъ рук. К, мы вставляемъ здѣсь разсказъ, находящійся въ П лл. 17ᵃᵇ — 18ᵃᵇ.

الحکایة — خواجه حسن مؤدّب کفت که[1] محبّی بود شیخ ما[2] ابو سعیدرا در نشابور[3] نام وی[4] بو *عمرو حسکی[5] مردی منعم[6] بود و بیّاع نشـابور *او بودی[7] مرا بخواند و کفت من[8] از سر تا قدم مرید شیخ شده‌ام[9] از تو درخواست می کنم که هرجه شیخ را[10] بکار آید[11] همه رجوع با من کنی[12] اکرجه بسیار باشد باك[13] نداری حسن کفت[14] یکروز مرا شیخ هفت بار بنزدیك وی فرستاده بود بهر *شغلی و او آن‌را[15] راست کرده بود[16] بار هشتم آفتاب فرو می شد کفت یا حسن بنزدیك بو عمرو *حسکی برو[17] و کلاب و عود و کافور *بیار رفتم[18] و شرم داشتم که[19] بیش او[20] شدمی[21] و او درِ دوکان می بست جشمش بر من افتاد[22] کفت یا حسن جیست که بیکاه ایستادهٔ کفتم ای استاد شرم می دارم از بسیاری که امروز آمده‌ام[23] کفت شیخ جه فرموده است که من غلام[24] فرمان شیخم کفتم کلاب و عود و کافور می باید در دوکان بکشاد و *هر جیز که[25] خواستم بداد و مرا[26] کفت جون بدین محقّرات شرم می[27] داری که با من رجوع کنی فردا بهزار دینار کاروان‌سرای و کرمابه[28] کرو ستانم تا تو خرج[29] می کنی و بدانچ[30] معظّم‌تر باشد با من رجوع *می نمایی حسن[31] کفت من شاد شدم و با خود کفتم برستم ازین مذلّت کدایی و سؤال کردن با شادیء هر جه تمامتر بیش شیخ آمدم و عود و کلاب و کافور *بیش او[32] بنهادم شیخ بنظر انکار در من نکریست و کفت ای حسن بیرون شو[33] و اندرون خود[34] از دوستی حطام[35] دنیا باك کن تا بکذاریمت[36] که نزدیك صوفیان بنشینی

---

1) оп. 2) оп. 3) доб. و 4) оп. 5) sic, K بو عمر حسنکو و 6) متنعّم 7) بوذ روزی 8) оп. 9) доб. و 10) شیخ 11) بایذ 12) доб. و 13) K л. 107b. 14) доб. که 15) شغلی‌را و همه‌را 16) می کرد 17) رو 18) بیاور برفتم 19) доб. فرا 20) وی 21) II л. 17b. 22) доб. و 23) آمذم 24) غلامك 25) جندانك 26) оп. 27) оп. 28) оп. 29) بخرج 30) آنجه K л. 108a. 31) می کنی 32) در خدمت شیخ 33) رو 34) خوذرا 35) оп. 36) بکذارمت

حسن کفت بیرون[1] رفتم و بر در خانقاه بیستادم[2] و سر و بای برهنه کردم *و توبه و استغفار کردم[3] و بسیار بکریستم و روی بر[4] خاك مالیدم و *باز در آمدم[5] آن شب شیخ با من سخن نکفت دیکر روز بمجلس بیرون آمد[6] هر روز در میان سخن[7] روی ببو *عمرو حسکی[8] کردی این[9] روز *در وی[10] ننکریست جون شیخ از مجلس فارغ شد بو عمرو حسکی[11] نزدیك[12] من آمد و کفت ای[13] حسن شیخ را جه بودست[14] که امروز در من ننکریست کفتم ندانم و آنج دی رفته بود با وی بکفتم بو عمرو بیش تخت[15] شیخ آمد و تخت شیخ را[16] بوسه داد و کفت ای عزیز روزکار[17] حیات و زندکانی ما بنظر تست امروز هیج بما ننکریستی بر ما جه رفته است تا استغفار کنیم و عذر آن بخواهیم شیخ کفت مارا[18] از اَعلی العُلی بارضین[19] می آری و بهزار دینار می باز بندی اکر می خواهی که دل ما *با تو[20] خوش کردد آن هزار دینار نقد کن[21] تا ترا معلوم کردد که آن قدر در میزان همّت ما جه سنجد[22] استاد بو عمرو رفت[23] و *هم دران ساعت[24] دو صرّه بیاورد *و از[25] هر یکی بانصد[26] دینار نشابوری *بیرون آورد و[27] بیش شیخ نهاد[28] شیخ کفت یا حسن این را[29] بر دار و کاوان و کوسبندان بخر[30] *کاوان را هریسه ساز و کوسبندانرا[31] زیربای[32] مزعفر معطّر ساز و لوزینهٔ بسیار[33] و هزار شمع بروز بر افروز و عود و کلاب بسیار بیار و فردا ببوشنکان[34] سفره نه و این *بوشنك دهیست[35] بر کنار نشابور بغایت خوش

1) برون 2) بایستادم 3) оп. 4) در 5) оп. 6) доб. و
7) مجلس 8) عمر حسنکو 9) و آن 10) درو 11) оп. 12) بنزدیك
13) К л. 108b. 14) بوذه است 15) оп. 16) شیخ 17) II л. 18a.
18) تو باز همّت ما 19) بنجوم ارضین 20) оп. 21) доб. و هزار دینار دیکر
22) وزن آرذ 23) برفت 24) оп. 25) оп. 26) از هزار 27) و در 28) بنهاد
29) این К л. 109a. 30) خر و 31) کاوان در هریسه نه و کوسفندان
32) زیره بای 33) بساز 34) K; II بیوشنکیان 35) دیهیست

*و نَزِه که[1] تماشاگاه اهل نشابور باشد و در شهر صلا درده *و بکوی[2] که *هر کرا طعام[3] باید که *نه بدین[4] سرای منّت بود[5] و نه بدان[6] سرای خصومت بیایید حسن کفت که[7] این جمله بساختم و منادی بشهر[8] در فرستادم[9] دو هزار مرد و[10] زیادت بپوشنکان بیامدند و[11] شیخ با جمع بیامد و خاصّ و عامّ را[12] بر سفره بنشاند[13] و بدست مبارک[14] خویش کلاب بر ایشان می ریخت و عود می سوخت و خلق طعام می خوردند یکی از[15] جملهٔ منکران شیخ *ما در[16] میان *خلق مکر[17] با خود اندیشه کرده بود که این جیست[18] که این مرد می کند[19] این هزار شمع[20] بروز بر افروخته است اسراف بود[21] شیخ از میان[22] جمع[23] نزدیک وی شد و کفت ای جوانمرد[24] انکار و داوری از سینه بیرون[25] کن که هرجه در راه[26] حقّ کنی هیچ اسراف نبود و اکر *یک درم[27] سیم در حقّ نفس خود *صرف کنی[28] اسراف بود آن مرد در بای شیخ افتاد و توبه کرد و مرید شیخ شد و هر مال که داشت فدا کرد حسن کفت جون فارغ شدند و شیخ باز کشت و هرجه بود همه خرج شد من سفرها[29] و کرباسها بر کرفتم و بشهر[30] آمدم جون شب در آمد شیخ سر باز نهاد و مرا آواز داد *و کفت[31] ای حسن در خزینه[32] بنکر تا جه باقی مانده است که ما در خواب نمی شویم من جملهٔ خزینه را[33] بجستم هیچ جیز[34] نیافتم *باز آمدم و[35] کفتم[36] هیچ جیز نمی بینم[37] کفت بهتر بنکر[38] و *در کرباسها نیز بنکر در شدم و در[39] کرباسها *می

---

1) оп. 2) оп. 3) هر که طعامی 4) درین 5) نبود 6) دران
7) оп. 8) شهر در 9) доб. قدر 10) оп. 11) оп. 12) عام
13) نشاند 14) оп. 15) ازان 16) دران К л. 109b. 17) оп. 18) همه اسراف است
19) доб. و 20) доб. که 21) است 22) доб. همه 23) доб. فرا
24) II л. 18b. 25) برون 26) حق 27) دانکی 28) بکار بری آن
29) سفره 30) با شهر 31) که 32) К л. 110a. 33) خزینه 34) оп.
35) оп. 36) доб. ای شیخ 37) доб. شیخ 38) طلب کن 39) оп.

نکریستم و می افشاندم[1] یك تا[2] نان خشك از *میان کرباسی[3] فرو افتاد بیش شیخ بردم شیخ[4] کفت برو و خرج کن تا ما در خواب شویم *رفتم و[5] خرج کردم تا شیخ در خواب شد و سنّت جملهٔ مشایخ همچنین بوده است که آنچ بدید آمده است[6] هم *دران روز خرج کرده اند[7] و اندك و بسیار هیچ *جیز فردا را باز ننهاده اند[8] بحکم سنّت مصطفا *صلی الله علیه وسلم[9] که[10] بزاویهٔ بلال حبشی رضی الله عنه در شد[11] نیم تا[12] نان خشك دید بر سر کوزهٔ شکسته نهاده کفت یا بلال این جیست کفت یا رسول اللّه یك *تا نانست که یك نیمه را دوش بدان[13] روزه کشاده ام[14] و *یك نیمه امشب را[15] نهاده ام[16] رسول *صلی الله علیه وسلم کفت[17] انفق[18] بلال و لا تخش من ذی العرش اقلالا[19]

❁ الحکایة ❁ هم دران *وقت که[20] شیخ ما[21] ابو سعید *قدّس الله روحه العزیز[22] بنشابور بود مریدان بسیار می آمدند *از هر جنسی[23] بعضی مهذّب و بعضی نامهذّب وقتی یکی توبه کرد[24] روستایی *نا هموار عظیم جفتی کفش کوهیانه بر قطری بر زده و[25] در بای کرده جنانك هر وقت که در خانقاه رفتی آوازی[26] ناخوش می[27] آمدی و بیوسته *در بر[28] دیوار می زدی و حرکات[29] نا هموار ازو در وجود می آمد که[30] صوفیان ازان می رنجیدند و از[31] غلبه و مشغلهٔ او *می کفتند[32] روزی شیخ آن درویش را بخواند

1) دیکر بار طلب کردم نیافتم کفتم ای شیخ هیچ جیز نمی بینم شیخ کفت بهتر طلب کن دیکر بار کرباسها بیفشاندم 2) تای 3) کرباس 4) оп. 5) оп. 6) می آمذ 7) می کردند در روز بخرج 8) بفردا نکذاشته اند و 9) علیه الصلوة والسلام 10) доб. روزی 11) K л. 110b. 12) оп. 13) تای نان خشك بوذه است و دوش نیمی 14) کشاذم 15) оп. 16) доб. تا امشب بذان روزه کشایم 17) علیه الصلوة و السلام فرموذ 18) доб. یا 19) II л. 125b. 20) وقت را 21) оп. 22) оп. 23) оп. 24) доб. و 25) عظیم ناهموار بوذ کفش فتری میخ در زیر زده 26) доб. بای 27) وی 28) بر در و 29) доб. عظیم K л. 111a. 30) و II л. 126a. 31) ازان 32) کوفته می شذند

و كفت *بدر ميون[1] بايد شد و آن درّهٔ است در[2] ميان كوه[3] نشابور و طوس و جون از نشابور بطوس شوند[4] راه *بر سر اين[5] درّه بود و آبی ازان درّه فرو[6] می آيد و *در رود حرو[7] نشابور می شود شيخ كفت[8] جون *بدان درّه در شوی بارهٔ بروی[9] سنكی بزرك آنجاست بر لب[10] آب وضو بايد[11] ساخت و بران سنك دو *ركعت نماز بكزاری[12] و منتظر باش[13] تا دوستی از دوستان ما بنزديك[14] تو آيد سلام ما بوی برسانی[15] و سخنی جند با آن درويش بكفت كه *با وی بكويی[16] كه او دوست عزيز ماست و هفت سال با ما صحبت داشته است آن درويش برغبتی هر جه تمامتر روی[17] براه نهاد و همه راه با خود انديشه می كرد كه می روم تا *ولیّی از اوليارا ببينم و[18] زيارت كنم يا يكی از جهل مردان را[19] كه مدار[20] عالم و نظام و قوام كار بنی آدم ايشانند تا نظر مبارك او بر من افتد و كار دين و دنياء من[21] ببركهٔ آن ساخته كردد[22] جون بدان موضع رسيد كه شيخ اشارت كرده بود آنج شيخ *فرموده بود[23] بجای آورد[24] و ساعتی *توقّف كرد طراقی[25] دران. كوه افتاد جنانك كوه از هيبت آن آواز *بلرزيد آن[26] درويش باز نكريست اژدهايی ديد سياه[27] جنانك هركز[28] ازان عظيم‌تر نديده بود و[29] جملهٔ ميان[30] دو كوه از شخص او بر *شده بود[31] جون آن[32] درويش را نظر بر وی افتاد روح با وی[33] بنماند و جملهٔ[34] اعضاء او[35] جنان[36] سُست كشت[37] كه *هر جند خواست هيج حركت نتوانست كرد[38] و هوش از وی

1) ترا بدرهٔ می K ? 2) оп. 3) оп. 4) روند 5) برين 6) оп. 7) ? 8) оп. 9) بران درهٔ بارهٔ بشوی 10) доб. آن 11) می بايذ 12) ركعتی بكزار 13) K; II оп. 14) نزديك 15) برسان 16) با او بكوی 17) K л. 111ᵇ. 18) ولیء 19) از وليان مردان 20) سبب بقای 21) оп. 22) доб. و 23) فرموذه 24) آوردم 25) بوذ طراقاطراق 26) بلرزه آمذ 27) доб. عظيم 28) оп. 29) доб. نشنيذه 30) доб. آن 31) شذه جندانك خواست كه حركت كنذ نتوانست 32) оп. 33) او K л. 112ᵃ. 34) оп. 35) оп. 36) II л. 126ᵇ. 37) شذ 38) جندانك خواست كه حركت كنذ نتوانست

برفت و بیفتاد[1] آن مار[2] می آمد آهسته تا بنزدیك آن سنك و روی سوی آن[3] درویش کرد و سر بر سنکی[4] نهاد بتواضع و بایستاد[5] جون ساعتی بر آمد و درویش اندکی با خویشتن[6] آمد و دید که او مقام کرد[7] و هیچ حرکت نمی کند از سر بی‌خویشی[8] و غایت ترس کفت شیخ *سلام کفته است[9] آن اژدها روی در خاك می مالید و تواضع می نمود و آب از *جشم او[10] می دوید آن درویش جون آن[11] کریستن و تواضع او[12] مشاهده کرد و دید که قصد او نمی کند دانست که شیخ آن بیغام *بنزدیك وی فرستاده است[13] و اورا بدو[14] فرستاده[15] آنج شیخ کفته بود با او بکفت[16] او بسیار تواضع کرد و روی بر[17] زمین می مالید[18] و جندان بکریست که آن موضع[19] که او سر بر آنجا[20] نهاده بود تر کشت *جون درویش سخن تمام کرد آن اژدها باز کشت جون از نظر او غایب کشت آن درویش بخویشتن آمد و دیکر بار بیفتاد و بیهوش کشت[21] و ساعتی نیك *ببایست تا بهوش باز[22] آمد و *بر خاست و[23] شکسته بسته آهسته[24][25] ازان کوه فرود آمد[26] جون اندکی برفت *و بنشست و[27] سنکی بر کرفت و آن آهنها که بر کفش او[28] بود جمله بشکست و بر کشید و آهسته می آمد تا بخانقاه و جنان در خانقاه در[29] آمد که کس‌را[30] از در[31] آمدن او خبر نبود[32] و سلام جنان کفت که *آواز او بجمله اصحاب بشنودند[33] جون مشایخ آن *حال او بدیدند[34] خواستند که بدانند که[35] آن[36] کدام بیر بوده است[37] که شیخ *آن درویش‌را

1) доб. و 2) оп. 3) оп. 4) سنك 5) оп. 6) خوذ 7) کرده بوذ 8) بی‌خویشتنی 9) ترا سلام می رساند 10) جشمش 11) оп. 12) оп. 13) بذو داذه است 14) بذان 15) доб. است 16) доб. و 17) در 18) K л. 112b. 19) سنك 20) آن 21) оп. 22) که با هوش 23) оп. 24) оп. 25) оп. 26) доб. و 27) оп. 28) оп. 29) оп. 30) کس 31) оп. 32) نیافت 33) از وی بجیله شنوذند اصحاب 34) حالت جنان دیذند 35) II л. 127a. 36) این 37) بوذست

بنزدیك او فرستاده است[1] که *نیم روز[2] صحبت و خدمت او چندان[3] اثر کرده است بمجالست[4] و مجاهدت و نصیحت پیران مشفق* و زاهدان و راهبران[5] شکستکی و تهذیب و تأدیب حاصل *تواند آمد[6] از وی سؤآل کردند که شیخ ترا بنزدیك کی[7] فرستاده بود او قصّه بکفت جمع *متعجّب شدند[8] و مشایخ آن حدیث از شیخ ما[9] سؤآل کردند شیخ[10] کفت آری او هفت سال رفیق ما بودست[11] و مارا از صحبت یکدیکر کشایشها و راحتها بوده[12] *در جمله[13] بعد ازان *روز هرکز[14] هیچ کس ازان درویش حرکتی عنیف[15] ندید و آوازی بلند نشنید و ازان حرکات[16] با او[17] هیچ نماند *و بیك[18] نظر شیخ *مهذّب شد و بیك التفات او مؤدّب کشت[19]

❀ الحکایة[20] ❀ استاد عبد الرحمن کفت[21] که مقری شیخ ما بود *که یك روز[22] شیخ *ما در نشابور[23] مجلس می کفت علویء بود در مجلس شیخ مکر *بدل آن[24] علوی بکذشت که نسَب ما داریم و دولت و عزّت شیخ دارد شیخ در حال روی بآن[25] علوی کرد و کفت یا سیّد بهتر ازین باید *و بهتر ازین باید[26] آنکاه روی بجمع[27] کرد و کفت می دانید که این سیّد چه می کوید می کوید که نسَب ما داریم و دولت و عزّت آنجاست بدانك محمّد *رسول الله علیه افضل الصلوة والتحیّة[28] آنچ یافت از نسبت یافت نه[29] از نسب[30] که بو جهل و بو لهب هم ازان نسب بودند شما بنسب ازان مهتر قناعت کرده اید[31] و ما همکی خویش در نسبت بدان[32] مهتر

---

1) حوالت این درویش بوی کرده است 2) بنیم روزه 3) در وی
4) که چندانك بعمرها ریاضت 5) راه بذان 6) نتواند آمدن K л. 113a.
7) که 8) تعجّب کردند 9) оп. 10) оп. 11) بوده است 12) доб. است
13) оп. 14) оп. 15) درشت 16) حرکت بیشینه 17) وی 18) بذان یك
19) مودب و مذهب کشت 20) بیت sic! 21) оп. 22) کفت روزی
23) оп. 24) در دل 25) بذان 26) оп. 27) K л. 113b. 28) علیه الصلوة و السلام
29) оп. 30) доб. نیافت 31) H л. 127b. 32) بران

بپرداخته ایم[1] و هنوز قناعت نمی کنیم لاجرم ازان دولت و عزّت که آن مهتر داشت مارا نصیب[2] کرد و بنمود که راه بحضرت ما[3] بنسبت[4] است نه بنسب[5]

❀ الحکایة ❀ جدّم شیخ الاسلام ابو سعید *رحمة الله علیه[6] کفت که[7] روزی *شیخ ما ابو سعید قدّس الله روحه[8] در نشابور مجلس می کفت دانشمندی فاضل حاضر بود[9] با خود می اندیشید که این سخن که این[10] شیخ می کوید در هفت سبع قرآن نیست شیخ حالی روی *بدان دانشمند[11] کرد و کفت *ای دانشمند بر ما بوشیده نیست اندیشهٔ تو[12] این سخن که ما می کوییم در سبع هشتم است آن[13] دانشمند کفت که ای شیخ سبع هشتم کدامست شیخ کفت *سبع هفتم[14] آنست که یا ایها الرسول بلّغ ما انزل الیك[15] و سبع هشتم آنست که فاوحی الی عبده ما اوحی[16] شما بنداریت[17] که سخن خدای[18] معدود و محدودست آن کلام الله لا نهایت *که مُنزلست[19] بر محمّد *صلی الله علیه[20] این هفت سبع است امّا آنچ بدلهاء[21] بندکان می رساند در حصر وعد نیاید و منقطع نکردد[22] و هر لحظه ازو رسولی بدل بندکان می رسد جنانك *رسول صلی الله علیه[23] خبر داد[24] اِتّقُوا فِراسةَ المؤمن فانّه ینظر[25] بنور الله بس کفت[26]

مرا تو راحت جانی معاینه *نه خبر[27] * کرا معاینه باشد خبر[28] جه سود کند

آنکاه[29] کفت در خبری می آید که بنهای[30] لوح محفوظ جندانست که بجهار سال *آزاد اسبی نیك‌رو تازی‌را بتازی هنوز[31] بآن[32] سر نرسد[33]

1) برداخته ایم 2) نصیبی 3) оп. 4) به نسبت است 5) به نسب
6) قدّس الله روحه العزیز 7) оп. 8) оп. 9) доб. و 10) оп. 114ª. 11) بوی 12) оп. 13) оп. 14) K; II هفت سبع 15) Сура 5, стихъ 71. 16) Сура 53, стихъ 10. 17) بنداریذ 18) доб. تعالی 19) که منزل K л.
20) مصطفی علیه السلام 21) در دلها 22) نکرد 23) علیه الصلوة و السلام 24) доб. که 25) ینتظر 26) доб. حکایت sic! K л. 114ᵇ. 27) کنم 28) جز
29) آنکه 30) بهنآء 31) بر اسبی تازی نیك‌رو و سبك‌تك نشینی و می تازی ازین 32) بذان 33) نتوانی رسید سر II л. 128ª.

صاعد را[1] بسیار بزدند و آن برّهٔ که[2] حرام بود[3] در ربودند و ببردند *و کسان او[4] از در خانقاه در آمد[5] و یك بریان در آوردند و بیش شیخ بنهادند قاضی صاعد بخشم درایشان *می نکریست[6] و ذر اندرون او صفرا بشوریده بود شیخ روی بقاضی صاعد[7] کرد و کفت ای قاضی مردار سکانرا و *سکان مردار را حرام را حرام خوار[8] ببرد و حلال بحلال خوار رسید تو صفرا مکن قاضی صاعد از حال[9] بکشت و ازان[10] انکار که *در باطن[11] داشت بر کرامت شیخ ما[12] توبه کرد و از شیخ عذر خواست[13] و از حضرت[14] شیخ معتقد[15] باز کشت[16]

❁ الحکایة ❁ *شیخ ما بنشابور بود[17] بازرکانی شیخ را تنکی عود آورد و هزار دینار نشابوری شیخ فرمود[18] حسن مؤدّب را تا دعوتی بساخت[19] و آن هزار دینار را[20] *جنانك معهود بود شیخ را[21] دران دعوت بکار برد و تنورهٔ بنهادند و شیخ بفرمود تا آن تنك عود را[22] بیکبار دران تنور نهادند و می سوختند[23] و شیخ می کفت *از بهر آن این جنین می کنیم[24] تا همسایکان مارا *از بوی آن[25] نصیب باشد[26] و شمع بسیار بفرمود تا بروز در کرفتند و[27] محتسبی بود دران عهد سخت[28] مستولی و صاحب رای و شیخ را[29] و صوفیان را عظیم منکر[30] بخانقاه در آمد و شیخ را کفت که[31] این جیست که تو می کنی این اسرافست شمع بروز *در کرفتن و تنکی[32] عود بیکبار سوختن در تنور[33] این که کرده است و این[34] روا نیست در شرع شیخ

1) صاعد 2) оп. II л. 128b. 3) оп. 4) ایشان 5) در آمذند
6) نکریذ 7) оп. 8) سکانرا مردار حرام خوار حرام 9) доб. خوذ
10) آن 11) بر خاطر 12) оп. 13) доб. و استغفار کرد 14) خدمت
15) К л. 116a. 16) доб. و السلم 17) جون شیخ بنشابور آمذ 18) بفرموذ
19) ساخت 20) دینار 21) оп. 22) عود 23) می سوخت 24) оп.
25) ازین بوی با 26) باشند 27) оп 28) оп. 29) شیخ 30) доб. بوذی
31) оп. 32) افروختن و تنك 33) تنوره 34) оп. К л. 116b.

کفت ما ندانستیم که این روا نیست برو و آن[1] شمعها بنشان محتسب برفت تا شمع بنشاند تفی بکرد آتش در روی و موی و جامهٔ محتسب افتاد و بیشتر اعضای او بسوخت شیخ کفت تو ندانستی

هران شمعی که ایزد بر فروزد ٭ کسی کش تف کند سبلت بسوزد

محتسب در بای شیخ افتاد و توبه کرد

❁ الحکایة ❁ شیخ بلقاسمی روباهی بوذه‌است در نشابور از بزرکان متصوّفه و بیش‌رو ده کس بوذ از صوفیان معروف و ایشانرا مریدان استاد امام ابو القسم قشیری بوذند جون شیخ بنشابور آمذ ایشان بمجلس شیخ آمذند و هرده بیش شیخ بایستاذند و از جملهٔ مریدان شیخ کشتند این شیخ بو القاسم روباهی[2] کفت که مدّتها از حق تعالی می خواستم که یا ربّ درجهٔ شیخ ابو سعید بمن نمائی شبها درین کردم و تضرّع و زاری نموذم تا یك شب رسول علیه الصّلوة و السّلام بخواب دیذم انکشترین در انکشت راست و نکینی بیروزه دروی مرا کفت درجهٔ شیخ ابو سعید میخواهی کفتم بلی یا رسول الله انکشت بمن نموذ و کفت جون نکینست در انکشترین بانك برمن افتاذ از خواب در آمذم دیکر روز بمجلس شیخ آمذم بر کناره نشستم شیخ در میان سخن روی بمن کرد و کفت حدیث آن انکشترین جون بوذ فریاذ از من بر آمذ و بیهوش کشتم و حالتی خوش برفت

❁ الحکایة ❁ درویشی بوذ در نشابور و اورا میلی عظیم بدنیا بوذ و بیوسته[3] جیزی جمع می کردی و بر جمع اذخار حرصی عظیم داشت یك شب دزد در شذ و هرجه در خانه داشت جمله ببرد مکر مرقّع که آن درویش بوشیذه داشت و نقدی که داشت در آنجا دوخته بوذ بماند دیکر

1) این Отсюда текстъ печатается только по К, такъ какъ въ Н недостаетъ одного листа. 2) К л. 117a. 3) К л. 117b.

روز بر خاست عظیم رنجور و با کس نکفت و بمجلس شیخ آمذ شیخ در میان سخن روی بذان درویش کرد و کفت   بیت

آری جانا دوش بیامت بوذم * کفتی دزد است دزد نُبُذ من بوذم

آن درویش فریاذ در کرفت و آن نقد که مانده بوذ بیش شیخ بنهاذ شیخ کفت جنین بایذ درویشی شمارا بهیج ندهند

الحکایة بخطّ خواجه ابو البرکات دیذم که او کفت از خواجه اسمعیل عیّاش شنیذم که کفت بو عثمان حیری از جملهٔ بزرکان نشابور[1] بوذه‌است و نشست او در محلّهٔ بلقا بوذ جون شیخ ابو سعید خانقاه خویش در بلقاباذ مجلس نهاذ و از وی در خواست تا هر هفته یك نوبت در خانقاه او مجلس کویذ شیخ اجابت کرد بس ازانك شیخ مجلس می‌کفت بو عثمان کفت شبی بخواب دیذم که شیخ در خانقاه من مجلس میکفتی و صاحب شرع صلوات اللّه علیه در مجلس وی نشسته بوذی بدیکر جانب راست منبر و شیخ بوی نمی نکریست بخاطر من در آمذ که عجب است که شیخ بصاحب شرع نمی نکرذ شیخ در حال روی بمن کرد و کفت لیس هذا[2] وقت النظر الی الاغیار هذا وقت الکشف و المکاشفة جون مجلس تمام کرد و بآخر رسانید[3] روی سوی صاحب شرع کرد *صلوات اللّه علیه و بوی اشارت کرد[4] و کفت و لقد اوحی الیك و الی الّذین من قبلك لئن اشرکت لیحبطنّ عملك[5] و صلی اللّه علی محمّد و آله اجمعین و دست *بر روی[6] فرود آورد و از منبر فرود آمد[7] من بیدار کشتم

الحکایة ابو بکر محمّد بن احمد الواعظ السرخسی کفت که من بعد از وفات شیخ *ما ابو سعید قدّس اللّه روحه العزیز[8] قصیدهٔ کفتم

1) К л. 118ᵃ. 2) Отсюда текстъ продолжается по II л. 208ᵃ.
3) رسید 4) علیه الصلوة و السلام К л. 118ᵇ. 5) Сура 39, стихъ 65.
6) بروی 7) доб. و 8) оп.

و شیخ را * و آن واقعهٔ[1] بزرکوار * و مشهد مقدّس را[2] بستودم و دران *قصیده این دو بیت کفته بودم[3]

زان[4] کفت آنك كه حق را مکان بود
شبهت بدش که تو بمکان و مکین دری
از بهر خلق ایزدت اندر مکان نمود
زیرا که[5] خلق را ز برون نیست قادری[6]

جون[7] من این قصیده بر سر تربت[8] شیخ بر خواندم بحضور فرزندان و مریدان شیخ شیخ عبد الصمد بن الحسن[9] القلانسی السرخسی الصوفی که از مریدان خاصّ شیخ بود و از[10] اصحاب عشرة[11] او حاضر بود مرا کفت صدق آن[12] دو بیت خویش را[13] حکایتی بشنو بس بر[14] سر تربت شیخ ما بحضور جمع کفت که[15] من بنشابور بودم در خدمت شیخ شبی بخواب دیدم که شیخ *در جایی نشسته بود[16] که معهود او نبود در مثل آن جایکاه[17] نشستن من[18] شیخ را کفتم *که ای شیخ[19] جیست که[20] بر جایکاه خویش ننشستهٔ[21] شیخ می[22] کوید[23] که من بر[24] جایکاه خویشم دیکر بار من با شیخ مراجعت *می کنم[25] که ای شیخ تو بر[26] جایکاه *خویش ننشستهٔ خیر هست[27] شیخ کفت که[28] مرا مکان[29] نیست نه تحت و نه فوق و نه یمین و نه شمال و نه *جب و نه راست[30] و آنك ما در مکان *می نشستیم از[31] برای مصلحت[32] مردمانست و *از بهر آن تا حوایج خلق از ما روا شود و[33]

1) بآن بقعه 2) оп. 3) کفته ام بیت Послѣднія два слова въ II на полѣ; конечный م заклеенъ. 4) زانك 5) زیراك 6) Въ K стихи эти вписаны позднѣйшею рукою красными чернилами. 7) بس جون 8) روضه مقدّس 9) حسین 10) оп. 11) доб. خاصّ K л. 119a. 12) این 13) خوذرا 14) در 15) оп. 16) بجائی نشسته بوذی 17) جایکه 18) оп. 19) این 20) доб. نه 21) نشستهٔ 22) оп. 23) II л. 208b. 24) در 25) کردمی 26) در 27) خوذ نه نشستهٔ خیر است 28) оп. 29) مکانی 30) جهت 31) می نشینیم 32) مصالح 33) برای آنك بجهت ما

کار ایشان *بسبب ما[1] بر آید من از خواب بیدار کشتم* و بر خاستم وباَوراد مشغول کشتم[2] بامداد در مجلس[3] نشسته بودم که شیخ از صومعه بیرون[4] آمد و بر تخت بنشست[5] و[6] جنانك شیخ را معهود بود ساعتی سر در بیش افکند *بس سر بر آورد[7] و کفت یا عبد الصمد بیا و آن خواب که دوش دیدهٔ *با ما[8] حکایت کن همجنانك دیدهٔ من ازان حال *در تعجّب[9] بماندم که من آن خواب با هیج کس نکفته بودم سر بسوی[10] کوش شیخ بردم و آغاز کردم آن خواب را[11] آهسته *در کوش شیخ کفتن[12] و می کوشیدم تا کسی نشنود من هنوز خواب را[13] آغاز نکرده بودم که شیخ آواز بلند کرد *و کفت بآواز بلند که بکو و مرا نیز امر کرد تا بلند بکفتم[14] تا مردمان بشنوند که مارا[15] مکان *نیست از[16] برای ایشان و از[17] برای قضاء حوایج خلق[18] می نشینیم و الّا مارا مکان نیست فریاد *و کریستن بر[19] من افتاد و آواز بلند کردم و آن *خواب را با مردم[20] حکایت کردم جون بشنودند کریستن بر جمع[21] افتاد و حالتی خوش برفت اکنون این دو بیت بعد از وفات شیخ[22] بر زبان تو رانده است[23]

❀ الحکایة ❀ حسن مؤدّب کفت که روزی شیخ در نشابور از مجلس فارغ شده بوذ و مردم رفته بوذند و من در خدمت شیخ ایستاده بوذم جنانك معهود بوذ و مرا وام بسیار جمع آمده بوذ و دلم بذان مشغول بوذ که تقاضا می کردند و هیج معلوم نبوذ و مرا می بایست کی شیخ دران سخن کویذ و نمی کفت شیخ اشارت کرد که وا بس نکر بنکریستم بیر زنی دیذم از در خانقاه می آمذ من بنزدیك وی شذم صرّهٔ بمن داذ کران سنك

---

1) оп. 2) оп. 3) К л. 119[b]. 4) بروفی 5) نشست 6) оп. 7) оп. 8) مارا 9) بتعجّب 10) فرا 11) خواب 12) оп. 13) оп. 14) оп. 15) ما در 16) оп. 17) оп. 18) ایشان 19) در 20) خواب مردمانرا 21) خلق 22) доб. کرامت اورا К л. 120[a]. 23) راندست

Отсюда текстъ печатается только по К, —такъ какъ въ II большой пропускъ.

و کفت صذ دینار زراست بیش شیخ بر و بکوی تا دعائی در کار من کنذ من بستذم و شاذ شذم و کفتم هم اکنون وامها باز دهم بیش شیخ[1] بردم و بنهاذم شیخ کفت انجا منه بردار و می رو تا بکورستان حیره آنجا جهار طاقیست نیمی افتاذه و در آنجا شو بیری آنجا خفته سلام ما بذو برسان و این زر بوی ده و بکوی کجون این نماند باز نمای تا بکوئیم و دیکر بدهند و ما آنجا ایم تا تو باز آئی حسن کفت من بآنجا رفتم که شیخ اشارت کرده بوذ در شذم بیری‌را دیذم سخت ضعیف طنبوری در زیر سر نهاذه و خفته اورا بیذار کردم و سلام شیخ بذو رسانیذم و آن زر بذو داذم آن مرد فریاذ در کرفت و کفت مرا بیش شیخ بر برسیذم که حال تو جیست بیر کفت من مردی ام جنین که می بینی و بیشهٔ من طنبور زدن است جون جوان بوذم بنزدیك خلق قبولی عظیم داشتم و[2] درین شهر هیج جای دو تن بهم نبوذندی که من سوّم ایشان بوذمی و بسیار شاکردان دارم اکنون جون بیر شذم حال من جنان شذ که هیج کس مرا نخواندی تا اکنون که دست تنك شذم و من هیج شغلی دیکر ندانم و مرا از خانه برون کردند و کفتند ما ترا نمی توانیم داشت و مارا در کار خذای کن راه فرا هیج ندانستم بذین کورستان آمذم و بدرد بکریستم و با حق تعالی مناجات کردم که خذاوندا هیج بیشهٔ ندانم و جوانی و قوّت ندارم همه خلقم ردّ کردند اکنون زن و فرزند نیز مرا بیرون کردند اکنون من و تو و تو و من امشب ترا مطربی خواهم کرد تا نانم دهی تا بوقت صبح دم جیزی می زذم و می کریستم جون[3] بانك نماز آمذ مانده شذم بیفتاذم و در خواب شذم تا اکنون که تو آمذی حسن کفت با هم بنزدیك شیخ آمذیم و شیخ هم آنجا نشسته بوذ آن بیر در دست و بای شیخ افتاذ و توبه کرد شیخ کفت ای جوانمرد از سر کمی و نیستی و بی‌کسی در خرابه نفسی بزذی ضایع نکذاشت برو

1) K л. 120^{b}. 2) K л. 121^{a}. 3) K л. 121^{b}.

و هم با او می کوئی و این سیم می خور بس روی بمن کرد و کفت ای حسن هرکز هیچ کس در کار خذای تعالی زبان نکرده است این اورا بدید آمده بوذ ازان تو نیز بدیذ آیذ حسن کفت دیکر روز که شیخ از مجلس فارغ شذ کسی بیامذ و دویست دینار زر بمن داذ که بیش شیخ بر شیخ فرموذ که[1] در وجه اوام صرف کن بس دلم از اوام فارغ کشت

الحکایة هم حسن مؤدّب کویذ که وقتی مرا از جهت صوفیان در نشابور اوام بسیار کرد آمده بوذ و صبر می کردیم تا شیخ جه فرمایند که با لو خوذ هیچ نبایستی کفت که او خوذ مطّلع بوذی بر خاطرها یك روز نماز بامداد بکزاردیم شیخ کفت ای حسن دوات و کاغذ بیار کفتم الله اکبر دوات و بارهٔ کاغذ بیش شیخ بردم شیخ بنوشت بیت

هر جا که روی دو کاو کارند وخری * خواهی تو بمرو باش و خواهی بهری

مرا کفت این بستان و بدر خانقاه برون شو و بدست راست می رو و هر کت بیش آیذ بوی ده جنانك شیخ فرموده بوذ بکردم[2] جوانی بیش من آمذ و سلام کرد جواب سلام شیخ برسانیذم و آن کاغذ بوی داذم بوسه بر وی داذ و بر جشم نهاذ و تاریك بوذ و نتوانست خواند و آمذیم تا بدر کرمابه رسیذیم آن جوان در آنجا شذ و بر خواند و واقعهٔ بوذ مرا کفت ای حسن بتوانی که مرا بیش شیخ بری من اورا بیش شیخ بردم سلام کفت و صذ دینار زر و نافهٔ مشك و بارهٔ عود بیش شیخ بنهاذ کفت دل فارغ دار که مقصود هم آنجا حاصل شوذ و آن جوان برون آمذ مرا کفت بیا با وی برفتم در کاروان‌سرائی شذیم و صذ دینار دیکر بمن داذ و کفت در وجه اوام شیخ کن و اکر مقصود اینجا حاصل شوذ صذ دینار دیکر بدهم من سؤال کردم که[3] واقعهٔ تو جیست کفت مرا یك انباز ببلغار بوذست و یك انباز بنهروالة سه سالست مرا دوش قاصدی رسیذ از مرو که یك انباز

1) K л. 122a. 2) K л. 122b. 3) K л. 123a.

بمرو آمذه است من عزم کردم که بمرو روم و در شب قاصدی دیکر رسید که آن دیکر بهرا[1] آمذ من همه شب اندیشه می کردم که بمرو روم یا بهری سحرکاه مرا در دل آمذ که بامداذ بیش شیخ ابو سعید روم و اورا صذ دینار زر و قدری بوی خوش برم و از وی سؤال کنم که بمرو روم یا بهری و بهر جه اشارت کنذ بران روم بامداذ می آمذم تو مرا بیش آمذی و کاغذ بمن داذی اکنون جون بر لفظ شیخ رفت که هم آنجا مقصود حاصل شوذ و فراغت بدیذ آیذ منتظرام تا جه بدیذ آیذ نماز بیشین بوذ که در بازار بوذم[2] و آن جوان‌را دیذم و کفت آن انباز که بهری بوذ رسیذ و نماز دیکر بکزاردیم از جهت صوفیان ببازار رفتم تا سفره بخرم آن جوانرا دیذم که می دویذ کفت ای حسن آن انباز که بمرو بوذ رسیذ بیا که من بطلب تو آمذم و زر صذ دینار دیکر بمن داذ و بیش شیخ آمذم و حال بکفتم شیخ فرموذ که آن سیصذ دینار بوام بازده و بعد ازین هیچ داوری مکن که هر جه این قوم خورند آنرا داوری نباشذ که کزارندهٔ آن حق تعالی بوذ

❀ الحکایة ❀ حسن مؤدّب کفت جند روز بوذ که در خانقاه هیچ کوشت نیاورده بوذند که وجه آن نداشتم و جمع‌را تقاضاء کوشت می بوذ یك روز شیخ مجلس می کفت مرا کفت ای حسن بر خیز و[3] بران برنا شو و بانکشت اشارت کرد من فرا نزدیك آن برنا شذم شیخ کفت ای جوان آن درست که در بند داری دیناری وجهٔ است بذو ده آن جوان کریان شذ و دست به بند کرد و درست بمن داذ و من بستذم و باز بخدمت شیخ آمذم شیخ فرموذ که برو ببازار آهنکران و جوانی قصّاب برهٔ شیرمست بر دست دارذ و تکلّفها بذان کرده آنرا بذین زر بخر و با او باهم فرو شو تا بشوله و آن برّه را دران کو انداز تا

1) sic! 2) K л. 123b. 3) K л. 124a.

سکان محلّت دهن بران جرب کنند من برفتم و همه را باندرون داوری می کردیم که روزهاست تا در خانقاه هیچ کوشت نبوذه و شیخ برّهٔ شیرمست برورده بسکان می فرستذ جون بسر آهنکران آمذم همجنان دیذم که شیخ کفته بوذ و[1] آن برّه را خریداری کردم کفتم به بنج دانك و نیم می خواهم کفت بیك دینار کم نخواهم داذ آن درست بوی داذم و آن برّه بخریذم و آن جوان با خوذ ببردم و بیش سکان انداختم خلقی بانکار بنظاره بایستاذند آن جوان بکریستن ایستاذ و کفت مرا بیش شیخ بر اورا بیش شیخ بردم در بای شیخ افتاذ و میکفت توبه کردم و من بیش شیخ ایستاده بوذم شیخ مرا کفت ای حسن جهار ماه است که این جوان دران برّه رنج می برذ دوش بمرد و این مردرا دریغ آمذ که بیندازذ ما روا نداشتیم که آن مردار بخلقی رسذ و مسلمانی آن بخورند این مرد بمقصود رسیذ و آن سکان نیز شکمی جرب کردند تو باری جرا انکار و داوری می کنی این جماعت باکانند و جز باك[2] نخورند و ازان ایشان نیز بدیذ آیذ آن جوان که درست زر داده بوذ هنوز نشسته بوذ و کوسفند بسیار داشتی بر بای خاست و کفت ای شیخ مرا کوسفند حلال است بیست بخته بدهم از جهت صوفیان شیخ کفت این همه می بایست تا نخست سکان دهن جرب کنند و این مرد بمقصود رسذ و شما بکوشت حلال رسیذ

❁ الحکایة ❁ و دران وقت که شیخ ابو سعید بنشابور بوذ مؤذّن مسجد مطرّز یك شب سحرکاه بر مناره قرآن میخواند و دران همسایکی ترك بیمار بوذ آن ترك را بآواز مؤذّن خوش ببوذ و بسیار بکریست و جون روز شذ کس فرستاذ و مؤذّن را بخواند و کفت دوش[3] تو بوذی که بر مناره جیزی میخواندی کفت آری کفت دیکر بار بخوان مؤذّن بنج

1) K л. 124b. 2) K л. 125a. 3) K л. 125b.

آیتی بر خواند ترك بکریست و آن مؤذّن را دو درست زر داد چون مؤذّن از نزدیك ترك بیرون آمذ بمجلس شیخ آمذ شیخ سخن می کفت از در مسجد دو سك‌بان در آمذند و از شیخ جیزی خواستند شیخ روی بمؤذّن کرد و کفت آن درست زر که این ساعت ترك بتو داذ بابن هردو شخص ده مؤذّن در تفکّر بماند که ترك زر تنها بمن داذ و اینجا هیج کس نبوذ شیخ جکونه بدانست و او درین تفکّر بوذ شیخ کفت بسیار تفکّر مکن که آب کرمابه بارکین را شایذ مؤذّن را وقت خوش کشت و زر بایشان داذ و السلام

الحکایة[1] حسن مؤدّب کفت که در نشابور روزی شیخ مرا کفت بیرون شو بدست راست باز کرد و هرکت بیش آیذ دست فرا بیش دار و بکوی هرجه داری بر اینجا نه من بحکم اشارت شیخ برون آمذم و برفتم کبری دیذم بنزدیك وی شذم و دست فرا بیش وی داشتم و سر با حق تعالی راست داشت و کفت آری مسلمان شوم مرا بیش شیخ بر اورا بر شیخ بردم کفت ای شیخ اسلام من عرضه کن ایمان آورد و هرجه داشت در راه شیخ نهاذ و صوفیان خرج کردند

الحکایة روزی شیخ ابو سعید در نشابور حسن مؤدّب را بخواند و کفت بیش نقیب بایذ رفت و بکوی تا درویشانرا سفرهٔ ترتیب کنذ و او شحنه بوذ[2] و عظیم ظالم و دشمن شیخ و منکر صوفیان بوذ حسن کفت من برفتم و همه راه با دل خوذ می کفتم که در نشابور هیج کس ظالم‌تر از وی نیست این جکونه خواهذ بوذ من بنزدیك او رفتم اورا دیذم که یکی را جوب می زد و خلقی از دور نظاره می کردند من متحیّر بایستاذم ناکاه جشم نقیب بر من افتاذ کفت آن صوفی اینجا جه کار می کنذ یکی بیامذ و از من سؤال کرد من فرا نزدیك او رفتم و سلام شیخ برسانیذم و کفتم شیخ

1) К л. 126a. 2) К л. 126b.

می کویذ که ترا سفرهٔ صوفیان می بایذ کرد او بطریق استهزا سخنی جند بکفت بس دست فراز کرد و کیسهٔ سیم داشت و بمن انداخت و کفت مکر شیخ می خواهذ که سفره بسیم حرام نهذ شیخرا بکوی[1] که این سیم بزخم جوب ازین مرد ستذه ام من سیم بر داشتم و بیش شیخ آمذم شیخ کفت برو و کوشت و ترتیب و آنج اسباب سفره بایذ بساز و درویشان تعجّب می کردند و انکار می نموذند من برفتم و آنج بایست بخریذم جون وقت سفره بوذ سفره بنهاذم شیخ دست فراز کرد و بکار برد و جمع نیز بانکار موافقتی بکردند دیکر روز شیخ مجلس میکفت در میان مجلس جوانی بر خاست و بخدمت شیخ آمذ و می کریست و بای شیخ بوسه داذ و کفت ای شیخ توبه کردم و مرا بحلّ کن که من شمارا خیانت کردم و قفای آن بخوردم و کیسهٔ سیم بیش شیخ بنهاذ شیخ کفت با ایشان بکوی که جه خیانت کردی کفت بذرم بوقت وفات[2] مرا بخواند و کیسهٔ سیم بمن داذ و مرا وصیّت کرد که بعد از وفات من این سیم بنزدیك شیخ بر تا در وجه درویشان صرف کنذ جون بذرم وفات رسیذ ابلیس بر من راه بزذ کفتم من در وجه خوذ صرف کنم اولیتر که بشیخ دهم که میراث حلال من است شحنه بتهمتی دروغ مرا بکرفت و صذ جوب بزذ و یك کیسهٔ سیم از من بستذ و من هنوز آنجا بوذم کی خادم تو بیامذ و بیغام تو آورد و شحنه آن سیم بوی داذ و آن سیم از شما بوذ و اینك کیسهٔ دیکر من آوردم و مرا بذانج کردم بحلّ کن شیخ کفت ای جوانمرد دل مشغول مدار که آن سیم بما رسیذ و ترا آن در راه بوذ بعد ازان روی بجمع کرد و کفت هر جه باین جماعت رسذ جز حلال نبوذ[3] و این خبر بنقیب رسیذ بیش شیخ آمذ و در بای شیخ افتاذ و توبه کرد و ترك ظلم بکفت و مرید و معتقد شیخ و این طایفه شذ و مردم از ظلم وی برستند

1) К л. 127a. 2) К л. 127b. 3) К л 128a.

❁ الحکایة ❁ آورده اند که دران وقت که شیخ بنشابور بوذ دو مرد معروف با یکدیکر کفتند مارا بر شیخ امتحانی بایذ کرد تا بکرامات بجای آورند یا نه بنزدیك شیخ رویم و از وی جیزی بستانیم و بهریسه دهیم با یکدیکر حکایت راست کردند و بیش شیخ آمذند و کفتند ای شیخ در همسایکی ما دختری هست بی بذر و ماذر و اورا بشوهر داده‌ایم و هر جه که اورا فریضه بکار می بایست از هر کسی جیزی بر سبیل تبرّك بخواسته‌ایم و امروز آن شغلك وی راست شذ و امشب اورا بخانهٔ شوهر می بریم[1] و از خدمت شیخ شمعی می بایذ تا اورا بروشنائی شیخ بخانهٔ شوهر بریم تا آن تبرّك بروزکار ایشان فرا رسذ شیخ حسن مؤدّب را بخواند و کفت ای حسن دو شمع بزرك بیاور و بذیشان ده که هریسه کران می دهند ایشان جون این سخن بشنوذند از دست بشذند و روی در بای شیخ مالیذند و ازان انکار توبه کردند و بیش شیخ بخدمت بایستاذند ودر میان متصوّفه بماندند و از نیك مردان کشتند

❁ الحکایة ❁ آورده اند که شیخ در نشابور ناتوان شذه بوذ طبیبی را بیاوردند تا شیخ را به بینذ مکر آن طبیب کبر بوذ جون بشیخ[2] آمذ و بنشست خواست تا دست بر نبض شیخ نهذ شیخ حسن مؤدّب را بخواند و کفت یا حسن ناخن[3] بیرا بیار و ناخن او باز کن و موی لبش بر کیر و در کاغذی بیج بوی ده که ایشانرا عادت نباشذ که بیندازند و آبی بیاور تا دست بشوزذ و آن کبر متحیّر می بوذ و زهره نداشت که خلاف کردی جون آنج شیخ فرموذه بوذ بجای آوردند طبیب دست بر دست شیخ نهاذ روی نکردانیذ و دست وی بکرفت و یك ساعت نکاه داشت بس رها کرد طبیب خواست که بروذ بر خاست و می رفت تا بدر خانقاه که می شذ و باز بس می نکریست شیخ آواز داذ کی صذ بار

1) К л. 128b. 2) Рук. شیخ 3) К л. 129a.

باز بس نکری ترا بنکذارند که بروی کبر باز کشت و بیش شیخ آمذ و مسلمان شذ و جملهٔ بیوستکان او ایمان آوردند ببرکت نظر شیخ رحمة اللّه علیه

الحکایة بیر ابو صالح دندانی مرید[1] شیخ ابو سعید بوذه است و بیوسته بیش شیخ ما بوذی ایستاذه با ناخن بیراهی در دست تا هر کاه که شیخ را نظر بر جامهٔ خوذ افتاذی جون برزی بدیذی بر وی بانکشت از جای بر کرفتی تا ابو صالح بناخن بیراه آن برز حالی از آنجا برداشتی که شیخ جند استغراق داشتی دران حضرت که نخواستی که بذان نظر مکدّر شوذ بجامهٔ او عیب افتذ ازان حضرت و موی لب شیخ همواره راست می کرد درویشی کفت بیر صالح را کفتم که موی لب راست کردن بمن آموز بخندیذ و کفت ای درویش هفتاذ دانشمند عالم بایذ تا موی لب درویشی تواند راست کردن این کار بذین آسانی نیست این بیر بو صالح کفت شیخ را در آخر عمر[2] بیش از یك دندان نمانده بوذ و هر شب جون از طعام خوردن فارغ شذی بر سفره خلال از من بستذی و کرد دهان بر آوردی و بوقت دست شستن آبی بران فرو کذاشتی و بنهاذی یك شب جون شیخ خلال بستذ در دل من آمذ که شیخ دندان نذارذ و بخلالش حاجت نیست هر شب خلال از من جرا می ستانذ شیخ سر بر آورد و بمن باز نکریست و کفت استعمال سنّت را و طلب رحمت را کی رسول فرموذه است علیه السلام رحم اللّه المتخلّلین من امّتی فی الوضوٴ والطعام من شرمزذه شذم و کریه بر من افتاذ

الحکایة آورده اند که دران وقت که شیخ در نشابور بوذ خواجه علیك درعزره را کی از مریدان[3] شیخ بوذ و شیخ را نظری تمام بر وی داشت و خواجه حسن مؤدّب را بمهینه فرستاذ بمهمّی خواجه علیك

1) K л. 129b. 2) K л. 130a. 3) K л. 130b.

کفت جون بنوقان رسیذیم حسن کفت بیا تا بیش خواجه امام مظفّر شویم و این خواجه امام مظفّر مردی بزرك بوذه است خواجه علیك کفت ما کفتیم که شیخ مارا بمهینه فرستاذه است واز راه بجائی دیکر نتوان رفت و باز کشتیم جون بنوقان رسیذیم حسن کفت من بیش خواجه امام مظفّر می روم و ترا موافقت بایذ کردن و اکر نکنی من تنها بروم و اورا به بینم من موافقت وی کردم و جون بنشستیم خواجه امام مظفّر در سخن آمذ خواجه حسن مؤدّب آن سخن نیك می شنوذ و دلش بسخن او[1] مایل شذ خواجه امام مظفّر سخن تمام کرد و سخنی دیکر بر داشت حسن با دل اندیشه کرد که اینجا مقام کنم جون خواجه امام مظفّر سخن تمام کرد من کفتم اینك انتها می کنی شیخ ما ابتدا نهاذه است خواجه امام مظفّر بشکست و حسن با خویشتن آمذ بر خاستیم و از بیش او برون آمذیم جون با جایکاه خویش آمذیم حسن با من در میان نهاذ که مرا جه اندیشه افتاذه بوذ تا تو آن سخن بکفتی مرا آن اندیشه در باقی شذ و دانستم که خطا کردم جون بنشابور رسیذیم و بدر خانقاه در شذیم شیخ را جشم بر ما افتاذ روی بحسن مؤدّب کرد و کفت آن مرد انبان حدیث تو بر کرده بوذ اکر علیك نکون سار نکردی حسن در زمین افتاذ و[2] استغفار کرد

❁ الحکایة ❁ دران وقت که شیخ بنشابور بوذ و خواجه ابو منصور ورقانی که وزیر سلطان طغرل بوذ بیمار شذ جون کارش تنك در آمذ شیخ مارا و استاذ امام ابو القسم قشیری رحمة اللّه علیهما بخواند و کفت من شمارا دوست داشته ام و بسیار سیم در راه شما بکار برده ام اکنون من بشما یك حاجت دارم جون من تمام شوم شما هر دو بزرك بجنازهٔ من حاضر آئیذ و بر سر خاکم جندان مقام کنیذ که من از عهدهٔ

1) K л. 131a. 2) K л. 131b.

سؤال بیرون آیم بقوّت شما هر دو از وی قبول کردند جون وی برحمت خذای تعالی رسیذ شیخ ما و استاذ امام در بیش آنکار ایستاذند جون بکورستان آمذند هنوز خاك تمام نشذه بوذ استاذ امام[1] شیخ را کفت که هنوز خاك تمام نشذه‌است و آفتاب کرم‌است و تو مقام کن تا من مردمانرا باز کردانم شیخ بر سر خاك سجّاده باز افکند و شیخ بنشست جون خاك تمام شذ و خواجه ابو منصور را دفن کردند و خاك راست کردند شیخ بر خاست و کفت تمام شذ و برفت جون باستاذ امام رسیذ استاذ امام کفت بس آن وصیّت که کرده بوذ شیخ کفت بهیچ جیز حاجت نبوذ مردمان در کفت‌وکوی رفتند که آن وصیّت جه بوذ استاذ امام کفت ای شیخ جکونه بوذ شیخ کفت رسولان بیامذند و سؤال کردند آن یکی فرا آن یکدیکر کفت نمی بینی که بر سر خاك او کیست این بکفتند و برفتند ما نیز برفتیم

❀ الحکایة ❀ ابرهیم[2] ینال براذر کهین سلطان طغرل بوذ و شحنهٔ نشابور بوذ و عظیم بذ بوذ و سخت بیداذکر بوذ و شیخ ما بنشابور بوذ و دران مدّت که شیخ در نشابور بوذ اهل نشابور در هر مجلس از شیخ در حقّ او دعا خواستندی و شیخ دعا نکفتی و کفتی نیکو شوذ تا یك روز شیخ مجلس می کفت ابرهیم در مجلس شیخ آمذ و بسیار بکریست و جون شیخ مجلس تمام کرد ابرهیم ینال بیش تخت شیخ آمذ و بایستاذ شیخ کفت جیست کفت مرا بیذیر شیخ کفت نتوان کفت با بذرم کفت نتوان و سه بار بکفت بس شیخ نیز در وی نکریست کفت نعمت بروذ کفت شایذ کفت جانت بروذ کفت شایذ کفت امیریت بروذ کفت شایذ کفت دوات و کاغذ[3] بارهٔ بیارند حسن مؤدّب کاغذ و دوات بیاورد شیخ بران کاغذ بنوشت که ابرهیم منّا کتبه فضل الله ابرهیم ینال آن

1) К л. 132a. 2) К л. 132b. 3) К л. 133a.

کاغذباره بستذ و بوسه داذ و در میان نهاذ و از در برون رفت و هم آن شب از سوی عراق برفت و بهمذان بنشست و عاصی شذ و سلطان برفت و با او جنك کرد و اورا بکرفت و براذر خردتر بوذ و بیغام فرستاذ که دانم که مرا بخواهی کشتن حاجتم بتو آنست که جون مرا هلاك کنی خطّیست ازان شیخ ابو سعید ابو الخیر و در کیسهٔ منست در دست من نهیذ و مرا در کور کنیذ که شیخ این هر سه واقعه با من کفته است و من کفتم شایذ جون خطّ وی با من باشذ فردا دست در وی زنم

❀ الحکایة ❀ آوردهاند که شیخ روزی از[1] جائی می آمذ با جمع صوفیان جنانك معهود او بوذ و بسر کوی عدنی‌کوبان رسیذ قصّابی بوذ بر سر آن کوی جون شیخ با جمع بر وی بکذشتند آن بیر قصّاب با خوذ کفت ای ماذر و زن اینها مشتی افسوس‌خواران سر و کردن ایشان نکر جون دنبه و دشنامی زشت بداذ شیخ را و صوفیانرا و هیج کس نشنوذ شیخ را از راه فراست بران اطّلاع بوذ حسن مؤدّب‌را کفت ای حسن آن بیر مرد را بیار حسن باز کشت و آن مردرا کفت بیا که شیخ ترا می خواند آن بیر مرد بترسیذ ترسان و لرزان می آمذ شیخ صوفئی بیش حسن باز فرستاذ و کفت که اورا بکرمابه بریذ حسن اورا بکرمابه فرستاذ و حسن بیش شیخ آمذ شیخ کفت برو[2] ببازار و کرباسی باریك و جفتی کفش و دستاری طبری‌کتان بدر کرمابه بر و دو صوفی بیر تا آن بیررا مغمّزی کنند در حمّام حسن درحال دو صوفی بکرمابه فرستاذ تا آن بیررا خدمتها کردند و حالی خوذ ببازار شذ وآنجه شیخ اشارت کرده بوذ بیاورد و شیخ صوفیانرا کفت زوذ بدوزیذ بیراهن و ازار بای صوفیان جمله کرد آمذند و بیك ساعت دوختند شیخ کفت برو و دران بیر بوش و صذ درم بوی ده و کو همان که میکفتی می‌کوی جون سیمت

---

1) К л. 133b. 2) К л. 134a.

بنماند و همه خرج کنی دیکر بیای و بستان حسن بیامذ و هم جنانك شیخ فرموده بوذ بکرد آن بیر بکریستن ایستاذ و بیش شیخ آمذ و توبه کرد و مرید و معتقد صوفیان کشت[1]

الحکایة ❁ دانشمند[2] بو[3] بکر شوکانی کفت *که بدرم دانشمند محمّد کفت که[4] دران وقت که من *بطالب‌علمی[5] بنشابور بودم دران تاریخ شیخ ما[6] ابو سعید *قدّس الله روحه[7] بنشابور[8] بود و من[9] هر روز که[10] از درس فارغ شدمی بخدمت شیخ آمدمی و[11] تا نماز دیکر بیش شیخ بودمی[12] جون نماز دیکر بکزاردیمی[13] بمدرسه آمدمی[14] یکروز بیش شیخ آمدم و سلام کردم[15] و بنشستم شیخ کوشهٔ سجّاده بر داشت و *مشتی مویز[16] طایفی از زیر سجّاده *بیرون آورد[17] و کفت صوفیان‌را فتوحی بودست[18] طرسوس کرده‌اند ما حصّهٔ شما اینجا نهاده‌ایم *مکر یکی‌را[19] هفت هفت هفت[20] و ما در مدرسه در یك خانه دو شریك *بیش نبودیم[21] و شیخ سه هفت[22] کفت من خدمت کردم و از بیش شیخ بیرون[23] آمدم و در راه مدرسه مویزها‌را[24] بشمردم بیست و یك مویز[25] بود *همجنان سه هفت که[26] شیخ اشارت کرده بود[27] جون بمدرسه شدم شریکم‌را برادری از عراق رسیده بود و در خانهٔ من نشسته *در آمدم[28] و بپرسیدم و مویزها‌را[29] حصّه کردیم[30] جنانك شیخ فرموده بود هریکی‌را هفت رسید

الحکایة ❁ خواجه امام بو[31] علی فارمَدی *رحمه الله[32] کفت که[33] من در ابتداء جوانی بنشابور بودم بطلب علم در مدرسهٔ سَراجان[34]

---

1) Отсюда текстъ печатается по II л. 129a. 2) оп. 3) ابو K л. 134b. 4) оп. 5) بطلب علم 6) оп. 7) оп. 8) در نشابور 9) оп. 10) оп. 11) оп. 12) доб. و 13) بکزاردمی باز 14) доб. و 15) کفتم 16) یك مشت میویز 17) داذ و 18) برون کرد 19) بوذه‌است 20) هریکی 21) оп. 22) بوذیم 23) доб. و 24) برون 25) میویز 26) دانه 27) جنانك K л. 135a. 28) доб. و 29) من در رفتم 30) میویز 31) کردم 32) ابو 33) оп. 34) доб. و

مدّتی بر آمد[1] خبر در شهر افتاد *که بو سعید بو[2] الخیر از میهنه آمده‌است ومجلس می کوید و کرامات او[3] در میان مردم[4] ظاهر شده‌است[5] و اهل نشابور[6] و ائمّهٔ *همه مذاهب[7] اورا معتقد شده اند[8] من برفتم تا *اورا ببینم[9] جون جشم[10] من بر[11] وی افتاد عاشق وی[12] شدم و محبّت *او و ازان[13] این طایفه در دل من زیادت کشت و همه روز کوش می داشتم[14] تا شیخ بیرون[15] آید و مجلس کوید تا من *اورا ببینم[16] و از جملهٔ[17] ملازمان حضرت[18] شیخ کشتم و[19] بوشیده *می داشتم[20] که شیخ مرا *نداند تا[21] یك روز در مدرسه در حجرهٔ[22] خویش *بنشسته بودم[23] آرزوی دیدار شیخ اندر[24] دل من بدید[25] آمد و[26] وقت آن نبود که بمعهود[27] شیخ بیرون[28] آید خواستم که صبر کنم نتوانستم[29] بر خاستم و بیرون[30] آمدم جون بسر[31] جهارسو[32] رسیدم شیخ را دیدم با جماعتی انبوه می رفت من بر اثر ایشان برفتم بی‌خویشتن اتّفاقا[33] شیخ را بدعوتی می بردند جون بدر[34] سرای مُضیف[35] رسیدند شیخ *در رفت و[36] جمع در رفتند و[37] من نیز در رفتم و *در کوشهٔ[38] بنشستم جنانك[39] مرا نمی دید جون بسماع مشغول شدند شیخ را وقت خوش کشت وجدی بر وی ظاهر شد و جامه ضرب[40] کرد جون[41] فارغ شدند از سماع شیخ جامه بر کشید و بیش جمع[42] باره می کردند شیخ یکی[43] آستین *با[44] تیریز جدا کرد و بنهاد و کفت[45] که یا بو علی طوسی کجایی[46] من جواب[47] ندادم

---

1) доб. و 2) کی ابو سعید ابو 3) وی 4) خلق 5) است 6) доб. بیکبار خاص و عام II л. 129b. 7) و غیرهم جمله 8) کشته اند 9) ویرا به بینم
10) оп. 11) доб. جمال 12) оп. 13) оп. 14) К л. 135b. 15) برون
16) ویرا به بینم 17) оп. 18) خدمت 19) оп. 20) و جنان می دانستم
21) نمی داند 22) خانه 23) نشسته بوذم و 24) در 25) оп. 26) оп.
27) оп. 28) برون 29) доб. کرد 30) برون 31) بر سر 32) جهارسوی
33) оп. 34) доб. آن 35) оп. 36) با 37) оп. 38) بکوشه 39) доб. شیخ
40) محروق 41) К л. 136a. 42) شیخ 43) یك 44) доб. یك 45) آواز داذ
46) کجا آئی 47) آواز

*دیکر بار آواز داد هم جواب ندادم و[1] کفتم شیخ مرا[2] نمی داند و نمی بیند مکر[3] از مریدان شیخ یکی را[4] بو علی طوسی نامست شیخ دیکر بار آواز داد هم[5] جواب ندادم *بار دیکر کفت[6] جمع کفتند مکر[7] ترا آواز می دهد من بر خاستم[8] و بیش شیخ شدم شیخ آن آستین و تیریز *بر داشت و[9] بمن داد و کفت تو مارا همجون[10] آستین و تیریزی از[11] جامه من[12] بستدم و خدمت کردم و جایی عزیز بنهادم *و بیوسته بخدمت شیخ می آمدم و مرا در خدمت شیخ بسیار روشناییها بدید آمد[13] و حالهـا[14] روی نمود جون شیخ از نشابور برفت من بنزدیك[15] استاد امام[16] ابو القاسم[17] قشیری می شدم و حالتی که بیدا[18] می آمد با وی می کفتم *و حکایت می کردم[19] و او می کفت برو ای بسر[20] بعلم آموختن مشغول باش و هر روز آن روشنایی در[21] زیادت بود[22] سالی دو سه دیکر بتحصیل علم[23] مشغول بودم تا یك روز قلم *از محبره برکشیدم[24] سبید بر آمد دیکر باره[25] همجنـان[26] تا سه *بار قلم بمحبره فرو بردم[27] و سبید بر می آمد بر خاستم و *بیش استاد[28] امام[29] رفتم و حال با وی بکفتم استـاد امام کفت جون علم دست از تو بداشت تو نیز دست از وی بدار و کاررا باش و بمعامله مشغول کرد[30] من برفتم و رختها و کتب از مدرسه باز[31] خانقاه آوردم و بخدمت استاد امام[32] مشغول شدم روزی استاد امام درکرمابه شد[33] تنها من برفتم و دلوی جند آب در کرمابه ریختم جون استاد *امام از حمّام بر آمد[34] و نماز بکزارد[35] کفت آن[36] که بود که آب در کرمابه ریخت من

---

1) оп. 2) оп. 3) доб. کسی 4) کسی 5) оп. 6) سدیکر بار بکفت 7) доб. شیخ ترا میکویذ و 8) H л. 130a. 9) оп. 10) доб. این 11) آن 12) оп. 13) оп. 14) حالتها 15) بیش 16) оп. 17) القسم 18) K л. 136b. 19) оп. 20) доб. و 21) оп. 22) می بوذ 23) оп. 24) بمحبره فرو بردم و 25) بار 26) доб. کردم 27) نوبت 28) بخدمت 29) доб. ابو القسم 30) شو 31) با 32) оп. 33) رفته بوذ 34) بیامذ 35) کزارد K л. 137a. 36) оп.

با خود کفتم[1] مکر *بی‌خردکی کرده‌ام[2] خاموش بودم دیکر بار بکفت هم جواب ندادم جون سه بار بکفت[3] کفتم من بودم استاد امام[4] کفت ای بو[5] علی هرجه[6] *بو القاسم[7] بهفتاد سال بیافت تو بیك دلو آب بیافتی بس من بمدّتی[8] بمجاهدت مشغول بودم و[9] بیش[10] امام بنشستم[11] یك روز حالتی در[12] من* بیدا شد[13] که دران حالت کم شدم دیکر[14] روز آن واقعه *با استاد[15] بکفتم[16] کفت ای بو علی حدّ *دانش ما[17] ازینجا فراتر نیست هر جه ازین مقام[18] فراتر بود ما راه فرا آن ندانیم من[19] با خود اندیشه کردم[20] که مرا بیری[21] بایستی که مرا ازین مقام فراتر بردی و آن حالت زیادت می شد و من نام *شیخ بو القاسم[22] کرکانی شنیده بودم بر خاستم و روی بطوس نهـــادم و[23] جایکاه وی نمی دانستم جون بشهر رسیدم *جایکاه او[24] ببرسیدم کفتند که[25] او بمحلّهٔ کسار[26] نشیند *در مسجدی[27] با جماعتی از مریدان خویش *من برفتم[28] تا بدان مسجد در شدم *شیخ ابو القاسم نشسته بود[29] من دو رکعت[30] تحیّت مسجد[31] *بکزاردم و بنزدیك شیخ ابو القاسم شدم او سر در بیش افکنده بود سر بر آورد و[32] کفت بیا ای بو علی تا جه داری سلام کردم و بنشستم و وقایع خویش بکفتم شیخ ابو القـاسم[33] کفت آری ای[34] *ابتداء تو[35] مبارك هنوز بدرجهٔ نرسیدهٔ امّا اکر تربیت یابی بمقامی[36] بزرك برسی من با خویشتن بکفتم[37] که[38] بیر من اینست مدّتی دراز بیش او مقام کردم بس شیخ *ابو القاسم[39] بعد ازانك درین مدّت مرا[40] بانواع ریاضات و

1) доб. که 2) بی خرذی کردم 3) доб. من 4) оп. 5) ابو 6) II л. 130b. 7) ابو القسم 8) مدتی 9) оп. 10) доб. استاذ 11) доб. و 12) بر 13) در آمذ 14) و یك 15) باز 16) کفتم 17) رَوِشْ من 18) оп. 19) ما 20) کردیم 21) مارا 22) بلقاسم 23) K л. 137b. 24) جای وی 25) оп. 26) کنار روذ می 27) оп. 28) می رفتم 29) و او سر در بیش افکنده بوذ سر بر آورد و 30) دو رکعتی کزارده بوذم 31) مسجدرا 32) جون مرا بدیذ کفت 33) بلقاسم 34) در 35) ابتدای 36) بدرجهٔ 37) کفتم 38) оп. 39) بلقاسم 40) оп.

مجاهدات فرموده بود بر من اقبالها کرد و عقد مجلس فرمود و عجوزهٔ خویش‌را[1] *در حکم[2] من کرد و کار من[3] بالا کرفت و اکرجه این شرح از مقصود[4] کتاب دور بود جه مقصود ما جز واقعهٔ او با شیخ ما[5] و حدیث[6] از خرقه بوی دادن نبود امّا جون در ابتداء حالت او خوض کرده شد نخواستیم که *آن حدیث‌را و آن سخن‌را بکذاریم[7] و خواجه امام بو[8] علی فارمَدی کفت که[9] دران وقت که من بیش شیخ بو القاسم[10] بودم و بریاضت و مجاهدت مشغول بودم[11] هنوز شیخ ابو القاسم[12] مرا عقد مجلس نفرموده بود و[13] شیخ ابو سعید از میهنه بطوس آمده بود و[14] من بخدمت او رفتم جون خدمت کردم و سلام کفتم شیخ جواب داد و کفت[15] ای بو[16] علی زود باشد *که جون[17] طوطیت در سخن آرند[18] بسی بر نیامد که شیخ ابو القاسم مرا عقد[19] مجلس فرمود و بمدّتی اندك سخن برمن کشاده کشت[20] جنانك مشهور شدم[21]

❁ الحکایة ❁ خواجه امام بو نصر عیاضی[22] کفت من بنشابور بودم بتفقّه بیش *خواجه امام[23] بو[24] محمّد جوینی[25] *مدّتی مدید[26] و بسیار در فنون علم رنج *برده بودم[27] و خلافی و مذهب تعلیق *آموخته بشنودم[28] که شیخ بو[29] سعید *بو الخیر[30] از میهنه آمده‌است و سخنهاء نیکو می کوید و کرامات *بی‌شمار[31] ازو[32] ظاهر می کردد[33] من بطریق[34] نظاره و اختیار بمجلس او در شدم جون جشم من بر وی افتاد از سیاست نظر او و باکی خرقه و جهرهٔ او حرمتی[35] در دل من[36] آمد و جون در سخن آمد سخن

1) K л. 138ª. 2) بحکم 3) оп. 4) H л. 131ª. 5) оп. 6) доб. آن
7) این سخن ابترا کردذ 8) ابو 9) оп. 10) القسم 11) доб. و
12) القسم 13) оп. 14) оп. 15) доб. که 16) ابو 17) کجون 18) доб. و
19) K л. 138ᵇ. 20) شذ 21) کشته است 22) عناص 23) оп. 24) ابو
25) جوئی 26) بوذم 27) بردم 28) کردم و شنوذم 29) ابو 30) оп. 31) оп.
32) از وی 33) می‌شوذ 34) بسبیل 35) حرقتی 36) доб. بدیذ

او[1] در[2] من جنان اثر کرد که با خود کفتم که *اکرجه[3] در علم بدرجهٔ بزرك رسیده ام[4] مرا از خدای[5] تعالی جاره نیست[6] و راه خدای تعالی[7] اینست که[8] این مرد می کوید مرا هم بدین طریق در باید آمد و در خدمت و صحبت شیخ شد[9] حالی شیخ از منبر آواز داد که در باید[10] من از[11] سخن شیخ بشکفت[12] بماندم تا از کجا کفت بس در دل خویش شبهتی در آوردم که[13] باتّفـاق جنین رفت جون شیخ بسخن دیکر مشغول[14] شد دیکر بار همجنین *بخاطر من در[15] آمد و این اندیشه مستولی شد دیکر بار شیخ کفت این حدیث تأخیر *بر ندارد[16] جون کرامت[17] مکرّر شد شبهت بر خاست جون[18] مجلس تمام کرد من بر خاستم و بمدرسه شدم تا رختها بر دارم و[19] بیش شیخ آیم من رخت در هم آوردم[20] کسی خبر بخواجه امام ابو[21] محمّد جوینی[22] برد که جنین حالیست[23] او در حال نزدیك[24] من آمد و کفت کجا می شوی من حال با وی بکفتم او کفت من ترا از *خدمت و[25] صحبت شیخ باز ندارم و از مجالست با درویشان منع نکنم ولیکن تو در مجلس شیخ شده باشی و مردی دیده محتشم و نیکولهجه[26] و صاحب کرامات[27] آن کرامات ظاهر او ترا در دل آمده[28] باشد[29] آن حال را[30] از علم خویش زیادت یافته باشی اکر می بنداری که تو شیخ بو سعید توانی شدن[31] غلط کردهٔ که آنج[32] او از ریاضت و مجاهدت کرده است تو خبر نداری ما دانیم که او جه کرده است تا آن درجه یافته است و اکر صد کس همان[33] ریاضت بکشند[34] *که او کشیده است[35] حق تعالی بدیشان

---

1) оп. 2) доб. دل 3) оп. 4) رسیدم نه 5) К л. 139a. 6) است
7) доб. نه اینست راه 8) II л. 131b. 9) شوی 10) доб. آمذ 11) доб. آن
12) بکفت 13) доб. مکر ازو 14) оп. 15) بخاطرم اندر 16) بر نتابذ 17) کرامات
18) доб. شیخ 19) доб. به 20) می آوردم 21) بو 22) جوئی 23) К л. 139b.
24) بنزدیك 25) оп. 26) همت 27) کرامت 28) شذه 29) доб. و حالتی هست
30) حال 31) شذ 32) آنجه 33) آن 34) بکشذ 35) оп.

آن ندهد که باو[1] داده است بدین[2] طمع کار علم خود فرو کذاری از علم بیفتی و باحوال[3] او نرسی[4] جون بانصاف دران سخن نظر کردم جنان[5] بود که او می کفت آن اعتقاد در حقّ شیخ بماند و من بر سر تحصیل می بودم و بیوسته[6] بخدمت شیخ[7] می رسیدم و ازو فایدهٔ[8] می کرفتم و[9] در حقّ من کرمها می فرمود و بخدمت او آسوده می کشتم

❀ الحکایة ❀ استاد اسماعیل[10] صابونی کفت که[11] شبی خفته بودم[12] جون وقت بر خاستن شد[13] *بمعهود هر شب بوردی که معتاد بود بر خاستم تا کزارده شود[14] نفسم دران کاهلی می کرد و جشم[15] بخواب می شد کربهٔ *بر سر[16] بالین من دوید[17] و کوزهٔ آب بر سر بالین من نهاده بود بریخت من *لاحولی بکردم[18] و هم کاهلی کردم و بر نخاستم جشم[19] فرا خواب شد *دیکر بار[20] سنکی بیامد[21] از بام و[22] بر طشتی آمد[23] که در میان سرای[24] بود اهل سرای بر جستند[25] که دزدست خواب بر من *مشوّش شد[26] و بورد مشغول کشتم[27] دیکر روز[28] بمجلس شیخ *در آمدم[29] شیخ سخن می کفت در میان سخن روی بمن کرد و کفت بنده جون همه شب بخسبد و دیرترك بر خیزد *موشی و کربهٔ را[30] بفرمایند تا بیایند و در یکدیکر آویزند سر بالین او و کوزهٔ آبش بیفکنند[31] تا او از خواب بیدار کردد *کوید لاحول و[32] دزدی را بفرمایند تا سنکی[33] در سرایش اندازد و بر طشتی آید *کوید دزدست کویند نبود[34] فرستادهٔ ما بود تا از خوابت[35] بیدار کند[36] تا ساعتی با ما حدیث کنی *بیت

1) بوی 2) H л. 132a. 3) اعمال 4) K л. 140a. 5) هم جنان 6) оп.
7) او 8) فواید 9) доб. او 10) اسمعیل 11) оп. 12) доб. و 13) بوذ 14) оп.
15) جشمم 16) فرا خواب 17) فرا 18) بدویذ 19) لاحول کردم 20) جشمم
21) оп. 22) در آمذ 23) оп. 24) оп. 25) доб. نهاذه 26) از جای بجستند
27) بشولیذ بر خاستم 28) شذم K л. 140b. 29) доб. بامداذ 29) شذم
30) موش و کربه را 31) بریزند 32) و هم بر نخیزذ و لا حول کویذ 33) سنك
34) و کویند دزدی بوذ او دزد نبوذ 35) خواب 36) H л. 132b.

مهروی منا دوش ببامت بودم * کفتی دزدست دزد نبد من بودم[1] هوش از من برفت و دانستم که در هیچ حالت شیخ از ما غافل نیست[2]

❀ الحکایة ❀ خواجه ابو الفتح[3] شیخ کفت که بیر بو[4] موسی کفت که یکروز شیخ ما[5] ابو سعید *قدّس الله روحه العزیز در نشابور[6] مرا کفت در[7] بیش رو و دو رکعت نماز کن تا ما بتو اقتدا کنیم و هر حمد که در قرآنست بر خوان بیر موسی کفت فرو ماندم که جکونه توانم کزارد[8] بحکم اشارت شیخ فرا[9] بیش شدم جون تکبیر بکفتم[10] هر حمد که در قرآن بود بر زبان من روان کشت[11] جون نماز بکزاردم شیخ کفت ای موسی ما[12] از کزارد[13] شکرهاء خدای تعالی عاجز بودیم[14] شما *بنیابت بداشتیم خدای تعالی[15] نیکوییها دهاد

❀ الحکایة ❀ بو بکر مکرم کفت که کیایی بودی[16] در نشابور که[17] بیوسته شیخ را[18] احتساب کردی کفت *روزی شیخ مارا[19] سفطی عود آورده بودند[20] و هزار دینار زر[21] شیخ حسن مؤدّب را کفت[22] که صوفیانرا زیره بایی و حلوایی[23] بساز و سنّت شیخ جنان بود که هر که شیخ را جیزی آوردی هم[24] در بیش او[25] خرج کردی و بحضور او[26] بکار بردندی شیخ بفرمود تا آن سفط عود را[27] بیکبار بر آتش نهادند و بوی[28] عظیم بر خاست و[29] شیخ کفت که[30] تا همسایکان مارا از بوی *این عود[31] نصیب بود *آن عود بر آتش نهادند[32] و سفرهٔ عظیم نیکو[33] بنهادند با جندان

---

1) جون شیخ این حدیث بکفت کریستن بر من افتاد و 2) доб. وبیوسته باماست 3) الفتوح 4) оп. К л. 141a. 5) оп. 6) оп. 7) فرا 8) کزاردن 9) در 10) بیوستم 11) доб. و 12) оп. 13) کزاردن 14) доб. و نیابتی بداشتیم 15) خذایت 16) بوذ 17) و 18) بر شیخ 19) یک روز شیخ را 20) آوردند 21) оп. 22) فرموذ 23) доб. بسیار К л. 141b. 24) بیشتر آن بوذی که 25) оп. 26) оп. 27) عود 28) دوئی 29) оп. 30) оп. 31) وی II л. 133a. 32) оп. 33) оп.

تکلّف *و بوی عظیم برخاست این[1] کیا در آمد *و شیخ کفت تا همسایکان مارا بوی خوش آید او[2] کفت در جنین وقت[3] و *تنك سال و سختی که می بینی[4] این جه اسرافست جون نزدیك تخت شیخ رسید[5] سفاهت و زجر می کرد و *بر شیخ[6] جفا می کفت و شیخ خاموش می بود و اصحاب می رنجیدند شیخ سر بر آورد و درو نکریست و کفت *در آ ای[7] کیا *بدو تا[8] در آمد شیخ کفت نیز فروتر[9] آی نیك دوتا کشت و[10] همجنان بماند بحیرتی[11] هر جه تمامتر باز کشت و در[12] مسجدی که بر در خانقاه بود بنشست و شیخ درویشی را بفرمود تا تیمار او می داشت دو سال و نیم همجنان بزیست دران شدّت و بعد ازان فرمان یافت و از اینجاست که علما و بزرکان کفته اند که با مشایخ و اصحاب حالات دلیری و کستاخی نباید کرد و جز بوقت و *بحرمت نزدیك[13] ایشان[14] نباید شد که ایشانرا حالات باشد اکر در قبضی *باشند که[15] نظری بقهر بر کسی افکنند دمار از[16] آنکس بر آید نعوذ[17] باللّه من ذلك

❀ الحکایة ❀ خواجه اسماعیل[18] مکرم کفت که[19] روزی در راهی می رفتم شیخ بو[20] سعید بیشم[21] آمد *در نشابور[22] سلام کردم[23] جواب داد جون در کذشت من از بس او[24] می رفتم و در بای و رکاب او می نکریستم در خاطر من آمد که کاشکی[25] شیخ مرا دستوری دادی تا بوسهٔ بر بای *او دهم[26] جون این اندیشه[27] *بر خاطر من[28] بکذشت در حال

1) آن 2) تا بر شیخ احتساب کند 3) وقتی 4) تنك سالی که 5) доб. و 6) оп. 7) در آی 8) بدوتائی 9) فراتر 10) оп. K л. 142ᵃ. 11) بحیله 12) بر 13) حرمت بیش 14) доб. در 15) باشذ و 16) доб. روزکار 17) و العیاذ 18) اسمعیل 19) оп. 20) ابو 21) بیش 22) оп. 23) کفتم 24) K л. 142ᵇ. 25) کاجکی 26) وی داذمی 27) H л. 133ᵇ. 28) در خاطرم

شیخ اسب را[1] باز داشت تا من در وی رسیدم[2] شیخ بای از رکاب بیرون کرد و بیش من داشت من بوسهٔ بر بای شیخ دادم[3] شیخ اسب براند[4] من نیز برفتم

❀ الحکایة ❀ رشید الطایفه عبد الجلیل کفت که محبّی بود *شیخ ابو سعید را قدّس الله روحه در نشابور[5] مردی درویش از کنج رود[6] بیوسته نزدیك[7] شیخ آمدی و از مال[8] دنیایی رزکی داشت که قوت *او و[9] فرزندانش از آنجا بود[10] وقتی بیش شیخ آمد و کفت *می باید[11] که شیخ و اصحابنا بدین[12] رزك در آیند[13] بکرّات می آمد و این[14] درخواست می کرد *و این سخن می کفت[15] وشیخ اجابت نمی کرد *و بکفت او التفات نمی کرد[16] و راه باز نمی داد تا وقتی[17] بنزدیك شیخ آمد و کفت ای شیخ *مرا آرزو می کند که یکبار شیخ و اصحاب بدین رزك در آیند[18] که انکور بار خواهند کرد شیخ بسیار عذر[19] خواست[20] سود نداشت[21] بر نشست و اصحاب در خدمت او[22] برفتند رزك خرد *بود و انکور اندك و مردم بسیار درویشان[23] انکور بخوردند درویشی[24] دو خوشه[25] که نیکوتر بود با برکهاء سبز[26] در میان سجّاده *در رباطی[27] نهاد و *بدان برك رز بوشید و[28] بنهاد[29] جنانك هیچ کس ندید جون انکور بخوردند و برفتند[30] آن مرد کرد رز *در می نکریست[31] هیچ انکور نمی دید یکی کفت خدای[32] برکت[33] *کناد آن[34] مرد کفت که[35] برکت امسالین باری رفت جون شیخ و جماعت برفتند

---

1) اسب 2) رسم جون بشخ رسیدم 3) доб. و 4) доб. و 5) شیخ را
6) доб. و 7) بنزدیك 8) оп. 9) оп. 10) بوذی و K л. 143a. 11) خواهی
12) درین 13) доб. شیخ کفت نتواند و آن مرد 14) оп. 15) оп.
16) оп. 17) یك روز 18) آرزوی من بر آور 19) الحاح 20) کرد
21) شیخ 22) شیخ 23) و اندك بوذ و درویشان بسیار و همه 24) درویش
25) доб. انکور 26) доб. باز کرد و 27) оп. 28) برز باز 29) نهاد شیخ
30) برون آمذند 31) می کردیذ و 32) خذایت 33) H л. 134a.
34) دهاذ 35) оп.

آن مرد برز[1] در شد[2] هیچ انکور ندید[3] از جای بشد و از رز بیرون[4] آمد و در رز ببست و از[5] رز خشم کرفت و آن زمستان در رز نشد و نزدیك شیخ نیامد *سال دیکر[6] جون وقت[7] کار در آمد و مردمان بعمارت رزهاء خویش *بر می[8] کشتند این مرد *با خود[9] اندیشه کرد که این هیچ نیست که من می کنم این رزرا عمارت باید کرد و[10] بدانك من با رز خشم کیرم هیچ مقصود حاصل نیاید اکر کناهی کرده ام[11] من کرده ام بر خاست و برز در[12] شد و کرد رز بر می آمد در کوشهٔ رز *در رباطی سجّادهٔ[13] دید نهاده بر کرفت و باز کرد[14] دو خوشهٔ انکور دید تازه دران میان نهاده و برکهاء سبز و[15] تازه بر وی بوشیده[16] سخت *شاد کشت و[17] بر داشت بر طبقی نهاد و بیش سلطان سوری برد که *سلطان او[18] بود *در نشابور سلطان‌را[19] خوش آمد بفرمود تا طبقش بر زر کردند[20] *آن درویش[21] سخت شاد کشت[22] و دانست که آن از برکات[23] قدم مبارك[24] شیخ و اصحابست[25] و ازان خشم که کرفته بود بشیمان کشت[26] بخانه آمد و ده دینار زر بر *کرفت ازان زر و بیش[27] شیخ آمد[28] تا استغفار کند ازان خشم که کرفته بود جون از در خانقاه در آمد *جشم شیخ[29] بر وی افتاد کفت اکر سوری *بر تو[30] باز نخوردی بهین جیزیت رفته بود آن درویش در *بای شیخ[31] افتاد و از آنج رفته بود توبه کرد و *بسر ارادت باز رفت[32]

الحکایة[33] — دران وقت که شیخ *ما ابو سعید قدس الله

---

1) оп. 2) доб. و جندانك بنكريذ 3) доб. و نبوذ 4) برون 5) با
6) ديكر سال 7) رز 8) оп. 9) بخويشتن 10) оп. 11) هست 12) оп.
13) جيزى 14) доб. و 15) оп. 16) оп. K л. 144a. 17) شاذمان شذ
18) او سلطان 19) و اورا 20) كنند 21) و با او دهند او
22) شذ 23) بركت 24) оп. 25) اصحابناست 26) شذ 27) оп.
28) доб. و خواست 29) و شيخ جشم 30) بتو 31) زمين 32) باز بر سر ارادت شذ H л. 131b. 33) بيت sic!

روحه بنشابور[1] بود و آن دعوتهاء شکرف *و سَماعها می کرد[2] و شیخ جمع را بیوسته طعامهاء باتکلّف[3] جون مرغ مسمّن و لوزینه و حلوای *بشکر می داد[4] قُرّابی[5] مدّعی بیش[6] شیخ آمد و کفت ای[7] شیخ من آمده ام تا[8] با تو جهلهٔ بر آرم آن بیجاره از ابتدآء حالت *شیخ و آن[9] جهل ساله ریاضت[10] شیخ خبر نداشت[11] می بنداشت که شیخ همه عمر همجنین[12] بوده است با خود اندیشه کرد[13] که شیخ را بکرسنکی[14] بمالم[15] و در بیش خلق فضیحت کنم و من بدید آیم جون آن مدّعی این[16] سخن بکفت شیخ کفت مبارك باشد[17] سجّاده بیفکند و[18] آن مدّعی هم سجّاده در بهلوی شیخ بیفکند و هر دو بنشستند و آن مدّعی بقراری[19] که جهله داران طعام *خوردندی می خورد[20] و شیخ اندك و بسیار هیج[21] نمی خورد و افطار نمی کرد و[22] هر روز بامداد که[23] روشن شدی شیخ[24] بقوّت تر بودی و فربه تر و سرخ روی تر می بود[25] و بیوسته در نظر[26] خود[27] دعوتهاء باتکلّف می فرمودی[28] جمع را همجنان[29] طعامهاء لذیذ می داد[30] *و سماع می کردندی[31] و شیخ[32] همجنان رقص می کردی و حالت او از آنج[33] بود اندك[34] و بسیار هیج[35] تغیّر نبذیرفته بود[36] و آن مدّعی هر روز ضعیفتر و نحیفتر *می بود و زرد روی تر و بی قوّت تر می کشت[37] و هر باری[38] که شیخ بفرمودی[39] که تا بیش او سفرهٔ صوفیان بنهند و آن مدّعی آن[40] طعامهاء بالذّت[41] بدیدی بجهلهٔ[42] دیکر بر وی کار کردی[43] تا جنان شد از ضعیفی[44] که بنماز فریضه

---

1) در نشابور 2) می رفت 3) доб. خورانیذی К л. 144b. 4) شکر
5) Рук. فراتی 6) بنزدیک 7) که 8) که 9) و از 10) ریاضتهای 11) доб. و
12) جنین 13) کرده بوذ 14) در کرسکنی 15) بمانم 16) آن 17) باذ
18) оп. 19) بقرارکاهی 20) می خورند 21) доб. جیز 22) оп. 23) کی
24) К л. 145a. 25) оп. 26) بیش 27) доб. همجنان 28) می کرد و می فرموذ
29) оп. 30) می داذی 31) оп. 32) доб. در سماع 33) آنجه 34) باندك
35) оп. 36) نه بذیرفته بوذ 37) بوذی و زردروی و بی قوت کشت
38) بار 39) П л. 135a. 40) оп. 41) لذیذ 42) بحیله 43) بکردی 44) ضعف

*دشوار می[1] توانست خاست[2] ازان دعوی بشیمان کشت و بدانست که او هیچ نمی دانسته است[3] جون جهل روز تمام شد شیخ کفت اکنون[4] آنچ درخواست تو بود ما کردیم[5] *اکنون ترا[6] نیز آنچ ما کوییم[7] بباید کرد آن مدّعی بدانست و[8] کفت فرمان شیخ راست[9] *شیخ کفت جهل روز نشستیم و طعام بخوردیم .و بمتوضّا رفتیم اکنون جهل روز بنشینیم و طعام خوریم و بمتوضّا نرویم آن مدّعی را هیج روی نبود الاّ آنك کفت فرمان شیخ راست[10] و با خود اندیشید که این محال باشد و هیچ آدمی این نتواند کرد شیخ بفرمود تا طعامهاء شاهد آوردند و شیخ[11] بکار می برد[12] و آن مدّعی نیز اشتهاء جهل روزه داشت اکلی مستوفی بکرد یك ساعت *بر آمد بول[13] در حرکت آمد ساعتی صبر کرد و[14] شیخ در[15] می نکریست و[16] ساکن و فارغ بود[17] اورا طاقت نماند[18] در بای شیخ افتاد و توبه کرد از هر دعوی که کرده بود شیخ کفت بسم اللّه اکنون تو می رو[19] بمتوضّا آن مدّعی برفت جون باز آمد شیخ کفت اکنون[20] تو[21] با ما بنشین و جنانك خواهی زندکانی می کن تا ما آنچ کفته ایم[22] بجای آریم[23] آن مدّعی همجنان در بهلوی شیخ بنشست و *بآرزو با جمع بر قرار[24] طعام می خورد[25] و سماع می کرد[26] و شیخ رقص می کرد و[27] هم بر قرار معهود زندکانی می‌کرد و بمتوضّا نشد[28] جون آن مدّعی آن حالت[29] مشاهده کرد دانست[30] که آن از[31] حدّ قدرت جنان مردمان فراترست[32] از کذشته استغفار کرد و مرید شیخ کشت و بخدمت شیخ[33] بایستاد

---

1) بر نمی 2) доб. و 3) ندانسته است 4) оп. 5) بکردیم 6) تو
7) بکوئیم K л. 145b. 8) оп. 9) شیخ را باشذ 10) K; H оп. 11) оп.
12) می بردند 13) بوذ 14) доб. در 15) оп. 16) оп. 17) می بوذ
18) برسیذ 19) می روی 20) K л. 146a. 21) оп. 22) کفته 23) آوریم
24) و شیخ جهل شبانروز بران قرار که کفته بوذ بنشست و با او و با جمع بر قرار خوذ 25) می خوردند 26) می کردند 27) оп. 28) доб. و
29) حال 30) بدانست 31) آن 32) بیرونست 33) оп.

❀ الحكاية ❀ محتسبی بود در نشابور[1] از اصحاب عبد الله کرّام و شیخ مارا عظیم منکر بودی یکروز مبلغی جامه بر کرفت تا بجامه‌شوی دهد تا بشوید *بر مجلس[2] شیخ بکذشت شیخ سخن می کفت محتسب[3] با خود کفت هم اکنون باز آیم و بکویم که زنهار[4] جه باید کرد برفت و جامه بجامه‌شوی[5] داد و یکدرم سیم بوی داد جامه‌شوی[6] کفت جندان بده که بهای اشنان و صابون باشد من بترك مزد بکفتم[7] محتسب اورا درّهٔ جند سخت بزد[8] بیر کریان شد[9] محتسب باز آمد اتّفاقا[10] شیخ *هنوز سخن[11] می‌کفت از در خانقاه شیخ در آمد و کفت ای شیخ تا کی ازین نفاق و ناموس شیخ کفت خواجه محتسب جه می[12] باید کرد کفت مجلس نمی باید کفت و بیت نمی باید خواند[13] *شیخ کفت[14] جنان کنیم که دل تو[15] می خواهد امّا خواجه محتسب‌را بامداد آن[16] معامله نمی بایست کرد که جامه بر دارد و *بنزدیك جامه‌شوی برد و یکدرم سیم بوی دهد او کوید بهاء صابون تمام بده من بترك مزد بکفتم اورا بدرّه[17] بزند تا آن بیر *با دل[18] رنجور و جشم کریان بصحرا شود[19] کوفته و خسته و او[20] نترسد که از[21] سینهٔ *آن بیر[22] آسیبی باو رسد *اکنون اکر جامه[23] بباید شست[24] بیار و بحسن ده تا او بشوید و کلاب و عطر[25] کند و بنزدیك تو فرستد تا مسلمانی از تو نیازارد و معصیتی حاصل نشود[26] محتسب فریاد در کرفت و در بای شیخ افتاد و ازان انکار و داوری توبه کرد

---

1) II л. 135b.
2) در راه بمجلس
3) K л. 146b.
4) با اینها
5) بقصّار
6) قصّار
7) خوذ کفتم
8) доб. آن
9) برفت
10) و اتّفاق‌را
11) همجنان مجلس
12) оп.
13) کفت
14) оп.
15) او
16) جنان
17) بجامه‌شوی دهذ و مزد تمام ندهذ و عاقبت اورا K л. 147a.
18) بدل
19) روذ
20) оп.
21) доб. آه سوز
22) оп.
23) بعد ازین که
24) شستن
25) доб. بر
26) نیایذ جامه‌ات

❁ الحكاية ❁ خواجه ابو الفتح[1] عیاضی[2] کفت[3] که[4] از خواجه حسن[5] *عبادی شنیدم کفت[6] در نشابور *در مجلس[7] شیخ *بو سعید[8] بودم و[9] شیخ سخن می کفت[10] در میان سخن شیخ اندیشهٔ سرخس و والده بدلم بکذشت شیخ در حال روی بمن کرد و کفت[11]

لِتَعْجَلْ علی امّ علیك حفیةٍ[12] * تنوح و تبکی من فراقك دایبا

من از مسجد[13] شیخ بیرون[14] آمدم و حالی روی بسرخس نهادم والده‌را[15] در بیماری وفات[16] یافتم و[17] تنك در آمده بود[18] من در رسیدم و اورا بدیدم و دیکر روز او وفات کرد[19] دانستم که آنچ شیخ فرموده بود که لتعجل آن[20] تعجیل *این بود[21]

❁ الحكاية ❁ یکروز شیخ ما[22] ابو سعید قدّس الله روحه مجلس می کفت بازرکانی در مجلس شیخ آمد و[23] اندیشه کرد[24] که جون شیخ مجلس تمام کند ویرا بخانه برد و زیربایی[25] و حلوایی[26] بشکر ساخته بود[27] بیش شیخ آرد[28] شیخ در میان مجلس روی بدان[29] بازرکان کرد و کفت برو ای جوانمرد و آن دیك زیره‌با[30] و حلوا[31] که *از برای ما[32] ساختهٔ بحمّالی ده تا بر دارد و می برد تا آنجا که مانده شود آنجا[33] بنهد بازرکان[34] برفت و دیك‌را[35] بر سر حمّال[36] نهاد و *می برد[37] تا آنجا که[38] مانده شد بنهاد آن مرد بازرکان بدر[39] آن سرای[40] شد که نزدیکتر بود و آواز داد پیری بدر سرای آمد و کفت اکر زیره با[41] و حلوای بشکر[42]

---

1) الفتوح 2) оп. 3) II л. 136b. 4) شنیذم 5) حسین 6) که 7) بمجلس
8) оп. 9) оп. 10) доб. و 11) доб. شعر 12) جفیه 13) مجلس 14) برون
15) K л. 147b. 16) оп. 17) доб. وفات 18) доб. که 19) یافت 20) سبب این
21) بوذه است 22) оп. 23) مکر آن بازرکان 24) کرده بوذ 25) زیره‌بای
26) حلوای 27) доб. تا 28) آورذ 29) باین 30) زیره‌بای 31) حلوای 32) مارا
33) بدر آن خانه 34) مرد 35) دیك زیره‌بای با حلوا 36) حمّالی
37) K л. 148a. برفت 38) доб. حمّال 39) فرا در 40) خانه 41) زیره‌بای 42) оп.

داری بیار آن مرد بازرکان کفت *ای عجب این از کرامت[1] شیخ نادرترست[2] *از وی[3] برسید که تو جه دانستی که ما زیره‌با و حلواء[4] بشکر داریم بیر کفت ما جند روزست که طعام نیافته‌ایم کودکی در کهواره بهمّت دعابی[5] کرد که بار خدایا بدر و مادر و برادرانم‌را[6] زیره‌بابی[7] و حلواء بشکر بده[8] دعاء او مستجاب شد و شیخ بو[9] سعید را ازین حال خبر بود بفرستاد

❀ الحکایة ❀ شیخ ابو الحسن[10] سنجاری کفت که[11] از شیخ ابو مسلم فارسی[12] شنیدم که کفت[13] جون شیخ[14] عبد الرحمن سلمی را وفات رسید[15] بنشابور[16] من قصد میهنه[17] کردم بزیارت شیخ بو[18] سعید *قدّس الله روحه[19] و ابتدآء کار او بود جون بمیهنه رسیدم نزدیک[20] شیخ *در آمدم[21] و او در مسجد بود مرا[22] اکرام کرد و درویشی‌را کفت که *بنکر که[23] هیج جیز هست که او[24] بکار برد آن[25] درویش برفت و باز آمد و کفت جیزی نیافتم شیخ[26] کفت ما اَفقرك یا فقیر بس من بنزدیك او مقام کردم جون جند روز *بر آمد[27] اندیشهٔ باز کشتن کردم از شیخ در خواستم که[28] بخطّ[29] مبارك خویش[30] بجهت[31] من جیزی بر جایی بنویسد[32] و کاغذ و قلم *بنزدیك وی[33] بردم شیخ *بخطّ خویش[34] بنوشت شعر[35]

*تقشّع[36] غیم الجهر عن قمر الحبّ * و اشرق نور الصبح فی ظلمة[37] الغیب

و جاء نسیم الاعتذار محقّقًا * فصادفه حسن القبول من القلب

و[38] آن کاغذرا[39] بمن داد[40] من بستدم و شیخ را وداع کردم جون باز

---

1) این عجب تر از کرامات 2) نادرست 3) ازو 4) II л. 136b.
5) دعا 6) براذرانم 7) زیره‌با 8) ده 9) ابو 10) الحسین 11) оп.
12) оп. 13) доб. که 14) доб. بو 15) یافت 16) در نشابور 17) К л. 148b.
18) ابو 19) оп. 20) بنزدیك 21) در شذیم 22) مارا 23) به بین تا
24) آنرا 25) оп. 26) оп. 27) оп. 28) کی 29) оп. 30) خوذ
31) از جهت 32) نویسذ 33) بیش 34) оп. 35) حکایت sic! 36) تقشم
37) Рук. طلب 38) оп. 39) کاغذ 40) доб. و

کشتم شیخ کفت و تراهم ینظرون الیك[1] و هم لا یبصرون[2] من باز کشتم و بپارس باز آمدم و مدّتی مدید برین بکذشت وقتی درویشی از اصحاب ما که اورا محمّد کوهیان کفتندی[3] قصد زیارت شیخ بو[4] سعید کرد بخراسان من اورا کفتم جون بیش[5] شیخ رسی سلام من برسان و شیخ را بکوی و تراهم ینظرون الیك و هم لا یبصرون آن درویش *برفت و زیارت بجای آورد[6] جون باز آمد کفت جون من بنشابور رسیدم شیخ *بو سعید[7] آنجا بود بیش[8] رفتم و سلام کردم[9] شیخ کفت و علیك السلام و تراهم ینظرون الیك و هم لا یبصرون

❁ الحکایة ❁ استاد *امام اسماعیل[10] صابونی کفت دران وقت که شیخ ابو سعید *قدّس الله روحه العزیز[11] بنشابور بود یکروز *می رفتم تا بزیارت شیخ در شوم[12] با خود اندیشه می کردم که[13] دران وقت که من با شیخ بیش[14] بو علی زاهر بودیم بسرخس و *هر روز[15] هر دو بر وی اخبار می خواندیم کدامست ازان[16] اخبار که من یاد دارم[17] و در کدام جزوست و جند جزو نبشته ایم[18] این معانی می اندیشیدم جون بنزدیك شیخ در[19] شدم و سلام کردم[20] شیخ بر خاست و مرا در بر[21] کرفت *جون بنشستم شیخ[22] کفت یا استاد آن احادیث که از بو[23] علی زاهر[24] یاد *و سماع[25] داریم بسرخس[26] اوّل خبر در جزو اوّل کدامست کفتم تا جزو[27] مطالعه نکنم ندانم شیخ کفت اوّل حدیث آنست[28] که حبّ الدنیا رأس کلّ خطیئة بس شیخ کفت حدیث دوم کدامست[29] من کفتم یاد ندارم شیخ کفت

1) К л. 149a. 2) Сура 7, стихъ 197. 3) П л. 137a. 4) ابو 5) بخدمت 6) و بزیارت رفت 7) оп. 8) بخدمت وی 9) کفتم 10) اسمعیل 11) оп. 12) و بزیارت وی رفتم 13) К л. 149b. 14) доб. امام 15) оп. 16) ز 17) کردم 18) نوشته ایم 19) оп. 20) کفتم 21) کنار 22) оп. 23) ابو 24) доб. بسرخس 25) оп. 26) оп. 27) جزوی 28) اینست 29) جیست

حدیث دوم اینست[1] که دَع ما یریبك الی ما لا یریبك بس شیخ کفت *سیئوم کدامست کفتم یاد ندارم شیخ کفت[2] حدیث *سیئوم اینست[3] که کان رسول اللّه[4] علیه[5] السلم[6] لا[7] یدّخِر شیئًا لغدٍ استاد اسماعیـل[8] کفت که[9] جون شیخ این احادیث بکفت مرا یاد آمد که همجنین است که شیخ کفت و بدانستم که شیخ آن اندیشهٔ که من در راه کرده بودم[10] بکرامت با من نمود که تو در راه که[11] بنزدیك من[12] می آمدی جه جیز[13] اندیشه می کردی[14] و بقین بدانستم که شیخ را بر اسرار[15] ما وقوفی تمامست

❀ الحکایة ❀ *شیخ اسماعیل ساوی[16] کفت که شیخ ما[17] بنشابور بود[18] من هرکز[19] مجلس شیخ بنکذاشتمی و شیخ[20] در میان مجلس[21]* در من[22] نکریست و کفت شعر[23]

قد عشقنا و کلّنا یغنی[24]

این[25] ستیزه ترا می کویم مرا آن انکار بر خاست روز دیکر بمجلس شیخ در شدم[26] مقری بر خواند که[27] و کذلك اوحینا الیك روحا من امرنا ما کنت تدری[28] ما الکتاب و لا الایمان *شیخ این کلمه‌را باز می کرداند و می کفت ما کنت تَدری[29] ازان کلمه *حالی در من بیدا شد بحیلها خویشتن نکاه داشتم که بر شیخ اعتراض نکردم جون بخانه شدم تبم کرفت در دلم آمد که جیزی بنزدیك[30] شیخ فرستم دیکر روز[31] تبم *رها کرد[32] بشیمان شدم[33] جون[34] روزی جند بر آمد بمجلس

1) آنست 2) оп. 3) سؤم آنست 4) оп. 5) доб. الصلوة و 6) II л. 137b. 7) K л. 150a. 8) اسمعیل 9) оп. 10) کردم 11) کی 12) оп. 13) оп. 14) می کردهٔ 15) оп. 16) اسمعیل سلوی 17) оп. 18) آمذ و 19) доб. هیج 20) доб. در مجلس بسیار بیت کفتی و در دل من بیوسته ازان سبب انکار بودی روزی 21) K; II оп. 22) بمن 23) оп. 24) ینغنی 25) ای 26) доб. و 27) оп. Сура 42, стихъ 52. 28) K л. 150b. 29) оп. 30) جیزی بمن در آمذ که جیزی بخدمت 31) доб. که 32) نیامذ 33) کشتم 34) оп.

شیخ *در آمدم[1] و کلیمی بوشیده داشتم درویشی در مجلس شیخ جامهٔ خواست شیخ در من نکریست و کفت برکت *تو می باید[2] و بشیمان نشوی جنانك آن روز شدی فریاد *بر من افتاد و جامهارا[3] جمله بدرویش دادم

❀ الحکایة ❀ هم دران وقت که[4] شیخ *ما ابو سعید قدّس الله روحه بنشابور بود[5] روز شنبه بامداد با جمع[6] *متصوّفه بیرون[7] آمد و در راهی رفت جهودی *در راه[8] می آمد طیلسانی[9] بر افکنده و جامهاء خوب بوشیده و بکنشت *[10] می شد از دور شیخ‌را بدید *که با جمع می آمد آن جهودرا حق سبحانه و تعالی بینایی داد تا عزّت شیخ و خواری خویش بدید[11] از بیش شیخ بکریخت از خجالت و[12] شیخ بر اثر *او می رفت[13] جندانك آن[14] جهود می رفت[15] شیخ *در بی او[16] می رفت *تا آن جهود ببای کوهی[17] رسید که راه نیافت که برود بضرورت بایستاد و روی بدیوار[18] کرد تا شیخ اورا نبیند[19] *و او شیخ‌را[20] شیخ باو[21] رسید و دست مبارك بر سر او نهاد و کفت بیت[22]

اشتربانرا[23] سرد نباید کفتن ❋ کورا خوبست غربتی و شب رفتن

ای بیجاره[24] اطال الله بقاءك جکونهٔ و حال تو[25] جیست[26] بی او *زندکانی می توانی کرد[27] شیخ این سخن[28] بکفت و باز کشت جون شیخ برفت جهود فریاد بر آورد[29] و *در بی[30] شیخ می دوید و بآوازی[31] بلند می کفت اشهد انّ لا اله الا الله و اشهد انّ محمّد رسول الله و جون بشیخ رسید در بای شیخ افتاد و با شیخ بخانقاه آمد[32] و مسلمانی *نیك شد[33] ببرکهٔ نظر مبارك شیخ

---

1) شذم 2) بوذ که این کلیم بدهی 3) از من بر آمذ جامها 4) оп. 5) оп. 6) П л. 138ª. 7) صوفیان بیرون 8) оп. 9) доб. در 10) оп. 11) оп. 12) оп. 13) وی برفت و 14) К л. 151ª. 15) می شذ 16) оп. 17) بیابان کوئی 18) در دیوار 19) نه بینذ 20) оп. 21) بذو 22) حکایت sic! 23) استربانرا 24) II بجده ? 25) доб. جکونه است و 26) доб. و 27) جکونه می توانی کذاشت 28) оп. 29) در کرفت 30) از بس 31) بآواز 32) رفت 33) نیکو یافت

❀ الحکایة ❀ *آورده اند که جون[1] شیخ ما[2] ابو سعید *قدّس الله روحه[3] *بنشابور آمد[4] بسیار *جهودان و ترسایان[5] بر دست شیخ مسلمان می[6] شدند و همکنانرا از ایمّهٔ نشابور می بایست که بر دست ایشان نیز کسی مسلمان شود خاصّه شیخ امام ابو محمّد جوینی را[7] که اورا این آرزو زیادت بود و او وکیلی جهود داشت و بیوسته اورا باسلام[8] دعوت می کرد و می کفت که می باید که تو[9] بر دست من مسلمان شوی تا[10] من همه عمر *مصالح خود بتو کذارم و[11] مصالح تو تکفّل کنم* و جهود اورا[12] اجابت نمی کرد *روزی در سرّ اورا کفت که[13] اکر تو[14] مسلمان شوی من *سیك از[15] مال خویش[16] بتو دهم آن[17] جهود کفت معاذ الله که من دین خویش بدنیا نفروشم[18] بعد ازان[19] الحاح کرد و کفت *اکر مسلمان شوی[20] یك نیمهٔ مال خویش[21] بتو دهم *کفت من دین بدنیا نفروشم سیؤم بار بکفت اکر تو مسلمان شوی دوسیك مال خویش بتو دهم هم[22] اجابت نکرد شیخ بو[23] محمّد *از وی نومید شد اتّفاقا یکروز بو محمّد بکوی عدنیکوبان می کذشت و این وکیل در خدمت او بود و آن روز نوبت مجلس شیخ بود و ازدحامی عظیم بود بر در خانقاه شیخ ابو محمّد بمجلس شیخ در آمد آن وکیل نیز[24] با خویشتن کفت *بیا تا[25] من نیز در *اندرون مسجد[26] شوم و سخن این مرد بشنوم تا خود جه می کوید که از جهت استماع *سخن او جندین ازدحام است[27] و[28] سبب قبول او در *میان خلق[29] جیست و من علامتی

---

1) оп. 2) оп. 3) оп. K л. 151b. 4) در نشابور 5) جهوذ و ترسا 6) оп. 7) جوئی را 8) H л. 138b. 9) оп. 10) оп. 11) оп. 12) او 13) و می کفت 14) оп. 15) سه یك 16) خوذ 17) оп. 18) بغروشم 19) доб. که 20) оп. 21) خوذ 22) و 23) ابو 24) بدر خانقاه شیخ بر می کذشت و شیخ را نوبت مجلس بوذ و خلقی عظیم بوذ درین خانقاه و این وکیل (K л. 152a) با وی بوذ. شیخ ابو محمد بخانقاه شذ آن وکیل جهوذ 25) که 26) оп. 27) او این همه زحمت است 28) доб. تا 29) جندین آدمیان

ندارم که شیخ مرا بشناسد[1] که من جهودم تا[2] من نیز ببینم[3] که این مرد[4] جه کست[5] جون شیخ بو محمّد در آمد[6] آن[7] وکیل *نیز بوشیده[8] بر اثر او در رفت[9] و در بس ستونی بنهان بنشست جون شیخ در سخن آمد روی بدان ستون کرد که آن[10] وکیل در بس او بود و کفت ای مرد از* آن بس[11]ستون بیرون[12] آی و بر خیز آن جهود هر جند[13] کوشید خویشتن[14] نتوانست نکاه داشت بی‌خویشتن بر بای خاست و بیش شیخ آمد[15] شیخ اورا کفت بکوی[16] کفت جه کویم کفت بکوی[17]

من کبر بدم کنون مسلمان کشتم ✻ بدعهد بدم کنون بفرمان کشتم

آن جهود این سخن بکفت شیخ کفت[18] بیش خواجه امام[19] ابو محمّد *جوینی شو[20] تا ترا مسلمانی در آموزد و اورا بکوی که تو[21] ندانستهٔ که انّ[22] الامور موقوفة باوقاتها[23] فاذا دخل الوقت لا یحتاج الی ثلث المال و لا الی نصفه و لا الی ثلثیه یعنی کارها موقوف وقتست[24] جون وقت در آمد بدان حاجت نیاید که[25] سیك مال بدو دهی یا نیمی[26] یا دو نیم[27] جون شیخ بو[28] محمّد *این سخن[29] بشنید[30] وقتش خوش کشت *و ازانك در خاطر[31] داشت توبه کرد و بشیمان کشت

✻ الحکایة ✻ بو[32] نصر شروانی مردی منعم بود و از معارف[33] بازرکانان *و نعمتی وافر داشت[34] و *بنشابور مقام ساخته[35] بود جون کار شیخ *ما ابو سعید قدّس الله روحه العزیز در نشابور[36] بالا کرفت و جملکی[37]

1) باز خواهد شناخت 2) оп. 3) به بینم 4) доб. جهوذ 5) کسیست
6) در شذ 7) оп. 8) оп. 9) شذ 10) оп. 11) بس آن 12) برون
13) II л. 139a. 14) خوذرا 15) K л. 152a. 16) доб. آن جهوذ 17) доб.
حکایت sic! 18) доб. اکنون 19) оп. 20) رو 21) оп. 22) оп.
23) علی اوقاتها 24) доб. و 25) تو 26) نیمهٔ مال 27) بهر 28) ابو
29) оп. 30) доб. سر در بیش افکند و 31) ازان آرزو که در دل 32) ابو
33) معاریف 34) оп. 35) در نشابور مقیم 36) оп. 37) оп.

اهل نشابور شیخ را[1] معتقد کشتند بو[2] نصر شروانی[3] نیز ازان جمله بود *و شیخ را معتقد کشته بود و[4] دعوی ارادت می کرد و *بهر وقت[5] بخدمت شیخ می رسید و کرامات او[6] ظاهر می دید و *آن ارادت او زیادت می کشت[7] روزی شیخ ما[8] با جمع متصوفه[9] بحمام کوی عدنی کوبان[10] شد که *بیشتر معهود او آن بود که بدان حمام شدی[11] و آن روز شیخ صوفی رومی شاهد[12] بوشیده بود و دستاری قیمتی بر[13] سر بسته *که اورا مریدی آورده بود[14] جون شیخ *از در حمام[15] در آمد موی ستر[16] آنجا ایستاده[17] بود استاد *حمامی فرو[18] دوید و *ایزاری که باکیزه تر بود[19] بیش شیخ برد و *شیخ را[20] خدمتها کرد *و تواضعها نمود و بر بای بود[21] تا شیخ بحمام فرو شد آن موی ستر جون مشاهدهٔ *شیخ بدید[22] و خدمتهاء حمامی و جمعی بدان آراستکی مشاهده کرد و شیخ و جمع[23] بحمام فرو شدند از استاد برسید[24] که این[25] که بود استاد کفت که[26] اورا شیخ ابو سعید ابو الخیر کویند *و نیز صوفیست و[27] صاحب کرامت[28] و بزرکوار آن[29] موی ستر از جملهٔ منکران *این طایفه[30] بود[31] کفت اکر *اورا کرامت باشد[32] این جبهٔ صوف که *بوشیده است و[33] این دستار بمن دهد که من عروسی خواسته ام و از من *دسبیمان می خواهند و[34] برک *عروس تا زن بمن دهند[35] و من هیچ جیز[36] ندارم جون ساعتی *بود و[37] وقت آن آمد[38]

---

1) оп. 2) ابو 3) оп. 4) که 5) оп. 6) оп. 7) مرید تر می شذ
8) оп. 9) оп. 10) کویان 11) معهود شیخ آن حمام بوذی
12) نیکو 13) در 14) оп. II л. 139b. 15) بحمام 16) موی استر
17) оп. 18) حمام فرا 19) دستاری نیکوتر 20) оп. 21) оп. 22) оп. 23) доб. که بیکبار
24) K л. 153b. 25) доб. مرد 26) оп. 27) بیر صوفیانست مردی
28) کرامات 29) оп. 30) оп. 31) доб. این طایفه را 32) او کرامات دارذ
33) با بوشیده دارذ 34) оп. 35) عروسی می خواهذ 36) оп. 37) بر آمذ
38) بوذ

که شیخ موی بر دارد مـــوی‌ستر بیش شیخ آمـــد شیخ کفت ای جوان سه جیز از ما یاد دار اوّل[1] آنك جون یکی‌را[2] موی بر خواهی داشت *دست و استره[3] نمـــازی کن و[4] دیکر ابتـدا[5] در موی بر کرفتن بجانب[6] راست کن[7] و دیـکر[8] موی و شوخ که باُستره[9] از سر[10] بر داری نکاه دار[11] تا *جشم کس بران نیوفتد آن[12] موی‌ستر آنج[13] شیخ فرموده بود[14] بجای آورد جون شیخ‌را موی بر داشت شیخ حسن مؤدّب‌را کفت آن جبّهٔ صوف و دستـــار *مارا بدین[15] جـــوان ده تا در برك عروسی کند آن جوان در بای شیخ افتاد و بسیار بکریست حسن[16] مؤدّب کفت که[17] من می‌آمدم تا جامه[18] بوی دهم و[19] در راه اندیشه می[20] کردم که شیخ[21] جامهٔ دیکر[22] ندارد و این نیز بداد و[23] برهنه در حمّام بماند جون جامه بوی دادم و باز *بحمّام فرو شدم[24] دل‌مشغول و متردّد شیخ کفت ای حسن تا با ما نکویند ما با شما نکوییم برو و بر سر حمّام شو که بو نصر شروانی[25] منتظر تست[26] حسن کفت من بر[27] آمدم بو نصر[28] شروانی‌را[29] دیدم که از در کرمابه درآمد و دستی جامهٔ نیکو در *مصلّآء نمازی نهاده[30] می‌آورد مرا کفت ای حسن شیخ *در اینجا هست[31] کفتم *بلی در اینجاست[32] و جامها بموی‌ستر داده‌است و برهنه در[33] حمّام بمانده بو نصر کفت سبحان الله من این ساعت قرآن می خواندم رحلی در بیش نهاده مرا[34] خواب کرفت[35] شخصی در[36] خواب بنزدیك[37] من آمد و مرا کفت بر خیز ای بو[38] نصر

1) یکی 2) کسی را 3) ستره 4) оп. 5) آنك 6) ابتدا بدست 7) کنی 8) سدیکر 9) بستره 10) ستره 11) оп. 12) بران کس نیفتذ و 13) آنجه 14) K л. 154ª. 15) ما بذان 16) H л. 140ª.
17) оп. 18) جبّه 19) оп. 20) оп. 21) доб. بیش ازین 22) оп. 23) оп.
24) حمّام آمذم 25) شونانی 26) تو است 27) برون 28) نصررا 29) оп. 30) مصلی بیجیذه بوذ و 31) در آنجا است 32) آری 33) K л. 151ᵇ. 34) оп. 35) بمن در آمذ 36) فرا 37) оп. 38) ابو

که شیخ بو[1] سعید در حمّام[2] عدنی کوبانست[3] و جامها[4] بداده است و برهنه بمانده برو و[5] اورا جامهٔ ببر من جشم باز کردم[6] و[7] کفتم این خیالی تواند بود با[8] سر قرآن خواندن شدم[9] دیکر بار جشمم[10] در خواب شد[11] *همان شخص‌را بخواب دیدم که دیکر بار[12] همان سخن بکفت[13] هم قبول نکردم[14] خواب بر من غلبه کرد بالش فرا کشیدم و سر*باز نهادم[15] جون در خواب شدم همان شخص فراز آمد و بانك[16] بر من زد که ای بو[17] نصر تو دعوی ارادت شیخ کنی[18] و سه بار[19] با تو کفتیم[20] که شیخ‌را جامه ببر[21] که او[22] در حمّام برهنه بمانده است[23] و تو تغافل می‌کنی اکر توقّف[24] کنی[25] دمار از نهاد[26] تو بر آید[27] من ازان هول از خواب *بر جستم[28] و ترتیب این جامه کردم و *بیاوردم بو[29] نصر بر در کرمابه بنشست و من فرو[30] شدم[31] شیخ وضو *می‌ساخت وضو تمام کرد و بیرون[32] می‌آمد[33] در خدمت *او من[34] باز کشتم[35] شیخ *از حمّام بر[36] آمد و جامه در بوشید بو[37] نصر مهری زر[38] صد دینار بیش شیخ بنهاد[39] شیخ کفت این باستاد حمّامی باید داد *که جون[40] شاکرد عروسی می‌کند کم ازان نباشد که[41] نیز *شیرینی سازد[42] زر بحمّامی دادیم و[43] شیخ برفت و بو[44] نصر[45] با شیخ *بهم برفت و[46] بخانقاه آمد و بخدمت شیخ بایستاد و هر جه داشت از مال و ملك جمله[47] در راه صوفیان *نهاد و[48] خرج کرد و تا شیخ در نشابور بود او در خدمت شیخ

---

1) ابو 2) کرمابهٔ کوی 3) کویان است 4) جامه 5) оп. 6) نکردم
7) оп. 8) باز 9) رفتم 10) оп. 11) شذم و 12) оп. 13) کفتند
14) доб. دیکر 15) بنهاذم 16) بانکی بهیبت 17) ابو 18) میکنی
19) کرّت 20) کفتم 21) بر 22) оп. 23) مانده است 24) К л. 155a.
25) доб. همین ساعت 26) оп. II л. 140b. 27) بر آریم 28) بجستم
29) آوردم ابو 30) در کرمابه 31) доб. و 32) ساخته بوذ و 33) доб. نهاذ
34) оп. 35) доб. و 36) برون 37) ابو 38) از 39) و من
40) کجون 41) доб. استاذ 42) شربتی بسازذ و 43) оп. 44) ابو
45) доб. نیز 46) оп. 47) оп. 48) оп.

بود *جون شیخ از نشابور[1] بمیهنه آمد[2] لبَاجهٔ صوف سبز *ازان خویش بشیخ بو[3] نصر داد[4] و کفت بولایت خویش باید شد و عَلَم ما[5] آنجا باید زد شیخ بو[6] نصر بر خاست و باشارت شیخ بشروان[7] آمد و خانقاهی بنا کرد که امروز *آن خانقاه هنوز[8] هست و بدو معروفست و آن[9] جامهٔ *شیخ را درآنجا بنهاد[10] و بیر و مقدّم صوفیان آن ولایت کشت واکنون همجنان آن جامهٔ شیخ بر جایست دران خانقاه نهاده[11] و هر آدینه جون نماز بکزارند خادم بقعه آن جامهٔ شیخ را[12] از جایی بلند بیاویزد دران خانقاه و جملهٔ[13] مردمان *از مسجد آدینه[14] می آیند بدان[15] خانقاه و زیارت آن[16] جامه می‌کنند و آنکاه *بخانه می شوند[17] و این زیارت هیج کس از اهل شهر فرو نکذارد[18] و اکر وقتی قحطی و وبایی یا بلایی *روی نماید[19] دران ولایت[20] آن جامهٔ شیخ را[21] بر سر نهاده[22] بصحرا برند و جملهٔ خلایق[23] بیرون شوند[24] *و آن جامه‌را شفیع آرند[25] و دعا کویند[26] بحرمت آن جامه[27] حق *سبحانه و[28] تعالی بکمال[29] فضل خویش *و بحرمت شیخ[30] آن بلارا ازیشان دفع کرداند[31] و *مقاصد ایشان‌را بحصول رساند و اهل آن[32] ولایت آن جامه‌را تریاك مجرب کویند و بفرزندان شیخ تقرّبها کنند از حدّ بیرون *و اکنون از برکات همّت شیخ و اعتقاد نیکوی مردمان بدین طایفه جهارصد و اند خانقاه معروف دران ولایت بدید آمده است و درویشان آنجا آسایشها می یابند ببرکت همّت و نظر شیخ ما قدّس الله روحه[33]

---

1) تا آنکاه که 2) доб. آنکاه 3) خوذ به ابو 4) K л. 155b. 5) оп. 6) ابو 7) با شروان 8) оп. 9) این 10) در آنجاست 11) доб. است 12) شیخ 13) آن 14) оп. 15) بذین 16) این 17) بدر روند 18) نکذارند 19) بدیذ آیذ 20) II л. 141a. 21) شیخ 22) نهند و 23) خلق 24) روند K л. 156a. 25) II на полѣ; K оп. 26) کنند و 27) доб. شیخ 28) оп. 29) доб. و 30) оп. 31) کنذ 32) مقصود ایشان بر آورذ و مردم 33) оп.

❀ الحکایة ❀ این حکایت بروایتهاء بسیار[1] از مشایخ[2] جمع کرده آمد[3] بعضی بروایت خواجه ابو طاهر و *بعضی بروایت[4] خواجه ....[5] و بعضی بروایت خواجه[6] ابو الفتح[7] *رحمة الله علیهم اجمعین که[8] کفتند یکروز در خانقاه شیخ *ما در نشابور در بیش شیخ ما ابو سعید قدّس الله روحه العزیز[9] سماع می کردند خواجه ابو طاهر در سماع[10] خوش کشت و دران ساعت بیش شیخ لبّیك زد و احرام حجّ کرفت جون از سماع فارغ شدند *خواجه ابو طاهر[11] قصد سفر حجاز کرد و از شیخ اجازت خواست شیخ با جماعت کفت تا[12] ما نیز موافقت کنیم بزرکان و مشایخ که حاضر بودند[13] کفتند که[14] شیخ را بدین جه حاجتست شیخ کفت که[15] بدان جانب کششی[16] می بود صوفیان و مریدان شیخ جمعی بسیار با شیخ برفتند[17] جون از نشابور بیرون[18] آمدند شیخ کفت اکر نه حضور ما بود[19] آن عزیز[20] این رنج *نتواند کشید[21] جماعت همه با یکدیکر کفتند که[22] این سخن کرا می کوید و ندانستند[23] برفتند جون بخرقان[24] رسیدند کسی شیخ[25] ابو الحسن خرقانی را *قدّس الله روحه العزیز[26] خبر داد که فردا شیخ ابو سعید اینجا خواهد بود شیخ ابو الحسن بدان سخن[27] شادیها نمود و شیخ بو[28] الحسن را بسری بود احمد[29] نام که[30] بدررا بوی نظری بودی[31] هر جه تمامتر و یوسف بدر بود *احمد دختری را بخواست بعقد نکاح دران[32] شب که شیخ *ابو سعید[33] بخرقان می رسید شب[34] زفاف[35] بود احمد را[36]

---

1) بزرك 2) доб. بسیار 3) کرده اند 4) بر ولایت 5) Въ II пропускъ; K حسن مؤدّب 6) оп. 7) الفتوح 8) رحمهم الله 9) оп. 10) доб. وقت 11) оп. 12) оп. 13) K л. 156b. 14) کی 15) оп. 16) کشش 17) доб. و 18) برون 19) II л. 141b. 20) عزیزان 21) نتوانند کشیذن 22) оп. 23) доб. و 24) یحیی 25) оп. 26) оп. 27) оп. 28) ابو 29) ابو القسم 30) کی 31) بوذ sic! و معرر 32) ابو القسم را از جوار خرقان دیهی است دل داده بود و آن حکایتی درازاست 33) оп. 34) оп. K л. 157a. 35) доб. خواست 36) ابو القسم را درین

ناکاه بکرفتند و سرش از تن جدا کردند و *بر در[1] صومعهٔ *بدر انداختند وقت[2] بانك نمــاز شیخ ابو الحسن از صومعه *بیرون می[3] آمد بایش بران[4] سر آمد مادر بسررا آواز داد که جراغی بیاور[5] مادر بسر[6] جراغ آورد سر بسر دید شیخ ابو الحسن کفت ای دوست بدر این جه بود که تو کردی و جه کردیی که نکردیی بس تنی جندرا[7] بیاورد تا احمدرا[8] بشستند و کفن کردند و همجنان بنهاد تا شیخ *بو سعید[9] در رسید و شیخ دیر می‌رسید وقت جاشتکاه درویشی در آمد[10] شیخ بو الحسن کفت *که شیخ بو سعید کجاست آن درویش کفت که[11] دوش راه کم کردند و اکر بشب خواهست[12] آمد شیخ بو الحسن بانك بر وی زد و کفت که[13] خاموش که[14] ایشان راه کم نکنند[15] زمینی بود از همه دولتها[16] بی نصیب *مانده و از[17] قدم ایشان *بخدای بنالیده باشد[18] که بار خدایا قدم دوستی *از دوستان خود[19] بر من بران[20] تا من[21] فردا[22] بر زمینهاء دیکر[23] فخر کنم حاجت این[24] زمین روا کردند و عزیزان فرستادند تا عنان آن بزرك بکرفتند[25] و سوی[26] آن زمین بردند تا[27] بحضور وی[28] آن زمین‌را خلعت دادند *و بغیبت او سر بسر ما ببریدند[29] جون آن درویش این سخن بشنید باز کشت و با شیخ بکفت شیخ کفت الله اکبر مشایخ و صوفیان بدانستند که *این آن سخن است که[30] بر در نشابور می‌کفت[31] جون شیخ ما[32] ابو سعید بخرقان رسید *و در خانقاه شد و[33] در خانقاه شیخ بو الحسن مسجدخانهٔ[34] بود که[35] شیخ بو[36] الحسن در آنجا

---

1) بدر 2) بذرش باز نهاذند 3) بدر 4) فرا این 5) بیار 6) оп. 7) جند
8) ابو القسم را 9) оп. 10) در رسیذ 11) رحمة الله علیه شیخ کو کفت
12) sic! K خواست 13) оп. 14) باش 15) доб. که 16) П л. 142a; K л. 157b.
17) تشنه 18) و بخذاوند تعالی بنالیذ 19) оп. 20) رسان 21) оп. 22) доб. قیامت من
23) оп. 24) آن 25) کرفتند 26) بسوی 27) و 28) او
29) оп. 30) оп. 31) این سخن کفتست و 32) оп. 33) بر 34) مسجدی
35) و هست 36) ابو

و شیخ بو[1] الحسن *جماعت خویش یك یك را[2] نصیحت می‌کرد که کوش داریت[3] که این مرد[4] معشوق مملکت است و بر همه سینها[5] اطّلاع دارد تا فضیحت نکردیت[6] و شیخ بو[7] سعید درین کرّت سه *شبـاروز[8] در پیش شیخ بو[9] الحسن بود و درین سه شباروز[10] هیچ سخن نکفت شیخ بو[11] الحسن اورا[12] معارضهٔ سخن می‌کرد و شیخ بو[13] سعید می‌کفت که[14] مارا بدان آورده‌اند تا سخن بشنویم[15] اورا باید کفت[16] پس *شیخ بو[17] الحسن کفت تو حاجت مایی *از خدای تعالی[18] ما[19] از خدای تعالی بحاجت خواسته‌ایم که دوستی از دوستان خویشتن[20] بفرست تا ما این سرّهارا[21] باو[22] کوییم *تو آن حاجت مایی من پیر بودم[23] و ضعیف *بودم بنزدیك[24] تو نتوانستم آمدن و ترا قوّت بود و عزّت[25] بود[26] ترا *بنزدیك ما[27] آوردند ترا بمکّه نکذارند که[28] تو عزیزتر ازانی که ترا بمکّه برند *کعبه‌را بنزدیك[29] تو آرند تا ترا طواف کند *و دران شیخ‌را اختیار نبود[30] و درین سفر والدهٔ خواجه مظفّر[31] با شیخ بود و در خدمت وی[32] که هر روز بامداد شیخ بو[33] الحسن بر[34] در[35] خانه آمدی *و سلام کردی[36] و کفتی[37] فقیره جکونهٔ هشیار باش[38] و بیدار باش *که تو[39] صحبت با[40] حقّ *می داری[41] اینجا[42] بشریّت *نمانده است اینجا هم[43] نفس *نمانده است اینجا[44] همه حقّی *اینجا همه حقّی[45] و در میان روز وقت خلوت *شیخ بو سعید[46] شیخ بو[47] الحسن *بر در خانه[48] آمدی و برده

1) ابو 2) یك یك جماعت را 3) داریذ 4) оп. 5) سرّها 6) نکردیذ 7) ابو 8) شبانروز 9) ابو 10) شبانروز 11) ابو 12) ویرا 13) ابو 14) оп. 15) شنویم 16) کفتن K л. 159a. 17) ابو 18) و 19) доб. ترا 20) خویش 21) سرّها 22) بذو فرو 23) که ما بیر 24) بوذیم و بر 25) عدّت 26) доб. و П л. 143a. 27) بما 28) و 29) کعبه بر 30) оп. 31) ابو طاهر 32) доб. او جنین کفت 33) ابو 34) فرا 35) доб. این 36) کفتی 37) доб. ای 38) оп. 39) کی 40) доб. کزیذه 41) تعالی میکنی 42) آنجا 43) نمانده و 44) نمانده 45) حقست 46) оп. 47) ابو 48) فراز K л. 159b.

باز کرفتی و کفتی دستوری هست تا در آیم شیخ بو[1] سعید کفتی در آی شیخ *بو الحسن[2] سوکند دادی که سر از بالش بر نکیری[3] همجنانك هستی می باش تا من در آیم او[4] در آمدی و در بیش *شیخ بو سعید[5] بدو زانو بنشستی و کفتی ای شیخ دردها دارم که انبیا از کشیدن آن عاجز آیند و اکر یك[6] نفس ازان درد بر آرم آسمان و زمین *تحمّل آن نتوانند کرد[7] بس سر *تنك بنزدیك شیخ در آوردی و سخن می‌کفتند آهسته[8] و هر دو می‌کریستند[9] و من *ندانستمی و[10] نشنیدمی که جه می‌کویند بس *شیخ بو الحسن[11] دست بزیر جامهٔ شیخ بو[12] سعید در کردی و بسینهٔ او فرو می[13] آوردی و می[14] کفتی دست بنور باقی می‌آرم[15] یك روز قاضیٔ آن جانب[16] در رسید که بتعزیت شیخ بو[17] الحسن[18] آمده بود کفتند شیخ[19] بو[20] سعید اینجاست[21] کفت تا *در روم و اورا سلام[22] کویم شیخ[23] بو الحسن کفت یا دانشمند کوش دار و هوش دار[24] قاضی در رفت و سلام کفت شیخ را دید در جهار بالش[25] جون سلطانی خفته و درویشی بای شیخ بر[26] کنار نهاده و می‌مالید قاضی کفت با خود اندیشه کردم که اینجا[27] فقر کجاست و این مرد با جندین تنعّم *نیز از[28] فقرا جون تواند بود این بادشاهی است نه صوفی[29] و درویش[30] جون این اندیشه بر دل من بکذشت شیخ بو[31] سعید *در حال[32] سر از بالش بر داشت و در من نکریست و کفت که ای دانشمند من کان[33] فی مشاهدة الحقّ هل یقع علیه اسم الفقر قاضی یك نعره بزد

1) ابو 2) ابو سیعدرا 3) доб. و 4) و 5) او 6) оп.
7) نیست کردذ 8) فرا بالین شیخ بردی و سخن آهسته می کفتی
9) می کریستندی 10) оп. 11) оп. 12) ابو 13) оп. 14) оп.
15) فرو می آورم و 16) ناحیت 17) ابو 18) доб. در 19) K л. 160a.
20) ابو 21) آنجاست 22) در شوم و ویرا سلامی 23) оп. 24) H л. 143b.
25) доб. نهاذه 26) در 27) آنجا 28) بیر 29) صوفیء 30) نه درویشی قاضی کفت
31) ابو 32) оп. 33) یکون

و بیهوش *افتاد در آمدند[1] و اورا بر داشتند و[2] بیرون آوردند شیخ بو[3] الحسن کفت که[4] من نکفتم[5] که[6] شما[7] طاقت نظر بادشاهان ندارید[8] دانشمند[9] کفت توبه کردم و دیکر بار بیهوش کشت و یك شباروز[10] همچنان بود[11] شیخ بو[12] الحسن بنزدیك شیخ *بو سعید در[13] آمد و کفت ای شیخ نظری بهیبت کردی نظری برحمت[14] بکن شیخ بو[15] سعید دست بوی فرود آورد قاضی در حال *بهوش باز[16] آمد *و بهتر شد[17] شیخ بو[18] الحسن کفت یا شیخ *ما می بینیم[19] که هر شبی[20] کعبه *بر سر[21] تو طواف می‌کند ترا *کعبه رفتن جکار آید[22] باز کرد که ترا از[23] برای آن[24] می آوردند *که مارا در بابی اکنون[25] حجّ کردی و[26] بادیهٔ اندوه بو[27] الحسن کذاشتی و[28] لبّیك نیاز وی شنیدی و[29] در صومعهٔ عرفات وی شدی رمی جمار[30] نفسهاء وی[31] بدیدی بو[32] الحسن‌را بر جمال خود[33] قربان دیدی[34] و[35] بر یوسف وی نماز عید کردی فریاد اندوه سوختکان شنیدی باز[36] کرد که اکر جز[37] جنین بودی[38] بو الحسن نماندی تو معشوق عالمی[39] شیخ بو سعید کفت بجانب بسطام شویم و زیارت کنیم و بازکردیم شیخ بو[40] الحسن کفت حجّ کردی[41] عمره خواهی کرد بس شیخ بو[42] سعید *بعد ازانك سه روز آنجا مقام کرده بود روی[43] ببسطام نهاد[44] جون ببسطام رسید بالایی است[45] که *از آنجا[46] تربت شیخ *بایزید بسطامی‌را قدّس الله روحه العزیز بینند

---

1) بیفتاد در شدند 2) доб. اورا 3) ابو 4) оп. 5) کفتم 6) К л. 160^{b}.
7) شمارا 8) نباشد 9) قاضی 10) شبانروز 11) доб. و 12) ابو
13) оп. 14) نیز 15) ابو 16) باز جای 17) بر خاست و برفت 18) ابو
19) می بینم 20) شب 21) کرد 22) بکعبه جه حاجت تو 23) оп.
24) این 25) оп. 26) оп. 27) ابو 28) оп. 29) оп. 30) оп. 31) او
32) ابو القسم ابو 33) П л. 144^{a}. 34) کردی 35) оп. 36) К л. 161^{a}.
37) оп. 38) کردی 39) доб. بس 40) ابو 41) доб. و 42) ابو 43) оп.
44) شد 45) بالائیست 46) оп.

جون جشم شیخ بو سعید بران تربت افتاد[1] بایستاد و ساعتی نیك سر در بیش افکند بس سر بر آورد و کفت هر که جیزی کم کرده است *اینجا بوی[2] دهند بس زیارت *بسطام کرد جون بر سر[3] تربت بایزید[4] بایستاد *حسن مؤدّب کفت که من در بس بشت شیخ بو سعید بودم ایستاده شیخ ساعتی سر در بیش افکند دربیش تربت شیخ بایزید بس سر بر آورد[5] و کفت این جای باکانست یا[6] جای باباکان[7] و *یکشباروز بیسطام[8] مقام کرد و از آنجا بدامغان شد و سه *روز دیکر[9] بدامغان بود و شغلهاء راه بساختند که صد مرد صوفی با شیخ بودند و ستوران بکرا کرفتند *که با او[10] بیران بودند تا بدان[11] جانب بروند نماز دیکر کزاردند[12] و[13] سماع می کردند تا شبانکاه و[14] قوّال این بیت[15] می کفت[16]

آواز در آمد بنکر[17] یار منست * من خود[18] دانم[19] کرا غم کار منست
سیصد کل سرخ بر رخ یار منست * خیزم بجنم[20] که کل جدن[21] کار منست

شیخ را[22] دو اسب بود یکی مرکب او[23] بود و دیکر *زاویهٔ شیخ را[24] *بار کردندی[25] و درویشی بر سر آن[26] نشستی *شیخ کس[27] بنزدیك قوّال فرستاد *و کفت[28] آن یك اسب بحکم تست که بالانی است و نماز شام بکردند کفش خواست و ستور خواست و بدر خانقاه بیرون[29] آمد و خواجه بو[30] طاهررا کفت صوفیان‌را بصلوة آری *دهی باشد بر جانب[31] خراسان *اورو شیخ[32] براند و خواجه *بو طاهر[33] کفت شما همه باز کردیت[34] و فردا بر[35] اثر *ما

1) است 2) این جای آنست که با وی 3) بکرد و بسر 4) оп. شبانروز 5) оп. 6) نه 7) ناباکان 8) یك شبانروز در بسطام 9) رباعیه 10) کی با وی 11) ازان 12) کزارده 13) оп. 14) بس 15) بیت 16) доб. بیت 17) доб. که 18) Рук. خو 19) доб. که 20) بجینم 21) جیذن 22) و شیخ را 23) وی 24) راویه شیخ II л. 144^b. 25) بر وی نهاذندی 26) оп. 27) کسی فرا 28) که 29) برون 30) ابو 31) دیهی است بجانب 32) ? K اسب و رو بذان جانب 33) ابو طاهررا 34) باز کردیذ 35) K л. 162^a.

بیاییت[1] حسن مؤدّب با شیخ *بیامد و رکاب‌داری[2] و یك درویش دیکر جون بدروازه رسیدند دروازه بسته بود و قفل بر نهاده و کلید بسرای امیر *برده آن دروازه‌بان[3] کفت *باید رفت[4] و کلید از سرای امیر باید آورد شیخ هنوز دران سماع بود که[5] یك نعره بزد و حسن‌را کفت که[6] قفل برکش حسن قفل بر کشید برّهٔ[7] قفل بیفتاد و دروازه باز کردند و بیرون[8] شدند و[9] دروازه‌بان در بَیست جون بصحرا بیرون شدند روزکار باتشویش بود و ماهتاب[10] نبود حسن کفت که[11] دلم‌را هراسی *می بود[12] بس شیخ کفت جیزی بکوی یعنی بیتی بکوی حسن کفت که[13] مرا صوتی یاد[14] نبود این بیتها بتازی[15] یادم آمد بکفتم بی صوت شیخ با[16] سر سماع شد و نعره *زدن آغاز کرد[17] و بیتها اینست[18]

وعد[19] البدر لی الزیارة لیلی * فاذا ما وفی قضیت نذوری
قلت یا سیّدی و لم تؤثر اللیـ * ـل علی بهجة النهار المنیر[20]
قال لا استطیع تغییر رسمی * هکذا الرسم فی طلوع البدور[21]

تا ساعتی از شب بکذشت بس شیخ ساکن شد و[22] کفت جیزی[23] خوردنی *هست بیاریت[24] و با ما هیج[25] خوردنی نبود حصاری بدید آمد کفتم بروم و از آنجا *جیزی بیارم[26] کفت برو و بیار[27] بدر حصار شدم و در بزدم[28] کسی *بر دیوار[29] آمد که[30] جه می خواهی کفتم *مردمانیم راه‌کذری[31] مارا[32] جیزی خوردنی می باید[33] دستاری[34] فرو کذاشتند[35] جیزی دران[36] بستم

---

1) بیائیذ 2) برکاب‌داری بیامذ 3) شهر بوذ دربان 4) جواز بایذ
5) و 6) оп. 7) доб. از 8) برون 9) оп. 10) ماه 11) оп.
12) می آورد 13) оп. 14) оп. 15) تازی باز 16) باز 17) فرا رخم ایشاذ
18) доб. بیت K л. 162b. 19) غدا 20) المنیری 21) البدوری 22) оп.
23) II л. 115a. جیزکی 24) بیاریذ 25) доб. جیز 26) جیزکی آورم 27) بیاور
28) доб. و 29) بدیوار 30) و کفت 31) مردمان راه‌کذاریم 32) و
33) می‌خواهیم 34) و دستار 35) доб. و 36) در آنجا

ایشان[1] بر کشیدند و سه نان جوین بران[2] دستار بستند و فرو فرستادند[3] من آنرا[4] بستدم و بر اثر ایشان نیك[5] برفتم تا بدیشان[6] رسیدم شیخ[7] کفت که[8] آوردی کفتم آوردم نانی بشکستم و *ازان بارهٔ[9] بوی دادم[10] سه لقمه همچنین[11] بستد و بخورد و هیچ نکفت و کفت باقی شما بکار بریت[12] جون شب[13] بنیمه رسید کفت ساعتی[14] جشم کرم کنیم[15] کفتم فرمان *ترا بود و[16] از راه بیك سو شدیم و[17] شیخ فرود آمد و هیچ کس[18] سجّادهٔ نداشتیم *که باز افکندیمی[19] غاشیه از زین بر کشیدیم و *بر زمین انداختیم[20] تا شیخ *بهلو بر آنجا[21] نهاد *و سر بر کنار من نهاد[22] و بای در زیر آن درویش کرد و یك ساعت بغنود *روز را با ری آمدیم[23] و بسرای مهتر[24] فرود آمدیم[25] شیخ کفت مهتر را بکوی که *شب مهمان[26] خواهند رسید بس[27] طهارت کرد و ساعتی[28] بیاسود[29] نماز شام درویشان برسیدند[30] و[31] جمع شدند[32] و مهتر[33] تکلّفها کرده بود[34] آن شب آنجا[35] بودند[36] شیخ[37] هیچ نکفت *امّا این قدر کفت که[38] مانده شدیت و رنجتان[39] رسید دیکر روز بامداد نماز بکزاردند و از اوراد فارغ شدند و آفتاب[40] بر آمد و شیخ بنشست و جمع را بنشاند بس روی بخواجه بو[41] طاهر کرد و کفت ما تا[42] اینجا بموافقت تو *آمدیم از ما[43] تمام شد *بیستید بیش بیرون کشتنی نیست[44] آن تو جیست خواجه بو[45] طاهر کفت جون آن شیخ برسید آن ما نیز

---

1) و 2) دران 3) کذاشتند 4) آن 5) بتك 6) در ایشان K л. 163a. 7) оп. 8) оп. 9) оп. 10) доб. و 11) оп. 12) بريذ 13) نيمه 14) ساعتکی 15) کنیذ 16) تراست 17) оп. 18) оп. 19) کی شیخ را باز افکندی 20) باز افکندیم 21) بهلوی بر وی 22) оп. 23) و بر خاستیم و باز ره آمذیم و بدیهی رسیذیم 24) доб. دیه 25) доб. و 26) شب را مهمانان 27) و 28) ساعتکی 29) оп. 30) در رسیذند 31) جمله 32) оп. 33) доб. دیه K л. 163b. 34) доб. و 35) оп. 36) بیوذند و 37) доб. آن شب 38) الّا آنك 39) رنجهاتان 40) H л. 115b. 41) ابو 42) оп. 43) بیامذیم آن 44) оп. 45) ابو

برسيد[1] *بر موافقت وى[2] شيخ كفت الله اكبر اكنون آن ما تمام شد يكان يكان‌را سوآل كرد و[3] كفت هر كرا انديشهٔ *ازان جانبست[4] برود و *هر كرا بايد[5] با ما باز كردد بر هيچ كس هيچ حرج نيست *هر كسى را آنج[6] در بيش بودى[7] مى كفتند بس هر كه *سوى حجاز[8] خواست رفت[9] كفت باى‌افزار در بوشيد و ايشانرا شغل *آن راه[10] بساخت و[11] *روان كردشان[12] بخوش دلى و مهتررا[13] بخواند و كفت مارا جايى سبزهٔ بايد مهتر باغى داشت آنجا دعوتى ساخت نيكو و شيخ‌را[14] با جماعت[15] برد و *ايشان آنجا آن روز خوش كذاشتند ديكر روز از آنجا برفتند اردبان و نوشاد كويند دو ديه بود زير اين هر دو ديه فرود آمدند بر سر بيابان كه سوى سبزوار شود[16] كه شيخ انديشه جنان داشت كه سوى بسطام و خرقان نشود[17] تا ايشانرا بارى نبود *از وى و درين ديه درازكوشان بكرا كرفتند و كرا بعضى بدادند[18] و سفرهٔ راه راست كردند كه جهار بنج *روز در[19] بيابان مى بايست بود[20] و جمعى كران[21] بودند با شيخ[22] شيخ بو[23] الحسن‌را خبر شد[24] از آمدن شيخ و انديشهٔ وى آن بود كه *مكر خواهد[25] كذشت سه درويش‌را بفرستاد *بعد از[26] نماز خفتن[27] بدان ديه آمدند و ايشان[28] بران[29] عزم بودند كه[30] سحركاه درازكوشان بيارند[31] و سوى بيابان بروند و درويشان[32] جمله سر *بار نهاده بودند[33] و شيخ نيز[34] سر بار[35] نهاده بود وليكن بيدار بود و حسن مؤدّب ميان[36]

---

1) برسذ 2) оп. 3) оп. 4) آن خانه است 5) هر كه خواهذ
6) هر كس از آنجه 7) بوذ 8) بسوى آن جانب 9) رفتن 10) оп.
11) K л. 164ᵃ. 12) روانه كرد 13) مهتر ده‌را 14) شيخ 15) доб. بباغ
16) روزى آنجا ببوذند روز ديكر ازنجا (sic!) بنوش‌آباذ و آن ديهى است و ازان ديه جهاروای كرفتند و فروذ آمذند بر سر بيابان
17) نروذ 18) و كرا بداذند 19) оп. 20) رفتن 21) оп. 22) доб. و 23) ابو
24) بوذ 25) بوى خواهند 26) оп. 27) доб. كذارده 28) II л. 146ᵃ.
29) بذان 30) كى 31) بياورند K л. 164ᵇ. 32) доб. و 33) بنهاذند و بخفتند
34) оп. 35) оп. 36) K; II оп.

بسته بود[1] بشغلی که[2] می‌کرد *و فراز آواز می شد[3] بس آواز در آمد آهسته حسن فراز شد و در بکشاد سه درویش‌را دید که[4] میان بسته در آمدند حسن ایشانرا جایی بنشاند شیخ آواز داد حسن‌را که بیا حسن بیش شیخ شد شیخ کفت *که اینها جه کسانند[5] که در آمدند کفت درویشان خرقانند کفت جه می کویند کفت نبرسیدم شیخ کفت روشنایی *در کیر[6] و بیاور حسن شمع درکرفت[7] و بیش شیخ بنهاد شیخ[8] کفت ایشانرا بخوان[9] درویشان بیش شیخ آمدند و [10] سلام شیخ بو[11] الحسن رسانیدند[12] شیخ ما[13] کفت و علیه منّا السلام[14] بس شیخ ما[15] کفت *ایشانرا که شیخ بو الحسن[16] جه فرمان داده است کفتند کفته است[17] بدان خدای[18] که ترا این عزّت *کرامت کرده است[19] که[20] نکذری تا مرا نبینی[21] شیخ ما[22] کفت که[23] فرمان ویرا بود بس شیخ ما[24] حسن مؤدّب‌را کفت که ایشانرا جیزی بده[25] تا بخورند و دو تن‌را در وقت باز کردان تا بنزدیك آن بیر باز شوند تا اورا[26] دل فارغ بود[27] و یك تن[28] باشد تا[29] با ما بهم برود[30] و اکر خربندکان بیایند عذری از ایشان باز خواه و جوالها بایشان ده حسن کفت خربندکان در شب بیامدند[31] جوالها بایشان دادم و کرا باز[32] نخواستم و نفقات راه[33] *در جوالها بود ازان[34] دست بداشتم که شیخ درین معنی هیچ اشارت نفرموده[35] بود و صوفیان ازین حال[36] خبر نداشتند[37] بنداشتند که

1) و 2) оп. 3) оп. 4) оп. 5) این که بوذ 6) فرا کن
7) بر افروخت 8) و 9) بخوانیذ 10) доб. سلام کفتند شیخ ایشان‌را بنشاند ایشان
11) ابو 12) برسانیذند 13) оп. К л. 165a.
14) السلم 15) оп. 16) оп. 17) میکویذ 18) خذائی 19) داده است
20) доб. بر 21) نه بینی 22) оп. 23) оп. 24) оп. 25) ده
26) оп. 27) دارذ 28) доб. آنجا 29) доб. فردا 30) برویم 31) доб. و
32) оп. 33) II л. 146b. 34) بذیشان 35) نکرده 36) доб. هیچ
37) доб. و

دیکر روز سوی بیابان خواهند *رفت جون[1] شیخ بجانب[2] خرقان و بسطام *روی نهاد[3] دانشمندی از بسطام بیش شیخ باز آمد سواره[4] در راه هر دو بهم[5] *رسیدند و[6] می راندند و شیخ را آن[7] روز بغایت وقت[8] خوش بود و بیتهاء تازی می کفت[9] آن دانشمند کفت[10] *که امروز[11] افزون از[12] هزار بیت بر زبان وی[13] برفت و درویشان در راه *با حسن[14] معارضه کردند که مارا جیزی خوردنی ده کفت *جیز خوردنی[15] در جوال بود[16] با خربندکان داد[17] کفتند *هان تا کراها[18] بدیشان *نکذاشته باشی[19] حسن کفت که[20] شیخ نکفت[21] کرا[22] باز ستان و جیزی از جوال[23] *بردار ایشان[24] درین سخن بودند که شیخ بر ایشان کذر کرد و[25] کفت جه *می بود[26] حسن کفت *با اصحابنا[27] جنین سخنی[28] می رود[29] که جرا عذری از مکاریان[30] باز باید[31] خواست با آنك کرا و نفقات بدیشان *کذاشته بودی[32] شیخ کفت بایست خواست عذر از ایشان که حق[33] تعالی با ایشان[34] فضلی نموده بود بر ایشان[35] آن فضل تمام نکردانید که ایشان در صحبت شما *خواهد بود[36] و قدم بر قدم شما خواستند نهاد جون این نعمت[37] بر ایشان تمام نکشت هر جه دون این بود همه هیج بود در جانب این لابد ازیشان عذر باید خواست و آن[38] روز شیخ را[39] در راه *بغایت وقت[40] خوش بود که روی ببسطام داشت[41] بر زبان شیخ ما برفت که اکر کسی را[42] ازین معنی جیزی[43] بوده باشد

---

1) شذ خوذ 2) عزم 3) کرده بوذ 4) سوار 5) با هم 6) оп.
7) К л. 165b. 8) оп. 9) доб. و با 10) می کفت 11) و آن روز
12) оп. 13) او 14) حسن را 15) جیزی 16) доб. و 17) دادم
18) همانا که کرا نیز 19) نکذاشتهٔ 20) оп. 21) доб. که 22) доб. سخن می روذ
23) доб. ایشان 24) بر آور و 25) оп. 26) ازیشان
27) оп. 28) оп. 29) доб. درویشانرا 30) خربندکان 31) می بایست
32) دست بداشته بوذی 33) доб. سبحانه و 34) بایشان 35) بذیشان
36) خواستند بوذ 37) оп. К л. 166a. 38) این 39) شیخ 40) سخت
41) доб. و 42) оп. 43) П л. 147a.

و برو[1] بوشیده کشته باشد اینجا آید و بحقّ این وقت برخدای دهد عجب نبود که خدای عزّ و جلّ آن[2] بوی[3] دهد و شیخ بیسطام شد و زیارت بکرد[4] و بجانب خرقان برفت[5] و بیش شیخ بو الحسن شد[6] و سه روز دیکر آنجا مقام کرد روزی شیخ بو[7] الحسن در میان سخن از شیخ بو[8] سعید برسید که بولایت شیخ عروسی[9] بود شیخ[10] کفت بود و در عروسی[11] بسیار نظارکی بود که آن عروس[12] نیکوتر بود ولیکن در میان ایشان تخت و کلاه و جلوه یکی را بود شیخ بو[13] الحسن نعرهٔ بزد و *می کفت

خسرو همه حال خویش دیدی در جام[14]

روزی شیخ بو[15] الحسن با شیخ بو[16] سعید نشسته بودند[17] و جمع همه[18] حاضر بودند شیخ بو[19] الحسن روی بجمع کرد و کفت روز قیامت همه بزرکانرا بیاورند[20] و هر کسی را کرسی بنهند در[21] زیر عرش *و از[22] خداوند[23] ندا آید[24] خلق را که[25] از حقّ سخن کویند و شیخ بو[26] سعیدرا کرسی بنهند تا از حقّ[27] سخن کوید و او در میان نی[28] جون سه روز تمام شد روز جهارم شیخ بو[29] سعید دستوری خواست شیخ بو[30] الحسن کفت براه کوه *در شویت[31] که این راه ده *بر دهست[32] درویشانرا آسانتر بود و شیخ بو[33] الحسن کفت سی مرد مرید می[34] باید مرا[35] تا ده[36] در خدمت تو می باشند تا بنشابور و ده از نزدیك تو خبر بمن *باز می آرند[37] و ده از نزدیك من خبر بتو می برند[38] همچنین تا آنکاه[39] که بنشابور برسی[40] شیخ

---

1) بر وی   2) оп.   3) доб. باز   4) کرد   5) رفت   6) رفت   7) ابو
8) ابو   9) شما   10) доб. بو سعید   11) وی   12) عروسی   13) ابو
14) оп.   15) ابو   16) ابو   17) بوذ   18) جمله K. л. 166b.   19) ابو
20) بیارند   21) оп.   22) оп.   23) доб. سبحانه و تعالی و   24) доб. که
25) оп.   26) ابو   27) доб. تعالی بحق تعالی   28) نه و   29) ابو   30) ابو
31) در شویذ بسوی جناشك   32) بدیه است تا   33) ابو   34) оп.   35) оп.
36) оп.   37) می آورند   38) می دهند   39) آنکه   40) رسی و

بو[1] الحسن با فرزندان و[2] جمع همه[3] بوداع شیخ بو سعید[4] بیرون[5] آمدند و بوقت وداع شیخ *بو الحسن مر شیخ[6] بو سعیدرا *گفت که[7] راه بتو[8] بر بسط[9] و کشایش است و راه ما بر قبض و حزن اکنون تو شاد می باش و خرّم می زی تا ما اندوه می خوریم که هر دو کار او می کنیم *بس شیخ بو الحسن[10] جندانك مردم داشت با شیخ بو سعید بفرستاد *تا بجاجرم[11] بهر منزلی[12] *از وی[13] خبر بدو می بردند بس دیگر روز[14] شیخ بو[15] سعید برفت[16] در خانقاه شیخ بو[17] الحسن جامها[18] بر جیدند و زاویها[19] بر داشتند دران[20] موضع که زاویهٔ حسن مؤدّب بود در زیر جامه کاغذی یافتند جیزی در وی بیش شیخ بو[21] الحسن بردند و کفتند یافتیم[22] جیزی در اینجاست[23] کفت جیست کفتند ندانیم کفت بنکرید باز کردند زر بود کفت این در زیر[24] زاویهٔ که بودست[25] کفتند *در زیر زاویهٔ[26] حسن مؤدّب که خادم *شیخ بو سعیدست[27] کفت *وزنی بکنیت وزن کردند[28] بیست دینار *زر بر آمد[29] کفت بنکرید تا مارا *وام جندست[30] بنکریستند بیست دینار *وام او[31] بود شیخ بو[32] الحسن کفت در وام[33] صرف کنیت[34] *که وام او وام ما بود[35] شیخ بو[36] سعید در راه بدیهی رسید[37] آنجا منزل کردند *شیخ بو سعید[38] حسن را کفت که[39] بکرمابه[40] شویم و عادت جنان بودی شیخ را که هر بار که بکرمابه شدی ده *دست سیم فتحی[41] بکرمابه

---

1) ابو 2) доб. جمله 3) оп. 4) II л. 147b. 5) بیرون
6) оп. 7) کفتند 8) تو 9) K л. 167a. 10) و 11) و 12) доб. خیر باو می آوردند و
13) ازو 14) доб. که 15) ابو 16) доб. و 17) ابو
18) رختها 19) راویها 20) آن 21) ابو 22) доб. و 23) آنجاست
24) оп. 25) بوذه است 26) اران 27) بوذست 28) وزن کنیذ بر کشیذند
29) بوذ 30) اوام جیست 31) اوام 32) ابو K л. 167b. 33) اوام ما
34) کنیذ 35) وام ما وام او بوذ و 36) ابو 37) доб. و 38) بس
39) بیا تا 40) доб. فرو 41) درست

بردی و حسن بیوسته با خویشتن[1] جیزی داشتی برای کرا[2] و نفقـات راه‌را[3] و اکر جیزی فتوح بودی *هم حسن مؤدّب[4] داشتی و باشارت شیخ[5] خرج *می کردی[6] جون حسن این[7] سیم کرمابه راست می کرد آن کاغذ زر که بخرقان ضایع شده بود ندید دلش[8] مشغول شد شیخ آن بدید کفت جه بودست ای[9] حسن کفت جیزی داشتم[10] ضایع شده است شیخ[11] کفت آنجا که[12] شده است هم در فراغت ما[13] شده است دیکر روز از خرقان خبر باز[14] رسید که آنجا[15] جیزی یافتند و شیخ بو[16] الحسن آنرا *جه فرمود و جکونه کردند[17] جون شیخ[18] بو[19] سعید بشنید که شیخ بو الحسن‌را جه رفته است کفت همجنـانست که وی کفت و[20] مریدان شیخ بو الحسن هم بران قرار که *شیخ بو الحسن[21] فرموده بود در خـدمت شیخ بو سعیـد بودند تا بجاجرم و از جاجرم شیخ بو سعید ایشانرا باز کردانید و کفت ما ازینجا بنشابور *می شویم[22] شیخ بو[23] الحسن‌را از ما سلام برسانید و بکوییت[24] که دل با ما *می دار[25] و جون شیخ بو[26] سعید *بولایت کورویی[27] رسید جمع بدیهی رسیدند خواستند که آنجا منزل کنند شیخ ما[28] کفت *این دیه‌را جه کویند کفتند کلف شیخ کفت نباید بدیهی دیکر رسیدند شیخ ما کفت[29] این دیه‌را جکویند[30] کفتند دربند[31] کفت[32] بند نباید[33] بدیهی دیکر *رسیدند شیخ ما[34] کفت این دیه‌را جکویند[35] کفتند خداشاد کویند *شیخ ما[36] کفت *خداشاد خداشاد باید بود آنجا منزل کردند[37] خانقاهی بود خالی

---

1) خوذ 2) оп. 3) راه 4) همجنین 5) II л. 148a. 6) کردی
7) оп. 8) دل 9) оп. 10) доб. و 11) оп. 12) доб. فوت 13) доб. صرف
14) оп. 15) اینجا 16) ابو 17) در وجه اوام خوذ نهاذ
18) K л. 168a. 19) ابو 20) оп. 21) оп. 22) رویم و 23) ابو
24) بکوئیذ 25) می دارذ 26) ما ابو 27) بکوی رو 28) оп. 29) оп.
30) جه کویند 31) доб. شیخ 32) доб. در 33) доб. رفت و 34) برسیذند
35) جه کویند 36) оп. 37) منزل کنیذ

خادم[1] بیش آمد و استقبال کرد جنانك رسم باشد و خدمتها[2] بجای آورد و حالی *کوسبندان کشت[3] و کفت تا جیزی سازند[4] دیر باشد[5] بکفت تا حالی جکربندهارا[6] قلیه کردند[7] و بیش شیخ آوردند شیخ کفت که[8] اوّل قدم جکر می[9] باید خورد خادم کفت بقا باد شیخرا بارهٔ[10] دل در کرده‌ام شیخرا خوش آمد و کفت جون دل در باشد خوش باشد بو سعید خود دلی می جُوید آن روز آنجا بودند و دیکر روز *از آنجا[11] برفتند *تا بنشابور[12] جون بنشابور رسیدند بعضی از صوفیان می کفتند که جون شیخ[13] بخرقان رسید آن وقت *او و[14] سخن او و[15] حالتهاء او[16] منقطع شد و همه برسید و این سخن بدان می کفتند که *جون شیخ بخرقان رسید دران مدّت که آنجا بود هیج سخن نکفت بسبب آنك[17] شیخ بو الحسن کفته بود که تو حاجت مایی که[18] از خدای تعالی *درخواست کرده‌ایم که دوستی از دوستان خویش بفرست تا ما این سرّهاء تو بدو کوییم[19] جون *شیخ مارا آنجا[20] بدین مهمّ برده بودند او سخن نمی کفت و دلیل برین[21] سخن آنست که آنجا که شیخ بو الحسن مارا[22] معارضهٔ سخن *می کرد و می کفت سخنی بکوی و[23] مرا نصیحتی بکن شیخ ما[24] می کفت که[25] شمارا باید[26] کفت[27] مارا برای شنودن آورده‌اند جون آن[28] جمعرا برین دقیقه اطّلاع نبود این *جنین سخنی[29] بکفتند و این سخن *بشیخ ما[30] باز کفتند شیخ ما[31] کفت اشتاقت[32] تلك التربة الینا ففنینا[33] فی تلك التربة آن خاكرا آرزوی[34] ما خاست[35]

---

1) оп. 2) خدمت 3) کوسفندان بکشت 4) باشد 5) доб. و
6) جکربندها 7) H л. 148^{b}. 8) оп. K л. 168^{b}. 9) оп. 10) بارککی
11) оп. 12) оп. 13) оп. 14) آن 15) доб. آن همه 16) оп. 17) оп.
18) оп. 19) оп. 20) شیخ 21) بذین 22) شیخ ما 23) می کردی
24) оп. 25) оп. 26) می بایذ 27) доб. که و میکفتی سخن تو
28) این 29) سخن 30) با شیخ 31) оп. 32) اشتاقة 33) فلمّا التقینا فینا
34) از روی 35) برخاست K л. 169^{a}.

جون *آنجا رسیدیم[1] ما دران خاك خاك[2] شدیم و بپرسیدیم و حدیث بزرکان خود نکنند شیخ ما[3] ازان اعتراض این جواب فرمود و جون در حقیقت این سخن تأمّل رود[4] آن معنی که تقریر افتاد معلوم کردد این رسید بما از[5] رفتن شیخ بخرقان و باز آمدن بنشابور

✻ الحکایة ✻ خواجه ابو الفتح شیخ کفت *رحمه الله[6] که بمیهنه[7] شدن شیخ ما[8] ابو سعید قدّس الله روحه العزیز[9] آخرین بار ابتدا[10] ازینجا خاست که از مریدان[11] شیخ ما[12] دو کس با یکدیکر صداع کردند *و هر دو از جملهٔ خواصّ شیخ بودند[13] و *شیخ مارا[14] عادت جنان بودی *که جون[15] میان دو *کس از درویشان[16] نقاری رفتی شیخ خاموش *می بود[17] تا ایشان سینها[18] تمام بپرداختندی جون دانستی که اندرونشان[19] پاك شد[20] آنکاه[21] کلمهٔ بکفتی و میان ایشان *جمعیّت حاصل شدی[22] جون بران[23] قرار کلمهٔ بکفت شیخ در میان ایشان و آن صلح[24] فرا هم آمد و مدّتی بود تا *فرزندان و نبیرکان[25] شیخ خرد و بزرك همه بنشابور بودند و می بایست که بمیهنه[26] شوند جون این صداع درویشان قرار کرفت و *فرا هم[27] آمد شیخ خواجه بو[28] طاهررا کفت بر خیز و شغل کودکان راست کن که مارا دل تنك شدست[29] تا *بمیهنه شویم[30] خواجه *بو طاهر[31] برخاست و وامی[32] بکرد شکرف[33] و همه شغلهاء ایشان راست کرد و جهل درازکوش از *جهت تملیت راست کردند[34] و جهل درویش تا هر درویشی *با یك تملیت بود

---

1) برسیذم   2) оп.   3) оп.   4) II л. 149a.   5) оп.   6) оп.   7) با مهینه
8) оп.   9) оп.   10) оп.   11) доб. خاصّ   12) оп.   13) оп.   14) شیخ را
15) کجون   16) درویش   17) می بوذی   18) سینه   19) اندرون ایشان را
20) ببوذ   21) آنکه   22) در هم آوردی   23) برین   24) оп.
25) فرزندکان و نبیرکان   26) با مهینه K л. 169b.   27) در هم   28) ابو
29) شذ   30) باز مهینه رویم و ایشانرا کسیل کن   31) оп.   32) فرضی
33) оп.   34) بهر تبلیت بوذ

و کوش با آن دارد و هشت[1] درویش‌را بفرمود تا هر یکی از منزلی باز می کردد[2] و شیخ‌را خبر *سلامتی ایشان می آرد[3] و اهل نشابور هر مدد و یاری که *بایست بکردند ببسب آنك[4] کفتند که جماعت[5] و[6] فرزندان بروند شیخ‌را نیز[7] مشغولی نماند[8] و *فراغتش بحاصل[9] آید[10] بها بردازد[11] ما اورا نیکوتر و بیشتر بینیم و او مارا *ببیند که[12] آن روز که ایشانرا کسیل *کردند بر اسب[13] نشست *فرجی فرا بشت کرده و مزدوجهٔ بر سر نهاده[14] تا بدروازهٔ شوخنان بیامد و آنجا بایستاد[15] تا یك یك تملیت[16] بیش *او می‌کذرانیدند[17] و او می کفت این ازان کیست[18] و بر اینجا[19] که خواهد بود و کدام درویش[20] خواهد بود *با این تملیت آن[21] درویش را می خواند و حجّت بر می کرفت که[22] تا جکونه باشی و کوش باز[23] داری تا جملهٔ تملیتهاء[24] شیخ بکذشت باز بسین کسی[25] که بیش شیخ[26] بکذشت خواجه بو الفتح[27] بود کفت من *در سن[28] هفده و[29] هژده‌سالکی بودم بیش شیخ آمدم شیخ کفت خر *و تملیت[30] تو *کدام است[31] کفتم *ای شیخ مرا *خر و تملیت[32] نیست کفت بیاده خواهی شد کفتم *ای شیخ[33] آری کفت نتوانی رفت کفتم بهمّت شیخ بروم شیخ در میان جمع سر فرود آورد و کفت والده‌را[34] سلام *کوی و بکوی که[35] فرزندان‌را نیکو دار که ما *روز جهلم‌را جنان کنیم که[36] با شما باشیم انشآء اللّٰه من روی بر بشت بای موزهٔ[37]

بیابست داذ (4   سلامت می آرند (3   می کردند (2   یك تبلیت و هفت (1
شیخ را (9   بماند (8   7) оп.   6) оп.   5) II л. 149b.   بداذند و
خواست کرد (13   به بیند (12   و   11) доб.   و   10) доб.   فراغش حاصل
18) K л. 170a.   وی می بردند (17   تنبیت (16   باز داشت (15   و (14
تبلیتها (24   23) оп.   کی زینهار (22   و (21   درویش‌را با این (20   آنجا (19
کوی (31   تبلیت (30   29) оп.   قدر (28   الفتوح (27   26) оп.   کس (25
ما جنان کنیم (36   برسان و بکو (35   والدت‌را (34   33) оп.   تبلیت (32
37) оп.   که روز جهارشنبه که روز جهارم بود

شیخ نهـادم و برفتم خواجـه بو *الفتح شیخ[1] کفت *من تا بدین ساعت صاحب واقعه بودم جون شیخ با میهنه آمد این باقی حکایت از خادمان شیخ شنودم که خواجه ابو الفتح کفت که[2] بدرم خواجـه ابو طـاهر با ما بنیـامد[3] با شیخ *تا شیخ[4] از وداع کاه باز کشت[5] و بشهر[6] نشابور شـد[7] جون شیخ[8] بخانقاه رسید آن روز مجلس نکفت[9] که بیکاه شده بود دیکر روز شیخ بمجلس بیرون[10] آمد و فرزندان شیخ در مجلس بر دست راست ببر تخت *باز نشستندی[11] کرد بر کرد شیخ و شیخ را سنّت آن[12] بودی که از خانه *با آفتاب[13] برابر بیرون[14] آمدی و *بیوسته همجنان بودی که آن وقت که آفتاب طلوع می کردی شیخ از خانه بیرون آمدی[15] این روز شیخ بیرون[16] آمد[17] جشمش بر جای فرزندان افتـاد کفت اولادُنا اکبادُنا فرزندان[18] جکرکوشکان ما اند ما *این جای را[19] بی ایشان نمی توانیم دید بو[20] طاهر را وامی افتاده است آن وام[21] او باز *باید داد[22] *تا ما وراثر[23] برویم جون شیخ این سخن بکفت *مریدان و[24] اهل نشابور *تنک دل[25] شدند و[26] کفتند مارا سهوی و خطـایی بزرك بیفتاد[27] ما کفتیم که[28] این مشغله از بیش[29] بر خاست اورا این ساعت ازیشان یاد نیاید همان روز تدبیر کزاردن *وام شیخ[30] کردند[31] شیخ هم بران میعاد که[32] نهاده بود می بایست که باز خواند *وامها باز[33] داده شد و شغلها راست کرده آمد جون همه برکها راست *کرد عزیمت[34] رفتن درست کردانید[35] جملهٔ بزرکان و ایمّه *و درویشان[36] شهر نشابور بشفاعت آمدند[37] هیج فایده حاصل نیامد

---

1) الفتوح 2) оп. 3) بیامذ 4) оп. 5) H л. 150a. 6) با شهر 7) آمذ 8) оп. 9) K л. 170b. 10) برون 11) بنشستندی 12) جنان 13) بآفتاب 14) برون 15) оп. 16) برون 17) доб. و 18) доб. ما 19) اینجا 20) ابو 21) اوام 22) دهیم 23) و بر اثر ایشان 24) оп. 25) دل تنك 26) оп. 27) افتاذ 28) оп. 29) доб. او 30) اوام او 31) доб. و 32) کی 33) و اوامها 34) کردند و عزم K л. 171a. 35) کرد 36) оп. 37) доб. و

جون برفتن[1] نزدیك شـد[2] شیخ بو[3] محمّد جوینی[4] و استاد *امام اسماعیل[5] صابونی بشفاعت آمدند *هر دو بدر خانقاه رسیدند[6] یکدیکر را مراعات می‌کردند و *هر یکی آن دیکر را می‌کفت[7] که تو بیش در[8] رو تا آخر[9] هر دو دست هم[10] بکرفتند[11] و *در رفتند[12] شیخ ما در برابر در خانقاه *بر تخت[13] نشسته بود ایشان در آمدند و سلام کفتند[14] شیخ ما[15] یکی را برین دست و یکی را بران دست نشاند و هرسه سر فرا هم آوردند[16] و بسیار اسرار بکفتند[17] که هیچ کس ندانست که ایشان جه کفتند و بسیار *کفتند و[18] شفاعتها کردند تا[19] باشد که[20] شیخ اجابت کند و رفتن در *باقی کند هیچ فایده نکرد و[21] شیخ اجابت نکرد جون بسیار بکفتند شیخ کفت آری اینجا نیازمندانند ما خویشتن را تسلیم کرده‌ایم تا دست که جرب‌تر آید باز بسین سخن *ایشان با[22] شیخ ما[23] این بود که[24] ای شیخ *از هر کونه[25] که هست میهنه روستاییست مارا[26] دریغ می آید *که تو در میهنه می باشی شیخ ما[27] کفت *مارا شما[28] بمیهنه دریغ می داریت[29] ما شمارا بدین جهان و بدان جهان دریغ می داریم[30] ایشان خجل شدند و دانستند[31] که شیخ نخواهد[32] ایستاد وداع کردند و باز کشتند شیخ *شغلها راست کرد و برفت و دران وقت که[33] اسب زین می[34] کردند[35] بر در خانقاه دوکانی[36] بود شیخ بیرون[37] آمد و بای[38] بران دوکانی[39] نهاد[40] و مقیمان خانقاه را کفت ما *این را

و با (6   اسمعیل (5   جوئی (4   ابو (3   آمذ (2   رفتن (1
11) П л.   یکدیکر (10   9) оп.   8) оп.   با یکدیکر می کفتند (7
کفتند (17   بردند (16   15) оп.   کردند (14   13) оп.   12) оп.   150b.
23) оп.   22) оп.   توقّف دارد (21   20) оп.   که (19   18) оп.
شما مارا (28   27) оп.   و ما ترا بمهینه (26   بهر وجه (25   کفتند (24
عزم (33   بنخواهذ (32   بدانستند (31   می (30   آیذ (29   R л. 171b.
38) оп.   برون (37   دکانی (36   و .доб (35   34) оп.   رفتن کرد در ساعت
بایستاذ (40   دکان (39

همچنانك[1] یافتیم[2] بکذاشتیم و در خشتی[3] تصرّف نکردیم *آنکاه کفت[4] بیت
مرغی بر[5] کوهی بنشست و[6] بر خاست * بنکر که ازان[7] کوه جه افزود وجه کاست
جمع مریدان و فرزندان کفتند که[8] ای شیخ مدّتی[9] این[10] بقعه بجمال تو مزیّن بود *و جمع نیکوییها یافتند[11] اکنون کسی را نصب کن تا جون مسافری رسد ضایع نماند[12] شیخ کفت خانقاه‌را[13] در باز دارند[14] و قبّه[15] باك دارند[16] و جراغ روشن و طهارت جای باك *دارند و کلوخ ببرك[17] هر که آید روزی با خود آرد[18] ما شمارا هیچ معلوم[19] نبکذاشتیم خدای[20] تعالی *هر جه می[21] باید می فرستد و جنان بود که شیخ فرمود[22] هرکنز آن خانقاه‌را هیچ معلوم نبود و بیوسته جمع آن خانقاه *بیشتر از خانقاهها‌ء نشابور[23] بودی[24] * و آن خانقاه بیوسته با فتوح و بیرکتتر از همه خانقاهها‌ء نشابور بودی[25] ببرکت کفت[26] و همّت مبارك شیخ[27] تا آن وقت که در[28] فترت غزّ شهر نشابور[29] و خانقاه[30] خراب شد جون شیخ مرکب[31] براند و قدمی[32] جند برفتند درویشی‌را[33] که در رکاب شیخ بود[34] می رفت شیخ کفت باز کرد و[35] استخوانی دران بالای[36] خانقاه هست[37] بر دار و بیرون[38] انداز و همه ایمّه و مشایخ و بزرکان *و درویشان[39] شهر نشابور بوداع شیخ[40] آمده بودند دیکر بار بسیار بکفتند[41] باز بسین سخن شیخ با[42] ایشان این بود بیت

آنجا که مرا با تو همی بد دیدار * آنجا شوم و روی کنم در دیوار

1) این بقعه همچنان که 2) доб. هم جنان 3) доб. هیچ 4) оп. 5) доб. سر 6) оп. 7) دران 8) оп. 9) оп. 10) II л. 151a. 11) оп. 12) بنماند 13) خانقاه 14) نهیذ 15) رفته و 16) داریذ 17) بکلوخ که 18) دارند و 19) E л. 172a. 20) حق 21) جنانجه 22) فرموده بوذ 23) بیش از همه خانقاه 24) доб. در نشابور 25) оп. 26) доб. شیخ 27) او 28) оп. 29) доб. بوذ 30) خانقاهها 31) اسب 32) کامی 33) доб. دیذ 34) оп. 35) که 36) بالا 37) است 38) برون 39) оп. 40) доб. برون 41) доб. و قبول نکرد و 42) Рук. доб. این

بس[1] *شیخ ما[2] جمع‌را وداع کرد و برفت[3] بسوی *عقبهٔ ریك[4] در شد جون بر صندوق شکسته[5] رسید اسب شیخ خطا کرد و یك ران شیخ در زیر بهلوی اسب ماند[6] و کوشت[7] رانش نرم شد جامه باز افکندند و* شیخ‌را بر آنجا نهادند و جهار درویش کوشهاء جامه بکرفتند[8] و شیخ‌را بر سر عقبه بردند و دران خانهٔ سنکین[9] بنهادند و درویشی از جانب طوس می آمد جشم شیخ *بران درویش[10] افتاد[11] درویش‌را آواز داد و کفت از کدام جانب می آیی کفت از طوس کفت بکدام جانب اندیشه داری *که شوی[12] کفت بنشابور کفت بدر خانقاه صوفیان شو و ایشانرا سلام ما[13] برسان که ایشان بسیار وا ما بکفتند که نباید شد و ایشانرا[14] بکو که این خطا ستوررا[15] افتاد[16] که[17] اکنون بر کرامات نهند[18] و شیخ‌را از عقبه هم بدست[19] بطوس بردند *که نیز بر ستور نتوانست بود[20] و استاد ابو بکر در طوس *بر جای[21] بود جماعتی‌را[22] از ده[23] خانقاه که آنرا رفیقان کویند راست کرد که[24] امسال خراج شما نخواهم تا شما *محفّهٔ دستی[25] شیخ‌را بمیهنه بریت[26] و محفّه راست کرد و شیخ‌را *بر دست[27] بمیهنه بردند و در میهنه جند روز *رنجور بود تا بعد ازان نیکو[28] شد

❀ الحکایة ❀ از ابو الفضل محمّد بن احمد عارف *نوقانی روایت[29] کردند که کفت[30] شیخ ما[31] ابو سعید *قدّس الله روحه العزیز[32] از نشابور *با میهنه[33] می آمد جون بکوه درآمدیم مردی با ما همراه بود مکر[34] با خویشتن اندیشه کرد که این جه *قومند که کلیجه[35] و حلوا و طعامهاء[36] خوش

---

1) K л. 172b. 2) оп. 3) оп. 4) رشك 5) سكبه 6) بماند 7) H л. 151b. 8) оп. 9) سنكى 10) بر وى 11) доб. و آن 12) оп. 13) оп. 14) با ايشان 15) ستور 16) доб. مارا نيفتاذ 17) доб. هم 18) نهيذ 19) K; H بر داست و 20) оп. 21) بجائى رفته 22) و جماعتى 23) ديه 24) доб. من K л. 173a. 25) بمحفه بهمه دستى 26) بريذ 27) بدست 28) در مجاهده بوذ تا نيك 29) توقانى حكايت 30) доб. كه 31) оп. 32) оп. 33) بميهنه 34) доб. آن مرد 35) كلوجه مرد باشذ 36) H л. 152a.

می خورند و می کویند که *ما صوفییم شیخ بر سرّ او از راه کرامت[1] مطّلع کشت[2] بدان سبب که نباید که آن مردرا بدین اعتقاد که در حقّ این طایفه کرد بد افتد و در دین او *خللی بدید[3] آید آن مردرا بخواند و کفت بدین[4] بس‌کوه در شو و مارا خبری بیار[5] آن مرد *از بیش شیخ[6] بر خاست و[7] بس آن بالایی[8] در شد اژدهایی عظیم دید آنجا[9] بترسید و بکریخت و بیش شیخ[10] آمد از حال برفته[11] و از دست شده[12] شیخ کفت جه دیدی آن مرد حال بکفت شیخ کفت *آن اژدها[13] سالها *رفیق ما بود[14] آن مرد در بای شیخ افتاد و ازان انکار توبه کرد و بشیمان کشت

❀ الحکایة ❀ آورده اند که[15] شیخ ما[16] ابو سعید *قدّس الله روحه العزیز[17] از نشابور بمیهنه می آمد در راه بمنزلی فرود آمدند[18] و درویشان جیزی بکار می[19] بردند *جون طعام خوردند[20] سر باز نهادند جون وقت نماز در آمد مؤذّن بانك نماز کفت و درویشان وضو ساختند[21] و سنّت بکزاردند و *مؤذّن قامت کفت و جمع در نماز ایستادند[22] درویشی[23] خفته مانده بود از ماندکی بآواز[24] بیدار نشد جون جمع در فریضه شروع کردند[25] شرم داشت که بر خیزد از خجالت اکرجه بیدار شده[26] بود همجنان خفته می بود و خویشتن[27] می داشت تا[28] جون جمع بیراکنند[29] او بر خیزد مکر[30] دزدی آمده بود[31] تا رختی بدزدد جون دید که جمع بنماز مشغول *شده بودند[32] و از رختها دورند[33] و[34] قماشها ضایع است قصد

---

1) صوفیان ایم شیخ را از اندیشه 2) شذ 3) خلل بیذا 4) درین 5) آر 6) оп. 7) доб. در 8) بالا 9) оп. 10) К л. 173b. 11) بشذه 12) افتاذه 13) оп. 14) با ما رفیق بوذست 15) کجون 16) оп. 17) оп. 18) آمذ 19) оп. 20) و 21) بساختند 22) در فریضه تقدیم نموذند 23) از ماندکی 24) доб. قامت 25) کرده بوذند 26) оп. 27) کوش 28) оп. 29) ببراکندند 30) оп. 31) II л. 152b. 32) شذه اند 33) К л. 174a. 34) доб. آن

کرد تا رختی[1] ببرد جون در میان رختها آمد آن درویش بیدار بود *همجنان خفته[2] سنکی بر داشت و بران دزد زد دزد دانست[3] که در میان رخت[4] کسی بیدارست بکریخت و جیزی نتوانست برد و جمع ازین حال خبر نداشتند که در نماز بشت سوی[5] رخت داشتند جون نماز[6] سلام دادند آن درویش‌را همجنان خفته دیدند *بر وی[7] انکار بلیغ[8] کردند و زبان *وقیعت وطعن[9] دراز کردند که *آن بی‌نماز را بنکرید[10] شیخ کفت بی‌نمازی می[11] باید تا جامهاء شما[12] نمازی بماند جمع ندانستند که شیخ جه می کوید جون بنزدیك رخت آمدند ازان حال خبر یافتند بدانستند که آنج[13] شیخ می[14] کفت از راه کرامت *بدین وجه می[15] کفت که اکر آن درویش در خواب نماندی[16] دزد جامها[17] برده بودی و جمع بی جامهٔ نمازی مانده[18] ازان انکار توبه کردند

❁ الحكاية ❁ از جدّم شیخ الاسلام ابو سعید رحمه[19] الله[20] روایت کردند که کفت یك روز شیخ ما[21] ابو سعید قدّس الله روحه العزیز[22] مجلس می‌کفت در میان سخن کفت که[23] العلمآء ورثة الانبیاء ما[24] سخنی بخواهیم کفت درین ساعت کسی در میهنه می‌آید که خدای تعالی و رسول[25] اورا دوست دارد[26] *و او خدای و رسول‌را دوست دارد[27] یعنی آن[28] سخن مصطفی *صلوات الله و سلامه علیه که کفته بود[29] در حق امیر المؤمنین علی *بن ابی طالب رضی الله عنه[30] ما نیز بحکم میراث‌داری نبوّت این سخن می کوییم یك ساعت بود که[31] کفت یا ابا[32] طاهر تو[33] خادم[34]

---

1) رخت 2) оп. 3) بدانست 4) оп. 5) بسوی 6) نمازرا 7) برو 8) оп. 9) оп. 10) این بی‌نماز نکرید 11) оп. 12) доб. کوش دارد 13) آنجه 14) оп. 15) оп. 16) بنماندی 17) جامه 18) بمانده 19) رحمة K л. 174b. 20) доб. علیه 21) کبیر 22) оп. 23) оп. 24) доб. بحکم این خبر 25) доб. علیه السلم 26) دارند 27) оп. II л. 153a. 28) این 29) فرموده بوذ علیه السلم 30) کرّم الله وجهه 31) оп. 32) با 33) доб. و 34) доб. و

*درویشانی بر خیز[1] و یحیی مارا استقبال کن[2] خواجه ابو طاهر بر خاست و جمع با وی بر خاستند[3] درویشی از[4] سر کوی در آمد جامهاء کردآلود خلق بوشیده انبانی و کوزهٔ بر دوش و شیخ همجنان بر تخت می بود یحیی ما وراء النهری را[5] جون جشم بر شیخ افتاد خدمت می[6] کرد تا *بکنار دوکانی[7] که بر در مشهد *مقدس هست[8] و تخت شیخ بر دوکانی[9] بود جون بدوکانی[10] رسید شیخ اشارت کرد که بنشین بر زمین نشست[11] و جملهٔ جمع را دو[12] جشم *در وی[13] مانده بود[14] از بی‌خویشتنی وی *جون مجلس بآخر آورد[15] کفت غسلی[16] بباید کرد *یحیی را بکنار آب بردند تا غسل کرد و شیخ[17] فرمود تا جامه بردند *تا وی در بوشید[18] سه روز بیش شیخ مقام کرد و هر روز در مجلس شیخ[19] بنشستی[20] شیخ در میان سخن[21] روی بوی آوردی و سخنی دیکر بکفتی یحیی خدمتی بکردی روز جهارم بر بای خاست و کفت یا شیخ اندیشهٔ *فرو شومی بود[22] یعنی حج شیخ کفت مبارك باد سلام ما بدان حضرت برسان وی خدمتی کرد[23] و برفت *و ببس باز می رفت[24] تا نظرش از شیخ منقطع شد آنکاه راست برفت[25] شیخ *بفرزندان و جمع[26] اشارت کرد که بوداع شویت[27] *فرزندان و جمع بر خاستند و برفتند[28] خواجه ابو بکر[29] مؤدب *که ادیب[30] فرزندان شیخ بود کفت که شیخ مرا کفت[31] جون شاکردان برفتند تو نیز برو و بکوش تا *قدمی بر قدمکاه وی نهی[32] من بشتافتم تا وی را در یافتم و قدم بر قدم وی می نهادم و آخرین کسی که

---

1) درویشان بر خیزید 2) کنید 3) доб. و 4) در 5) ما ور النهری 6) оп. 7) برکنار دکانی 8) است 9) دکانی K л. 175a.
10) оп. 11) بنشست 12) оп. 13) بر وی 14) оп. 15) оп.
16) غسل 17) و 18) و در وی بوشیذند و 19) оп. 20) доб. و
21) مجلس 22) ? K در دل آمذ 23) بکرد 24) II л. 153b. 25) оп.
26) فرزندانرا و جمع را 27) رویذ 28) оп. 29) доб. که 30) оп. 31) доб. که
32) قدم بر قدم وی نهیذ

از وداع او باز کشت من[1] بودم دیکر سال همان فصل *در همان وقت[2] شیخ در میان[3] مجلس کفت یحیی مارا استقبال کنید خواجه ابو طاهر با جملهٔ[4] جمع استقبال کردند تا *بدروازه و[5] یحیی می آمد انبان و کوزه بر دوش نهاده[6] جون فرزندان شیخ را[7] بدید خدمتها کرد و همجنان خدمت کنان می آمد تا *بکنار دوکانی و شیخ بر تخت بود فرا بیش[8] شیخ آمد و دست شیخ را[9] بوسه داد شیخ *نیز بوسی[10] بر سر* و روی او[11] داد و *او بنشست شیخ[12] کفت یا یحیی فتوح جنان حضرتی *از دست[13] نتوان *داد آنج[14] آوردهٔ با جمع در میان باید نهاد و ایشانرا فایدهٔ[15] داد یحیی سر بر آورد و کفت *با شیخ[16] رفتیم و شنیدیم[17] و دیدیم و *یافتیم و یار آنجا نه[18] شیخ[19] نعرهٔ بزد[20] بس[21] روی بجمع کرد و کفت ورای صدق این مرد *صدق دیکر[22] نیست از وی بشنوید بس کفت ای[23] یحیی این جنین فتوحی بی شکرانه نبود *و بشکرانه نبود[24] بشکرانهٔ این[25] مشغول باید شد[26] امشب این جمع[27] *مویز وامی[28] باید ساخت[29] نیکو و قلیه کزر و حلوای فانید[30] مزعفر[31] حسن مؤدّب و خواجه ابو[32] طاهر[33] بر خاستند و برفتند متفکّر که این در میهنه *کجا دست دهد و[34] جکونه راست شود و[35] جمع صد کس زیادت بودند حسن کفت بسر[36] بازار رسیدیم یکی دیکری را می کفت که[37] خادم شیخ و صوفیانرا که می جستید[38] اینک آمدند *آن شخص بنزدیک[39] ما آمد و سلام.

---

1) К л. 175b. 2) оп. 3) оп. 4) оп. 5) دروازه 6) доб. و
7) شیخ 8) بر تخت 9) شیخ 10) بوسه 11) وی 12) оп.
13) оп. 14) کرد آنجه 15) доб. بایذ 16) оп. 17) شذیم 18) مارا بخانه فروذ آورد شیخ نعره بزذ و کفت دیکر بار باز کوی دیکر بار همجنان بکفت
19) доб. دیکر بار 20) زذ 21) доб. شیخ 22) صدقی 23) یا 24) оп.
25) оп. 26) بوذ 27) جمع را К л. 176a. 28) میویز مای 29) оп.
30) فانیذ 31) II л. 154a. 32) بو 33) доб. با یحیی 34) оп. 35) оп.
36) جون بر سر 37) оп. 38) می جستی 39) فرا بیش

کفت و جنین[1] کفت که ما از[2] بوشنك هری می آمدیم[3] کاروانی[4] بزرك بود[5] مارا در راه دزدان بزدند[6] من نذر *کرده بودم[7] که اکر از دست ایشان خلاص یابم یك خروار مویز[8] بصوفیان میهنه دهم اکنون *بیابیت و ببریت ما با او بهم[9] بکاروان سرای آمدیم[10] تا مویز بریم[11] دیکری *فراز آمد[12] و سلام کرد و کفت من *نیز نذری[13] کرده ام *ده من بانید بما داد دیکری بیامد و کفت من هم نذری کرده ام[14] یك دینار *زر نیسابوری[15] بداد از آنجا باز کشتیم[16] خواجه حمویه را دیدیم[17] که رئیس میهنه بود و مرید شیخ[18] از ما برسید که کجا بوده ایت[19] ما قصّه با[20] وی بکفتیم او نیز صد من نان بداد *هم در ساعت باز[21] بیش شیخ آمدیم و آن دعوت بساختیم بر حکم اشارت شیخ و آن شب آن دعوت ساخته آمد و آن سفره نهاده شد و[22] یحیی سه روز مقام کرد و برفت بسوی *ما وراء النهر[23]

❀ الحکایة ❀ شیخ بو عمرو بشخوانی سخت[24] بزرك بودست[25] و سی سال مجاور مکّه بوده[26] او کفت که بحکم[27] این خبر که الید الیُمنی[28] لأعلی البدن و الید الیُسری لاسفل[29] البدن سی سالست تا دست راست من زیر ناف *من نرسیدست[30] و دست جب من زبر[31] ناف نرسیدست[32] الّا بسُنّتی[33] و اورا معاملهاء[34] *با احتیاط[35] مثل این بسیار بوده است او کفت جون آوازهٔ شیخ *بو سعید[36] بحرم رسید اهل حرم از بیران و مشایخ کفتند *مارا کسی باید که از احوال او خبر آرد تا جه مردیست کفتند این کاررا مردی

---

1) оп. 2) оп. 3) می آئیم و 4) کاروان 5) است 6) بکرفتند 7) کردم 8) میویز 9) بیائیذ و ببریذ من با وی 10) آمذم 11) ببرم 12) بیامذ 13) عهدی 14) و 15) نشابوری 16) کشتم 17) دیذم 18) доб. بوذ 19) بوذه ایذ 20) K л. 176b. 21) در حال 22) оп. 23) ما ورالنهر 24) بس 25) بوذه است 26) доб. است 27) حکم 28) H л. 154b. 29) لاسافل 30) نرسیذه است 31) زیر 32) من 33) ببتی 34) معاملتها 35) باحتیاط 36) از خراسان

بخته و عالم باید و صاحب‌دل و باحالت[1] همکنان بر شیخ بو[2] عمرو[3] اتّفاق کردند بس از وی *در خواستند[4] که ترا بمیهنه باید شد و مارا از احوال شیخ *بو سعید[5] خبری بتحقیق باز آورد[6] تا جه مردیست[7] شیخ بو[8] عمرو بیامد تا[9] بطوس و جون[10] *بمیهنه آمد[11] هفده بار غسل کرده بود از هر خاطری[12] دنیاوی که *اورا در دل آمده بود[13] غسلی بکردی[14] جون بکنار میهنه رسید بانك نماز *کفته بودند[15] و سنّت کزارده بودند و مؤذّن منتظر بود تا شیخ اشارت کند تا قامت کند[16] شیخ مؤذّن‌را کفت توقّف کن که زنده‌دلی می رسد و دانسته‌است که از کجا می آید *و بکه می آید و بکجا می آید[17] تا او[18] در رسد و[19] جماعت کزارد و شیخ بو[20] عمرو جون بیك فرسنکی میهنه رسید بابها برهنه کرده بود شیخ فرزندان‌را[21] و اصحاب‌را کفت[22] بابها برهنه کنید و استقبال[23] کنید که قدم *هیج کس[24] بر خاك نرسیدست[25] عزیزتر از وی[26] جمع استقبال کردند و شیخ بو[27] عمرو در آمد و سنّت بجای آورد و شیخ‌را خدمت[28] کرد و نماز جماعت بکزاردند[29] و بنشستند و[30] با یکدیکر بخلوت سخنها کفتند و سه شباروز[31] شیخ بو عمرو بیش شیخ ما بود بس اجازت رجوع[32] خواست[33] تا بحرم[34] رود *بنزدیك مشایخ[35] شیخ ما[36] کفت تا[37] بشخوان باید رفت که تو نایب مایی دران ولایت *ساریك[38] کذاشته‌است و دبدبهٔ[39]

---

1) این کار مردی عالم بخته و صاحب دل و صاحب حالت است 2) ابو 3) доб. بشخوان 4) درخواست کردند K л. 177a. 5) оп. 6) آوری 7) مردی است و 8) ابو 9) оп. 10) از طوس 11) تا مهینه که آمده بوذ 12) احوال 13) در خاطر او در آمذی 14) کردی 15) بیشین آمده بوذ 16) کویذ 17) оп. 18) доб. نیز 19) доб. نماز 20) ابو 21) فرزندان 22) доб. که 23) доб. کسی 24) هیچ کسی 25) مهینه نرسیذه است 26) доб. و H л. 155a. 27) ابو 28) K л. 177b. 29) بکزارد 30) оп. 31) شبانروز 32) оп. 33) доб. که باز کردذ 34) و باز حرم 35) оп. 36) оп. 37) با 38) بسا ریك ? 39) و در فراق تو در جنان ولایت بسیار بکذاشته‌است و دمدمه

تو در آسمان جهارم می زنند شیخ بو[1] عمرو بحکم اشارت شیخ بجانب[2] بشخوان *انصراف نمود[3] و جون شیخ مارا وداع می‌کرد شیخ *ما ابو سعید[4] سه خِلال *بشیخ بو[5] عمرو داد که *شیخ ما[6] بدست مبارك خویش[7] تراشیده بود[8] کفت اکر یکی ازین[9] بده دینار *خواهند بنفروشی و اکر به بیست دینار خواهند بنفروشی و اکر بسی دینار خواهند اینجا بیستاد و[10] شیخ بو[11] عمرو *شیخ مارا وداع[12] کرد و برفت *جون ببشخوان رسید[13] آنجا که اکنون خانقاه ویست حجرهٔ بود که خانقاه کرده بودند[14] بو عمرو دران[15] خانقاه نزول کرد و مردمان بشخوان[16] و ولایت نسا[17] بدو تقرّبها کردند و او هر روز *بنجشنبهی دران[18] خانقاه ختمی بنهاد و[19] مریدان او و مردمان ده[20] جمع آمدندی و همه معارف[21] که[22] ازان دیهها که بیشخوان[23] نزدیکست رغبت نمودندی و جون از ختم فارغ شدندی[24] کوزهٔ آب خواستی و یك خلال ازان خلالها که شیخ ابو[25] سعید بدو داده بود[26] بدان آب بشستی و ازان[27] آب[28] بیماران ولایت بردندی و[29] حق *سبحانه و[30] تعالی ببرکهٔ هر دو شیخ آن بیمارار[31] شفا دادی و دران وقت در بشخوان[32] رئیسی بود که[33] اورا بیوسته قولنج برنجانیدی[34] شبی *رئیس بشخوان را[35] آن علّت *برنجانید و دردی بی‌قرار بیدا آمد[36] در شب کسی بنزدیك بو[37] عمرو *فرستاد که[38] می‌کویند که تو جوبی داری که آنرا می شویی و *آب آنرا[39] به بیماران می‌فرستی و ایشان[40] می خورند[41] شفا می یابند ازان آب قدری *بنزدیك

---

1) ابو 2) به 3) باز کشت 4) оп. 5) به ابو 6) оп. 7) خوذ
8) доб. و 9) ازینها 10) خرند و بیست و سی مفروش 11) ابو 12) خدمت
13) بنشخوان آمذ 14) доб. شیخ 15) درین 16) نشخوان 17) оп.
18) بنج شنبه درین K л. 178a. 19) که 20) دیه 21) معاریف 22) оп.
23) به نشخوان 24) شذی شیخ ابو عمرو 25) بو 26) H л. 155b.
27) آن 28) доб. بهمه 29) доб. بخوردندی 30) оп. 31) بیمارانرا 32) نشخوان
33) оп. 34) می رنجانید 35) оп. 36) بدیذ آمذ و بی‌قرار کشت 37) ابو
38) آمذ و 39) آن آب 40) باز 41) доб. و.

من فرست[1] شیخ بو[2] عمرو ازان یك خلال بشست و آن آب بوی فرستاد او[3] بخورد در حال شفا یافت دیکر روز[4] بامداد[5] بیش شیخ *بو عمرو[6] آمد و کفت[7] می شنوم که تو[8] ازین سه *جوب باره[9] داری و مرا بیوسته این رنج می باشد جه بود اکر ازین یکی بمن فروشی شیخ بو عمرو کفت بجند بخری رئیس کفت بده دینار کفت به ارزد کفت[10] بیست دینار کفت به ارزد کفت[11] سی دینار کفت به ارزد رئیس خاموش شد[12] و هیج زیادت نکرد شیخ بو عمرو کفت خواجهٔ ما شیخ[13] ابو سعید *بر همین فرو ایستاده[14] بس ازان[15] خلال بوی داد و سی دینار بستد و آن حجره[16] باز کرد و بنیاد آن[17] خانقاه که اکنون هست[18] ازان زر بنهاد و آن مهتر تا زنده بود آن خلال[19] می داشت و جون وفاتش رسید وصیّت کرد تا آن خلال بشکستند و در دهان وی بنهادند[20] *و وی را[21] دفن کردند[22] و آن دو خلال دیکر که[23] بو عمرو داشت[24] بوقت وفات وصیّت کرد تا *باو در کفن نهادند و آن هر دو خلال با شیخ بو عمرو بهم بحکم وصیّت او دران خاك مبارکست[25]

❀ الحکایة ❀ خواجه ابو *القاسم زرّاد با جمعی[26] از مریدان[27] خاصّ شیخ *ما ابو سعید قدّس الله روحه العزیز بودست[28] و سفرها و مجاهدتها و ریاضتها کرده او کفت از کوفه قصد حجّ کردیم[29] با جماعتی مشایخ جون بیرون[30] آمدیم[31] بعضی کفتند بر تجرید رویم و بعضی کفتند بر توکّل رویم من کفتم ای *ابو القاسم بر[32] بیداری شو[33] و *جنانك خواهی می شو

1) بفرست 2) ابو 3) و 4) K л. 178b. 5) оп. 6) оп. 7) доб. من
8) оп. 9) باره جواب 10) доб. به 11) доб. به 12) بوذ 13) оп.
14) هم برین فرو ایستاذ 15) доб. یك 16) حجره را 17) این 18) است
19) доб. نکاه 20) نهاذند 21) H л. 156a. 22) оп. 23) شیخ 24) доб. تا
25) با او دفن کردند و همجنان کردند 26) القسم زراد بکوی 27) K л. 179a.
28) بوذ 29) کردم 30) оп. 31) доб. و 32) بو القسم به 33) شوم

عزم کردم که هر قدم که نه بر بیداری نهم[1] باز بس آیم و برین[2] طریق بادیه بکذاشتم[3] جون باز رسیدم و بنزدیك شیخ بو سعید آمدم آن شب در مسجد *شیخ بیستادم[4] و از بس قدمکاه شیخ نماز می‌کردم جنانك روی بر قدم‌کاه *شیخ می نهادم[5] جون شب درآمد غسلی[6] کردم نوری یافتم[7] در باطن خویش[8] که ازان شادمان شدم *جون سحرکاه بود دیکر بار غسل کردم آن نور مضاعف کشت سخت شادمان شدم[9] و کفتم یافتم آنج[10] می‌جستم جون بامداد شیخ بیرون[11] آمد و من بیش شیخ شدم *با بنداری در اندرون[12] ازان حالت شبانه بود[13] شیخ کفت تو کویی یا ما کوییم کفتم شیخ[14] کوید *نیکوتر بود[15] کفت آن جیزی نیست که بدان[16] باز نکرند در[17] راه آن از برکهٔ وضوست که رسول کفت[18] صلّی الله علیه و سلّم[19] الوضوٴ نور علی نور آن *نور وضوست[20] بدان غرّه نباید شد من با خویشتن آمدم و *ازان بندار[21] توبه کردم

الحکایة — دران وقت که آل سلجوق از نور[22] بخارا خروج کردند و بخراسان آمدند و *نُتجن و باورد و[23] میهنه بنشستند و مردم بسیار بر ایشان جمع شد[24] بیشتر از *خراسان‌را بکرفتند[25] بسبب غفلت سلطان آن[26] عهد مسعود از ملك و اشتغال[27] او[28] بفساد و آن[29] قصّه مشهورست و مارا[30] غرض ذکر آن نیست مقصود ذکر شیخ ماست[31] *و اکر آن قصّهٔ مشهور بشرح بیاریم کتاب دراز کردد و از مقصود ما بیرون باشد[32] سلطان مسعود که اورا سوری می کفتند مثالی فرستاد بتهدید بدیشان[33] ایشان

---

1) оп. 2) بذین 3) بکذاشتیم 4) جامع بایستاذم 5) بوذ 6) غسل 7) доб. عظیم 8) خوذ که 9) оп. 10) آنجه 11) برون 12) تا 13) باز کویم 14) H л. 156b. 15) بهتر باشذ 16) بذو 17) K л. 179b. 18) оп. 19) доб. فرموده است که 20) وضواست مردان 21) оп. 22) کور 23) در 24) شذند 25) خراسان بدست فرو کرفتند 26) از 27) اشغال 28) оп. 29) оп. 30) ما 31) است 32) оп. 33) بایشان و

جواب نوشتند[1] كه اين *كار بخدايست عزّ و جلّ[2] آن باشد كه او خواهد شيخ *ما ابو سعيدرا قدّس الله روحه العزيز[3] ازان حال[4] خبر بود بفراست بس جغری و طغرل هر دو برادر *بزيارت و خدمت شيخ ما آمدند[5] بميهنه شيخ با جمع متصوفه در مشهد نشسته بود[6] ايشان بيش تخت شيخ[7] آمدند و سلام كفتند[8] و دست شيخ را بوسه دادند و *بيش شيخ بيستادند[9] شيخ جنانك معهود او بودست[10] ساعتی سر در بيش افكند و[11] سر بر آورد و كفت جغری را كه[12] ملك خراسان بتو داديم و طغرل را كفت كه[13] ملك عراق را[14] بتو داديم ايشان خدمت كردند و باز كشتند[15] بعد ازان سلطان *مسعود لشكری[16] بر كرفت و بجنك ايشان آمد جون بميهنه رسيد و آن وقت ميهنه معمور بود و مردم بسيار جنانك می كويند كه در كاروان سرايی كه معروفست بادريس[17] در بای حصار جهل كبان[18] آويخته بودست مردمان ميهنه بحصار در شدند و شيخ ما موافقت كرد و سلطان بر در حصار بنشست[19] مدّت جهل روز جنك كردند و در ميهنه جهل و يك مرد حكم[20] انداز بودند كه هرجا نشان كردندی همه تير بران[21] موضع زدندی كه هيج خطا نكردندی آن[22] جماعت بسيار *معارف را از[23] لشكر[24] سلطان[25] مجروح و هلاك كردند[26] حسن مؤدّب كفت كه يك شب در حصار نماز خفتن بكزارديم شيخ مرا بخواند و كفت ببادنه بايد رفت[27] و آن ديهيست بر[28] دوفرسنكی ميهنه و فلان بير زن را سلام[29] ما برسانی[30] و بكوی كه[31] آن *خنبرهٔ روغن را كه از بهر ما[32] نهادهٔ بده[33] مرا برسن از ديوار حصار فرو كذاشتند و من *بميان ايشان

---

1) نبشتند 2) كاريست خذائی 3) مارا 4) доб. يا 5) بخدمت شيخ آمذند بزيارت 6) K л. 180a. 7) оп. 8) كردند 9) بايستاذند و 10) بوذ 11) II л. 157a. 12) доб. ما 13) доб. ما 14) عراق 15) доб. و 16) محمود لشكر 17) بلاديس 18) доб. بياع 19) доб. و 20) تير 21) بذان 22) اين 23) از مصاريف 24) K л. 180b. 25) خسته و 26) доб. و 27) شذ 28) оп. 29) доб. از 30) برسان 31) оп. 32) خمرهٔ روغن كاو كه مارا 33) بفرست و

فرو[1] شدم و *بدان طرف بیرون آمدم که[2] کس مرا ندید و شادمانه[3] شدم و آن خنبرهٔ[4] روغن کاو ازان بیرزن بستدم و سحرکاه را[5] بپای حصار آمدم و مرا برسن *بدیوار حصار[6] برکشیدند بامداد جون از نماز فارغ شدیم[7] *شیخ بر در مسجد بر کرسی نشست و بفرمود که تا در میان کوی[8] آتشدانها کنندند[9] و باتلها[10] نهادند و در هر یکی[11] بارهٔ روغن ریختند[12] و می جوشانیدند و[13] کس *نمی دانست[14] که مقصود[15] ازان جیست و مردمان جنك می کردند در[16] میان جنك سخن[17] صلح در افتاد و صلح کردند و رئیس میهنه بیرون[18] شد و اورا تشریف دادند و درآمد و آن[19] جهل و[20] یك مردرا بیرون[21] برد و سلطـــان بفرمود تا *هر جهل و یك را[22] دست راستشان[23] ببریدند ایشان *می آمدند[24] و دستهاء بریده بدان روغن فرو می بردند و شیخ می کریست و آب از جشم *شیخ می جست شیخ[25] کفت مسعود دست ملك خویش ببرید[26] جون سلطان این سیاست بفرمود[27] حالی کوج کرد و بسوی مرو برفت[28] و آل سلجوق جون از آمدن سلطان خبر یافتند *از تجن بدر دندانقان مرو برفته بودند و براق بسته[29] جون[30] آنجا رسید مصاف کردند و مسعودرا بشکستند و ملك از[31] خاندان مسعود بآل سلجوق نقل کرد و جغری بك[32] بپادشاهی خراسان بنشست و طغرل بك[33] بپادشاهی عراق جنانك اشارت شیخ ما بود و در میان مجلسی بر زبان شیخ ما رفته است که روزی این[34] طغرل بمیهنه آمده بود و بدان بیابان فرود آمده[35] بالش

---

1) در میان لشکر سلطان برون 2) оп. 3) بیاذنه 4) خمره
کردند 5) سحرکاه 6) از دیوار 7) II л. 157b. 8) оп. 9) کردند
10) باتیلها 11) هریك 12) در انداختند 13) доб. هیچ 14) ندانست
15) доб. شیخ 16) و 17) оп. 18) برون 19) این K л. 181a.
20) оп. 21) برون 22) همه را 23) راست 24) بیامذند 25) وی روان
بوذ و می 26) بریذ 27) بکرد 28) رفت 29) و عزم را جزم کردند و
بوذ و 30) доб. سلطان 31) оп. 32) оп. 33) оп. 34) امیر 35) доб.

او زین بود و فرشش نمد زین بود[1] کسی فرستادند بده[2] که ما مردمانیم[3] *اینجا فتاده از محنت مهمان شاهیم[4] بارهٔ آرد فرستید[5] بفرستادند آنکاه از آنجا *رخت بر کرفت و[6] روی بسرخس نهاد کروهی ازان او[7] بسرخس بودند کفت نخست[8] آن خویش در کیرم هر که بیش او آمد[9] همه‌را بیاده می کرد و اسب را[10] می کرفت دیکران[11] منقاد کشتند اورا[12] بس آنکه[13] سوری نامه فرستاد *که این جرا می کنید مارا بدان می آفرید که بیایم و شمارا بکیرم او جواب فرستاد[14] که این کار نه بماست و نه بشما *بخداوندست عزّ وجلّ[15] آن باشد که او خواهد[16] ما کفتیم[17] این مردرا دولت دنیاوی بیش نخواهد بود[18] که جنین سخنی بر زبان وی[19] برفت اکنون خراسان بکرفت

❀ الحکایة ❀ حسن مؤدّب کفت *رحمه الله که[20] روزی شیخ ما[21] ابو سعید *قدّس الله روحه العزیز[22] در راهی بود و اسب می راند و من بر قرار معهود دست بر[23] رکاب او[24] نهاده می رفتم شیخ ما[25] آهسته با خویشتن[26] می کفت[27] بیرم و ضعیفم و بی‌طاقت فضل کن و در کذار تا[28] این شیخ این کلمه می کفت اسب شیخ خطا کرد و بسر در آمد و شیخ از اسب *جدا شد امّا هیچ خلل نبود و جایی افکار نشد کفت الحمد لله و کان امر الله قدرا مقدورا[29] بس سجدهٔ شکر کرد[30] جون سر بر آورد کفت الحمد لله که از اسب *فرو افتادنی وا بس بشت کردیم[31] من ندانستم که آن ساعت که شیخ بوشیده *تضرّع و[32] مناجات می کرد آن بلا دیده بود[33] که می آمد[34] تضرّع و دعا کرد تا آن بلاها[35]

1) و 2) بدیه 3) مردمان II л. 158a. 4) (K л. 181b) محنت زده ایم و باینجا افتاذه و مهمان شما ایم و 5) بغرستیذ 6) оп. 7) оп. 8) доб. از 9) می آمذ 10) اسب فرا 11) доб. ویرا 12) оп. 13) оп. 14) K; II оп. 15) این کار خذائیست 16) ساخته بوذ 17) доб. که 18) شذ 19) او 20) оп. 21) оп. 22) оп. 23) در 24) وی 25) оп. 26) خوذ 27) доб. که 28) K л. 182a. 29) در افتاذ (Сура 33, стихъ 38. 30) کزارد و 31) افتاذم بس روی باز بس بشت کرد 32) оп. 33) II л. 158b. 34) доб. و 35) بلا

سهل کشت و *بسلامت کذشت[1]

❀ الحکایة ❀ جدّم شیخ الاسلام *ابو سعید[2] کفت که[3] از بدرم خواجه ابو طاهر[4] شیخ شنیدم که کفت[5] بیری بود در میهنه که خال والدهٔ من بود *اورا شنوی[6] کفتندی بیری معمَّر بود قصیر القامة کثیر[7] اللحیة و درویش و معیل بود[8] و بیوسته بکستی[9] مشغول بودی و *مجلس شیخ را[10] هیچ بنکذاشتی[11] بیری کریان و[12] باسوز بود وقتی در مجلس شیخ حالتی بوی در آمد جون شیخ مجلس تمام کرد و مجلسیان برفتند[13] بیر شنوی بنشست[14] که صید بحلق آویختست[15] کفت یا بیر *جت می بود[16] کفت می نتوانم شد شیخ کفت بباید بود[17] دیکر روز شیخ کفت بیر شنوی را میان در بندید و آستین بر[18] نوردید و جاروبی بدو دهید تا مسجد بروبد آن[19] بیر *جاروب بر[20] کرفت و[21] می رفت رئیس میهنه خواجه حمویه در بیش شیخ نشسته بود کفت بدلم بکذشت که این خدمت اکر *برنایی کند بهتر باشد[22] شیخ بدانست بفراست کفت یا خواجه آن[23] بیررا این[24] ارادت[25] بیری بیدا[26] آمده است و تا راه نروی بمقصود نرسی بیر شنوی آب در جشم آورد و کفت یا شیخ بیرم و ضعیفم و معیلم اکر برفتن من خواهد بود نارسیده کیر[27] تو توانکر عالمی اُفتدت که جیزی[28] در کار این بیر کنی آب در جشم شیخ بکشت ساعتی سر در بیش افکند بس سر بر آورد و کفت آن جاروب بنه که تمام شد بدرم خواجه ابو طاهر *با دو درویش[29] نماز بیشین کندم درویشان بآسیا می بردند[30] وقت فترت بود و ابتداء کار ترکمانان

---

1) برفت 2) оп. 3) оп. 4) Въ II на полѣ: قدّس الله ارواحهم 5) оп. 6) Рук. نکذاشتی و (11 مجالس (10 بکسبی (9 оп. (8 sic! کث (7 ویرا اشوی K , سنوی
تراجه (16 K л. 182b. آویخته (15 شیخ دانست .доб (14 بشذند (13 оп. (12
بوذ (22 مسجد .доб (21 جاروبی در دست (20 оп. (19 بوی (18 در (17
بدیذ (26 به .доб (25 оп. (24 این (23 جوانی می کردی بهتر بوذی
27) доб. و 28) II л. 159a. 29) کفت که K л. 183a. 30) доб. و

و صحرا باوقات *نا آمن بود[1] خواجه بو[2] طاهر کفت بنزدیك شیخ شدم و کفتم که[3] کندم درویشان بآسیا *می برند[4] *بکندم کرا فرستم بآسیا[5] از درویشان شیخ کفت بیر شنوی را[6] من بیرون[7] آمدم و بیر شنوی را با درویشی جند بآسیا[8] فرستادم[9] جون در آسیا شدند و[10] در آسیا در بستند و کندم آرد می کردند[11] ترکمانان بدر آسیا آمدند و در بزدند در باز نکردند بیر شنوی در[12] بس در شد[13] و بشت بدر باز نهاد ترکمانی تیری بشکاف در در[14] انداخت[15] بر بشت بیر شنوی آمد و از سینه اش بیرون[16] آمد و در حال شهید شد اورا بر *خری بار کردند[17] و بمیهنه[18] آوردند و بر در سرای شیخ *فرود آوردند[19] شیخ *ما بیرون[20] آمد و[21] محاسن سبید[22] آن بیر دید بخون سرخ[23] کشته شیخ[24] بسیار بکریست و *بنزدیك سر او بنشست و می[25] کفت فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر[26] آنکاه بر جنازهٔ او اقبالها کرد و دیکر روز بر سر خاك او مجلس کفت رئیس میهنه خواجه حمویه کفت در مجلس شیخ بدل من در[27] آمد که *از کشتن او[28] جه بود شیخ بفراست[29] *و کرامت[30] بدانست روی *سوی من[31] کرد و کفت ای خواجه[32] جندین جه زنی نظاره کرد میدان ✻ آنجا دم اژدها[33] و زخم بیلان تا[34] هر که در آید بنهد او *دل و[35] جان ✻ *رغبت جه[36] کند کرد سرای[37] سلطان و صلّی الله علی محمّد و آله اجمعین و دست مبارك بروی فرود آورد و از منبر فرود آمد

1) تا ایمن 2) ابو 3) оп. 4) بردند 5) کرا با کندم بآسیا فرستیم 6) شنوی
7) برون 8) دیکر 9) بفرستاذم 10) оп. 11) доб. و 12) فرا
13) آمذ 14) оп. 15) доб. و 16) برون 17) درازکوشی نهاذند 18) در مهینه
19) بنهاذند 20) برون 21) доб. آن 22) سفیذ 23) К л. 183b. 24) оп. 25) بس
26) Сура 33, стихъ 23. 27) оп. 28) کشتن این بیر 29) II л. 159b. 30) оп.
31) بمن 32) доб. حمویه بشنو که جه بوذ بیت 33) К и II اژدهاست
34) К; II یا 35) К; II در 36) تا که رغبت 37) К; II برای

❀ الحکایة ❀ آورده اند که در *ما وراء النهر[1] جماعتی بیران و مشایخ بزرك بوده اند و ایشانرا بیوسته نشستها بوده است و در طریقت کلمانی[2] نیکو[3] در عهد شیخ *ما ابو سعید قدّس الله روحه جمعی بیران بزرك بوده اند آنجا[4] و یکی مقدّم ایشان بود *بیری سخت بزرك بود و عزیز[5] و اورا مریدان[6] بسیار بوده اند[7] و بعدد هر[8] مریدی محبّی[9] داشتست از اهل دنیا و بازاریان که هر شبی[10] تا[11] این جمع مهمان[12] محبّی بودی و هر محبّی در بس سرای خود[13] جماعت خانهٔ و متوضّا[14] ساخته بودندی[15] جنانك آن جماعت را تبرّك بودی و سنّت ایشان جنان بودی *که جون[16] نماز خفتن بکزاردندی و از اوراد فارغ شدندی همجنان بر سر سجّادها نشستندی و در تفکّر آن شب بروز آوردندی و بامداد جون سلام نماز دادندی بیر بشت باز کردانیدی[17] و در سخن آمدی و هرکرا دران شب اشکالی یا اندیشهٔ بخاطر در آمده بودی همه‌را جواب دادی و آنج کفتنی بودی بکفتی و خادم آن جمع عمران نام بود شخصی* و او[18] مردی کرم رو بود[19] و عاشقی[20] صادق[21] یك شب این عمران‌را در تفکّری که داشت این[22] اندیشه *بخاطر در آمد[23] که عجب کاریست اکر اورا طلب کنم می کوید ای[24] ناکس کجا می شتابی می[25] بنداری که در من رسی[26] و اکر طلب نکنم می[27] کوید و سارِعوا *الی مغفرةٍ من ربّکم[28] و اکر غیر اورا طلب کنم می[29] کوید مشرکی و اکر بر کردم *می کوید[30] مرتدّی درین اندیشه آن شب بروز آورد[31] بامداد بیر در سخن آمد و جواب اشکال همه مریدان بداد او[32] کفت ای شیخ یکی‌را

---

1) ما ور النهر 2) کلمات 3) доб. کفته 4) оп. 5) оп. 6) К л. 184a. 7) оп. 8) بیر 9) محبتی 10) شب 11) оп. 12) بمهمان 13) خویش 14) متوضّای 15) بوذند 16) کجون 17) داذی 18) оп. 19) оп. 20) II л. 160a. 21) доб. بوذ و 22) و 23) می کرد 24) К л. 184b. 25) و 26) خواهی رسیذ 27) оп. 28) оп. Сура 3, стихъ 127. 29) оп. 30) оп. 31) آوردم 32) جون بعمران رسیذ عمران بر بای خاست و اشکال در میان نهاد و

طلبی بدید آمد و عمری دران طلب *می کشت[1] کاه در مجاهدت و کاه در خدمت[2] زیادت عمری *سبری می کرد[3] و ازان طلب که بدید آمده است هیچ جای هیچ معنیش روی ننماید سبب جیست بیر سر فرو افکند و آن اشکال‌را هیچ[4] جواب نداشت[5] بسیار اندیشه کرد و عاقبت[6] سر بر آورد و کفت یا عمران توقّف کن تا روز آدینه که[7] مشایخ جمله[8] حاضر شوند[9] هر کسی درین معنی نفسی زنند باشد[10] که جواب روشن شود روز آدینه[11] بیران ولایت جمع آمدند و عمران سوال بکفت هر کسی[12] دران اشکال سخنی بکفتند[13] هیچ[14] روشن نشد و سایل‌را هیچ شفا بدید نشد[15] و همه کفتها خلاف[16] یکدیکر می آمد *روز بآخر رسید[17] و[18] کس[19] سوآل *عمران‌را جواب[20] نداد و جملهٔ بیران خاموش ماندند سآیل بخروشید و کفت عمری *درین هوس[21] بسر آوردم امروز *بهلوان این راه[22] شمارا دیدم[23] بردهٔ خویش[24] بدریدم و درد *خویش نوردیدم[25] که[26] طبیب راه شمارا دانستم[27] مارا باین[28] درد بکذاشتید و بردهٔ ما دریده شد خروشی از جمع بر آمد و آن شب همه بدان[29] اندیشه بنشستند سرها بر زانو نهاده تا[30] بامداد جون روز شد *هر کسی‌را آنچ[31] نموده بود *آن شب[32] همه بکفتند هم شفا[33] حاصل نیامد مقدّم آن مشایخ کفت این دردرا *دارو بنزدیك[34] ما نیست[35] بنزدیك مردیست که *بدیدش آورده اند[36] در خراسان[37] و اورا بو[38] سعید بو[39] الخیر می‌کویند آنجا باید شد و شفا از وی طلب

---

1) می کردذ کاه درطاعت 2) доб. و 3) می کردذ 4) оп. 5) نداذ و
6) میسر نشذ بس 7) оп. 8) همه 9) доб. و 10) К л. 185ª. 11) جمعه
12) هر کس 13) کفتند 14) доб. جواب 15) نیامذ 16) اختلاف 17) оп.
18) доб. هیچ 19) جواب 20) عمران 21) بهوس 22) بهلوانان 23) доб. و
24) خوذ 25) خوذ نموذم 26) II л. 160ᵇ. 27) دیذم و 28) باز این 29) دران
30) оп. 31) هر کس‌را آنچه روی 32) оп. 33) مراد 34) داروی بنزد
35) доб. و 36) او 37) بدیذ آمذه است К л. 185ᵇ. 38) ابو 39) ابو

كرد[1] و ما متفرّق نخواهيم شد تا جواب مسئله *با ما[2] رسد عمران *بر خاست و[3] روى براه نهاد و مى رفت بى‌خويشتن كه از هيچ طعامش ياد نيامد *و آن جماعت‌را كه طلبى صادق بوده‌است جنان[4] بوده اند و روا نداشته اند كه تا آن اشكال از راه *بر نداشته اند[5] بهيچ جيز مشغول *نه شده اند[6] جون عمران بميهنه رسيد *بامداد بود و[7] شيخ مجلس مى كفت *جون عُمران نزديك آمد[8] و جشم شيخ بر وى افتاد *از ميان جمع سر بر آورد و از ميان دل و جان[9] كفت مرحبا *اندر آى اى[10] عمران[11] كه از راه دور آمدى[12] *عمران بيش شيخ[13] آمد شيخ[14] كفت اى درويش احوالها يك صفت نيست اورا مى طلبى يا ازو مى طلبى[15] الطلب *ردّ و السبيل[16] سدّ[17] و اكر ازو مى طلبى تمامت نيست كه بكذاشته است كه تا[18] سخن او[19] كويى و با كسان او نشينى[20] ديكرانرا در خواب كرده است و ترا بر دركاه خود بداشته و ديكران بطلب غير مشغول شده اند[21] و ترا بخدمت[22] *خود و[23] دوستان خود مشغول كرده است[24] *عمران را كفت[25] باز كرد كه جماعت[26] در انتظارند عمران *خدمت كرد[27] و باز كشت بانكى[28] و خروشى

---

1) كردن 2) بنزديك ما باز 3) هم ازنجا sic! 4) جماعتى كه طالب صدق
بوذه اند جنين 5) بر نداشتندى 6) نشذندى 7) جون بخدمت بپوست 8) оп.
9) оп. 10) يا 11) доб. ما امروز ترا نشسته ايم عمران خدمت كرد و از دور
بايستاذ شيخ كفت نزديك تر آى 12) آمذۀ 13) نزديك 14) оп. 15) доб. صذ
وبيست واند هزار بيغامبر ازو طلب كردند تا محمّد مصطفى (K л. 186a) صلّى
الله عليه و سلّم بديذ نيامذ كس اورا طلب نكرد اوّل طالب او محمّد بوذ عليه
الصلوة و السلام وخذاوند تعالى ازو دران معنى شكر نموذ كه ما زاغ البصر
و ما طغى (Сура 53, стихъ 17) اكر اورا مى طلبى بلا حد 16) K; II سد و السد
كرده 17) доб. و المطلوب 18) оп. 19) مى 20) доб. بهمّت او تك وبوى كنى 21)
شيخ عمران 22) доб. после этого 24) كردانيذه 23) оп. II л 161a. بخوذ و خدمت
كفت يا شيخ نه او كريم است كفت الكريم الذى يعطى قبل السوال و يعفو قبل
الاعتذار 25) يا عمران 26) جماعتى 27) خدمتى بكرد 28) بانك

از جمع بر آمد و بیشتر بیهوش شدند[1] و شیخ می کریست یکی[2] کفت یا شیخ *ما کناهکاران را[3] جاره جیست شیخ کفت یا جوانمرد رسول صلی الله علیه وسلّم می کوید[4] انّ الله و ملآیکته یترحّمون علی المقرّبین[5] علی انفسهم بالذنوب عمران* باز کشت و می[6] آمد تا بنزدیك بیران رسید[7] ایشان همجنان نشسته بودند عمران احوال بکفت که *شیخ را جون جشم بر من افتاد جه کفت[8] و من سؤآل *نکفته جه[9] جواب داد آن[10] جملهٔ بیران *ولایت ما ورآء النهر[11] *که نشسته بودند[12] بر خاستند و روی سوی میهنه[13] سجود کردند تعظیم حالت *شیخ مارا[14] قدّس الله روحه[15]

الحکایة آورده اند که درویشی از عراق بر خاست و بنزدیك[16] شیخ *ما ابو سعید قدّس الله روحه می آمد[17] جون بمیهنه رسید شیخ بیادنه بود *و بادنه دیهیست بر دو[18] فرسنکی میهنه آن درویش بمیهنه مقام نکرد و روی بیادنه کرد[19] در راه *شیخ را بیش آمد[20] خدمت کرد و بای شیخ را بوسه داد و دست *بر ران شیخ نهاد و[21] در رکاب شیخ[22] می آمد و[23] از شیخ سوآل می[24] کرد[25] ای شیخ حقّ بیر *بر مرید[26] جیست و حقّ مرید[27] بر بیر جیست شیخ آن ساعت هیج جواب نداد و[28] بمیهنه باز آمد دیکر روز بیرون[29] آمد تا مجلس کوید نخست آن[30] درویش را کفت[31] بای افزار[32] باید کرد و بغزنین باید شد بنزدیك شیخ[33] ..... *مرید و[34] کفت[35] صد دینار زر[36]

---

1) کشتند 2) K л. 186b. 3) با کنه‌کاران 4) علیه الصلاة و السّلام می فرمایذ 5) K المقرنین 6) оп. 7) оп. 8) جکونه بوذ 9) نکرده 10) оп. 11) ما ور النهر 12) оп. 13) доб. نهاذند 14) شیخ را 15) ارواحهم 16) بمهینه آمذ بخدمت 17) оп. 18) دیهی است بدو 19) نهاذ و 20) بشیخ رسیذ و 21) оп. 22) доб. کرفت و 23) оп. 24) оп. 25) доб. که 26) مریدی K л. 187a. 27) مرید 28) جون 29) برون 30) II л. 161b. 31) доб. این ساعت 32) доб. در بای 33) Въ II пропускъ; K فلان 34) و بایذ 35) доб. که 36) оп.

می باید[1] از جهت اوام درویشان و دو من عود آن درویش حالی بای‌افزار[2] کرد و *برفت تا بغزنین[3] و بیغام *شیخ ما[4] برسانید و زر و *بوی خوش[5] بستد و باز کشت[6] جون بهراة[7] رسید با درویشی بهم[8] بکرمابه فرو شدند[9] کودکی شاهد در کرمابه بود آن درویش‌را بدو نظری افتاد *تا آن[10] درویش هریوه *بکفت او[11] کفت جیزی باید تا امشب اورا بخانه آرم[12] تا باو[13] خلوتی کنیم[14] آن[15] درویش دو دینار زر بداد[16] درویش هریوه ترتیبی بساخت و اورا[17] حاضر کردانیدند[18] آن درویش بیامد[19] و جیزی بکار بردند و خلوتی کردند جون آن درویش قصد آن بسر کرد شیخ بو[20] سعیدرا دید که ازان کوشهٔ خانه در آمد و بانك بران درویش زد *و کفت[21] هان دور باش *ازین فعل آن[22] درویش نعره بزد و بیهوش بیفتاد جون بهوش باز آمد *حالی بای‌افزار خواست و[23] روی بمیهنه نهاد جون بمیهنه رسید شیخ مجلس می کفت آن درویش بیش شیخ آمد *همجنان بیای‌افزار[24] جون جشم شیخ بر وی افتاد کفت حقّ بیر بر[25] مرید آن باشد که جون ترا اشارت کنند[26] بحکم اشارت بیر[27] بغزنین *شوی برای[28] فراغت درویشان[29] و حقّ مرید بر بیر آن بود که *برادر راه جون[30] خطایی افتد[31] ترا از جنان ناشایستی دور[32] دارد آن درویش در زمین افتاد و توبه و استغفار *کرد و در خدمت باستاد[33]

❀ الحکایة ❀ خواجه علیك در *عزره بود[34] کفت من در نشابور بودم[35] مرا آرزوی دیدار شیخ بدید آمد *از نشابور بای‌افزار کردم و برفتم[36]

---

1) доб. من 2) доб. در بای 3) بغزنین رفت 4) оп. 5) عود 6) доб. و 7) بهری 8) از هریوه 9) شذ 10) بآن 11) کفت آن درویش 12) آریم 13) با او 14) کنی 15) оп. 16) доб. و 17) آن شب آن کوذك را 18) کرد 19) K л. 187b. 20) ابو 21) که 22) ازان قصد 23) در حال 24) оп. 25) оп. 26) کنذ 27) شیخ 28) روی بذان 29) درویشانرا 30) جون در راه ترا 31) II л. 162a. 32) از 33) آورد 34) عرزه 35) доб. و 36) оп.

بشبـاروزی[1] از نشابور بمیهنه آمدم[2] جون بکنار میهنه رسیدم خواستم که غسلی[3] کنم و بدان[4] غسل *بمیهنه در شوم[5] بخدمت شیخ جون بکنار *میهنه بآب[6] رسیدم درویشی‌را دیدم که می آمد و من هنوز بای‌افزار باز[7] نکرده بودم[8] آن درویش کفت شیخ می‌کوید که همجنان بیا[9] خواجه علیك کفت[10] همجنان بیش[11] شدم و شیخ بر دوکانی[12] در مشهد مقدّس[13] نشسته بود کفت کرسی بیاریت[14] تا همینجا[15] بای‌افزار بیرون[16] کند کرسی بیاوردند و بیش شیخ بنهادند و هم آنجا بای‌افزارش[17] بستدند در بیش شیخ شیخ کفت بای‌افزارش[18] بمن دهیت[19] بوی دادند شیخ[20] بوسهٔ بر[21] داد و بر سر نهاد[22] و کفت بزرك بود هر که یك قدم برای این حدیث بر دارد و آنکاه[23] کفت تا نبنداری[24] که تو آمدهٔ مات آورده ایم

❁ الحکایة ❁ آورده اند که[25] یکروز شیخ *ما ابو سعید قدّس الله روحه العزیز[26] مجلس می‌کفت مدّعیی[27] آمده بود و در بس ستون[28] مسجد نشسته و نظاره می‌کرد شیخ‌را دید بر تخت نشسته و جهار بالش نهاده و کرامات ظاهر می‌کفت و[29] آن مرد بوشیده نظارهٔ سخن شیخ می‌کرد[30] شیخ روی[31] بدان ستون[32] کرد و کفت ای مردی[33] که در بس *ستون مسجد[34] نشستهٔ انکار از دل بیرون[35] کن و در[36] میان آی آن مرد از بس *ستون بیرون[37] آمد و فریاد در کرفت و کفت این جه خداوندیست شیخ کفت نه غلط کردهٔ[38] این همه بی‌اختیاریست فریاد از جمع بر آمد و آن مرد توبه کرد

---

1) و بیك شبانروز K л. 188a. 2) доб. و 3) غسل 4) بران 5) در مهینه شوم 6) آب 7) برون 8) доб. که 9) بیای 10) доб. من 11) доб. شیخ 12) دکانی 13) оп. 14) بیارید 15) هم اینجا 16) برون 17) بای‌افزار 18) بای‌افزار 19) دهید 20) доб. بستد و 21) доб. وی 22) доб. و بای تابه بر روی باز نهاد 23) آنکه 24) نه بنداری 25) K л. 188b. 26) оп. 27) مدعی 28) استونی 29) оп. 30) доб. و بباطن انکار 31) II л. 162b. 32) استون 33) مرد 34) استون 35) برون 36) فرا 37) استون برون 38) کردی

*ازان انکار[1] و مرید شیخ *ما کشت[2]

❁ الحکایة ❁ خواجه ابو الفتح شیخ ما[3] کفت[4] جون[5] در خدمت شیخ بزرك شدم و آن حالت[6] شیخ می دیدم و[7] ریاضتهاء او[8] که در ابتدا کرده بود می‌شنیدم و صورت می‌کردم که این حالات ثمرهٔ[9] آن مجاهداتست[10] مرا اندیشه افتاد که من در[11] خفیه ریاضتی *و زندکانیء نیکو فرا[12] بیش کیرم با خود کفتم ابتدای[13] این احتیاطست در لقمه که حق *سبحانه و[14] تعالی بیغامبران‌را فرموده است که[15] یا ایّها الرُّسل کلوا من الطیّبات و اعملوا صالحا جون عمل صالح نتیجهٔ لقمهٔ حلالست مرا مصلحت آنست[16] که از کسب دست خویش[17] خورم و نان صوفیان نخورم و من هیچ کسب و کار *نمی دانستم[18] مردی بود در همسایکیء شیخ در محلّهٔ ما *که خراسبانی[19] کردی[20] اورا امیره[21] کفتندی من بنزدیك او[22] شدم بنهان و از وی کوبین بافتن[23] بیاموختم و هر روز کرمکاه که شیخ بقیلوله مشغول کشتی و اصحابنا سر باز نهادندی من بوشیده بصحرا بیرون[24] شدمی و[25] دوخ بیاوردمی و کوبین بافتمی و بفروختمی و از بهاء آن جو خریدمی و بدست *خویش بدستاس آرد[26] کردمی و خود[27] بیختمی و بیوسته بروزه[28] بودمی و بوقت افطار با صوفیان بر سفره *بهم بودمی[29] و ازان یك[30] نان جوین[31] بنهان از آستین *بیرون کشیدمی[32] و در زیر نانها بنهان کردمی[33] تا کسی *نبیند و آنرا بخوردمی[34] و بر[35] سفره از[36] شیخ دورتر[37] نشستمی تا جشم شیخ

---

1) оп. 2) شذ 3) оп. 4) доб. که 5) доб. من 6) حالتها 7) доб. آن 8) оп. 9) K л. 189a. 10) مجاهدتست 11) оп. 12) در 13) که ابتدا 14) оп. 15) оп. Сура 23, стихъ 53. 16) آن بوذ 17) خوذ 18) ندانستم و 19) خراسوانی 20) و 21) میره 22) وی 23) K; II تافتن 24) برون 25) доб. قدری 26) خوذ آس 27) оп. 28) II л. 163a. 29) نشستمی K л. 189b. 30) оп. 31) доб. یك تای 32) برون کردمی 33) оп. 34) نه بیند و ازان خوردمی 35) از 36) оп. 37) دور

برین حال نیفتد و غسلها و نمازهاء افزونی[1] و ریاضتها *در می افزودمی[2] و جون هیچ کس‌را[3] بر حال من اطّلاع نبود کمان *من جنان بود[4] که شیخ این[5] حال[6] نمی داند[7] جون شیخ درین معنی با من هیچ جیز[8] نمی‌کفت آن خیالم محکم‌تر شد[9] تا وقتی شیخ از میهنه بنشابور می شد جون بطوس رسید علویی بود[10] اورا سیّد بو[11] طالب جعفـری کفتندی و شیخ عظیم اورا دوست داشتی جنانك هر کجا که[12] او بودی شیخ جز با وی[13] طعام نخوردی بس[14] از طوس بنوقان آمد با سیّد بو طالب بهم و هر دو بر تخت نشسته بودند و طعام می خوردند و در نوقان زاهدی بود جون بشنید که[15] شیخ بنوقان آمده است بسلام شیخ در آمد جون آن زاهـد سلام کفت[16] شیخ جواب داد و *بدو التفات[17] نکرد آن زاهد عظیم بشکست و[18] اورا در بیشر[19] آن مردمان *آب روی[20] می بایست *همجنان شکسته از بیش[21] شیخ *بیرون آمد[22] سیّد بو طالب کفت شیخ‌را که[23] ای شیخ این زاهد مارا هیچ[24] التفاتی نکردی شیخ ما[25] کفت زاهد نباید زاهد نباید زاهد نباید بس کفت یا سیّد *با قرّایان[26] صحبت مدار[27] که ایشان غمّازان باشند بر درکاه حقّ[28] بکفتِ ایشان خلق‌را نکیرد[29] امّا بکفت ایشان رها نکند و باز این قوم زحمتی باشند بر خلق بس روی بمن[30] کرد[31] اکر آنجا[32] شوی نکر تا حدیث ایشان نکنی که تو *خاککی باشی[33] بران درکاه یعنی که اکر بآخرت[34] شوی نکویی[35] که من ازان شیخم که تو در زاهدی *قدمی نهی[36]

---

1) оп. 2) می افروزم 3) کس 4) می بردم 5) оп. 6) доб. من
7) доб. و 8) оп. 9) می کشت 10) доб. بطوس و 11) ابو 12) оп.
13) او 14) شیخ 15) K л. 190a. 16) کرد 17) التفاتی 18) که 19) оп.
20) آب روئی 21) و شکسته دل از خدمت 22) برون شد 23) оп.
24) оп. 25) оп. 26) با ایشان 27) مکن 28) доб. تعالی و II л. 163b.
29) بکیرد 30) بسوی من 31) доб. و کفت 32) اینجا 33) خاکك می باشی
34) بآخر 35) بکوی 36) قدم می نهی

و بخویشتن کاری می سازی بی متابعت شیخ خواجه ابو الفتح کفت[1] جون شیخ این سخن بکفت من *بر زمین[2] افتادم و از هول این سخن *هوش از من بشد[3] زاری کردم و استغفار *بجای آوردم[4] تا شیخ با من دل خوش کرد بس کفت ازان بر کرد کفتم بر کشتم جمع از من سوآل کردند که آن[5] جه حالت بود من ایشان‌را *حال خویش[6] حکایت کردم همکنان تعجّب کردند که درین مدّت هیج کس[7] بران حال واقف نکشته بود *الّا شیخ از راه کرامت[8]

❀ الحکایة ❀ خواجه ابو القاسم[9] حکیم مردی بزرك بودست در سرخس و جمعی مریدان داشت همه مردمانی[10] عزیز جون آوازهٔ شیخ *ما ابو سعید قدّس الله روحه[11] بسرخس رسید و آن[12] حالتهاء او هر روز بایشان[13] می رسید و ایشانرا عظیم می بایست که حال شیخ بدانند که تا بجه درجه رسیده است[14] یکروز بنشستند و سخن شیخ می کفتند یکی کفت مردی بزرکست دیکری کفت که خانه بس کوه دارد یعنی روستاییست و مردم روستایی[15] کسی نباشند یحیی ترك مردی بزرك بود کفت از غیب سخن کفتن کار شما نیست من بمیهنه[16] روم[17] و درو[18] فرو نکرم *تا او[19] خود کیست[20] یحیی روی بمیهنه نهاد[21] جمعی *بوداعش بیرون[22] آمدند[23] کفتند نیك[24] بنکر تا جه مردیست که جندین آوازهٔ او *بر ما می رسد[25] *یحیی بمیهنه آمد بامداد بود شیخ‌را خبر شد[26] جون او[27] از در مسجد در آمد شیخ‌را جشم بر وی افتاد کفت مرحبا ای یحیی آمدهٔ تا بما فرو نکری اکنون خود بمات می باید نکریست درویشانرا در بند نتوان داشت آن جوانمردان ترا جه

1) К л. 190b. 2) در زمین در 3) از هوش بشذم و 4) کردم 5) این
6) آن حالت 7) کس را 8) оп. 9) القسم 10) مردمان 11) оп.
12) از 13) بذیشان 14) است 15) К л. 191a. 16) П л. 164a. 17) شوم
18) بذو 19) و به بینم که 20) доб. و 21) доб. و 22) بوداع او برون
23) доб. و 24) оп. 25) رفته است 26) оп. 27) оп.

کفتند آن ساعت که می بیامدی یحیی کفت شیخ بکوید شیخ کفت نه[1] ترا کفتند بنکر تا جه مردیست کفتم[2] بلی[3] کفت جه خواهی کفت کفتم[4] هر جه شیخ کوید *نیکوتر باشد[5] شیخ کفت برو و بکوی که مردی را دیدم که بر کیسهٔ او[6] بند نبود و با خلقش داوری نبود یحیی نعرهٔ بزد و بیهوش کشت جون بهوش[7] باز آمد بر خاست و خدمتی[8] کرد و باز کشت[9] .جون به بیش[10] ابو القاسم[11] حکیم *و جمع رسید حکایت حال و آنج[12] دیده بود بکفت جملهٔ[13] جمع را حالتی بدید آمد و وقتی خوش روی نمود و همه بیکبار روی سوی میهنه کردند[14] بزرکواری و عظمت *حالت اورا قدّس الله روحه[15]

❀ الحکایة ❀ آورده اند که وقتی شیخ *ما ابو سعید قدّس الله روحه[16] قصد مرو کرد[17] خواجه علی خبّاز خادم صوفیان بود و بیر بو[18] علی سیاه[19] بود جون خبر آمدن شیخ شنود[20] بیر بو[21] علی بخواجه علی خبّاز رسید کفت آن مرغ می رسد کفت آری کفت جینه[22] از بیش من و تو بر کیرد[23] یك ساعت[24] سخن بکفتند[25] بس کفتند ترتیبی *باید کرد[26] و باستقبال شد[27] خواجه علی شغلی بساخت نیکو جنانك از جهت سکان محلّه[28] دو درازکوش فربه *خریدند و بکشتند[29] خادم وی[30] کفت *که این[31] جراست[32] کفت ازانك[33] جنین بادشاهی می[34] آید[35] سکان محلّه[36] شکمی جرب کنند بس باستقبال شیخ بیرون[37] آمدند و شیخ می خواست که

1) оп. 2) کفت 3) доб. کفت دیذی کفت دیذم 4) کفت 5) оп. 6) اش 7) بحال خوذ 8) خدمت 9) K л. 191b. 10) доб. خواجه 11) القسم 12) آمذ و آنجه 13) оп. 14) доб. و سجود کردند 15) شیخ را 16) оп. 17) доб. و 18) ابو 19) доб. بیر جمع 20) شنوذند 21) оп. 22) حینه 23) доб. و 24) H л. 164b. 25) کفتند 26) بایذ ساخت 27) بایذ رفت 28) доб. نیز 29) بخریذند و بکشت 30) ویرا 31) оп. 32) доб. کشتن درازکوش 33) جون 34) در 35) доб. کم ازانك 36) доб. نیز K л. 192a. 37) برون

برباط عبد الله مبارك نزول کند پیر بو علی سیاه کفت ما در سالی هزار کوج را خدمت کنیم تا بازی در افتد اکنون *که جنین[1] بازی در افتاد بنکذاریم[2] تا جای[3] دیکر نزول کند شیخ ما[4] کفت جوانمردی باید که[5] همه بازند و هیج کوج[6] نیست[7] بو علی کفت شیخ مارا با[8] ما نمود[9] اکر نی[10] دمار از ما بر آمده بودی پس شیخ ما بشهر در آمد و در خانقاه شد و بر تخت بنشست[11] و پیران پیش وی بنشستند و جوانان *صفّ زدند و[12] بایستادند و شیخ در سخن آمد[13] خواجه علی خبّازرا[14] غیرتی بدید آمد پس پیر بو[15] علی سیاه در آمد[16] با جمع خویش نکاه کرد *شیخ مارا[17] دید بر تخت نشسته[18] آن هیبت و سلطنت او بدید و جوانان پیش تخت او *ایستاده و[19] صفّ زده و پیران بحرمت در[20] پیش تخت او نشسته بدل خواجه بو[21] علی سیاه *در آمد[22] که اکر مردمان اورا ببینند[23] و سخن او بشنوند و این هیبت و سیاست او ببینند[24] ولایت رفت و هرویان[25] رفتند شیخ حالی روی بخواجه علی خبّاز کرد و کفت ای خواجه بدین بازار شما بیرون شویت[26] شاباطیهاء نیکو می بزند یکی شاباطی[27] نیکو همجون روی خود[28] بیار خواجه علی[29] بیرون دوید و حالی شاباطی نیکو بیاورد شیخ آن شاباطی[30] بستد و روی سوی پیر بو[31] علی سیاه[32] کرد و کفت[33] ما مرو و ولایتش بدین شاباطی با شما[34] فروختیم و این[35] شاباطی نیز[36] در کار شما کردیم و آن *شاباطی *باو[37] داد و شیخ *ما بر فور[38] از مرو بیرون[39] آمد و هیج مقام نکرد ایشان بسیار الحاح کردند که جندان توقّف کن[40] که سفره بنهیم شیخ

1) جون 2) بکذاریم 3) جائی 4) оп. 5) оп. 6) کوخ 7) доб. بیر
8) وا 9) доб. و 10) نه 11) نشست 12) оп. 13) доб. و 14) خبّاز 15) оп.
16) доб. و 17) شیخ را 18) доб. و 19) оп. 20) оп. 21) ابو 22) بکذشت
23) به بینند K л. 192b. 24) بدانند 25) مردمان 26) شو H л. 165a. 27) оп.
28) خویش 29) оп. 30) شاباط 31) оп. 32) оп. 33) доб. نرفت 34) доб. باز
35) آن 36) оп. 37) شاباط بذو 38) حالی 39) برون 40) کنذ

کفت برباط عبد الله مبارك شویم[1] توقف نکرد و برباط عبد الله مبارك آمد و خواجه علی خبّاز سفره بصحرا نهاد و جون از سفره فارغ شدند شیخ بسوی میهنه بیامد[2]

❀ الحکایة ❀ بدرم[3] نور الدین منوّر کفت *رحمه الله که[4] از خواجه *بو الفتح[5] شنیدم که کفت روزی شیخ ما[6] ابو سعید *قدّس الله روحه العزیز بر دوکانی در مشهد مقدّس[7] مجلس می‌کفت[8] در میان سخن کفت نسیمی می وزد از خلد برین[9] و آن جز در قدم درویشان نتواند بود و *دیکر بار همین سخن باز کفت و باز[10] بسخن مشغول شد *بار سیوم[11] همین کلمه بکفت[12] خواجه حسن مؤدّب و خواجه عبد الکریم و جماعت صوفیان بر خاستند و دانستند که درویشان می رسند جون سه بار شیخ بکفت و[13] قصد کردند تا بسوی سرِ ده[14] شوند شیخ اشارت کرد بسوی راست و کفت جنین باید شد ایشان بر موجب[15] اشارت شیخ برفتند درویشان می آمدند از جانب مرو[16] جون ایشانرا[17] بدیدند و معانقه کردند[18] باز کشتند و *باز بنزدیك[19] شیخ آمدند شیخ کفت ای حسن بای‌افزار ایشان‌را[20] بیار حسن بای‌افزار ایشان *بستد و بیش[21] شیخ آورد شیخ *از حسن[22] بستد و بر زبر سر بداشت[23] و کفت[24]

آنرا که همی کلاه باید[25] زد و برد ✻ زانست[26] بزرك‌را همه[27] دارد خرد

و صلی الله علی محمّد و آله اجمعین و دست بروی فرود آورد و مجلس ختم کرد و فریاد از[28] جمع بر آمد

❀ الحکایة ❀ خواجه ابو بکر مؤدّب از[29] فرزندان[30] و مریدان[31]

---

1) доб. و 2) باز آمذ 3) К л. 193a. 4) оп. 5) ابو الفتح شیخ 6) оп. 7) оп. 8) доб. و 9) оп. 10) К; П оп. 11) سه بار باز کفت 12) оп. 13) оп. 14) دیه 15) оп. 16) доб. و П л. 165b. 17) ایشان 18) доб. و 19) جون باز بیش 20) ایشان 21) بخدمت 22) оп. 23) К л. 193b. 24) доб. بیت 25) ? К نایذ 26) доб. که همی 27) оп. 28) доб. آن 29) ادیب 30) доб. شیخ بوذ 31) مرید

خاصّ شیخ ما[1] بود او کفت من در میهنه بودم *بیش شیخ[2] یکروز بارانی عظیم *آمد بهارکاه و در میهنه[3] جون باران آید سیل خیزد نماز دیکر شیخ *ما بیرون[4] آمد و خود *کفت صلوة[5] آب‌بازی *جمع جمله[6] برفتیم و من ادیب فرزندان شیخ بودم[7] در بیش شیخ می‌رفتم تا بلب رود شیخ آنجا[8] بایستاد و کفت آب‌بازی کنید جملهٔ جمع درآب جستند و من در بیش شیخ بایستادم و در شیّخ می نکریستم و جامهاء باکیزه *بوشیده داشتیم تا[9] درین بودم[10] حسن مؤدّب در آمد از بس من[11] و سر *در میان[12] دو بای من *در آورد[13] و مرا بر داشت و آورد تا[14] لب رود و مرا در میان آب انداخت آب *از روی من در کذشت و من سباحت نمی‌دانستم آب در آمد و دستار و کفشم ببرد و جامها همه ترکشت[15] و من بیهوش شدم[16] و نیز از خود[17] خبر نداشتم و *ازان جهان[18] مرا از آب بر آوردند و سر *زیر کردند[19] جون آب *از کلوی من[20] برون آمد[21] من اندکی با هوش آمدم شیخ می[22] کفت صلوة[23] جنازه مرا بیاوردند و بیش شیخ نهادند[24] شیخ سجّاده *بر روی[25] من[26] کشید و جملهٔ صوفیان راست بایستادند و شیخ جهار تکبیر نماز جنازه بر من بکفت[27] بس بر سر بای نشست[28] و کوشهٔ سجّاده از روی[29] من باز کرفت[30] و مرا کفت یا ابا[31] بکر بعد از مردکی بر خیز[32] و سخن کوی[33] جون این[34] بکفت بر خاست و شیخ را[35] بر درازکوش بنشاندند[36] و ببردند[37] و من همجنان با میزری بر میان با شیخ برفتم و جمع را آنجا

---

1) оп. 2) بهارکاه و 3) می آمذ و درآنجا 4) برون 5) صلات 6) جملهٔ جمع
7) доб. و 8) оп. 9) داشتم و 10) доб. که 11) К л. 194a. 12) بمیان
13) کرد 14) доб. بر 15) بر زبر من در کشت 16) II л. 166a.
17) خویشتن و جهان 18) оп. 19) بزیر بداشتند 20) بسیار از حلقم
21) доб. و 22) оп. 23) доб. نماز 24) بنهاذند و 25) بروی 26) доб. برون
27) لرد 28) بنشست 29) оп. 30) کرد 31) با 32) بر خیزی
33) کوئی 34) доб. این 35) شیخ 36) نشاندند 37) برفت

بکذاشتم و شیخ با سرای آمد و آن شب بیرون[1] نیامد تا دیکر روز *بامداد بیرون[2] آمد و[3] بر تخت نشست تا مجلس کوید بیش ازانك بسخن در آید[4] حسن مؤدّب‌را کفت *بر بای خیز حسن[5] بر بای خاست شیخ کفت بای‌افزار[6] باید کرد و ببلخ *رفت و[7] بدوازده روز بروی و بدوازده[8] باز آیی[9] و بیکروز ببلخ باشی[10] بیست و بنجم‌را[11] باید که اینجا باشی[12] بو عمرو حسکو[13] از نشابور[14] آنجاست سلام ما[15] برسانی و بکویی[16] که[17] سه من عود خوش می‌باید از[18] برای سفرهٔ صوفیان و صد دینار اوام[19] است[20] بستانی و بیاری[21] حسن[22] برفت جون بنزدیك راغ[23] رسید *وقت ترکمان‌تاز[24] حسن‌را ترکمانان بکرفتند و بسیار بزدند و استخفافها کردند که[25] تو جاسوسی[26] و یکشباروز[27] در بند داشتند[28] و جهار میخ کردند حسن کفت من دران سرما و رنج بر خویشتن حدث کرده بودم نیم شب بشیخ التجا کردم و کفتم ای شیخ مرا فریاد رس جون من این بکفتم هم دران حال آن سالار ترکمانان از خانه بیرون[29] آمد و دست *و بای من[30] بکشاد *و مرا در خرکاهی فرستاد و آب کرم فرستاد تا من خویشتن بشستم و جامهاء من بنزدیك من فرستاد تا در بوشیدم[31] و مرا در خرکاه خویش[32] برد و ببرسید که تو کیستی مرا بکوی من کفتم که شاکرد زاهد میهنه‌ام که[33] شیخ *بو سعیدش[34] کویند کفت او جکونه مردیست من صفت شیخ بکفتم کفت آن[35] بیر بدین صفت که تو می کویی درین ساعت *در خواب دیدم[36] با تیغی کشیده و مرا[37] کفت

---

1) بسفره برون 2) بامداذان برون 3) K л. 194b. 4) آمذ 5) برخیز
6) доб. در بای 7) روی 8) доб. روز 9) آی 10) доб. و 11) بنجم روز
12) доб. که 13) حسکو 14) نشابوری 15) оп. 16) بکوی 17) оп.
18) оп. 19) وام 20) доб. و 21) بیاوری 22) доб. مودّب 23) زاغ
24) оп. 25) و کفتند 26) H л. 166b. 27) یك شبانروز 28) کردند 29) برون
30) مرا K л. 195a. 31) оп. 32) خوذ 33) доб. اورا 34) ابو سعید 35) این
36) بخواب من آمذ 37) оп.

که[1] آن مردرا رها کن[2] و الّا[3] همین ساعت سرت بردارم من آمدم حالی[4] ترا رها کردم و حالی بایافزار و زاویهٔ من باز داد *و مرا رها کرد[5] و کفت برو هر کجا خواهی من ببلخ شدم بو عمو حسکو[6] بغزنین رفته بود من باز کشتم و بیست *و بنجم بامدادرا[7] که شیخ[8] فرموده بود *و اشارت کرده[9] بکنار میهنه رسیدم و شیخ بامداد بر سر منبر کفته بود که حسن آمد اورا استقبال کنید[10] جملهٔ فرزندان شیخ وجمع[11] متصوّفه بصحرا *مرا استقبال کردند[12] و من در خدمت ایشان بیش شیخ آمدم شیخ کفت مرحبا ای حسن[13] تو کویی یا ما کوییم کفتم[14] شیخ کوید نیکوتر باشد[15] کفت ما دانستیم که تو بو عمرو را نبینی[16] ولیکن رفتی و در راه ترکمانانت[17] کرفتند[18] و بند کردند و زدند و رنجانیدند[19] و در شب[20] جهار میخ کردند[21] بما التجا کردی و ما آمدیم و ترا خلاص دادیم و ببلخ رفتی و بو عمرورا ندیدی کفتم ای شیخ جون می[22] دانستی که جنین خواهد بود *رنج این بیجاره[23] بجه خواستی کفت ای حسن آن جنان نفسی که دران روز بو[24] بکررا در آب انداختی ما[25] نرم نتوانستیم کرد[26] جماق ترکمانان می بایست[27] تا آن نفس مالیده شود

❀ الحکایة ❀ آورده اند که شیخ ما[28] ابو سعید *قدّس الله روحه العزیز وقتی[29] بسرخس رفت[30] و بخانقاه بیر ابو *الفضل حسن رحمة الله علیه فرو[31] آمد و خادم خانقاه دران وقت بو[32] الحسن نامی بود و[33] خانقاه‌را

1) оп. 2) کنیذ 3) اکر نه 4) و 5) оп. 6) حکو 7) بنج روز بامداذ 8) доб. اشارت 9) оп. 10) доб. و 11) оп. 12) آمذه بوذند 13) К л. 195b. 14) П л. 167a. 15) بوذ 16) نه بینی 17) ترکمانان ترا 18) بکرفتند 19) رنجها دیذی 20) доб. ترا 21) доб. و 22) оп. 23) این رنج بربن بیچاره 24) ابو 25) доб. ترا 26) доб. و 27) доб. تا آن نفس را نرم کنذ این همه تعبیه بذان بوذ 28) оп. 29) оп. 30) شذ 31) الفتح الفضل فروذ 32) ابو 33) доб. در

هیچ معلوم[1] نبود[2] با خود اندیشه کرد که *جکونه کنم[3] و تدبیر من جیست که[4] مردی بدین بزرکواری آمده است[5] و جمعی بدین بسیاری *و نیکویی[6] در خدمت او[7] جیزی که خرج کنم از کجا آرم خادم کفت جون این اندیشه بدل من در آمد شیخ مرا بخواند و کفت *ای بو الحسن بیا من بیش شیخ رفتم شیخ کفت[8] ببازار باید شد *و بدوکان[9] فلان صرّاف و بکوی[10] که بو سعید می کوید که[11] سی دینار *بسنج و[12] بده من بیامدم و صرّاف‌را بکفتم حالی صرّاف[13] سی دینار زر[14] نشابوری *بسنجید و بمن داد من[15] بیش[16] شیخ آوردم شیخ کفت ببر و خرج کن من ببردم و خرج کردم دیکر روز شیخ کفت ای بو الحسن بنزدیك آن صرّاف شو و[17] سی دینار دیکر بستان و خرج[18] کن من جنان کردم *که شیخ اشارت فرموده[19] بود روز سئوم[20] شیخ کفت *ای بو الحسن برو و[21] همانجا شو[22] و سی دینار[23] دیکر جدا بستان و ده دینار جدا بستان[24] سی دینار‌را[25] خرج کن و ده[26] دینار درازکوش بکرا کیر[27] تا *نشابور و[28] خادم کفت من بیامدم و صرّاف‌را کفتم که[29] سی دینار جدا بده و ده دینار جدا صرّاف[30] کفت این جیست که هر روز این[31] جنین نمی کفتی من کفتم که[32] شیخ بجانب نشابور می رود اکر فردا از من *طلب زر[33] خواهی کرد خیز و[34] بیش ازانك شیخ برود *زر طلب کن[35] صرّاف با من بهم بیش شیخ آمد صوفیان بای افزار[36] کرده بودند و خران[37] بار کرده صرّاف بیش شیخ بایستاد شیخ هیچ نکفت و *اسب بر[38] نشست و برفت و[39] صرّاف بر اثر شیخ می رفت تا بدروازه

---

1) معلومی 2) доб. خادم 3) جکنم K л. 196a. 4) оп. 5) آمذ 6) оп. 7) доб و 8) оп. 9) بدکان 10) کوئی 11) оп. 12) زر 13) оп. 14) оп. 15) بداذ و 16) H л. 167b. 17) оп. 18) بخرج 19) کی اشارت 20) دیکر 21) оп. 22) رو 23) оп. 24) و 25) دینار 26) بده 27) بکیر 28) بنشابور 29) оп. 30) оп. 31) оп. 32) оп. K л. 196b. 33) زر طلب 34) оп. 35) оп. 36) доб. در بای 37) خرانرا 38) بر اسب 39) оп.

بیرون[1] شد صرّاف دلتنك شد جون شیخ با جمع از دروازه *بیرون شدند و[2] بسر راه نشابور رسیدند کاروانی دیدیم[3] که از نشابور می آمد و مردی در بیش کاروان می رفت *جون بیش[4] جمع رسید[5] سلام کفت و بپرسید که این کیست کفتند شیخ بو[6] سعید بو[7] الخیرست آن مرد بیش شیخ آمد و سلام کرد[8] شیخ جواب داد و بر فور کفت که[9] آن صد *دینار بدین[10] مرد ده[11] و اشارت بصرّاف کرد *مرد زر برون کرد و بصرّاف داد[12] صرّاف بستد شیخ ما[13] کفت *مقصود با تو[14] رسید صرّاف[15] کفت رسید شیخ کفت برو صرّاف کفت از تو باز نتوانم کشت مرا در بذیر[16] کفت بذیرفتیم[17] و کار[18] دو جهانی صرّاف[19] بر آمد* و ما از شیخ باز کشتیم[20]

❁ الحکایة ❁ قاضی سیفی از[21] قضاة و ایمّهٔ معتبر بودست[22] در سرخس و از[23] جملهٔ اصحاب رای و[24] جملهٔ صوفیان را[25] منکر بود[26] *خاصّه شیخ مارا بغایت منکر بود[27] و دران وقت که شیخ *ما ابو سعید قدّس الله روحه العزیز[28] بسرخس شد تا نشابور[29] رود[30] مدّتی آنجا بماند قاضی ولایت سرخس او[31] بود و سخت بانعمت و حرمت بود و بکرّات *کسان را بر انکیخته بود[32] و مبلغهاء نعمت قبول *کرده بود[33] تا *شیخ مارا[34] هلاك کند[35] کس را[36] زهره نبود که آن[37] اندیشه بخاطر در آورد[38] و شیخ ما[39] فارغ بود تا روزی کسی اجابت کرد[40] و قاضی[41] مبلغی مال اورا[42] قبول کرد و بعضی نقد بداد و بروزی[43] قرار نهادند که دران روز *که شیخ خفته

---

1) برون 2) برون شذ 3) دیذم 4) فرا 5) доб. و 6) ابو 7) ابو 8) کفت
9) оп. 10) دیناره بذان 11) H л. 168a. 12) K; H оп. 13) оп. 14) معلوم
تو بتو K л. 197a. 15) оп. 16) доб. شیخ 17) بذیرفتم 18) доб. آن صرّاف
19) оп. 20) و السلم 21) доб. جمله 22) بوذه است 23) در 24) доб. شیخ و
25) доб. بغایت 26) بوذی 27) оп. 28) оп. 29) بنشابور 30) و 31) оп.
32) کسها راست کرد 33) کرد 34) شیخ را 35) کنند 36) کسی را 37) این
38) در آوردی 39) оп. 40) оп. 41) доб. ازو 42) оп. 43) بر روزی

بود جیزی بر[1] شیخ زند و آن[2] روز شیخ[3] مجلس می کفت و همان[4] روز نوبت مجلس[5] قاضی سیفی بود و[6] بر منارهاء شهر منادی می کردند که قاضی سیفی بفلان موضع مجلس خواهد کفت حاضر آییت[7] جون شیخ ما آواز منادی بشنید کفت طهارت[8] بسازید تا بر قاضی سیفی نماز جنازه[9] کنیم مردمان تعجّب کردند که قاضی *سیفی سلامت[10] و تندرست است و مجلس می کوید شیخ می کوید[11] تا بر جنازهٔ وی[12] نماز کنیم[13] جون شیخ این کلمه بکفت *و با[14] سر سخن شد و قاضی سیفی بکرمابه فرو شده بود تا *غسلی بکند و بر آید و بمجلس شود[15] و او بیش تر[16] بجند روزها[17] روستایی را که سوکند بطلاق خورده بود و خلاف[18] کرده[19] از زن جدا کرده بود و مدّتی در زندان باز داشته و تمامت *کابین ازو[20] بستده و روستایی را رها کرده و آن[21] روستایی بشهر *آمده بود و داسی بآهنکر آورده و تیز کرده بود و می شد تا بروستا رود[22] قاضی سیفی از *حمّام بر[23] آمده بود و می رفت تا مجلس کوید روستـــایی *بر در حمّام بوی[24] رسید[25] اورا تنها دید و آن[26] کینه در دل داشت[27] داس بزد و شکم قاضی سیفی را[28] بدرید[29] حالی بیفتاد و هلاك شد آواز[30] بر آمد که قاضی سیفی را بکشتند[31] شیخ همجنان مجلس می کفت مردمان[32] از کفت شیخ تعجّبها کردند شیخ کفت او حکم کرد مارا او که بود مارا ما حکم کردیم اورا او که بود خدا را

---

1) در خفیه جیزی بسر 2) این 3) оп. 4) همین 5) оп.
6) оп. K л. 197b. 7) آئیذ 8) وضو 9) оп. 10) بسلامت
11) доб. که وضو سازید 12) او 13) II л. 168b. 14) باز 15) غسل کنذ و مجلس کویذ
16) بیش ازین 17) روز 18) بخلاف 19) доб. و
20) کاوین از وی 21) оп. 22) آمـذه بمهّی و 23) کرمابه برون
24) بذو K л. 198a. 25) доб. و داسی در دست داشت و 26) ازو 27) доб. و اورا تنها دیذ
28) سیفی 29) доб. و 30) و آوازه 31) доб. و 32) و مردم

﴿الحکایة﴾ شیخ عمر[1] شوکانی کفت که[2] خواجه محمّد بدر خواجه امام احمد[3] مالکان شوکانی در حال جوانی قبا و کلاه داشتی روزی شیخ *ما ابو سعید قدّس الله روحه العزیز[4] نشسته بود او *در بیش شیخ بکذشت[5] همجنان با قبا و کلاه و[6] جشم شیخ بر وی افتاد کفت آن[7] جوان در میان آن[8] قبا عاریتست[9] این خبر *بوی آوردند او[10] کفت *جنین است[11] که شیخ کفته است و[12] دیرست تا[13] مرا این معنی *می رنجاند[14] بسی بر *نیامده بود[15] که توبه کرد و سرای[16] و خانقاه کرد و بسیار مال در راه شیخ و این طایفه کرد و مدّتها خدمت کرد و جهل مرد صوفی را در خانقاه خویش بنشاند در شوکان و از مال خاصّ خوذ ایشانرا خدمت کرد و کنبذ خانهٔ و منارهٔ که در مسجد جامع شوکان است هر دو او کرده است و خانهٔ داشت در بالای سرای خویش بر کندم کرد و وجوه اخراجات و عمارت ازان می داذ و با خوذ میکفت این کندم وفا نخواهذ کرد و آن هر دو عمارت تمام شذ و هنوز کندم مانده بوذ و عظیم تعجّب کرد ازانك اورا یقین بوذ که ازانج ازین کندم خرج کرد اضعاف آن بوذ که او در خانه کرده بوذ کسی را بذان خانه فرستاذ که کندمی دران خانه است برون ریز تا جندست آنکس بذان خانه شذ و سخت بسیار کندم بوذ او ازان تعجّب زیادت شذ جه[17] آن کندم که حاضر بوذ بیش ازان بوذ که او در خانه کرده بوذ آن خوذ که در وجه عمارت کرده بوذ بی حساب بوذ و آن شخص هنوز کندم برون می داذ اورا صبر برسیذ کفت در خانه جند کندم مانده است آن مرد کفت ای خواجه هنوز خانه بر کندم است

---

1) عمرو 2) оп. 3) оп. 4) оп. 5) برکذشت 6) оп. 7) ای 8) این 9) عباست 10) باو بردند و 11) جنانست 12) که 13) که 14) در اندرون می آیذ و 15) نیامذ 16) Отсюда текстъ, недостающій въ П, печатается по К, л. 198b. 17) К л. 199a.

او طاقت نکاه داشت آن کرامت نداشت ادیبی نشانده بوذ از جهت فرزندان خویش بنزدیك آن ادیب آمذ و او عبد الملك شاذان مقری بوذ از طوس و آن حال با آن ادیب بکفت ادیب بکریست و کفت غریب نیست آن کرامت آن شیخ که تو مرید اوئی و او ترا برین راه دلالت کرده‌است و بذین خدمت فرموده و اکر این سخن با من نکفتی و با کس نکفتی جندانك تو و فرزاندان تو ازان خانه خرج کردی تا قیامت برسیذی از برکت اشارت شیخ و نظر باك او قدّس الله روحه العزیز

❁ الحکایة[1] ❁ جون شیخ بطوس می شذ براه سردابه برفت و بدیهی که آنرا اوتار کویند منزل خواست کرد و هیج درویش بیش نرفته بوذ که اهل دیه‌را خبر دهذ که شیخ ابو سعید می رسذ و بنکرذ تا خانقاهی هست که شیخ و جمع آنجا نزول کنند یا از جهت او جائی معیّن کرداننذ و جون شیخ آنجا رسیذ هیج خانقاه نبوذ که اهل آن دیه و آن ولایت همه راه زذندی و عیّار و مفسد بوذند و معلّمی بوذ دران دیه حجّ کرده و مردی مصلح و نفقهٔ او ازان سیمی بوذی که از قرآن آموختن کوذکان جمع کرده بوذی و جون شنیذ که شیخ می رسذ بیش شیخ باز آمذ و آن درویش‌را با خوذ باز کردانیذ و کفت اینجا مردان راه‌زن و مفسد باشند و هیج خانقاه نباشذ و مال همه اهل این دیه حرام باشذ و در دیه من باشم که مردی مصلح[2] باشم و مال من حلال باشذ و دیکر هیج کس نیابیذ که یك درم سیم حلال باشذ یا از وی بوی صلاح آیذ جون بصحرا برون آمذند و بارهٔ نیك برفتند بشیخ رسیذند معلّم کفت ای شیخ آمذه‌ام که شنوذه‌ام که شیخ بسلامت می رسذ و درین دیه مردمان مفسد راه‌زن باشند و در همه دیه یك درم سیم حلال نباشذ مکر ازان من که از مزد قرآن آموختن کوذکان ستذه باشم و درین دیه خانقاهی نیست و هیج کس

1) К л. 199b. 2) К л. 200a.

مصلح نیایذ الّا که من که مردی مصلح و حاجی باشم اکنون خواهم که شیخ بخانهٔ من فروذ آیذ شیخ کفت ما بخانهٔ رئیس دیه فرو خواهیم آمذ معلّم کفت خه او خوذ از همه ولایت بترست که سر همه راه‌زنان و دزدان اوست و سیم او ازان همه حرام‌ترست و بیوسته خمر خورذ و در همه سرای او یك[1] جامه نمازی نباشذ که شیخ بران نشینذ شیخ بذان التفات نکرد درویشی برفت و مهتر دیه‌را خبر کرد که شیخ ابو سعید می آیذ و بخانهٔ تو فرو خواهذ آمذ مهتر حالی بر جست و کسان بمسجد فرستاذ تا جامهای نمازی آوردند و باز انداختند و او بخانه می دویذ و دل‌مشغولی عظیم داشت که هیچ جیز حلال نداشت که فرا بیش شیخ و صوفیان نهذ و والدهٔ داشت بیر زنی قدیمی کفت ترا جه بوذه‌است که جنین دل‌مشغولی کفت شیخ ابو سعید ابو الخیر می آیذ و بسرای من فروذ می آیذ و جنین باذشاهی مرا جنین تشریفی می دهذ و من در همه ملك خویش جندانك اندیشه می کنم هیچ حلال نمی دانم و نمی بینم که ایشانرا بذان میزبانی کنم و دربن سرکردانم و والدهٔ او زنی مصلحه بوذ دست در کشیذ[2] و جفتی دست‌اورنجن از دست برون کرد و به بسر داذ و کفت بکیر که این از میراث حلال والدهٔ منست و او از والدهٔ خویش بمیراث یافته بوذ و شیخ بخانهٔ تو به بصیرت این لقمهٔ حلال می آیذ رئیس آن بستذ و در وجه میزبانی شیخ و اصحابنا خرج کرد و ازان سخن والده جیزی در دل او متمکّن کشت و جون شیخ‌را بدیذ و سخن شیخ‌را بشنیذ بر دست شیخ توبه کرد و بیشتر اهل آن دیه بردست شیخ از فساد توبه کردند و آن رئیس در خفیه نکاه می داشت تا وجوهی از دست‌اورنجن والده راست کرده‌است جند در وجه صوفیان خرج شوذ و هیچ در بایذ یا زیادت آیذ و با کس نمی کفت راست که آن وجوه بخرج شذ شیخ

1) К л. 200b. 2) К л. 201a.

فرموذ که اسب‌را زین کنیذ جندانك رئیس و مردمان درخواست[1] کردند که روزی دو سه مقام فرمایذ تا اصحابنا بیاسایند شیخ کفت تمام شذ ازان مائیذ و شیخ برفت و بعد ازان بمدّتی نظام الملك آن دیه‌را بخریذ و بر فرزندان استاذ ابو احمد که والد[2] فرزندان شیخ ما اند وقف کرد و هم‌جنان بماند ببرکت لفظ مبارك شیخ

❀ الحکایة ❀ از عمر شوکانی شنوذم که کفت درویشی بوذ حمزه نام و کارکری کردی و مرید شیخ بوذ و مردی سخت عزیز بوذ و عاشق و سوزان و کریان و کرم‌رو و هر روز که نوبت مجلس شیخ بوذی سحرکاهان از ازجاه بیامذی جنانك بران وقت را که شیخ از صومعه برون آمذی تا مجلس کویذ حمزه آنجا رسیده بوذی و جون شیخ مجلس تمام کردی حمزه باز کشتی و مجالس شیخ هیچ نبکذاشتی و مردی درویش معیل بوذ و شیخ‌را در حقّ او نظری بوذ یك روز بمهینه می آمذ بخدمت شیخ و یك درست زر بر بند داشت جون بکنار مهینه رسیذ با خوذ اندیشه کرد که اکر این درست زر با خویشتن در مجلس شیخ برم اکر کسی از شیخ جیزی خواهذ هرآینه شیخ خواهذ دانست که من بر بند جه دارم و کویذ بذین درویش ده و من بحکم اشارت شیخ ببایذ داذ و فرزندانم بی‌برك بمانند آن درست‌را از بند باز کرد و در زیر شاه‌دیوار مهینه بنهان کرد و بمجلس آمذ جون مجلس بنیمه رسیذ در میان سخن روی بحمزه کرد و کفت ای حمزه بر خیز که آن درست زر که در زیر شاه‌دیوار بنهان کردهٔ دزد همین ساعت ببرذ حمزه بر خاست و آمذ تا آنجا که زر بنهان کرده بوذ مردی‌را دیذ که آن موضع می شوریذ و نزدیك در رسیذه بوذ و تنك در آمذه که آن درست ببرذ حمزه فراز آمذ و آن زر بر کرفت[4] و بخدمت شیخ آورد و بنهاذ و بعد

1) К л. 201b. 2) Рук. والده 3) К л. 202a. 4) К л. 202b.

بدانید که من در اوّل عهد جوانی بطلب علم مشغول بوذم و آن کار جنانك مراد من بوذ حاصل نمی کشت من با بذر کفتم می باید که مرا بمرو فرستی بطلب علم تا آنجا جون مرا کسی نبوذ لا مشغول دارذ این کار بهتر از بیش بروذ بذرم رضا داذ و غلامی و درازکوشی با من بفرستاذ و کفت جون بازجاه رسی از کاروانیان در خواه تا یك روز از جهت تو مقام کنند و تو بمهینه رو بنزدیك شیخ بو سعید ابو الخیر و خدمت او بجای آور و کوش دار تا وی جه می کویذ و یاذ کیر و بران جمله برو که او فرموذه باشذ و بدعا از وی مدد[1] خواه جون کاروان بازجاه رسیذ من از ایشان در خواستم که امروز در توقّف کنیذ تا من بروم و خدمت شیخ بو سعید بجای آرم ایشان اجابت کردند من با غلام بجانب مهینه رفتم و جون جشم من بمهینه افتاذ جملهٔ صحرا کبوذ دیذم از بس صوفی که کبوذ بوش بوذند که از مهینه بدر آمذه بوذند و هر جای جمعی نشسته من تعجّب کردم که جه شاید بوذ که جندین صوفی بیکبار بصحرا آمذه اند و جنین براکنده اند جون بنزدیك ایشان رسیذم و ایشانرا از دور جشم بر من افتاذ همه بر خاستند و روی سوی من کردند و یك یك از جمع جون می رسیذند سلام می کفتند و مرا در بر می کرفتند و باز می کشتند من از ایشان سوال کردم که این جه حالت است و شما بجه سبب برون آمذه ایذ کفتند[2] ترا بشارت باذ که بامداذ جون نماز بکزاردیم شیخ کفت هر کرا بایذ که جوانی را به بینند که دنیا و آخرت ببرذ براه ازجاه ویرا استقبال کنیذ ما همه برون آمذیم بخدمت تو حالی ازین حدیث مرا حالتی بدیذ آمذ و بسیار بکریستم و در خدمت جمع می رفتم تا بیش شیخ رسیذم و همجنان مرا بخدمت شیخ بردند من خدمت کردم و سلام کفتم و دست شیخ بوسه داذم شیخ من نکریست و کفت مرحبا

1) K л. 204a. 2) K л. 204b.

مبارك باذ ای بسر خواجكی جهان بر تو مسلّم شذ تو کاررا باش که کار ترا می طلبذ ترا ازین راه که می روی هیچ جیز ننهاده اند امّا زود باشذ کی طلبهٔ علم‌را از تو مقصودها حاصل شوذ و با ما عهد کردی که این طایفه‌را نیکو داری کفتم بذین تشریف[1] که بر لفظ مبارك شیخ می روذ عهد کردم که خاك قدم ایشان باشم و بسیار بکریستم شیخ سر در بیش افکند و من همجنان بقدم خدمت ایستاده بوذم بس شیخ سر بر آورد و کفت ای بسر هنوز ایستاذهٔ کفتم ای شیخ سوالی دارم کفت بکوی کفتم آخر این شغل‌را که میفرمائی هیچ نشانی هست که من بتدارك آن کذشته مشغول شوم شیخ کفت هست هر آن وقت کی توفیق از تو باز کیرند آن وقت آخر عمر تو باشذ بس نظام الملك بکریست و کفت ای بزرکان حسن از اوّل ماه رجب باز هر روز بران عزم بوذست که بر قرار هر سال ادرارات و معیشات بر ارزاق همکنان برساند و مقصود جمله حاصل کنذ ولیکن حق سبحانه و تعالی توفیق ارزانی نداشته بوذ اکنون سه شبانروز است[2] تا ازین موضع فراتر نشذه‌ام و هر شب تا روز عبادت می کنم و بتضرّع و زاری از حق تعالی میخواهم که خداوندا یکبار دیکر حسن‌را توفیق ده تا در حقّ بندکان تو احسانی کنذ و می دانم که این آخر عمرست جنانك بر لفظ مبارك شیخ رفته‌است اکنون جون نماز عید بکزاریذ فردا تو که سیّد محمّدی بایذ که جمع‌را بدر خزینه بری و مقصود یك یك عرضه می کنی تا آنج مقصود همکنان است از خزینه نقد می دهند و بدیوان ادرارنامها تازه کنند که نبایذ که حسن‌را جندان زندکانی نمانده باشذ که هر کسی‌را بولایت خویش رسذ سیّد محمّد کفت دیکر روز سلطان کوج کرد و نظام الملك سه روز توقّف کرد و من جنانك فرموده بوذ حاجات همکنان رفع کردم و[3] زر نقد از خزینه بستذند و ادرارنامها تازه کردم

1) K л. 205^{a}. 2) K л. 205^{b}. 3) K л. 206^{a}.

و روز جهارم خواجه نظام الملك بر اثر سلطان برفت و جون بنهاوند رسید ملحدان خذلهم الله اورا هلاك کردند و همکنان از شفقت او محروم بماندند

الحکایة خواجه ابو علی فارمدی رحمة الله علیه کفت جون من بیش شیخ ابو القسم کرکانی شذم و او مرا بانواع مجاهدات و ریاضات فرموذ و مهذّب و مؤدّب کشتم و روشنائی بدیذ آمذ من و شیخ ابو بکر عبد الله دست برادری نهاذ و مارا بمهینه فرستاذ بخدمت ابو سعید و جون بمهینه رسیذیم و شرایط بجای آوردیم شیخ حسن مؤدّب‌را بفرموذ تا ابزاری بیاورد و بمن داذ و مرا فرموذ که کرد از دیوار دور می‌کن و بو بکر عبد اللهرا فرموذ که کفش درویشان راست می نه سه روز این خدمت بجای آوردیم[1] روز جهارم شیخ کفت که با نزدیك شیخ بو القسم باید رفت ما باز خدمت شیخ بو القسم آمذیم جون مدّتی بر آمذ و هر دو شیخ بجوار رحمت حق تعالی رسیذند و سخن بر من کشاده کشت و مریدان بدیذ آمذند و قبولها ظاهر شذ و صیت و آوازهٔ من در عالم منتشر کشت و شیخ ابو بکر عبد اللهرا با بزرکواری هرکنز در میان خلق شهرتی و صیتی نبوذ و ذکر او سایر نکشت و یك روز شیخ بو بکر عبد الله کفت که شیخ ابو سعید ابو علی‌را فرموذ تا بابزار کرد از دیوار باك می‌کرد تا همه عمر بابزار سخن حقیقت کرد معصیّت از دیوار دل بندکان حق تعالی باك می‌کنذ و مارا فرموذ که کفش درویشان راست می نه تا همه عمر در بایکاه ماندیم که هرکنز ذکر ما کس نکرد و هیج کس مارا نشناخت

الحکایة امیر مسعود بالخیر[2] از جملهٔ سلاطین و امرای بزرك بوذه است و از اصحاب اطراف هیج کس بزرکتر از وی نبوذه است وقتی شیخ ابو سعیذ از جهت درویشان مبلغی اوام افتاذه بوذ و حسن مؤدّب‌را

1) K л. 206[b]. 2) K л. 207[a].

بیش وی فرستاذ که از جهت درویشان مارا جندین اوام هست دل ما ازان فارغ بایذ کرد حسن بیش وی شذ و بیغام او برسانیذ او بسیار مراعات کرد و قبول کرد که دل عزیز شیخ ازین وام فارغ کردانم بعد ازان بروزی جند حسن آنجا باز شذ و تقاضا کرد و دفعی داذ و همجنین جند بار حسن برفت و او عذری میکفت جون از حدّ برفت شیخ این بیت بر جائی نبشت و بحسن داذ و کفت این‌را بنزدیك مسعود بر و بوی ده بیت[1]

کر آنجه بکفتهٔ بیابان نبری * کر شیر شوی ز دست ما جان نبری

حسن ببرد و بدست وی داذ جون بر خواند خشمش آمذ و کفت این جه باشذ[2] و حسن‌را زجر کرد و از بیش خوذ براند و بی‌مقصود باز کردانید حسن بیش شیخ آمذ و آنج رفته بوذ حکایت کرد مسعود بالخیررا عادت جنان بوذست که بیوسته سکان غوری داشته است بسیار و بزرك جنانك هرکرا بکرفتندی حالی بدریذندی و هلاك کردندی و بروز ایشانرا بزنجیر بسته داشتندی و بشب رها کردندی تا کرد خیمهٔ او می‌کشتندی جون حسن رنجیذه با بیش شیخ آمذ و آن حکایت بکرد شیخ هیج نکفت آن شب مسعودرا هوس آن بکرفت که بوشیذه کرد لشکرکاه و خیمهاء حشم بر کردذ جنانك عادت ملوکست تا هر کسی جه می‌کویند و جه می کنند نیم شب بر خاست و بوستینی بسر درکشیذ و موی بیرون کرد تا کسی اورا نشناسد و جملهٔ خاصّکیان و غلامان و غاشیه‌داران خفته بوذند او از خیمه برون آمذ و جون کامی جند برفت سکان اورا بدریذند[3] و او فریاذ بر آورد حالی غلامان خبر یافتند و برون دویذند تا ایشان نزدیك رسیذند سکان اورا هلاك کرده بوذند

❀ الحکایة ❀ شیخ عبد الصّمد محمد الصّوفی سرخسی رحمة الله علیه حکایت کرد که من مدّتی از مجلس شیخ غایب بوذم شبی متأسّف

1) Рук. حکایت 2) К л. 207b. 3) К л. 208a.

بوذم بذانك آن فوايد از من فوت كشت و جون در مهينه شذم شيخ مجلس ميكفت جون جشم شيخ بر من افتاذ كفت اى عبد الصّمد هيچ متأسّف مباش كه اكر تو ده سال از ما غايب كردى ما جز يك حرف نكوئيم و اين حرف برين ناخن بتوان نوشت و اشارت بناخن مهين كرد و آن سخن اينست ذبّح النّفس و الّا فلا جون شيخ اين كلمه بكفت فرياذ بر من افتاذ و از دست بشذم

❀ الحكاية ❀ آورده اند كه وقتى در مهينه جماعت صوفيانرا جند روز بوذ كه[1] كوشت نبوذ و يك هفته زيادت بكذشت كه حسن‌را كوشت ميسّر نكشت و جمع‌را تقاضاى كوشت مى بوذ و ظاهر نمى كردند روزى شيخ بر خاست و جمع در خدمت او برفتند تا از دروازهٔ راه مرو برون شذند و بر بالاء زعقل شد كه بر سر بيابان مرو هست و بيش ازين ذكر آن رفته‌است و بهر وقت كه شيخ‌را قبضى بوذى آنجا رفتى جون شيخ بران بالا شذ و بايستاذ و ساعتى توقّف كرد آهوئى از صحرا بديذ آمذ و روى سوى شيخ كرد تا بيش شيخ آمذ و در زمين افتاذ و در زمين مى كشت و شيخ‌را آب از جشم مى جكيذ و ميكفت نبايذ نبايذ آهويك همجنان در خاك مى غلطيذ بس شيخ روى بجمع كرد و كفت دانيذ كه اين آهو جه مى كويذ ميكويذ كه من آمذه‌ام تا خوذ فداء اصحابنا كنم تا فراغت دل شما حاصل كردذ و[3] ما مى كوئيم كه نبايذ كه فرزندان دارى و الحاح مى كنذ و شيخ بسيار بكريست و اصحابنا نعرها زدند و حالتها رفت و آن آهو همجنان در خاك مى غلطيذ بس شيخ بحسن اشارت كرد كفت اورا بدكان سعد قصّاب بر و بكو كه بكاردى تيز بسنّت اين آهويك‌را بسمل كن و امشب صوفيانرا جيزى بساز حسن جنانك اشارت كرده بوذ بجاى آورد و آن شب جماعت از كوشت آهو بياسوذند

1) K л. 208b. 3) K л. 209a.

الحکایة ❁ ابو علی فارمدی رحمة الله علیه کفت وقتی در خدمت شیخ بوذم و از طوس بمهینه می آمذم و جمع بسیار در خدمت شیخ بوذند و در راه بنزدیك کوهی رسیذیم ماری عظیم بزرك که مردمان آنرا اژدها کویند بدیذ[1] آمد و روی بما نهاد[2] ما جمله بترسیدیم[3] و بکریختیم و شیخ همجنان بر اسب می بود ایستاده[4] آن مار بیامد و در دست و بای اسب شیخ می غلطید[5] و ما از دور[6] نظاره می کردیم شیخ از اسب فرود آمد و آن اژدها در بیش شیخ در خاك *مراغه می کرد[7] و من بشیخ از همکنان[8] نزدیکتر بودم شیخ یك ساعت توقّف کرد بس کفت رنجت رسید باز کرد آن اژدها باز کشت و برفت و روی بکوه نهاد و جمع باز بیش شیخ آمدند و کفتند ای شیخ این جه بود شیخ کفت جند سال[9] مارا با وی[10] صحبت بودست درین کوه و کشایشها دیدیم[11] از یکدیکر[12] اکنون خبر یافت که ما کذر می کنیم *آمده بود[13] تا عهد تازه کند و انّ حسن العهد من الایمان بس شیخ کفت هرکه راه خلق رود همه جیزها بخلق بیش او باز آید جنانك *ابراهیم بود صلوات الله علیه[14] راه او بخلق[15] بود لا جرم آتش بخلق[16] او باز آمد[17]

الحکایة ❁ یکروز شیخ مجلس میکفت درویشی در مجلس شیخ بر بای خاست یك من کوشت خواست ترکی در مجلس شیخ بود کفت من بدهم جون[18] شیخ مجلس تمام کرد آن درویش بیش شیخ آمذ و خدمت کرد شیخ کفت ای درویش این کوشت که خواستهٔ جه خواهی کرد درویش کفت شوربا خواهم بخت کفت جرا کفت شوربا که شوری در افکندی بس ترك کوشت بداذ و درویش بخانه برد جون درویش

1) Отсюда текстъ идетъ по Н, л. 209ᵃ. 2) доб. و 3) доб. عظیم 4) доб. و 5) می کشت 6) دورا К л. 209ᵇ. 7) می غلطیذ 8) همجا sic! 9) سالست که 10) او 11) دیذه ایم 12) доб. و 13) و آمذه 14) ابرهیم علیه السلام 15) خلق 16) доб. بیش 17) Здѣсь половина листа оторвана и подклеена бѣлою бумагою, почему недостающая часть печатается по К. 18) К. л. 210ᵃ.

بخانه شذ[1] مردی بیکانه را دید که با زن او *نشسته است[2] بصواب خویشتن[3] نکاه نتوانست داشت کارد *در نهاد[4] و آن مردرا *با زن[5] باره باره کرد و کوشت را[6] آنجا بنهاد[7] و بکریخت

❀ الحکایة ❀ بخطّ امام احمد[8] مالکان[9] رحمة الله علیه[10] دیدم که نوشته بود که زنی را در مجلس شیخ در میهنه حالتی بدید آمد خویشتن را[11] از بام بینداخت[12] شیخ اشارت کرد[13] در هوا معلّق بماند *باز دست فرو[14] کردند و اورا *بر بام[15] کشیدند بنکریستند[16] دامن او در میخی ضعیف آویخته[17] بود

❀ الحکایة ❀ بخطّ اشرف بو الیمان *رحمه الله[18] دیدم که از منکران شیخ ما[19] ابو سعید *قدّس الله روحه درزیی و جولاههٔ[20] با هم دوستی داشتند و جون *با هم[21] بنشستندی همه روز می کفتندی که کار این شیخ هیچ بر اصل نیست روزی با یکدیکر کفتند که این مرد دعوی کرامت می[22] کند بیا تا ما هر دو بنزدیك وی رویم اکر شیخ بداند که ما هر دو جه کار کنیم و بیشهٔ ما جیست بدانیم که او بر حقّ است و آنج می کند بر اصلست و هر دو منکروار بیش شیخ آمذند جون جشم شیخ بر ایشان افتاذ کفت بیت

بر فلك بر دو مرد بیشه ورند * آن یکی درزی[23] آن دکر جولاه

بس اشارت بدرزی کرد و کفت این ندوزذ مکر قبای ملوك و آنکه اشارت بجولاهه کرد و کفت این نبافذ مکر کلیم سیاه ایشان هر دو خجل شذند و در بای شیخ افتاذند و ازان انکار توبه کردند

---

1) Отсюда текстъ вновь идетъ по H, л. 209b. 2) نشسته 3) خویشتن را 4) برکشید 5) оп. 6) کوشت 7) بماند 8) оп. 9) K; H الکان 10) оп. 11) و خوذرا 12) در انداخت 13) доб. و 14) زنان دست فراز 15) از بام بر 16) оп. 17) مانده 18) оп. 19) оп. 20) خیاطی و حایکی 21) بهم 22) K л. 210b. Текстъ, вслѣдствіе указанной порчи листа, печатается по K. 23) Рук. доб. و

-❀ الحكاية[1] ❀- خواجه عماد الدّين محمّد بو[2] العبّاس شيرين رحمة الله عليه كفت *كه من هفت‌ساله بودم كه[3] از بدر شنودم *رحمه الله[4] كه كفت كدبانو ماهك[5] دختر خواجه حمويه كه رئيس ميهنه بود كفت يكروز شيخ ما[6] ابو سعيد *قدّس الله روحه العزيز[7] مجلس مى كفت *در ميهنه[8] بر در مشهد *مقدّس عمّره الله[9] و آن روز شيخ ما[10] صوفى سرخ بوشيده بود و دستارى سبيد[11] بر سر بسته[12] و روى او[13] سرخ *شده بود[14] سخن مى كفت[15] و من درو[16] نظاره مى‌كردم[17] با دل خود انديشه كردم[18] آيا *خداوندرا سبحانه و[19] تعالى در جهان هيچ بندهٔ هست[20] جون شيخ *ما و آواز نيكوتر جون[21] اين انديشه *بخاطر من[22] بكذشت شيخ روى سوى من كرد و كفت هان *ماند بس آنج[23] مى انديشى اكر خواهى كه بدانى بنكر تا[24] بينى و اشارت بدان درخت كرد كه بر در مشهد مقدّس[25] است *عمّره الله تعالى[26] بنكريستم جوانى ديدم در باى آن درخت ايستاده سياه و خشك و ضعيف بر ضدّ حالت شيخ *نيك شوليده[27] و سخن شيخ استماع مى كرد من در وى مى نكريستم و با خود مى‌انديشيدم كه اين جه جاى آن دارد كه شيخ مرا بدو اشارت مى‌كند من[28] درين تفكّر بودم كه شيخ كفت هان باز آى من با خود آمدم[29] كفت آنرا كه مى بينى *يك تار[30] موى وى بنزديك حقّ[31] كرامى‌تر از دنيا *و آخرت و هر جه در دنيا[32] و آخرتست بنكر[33] كه آنج[34] مى انديشى ديكر[35] نينديشى[36]

1) Отсюда текстъ продолжается по П, л. 19a. 2) بن 3) оп. 4) оп. К л. 211a. 5) ما 6) оп. 7) оп. 8) оп. 9) оп. 10) оп. 11) سفيد 12) نهاذه 13) оп. 14) داشت و 15) доб. بر در مشهد 16) در وى 17) доб. و 18) доб. كه 19) خذاوند 20) است 21) оп. 22) بخاطرم 23) مه انديش آنجه 24) доб. به 25) оп. 26) من 27) بشوليذه 28) و К л. 211b. 29) доб. شيخ 30) تارهٔ 31) доб. تعالى 32) оп. 33) نكر 34) آنك 35) نيز 36) П л. 19b.

که خداوندرا[1] بندکانند که[2] یکی‌را برنك[3] طاوس دارد *و یکی‌را[4] برنك[5] کلاغ

الحکایة هم خواجه امام[6] عماد الدین محمّد کفت[7] یکروز شیخ *ابو سعید قدّس الله روحه العزیز[8] مجلس می‌کفت[9] خواجه امام حسن سمرقندی در آمد و سخن شیخ بشنود[10] با خود اندیشه کرد که این چه سخنست که شیخ می‌کوید شیخ در حال روی باو[11] کرد و کفت بانزده بار صحیح از بر خواندهٔ آخرین خبر در صحیح کدامست و خواجه امام حسن[12] بانزده بار صحیح از بر کرده بود فرو ماند[13] هرجند اندیشید یادش نیامد شیخ ما[14] کفت کلمتان خفیفتان[15] علی اللّسان ثقیلتان[16] فی المیزان حبیبتان الی الرحمن سبحان *الله و بحمده سبحان الله[17] العظیم و بحمده[18] خواجه امام حسن[19] عظیم خجل[20] شد و بشکست جون بیرون[21] آمد کفت بانزده بار صحیح از بر کرده ام و جندین بارها بر خوانده[22] هر جند کوشیدم این خبر یادم نیامد

الحکایة *هم خواجه عماد الدین محمّد[23] کفت *که از جدّ خویش[24] استاد ابو بکر نوقانی شنیدم که کفت روزی شیخ *ما ابو سعید قدّس الله روحه العزیز[25] و خواجه حمویه و من نشسته بودیم در مسجد شیخ *در میهنه[26] جوانی در آمد از ختن و کفت[27] مهین میهنه کدامست شیخ اشارت بخواجه حمویه کرد آن[28] جوان کفت که[29] اسلام عرضه کن خواجه حمویه اشارت بشیخ کرد که اسلامش عرضه کن[30] من کفتم جندین *انتظارش مدهیت و از بند بیرون کنیت[31] شیخ[32] کفت تو اسلامش

1) خداوند تعالی 2) оп. 3) K; П بر یکی 4) دیکری‌را 5) K; П بر یکی
6) оп. 7) доб. که 8) оп. 9) доб. و 10) доб. و 11) بوی 12) оп.
13) доб. و 14) оп. 15) حقیقتان 16) ثقیلان 17) оп. 18) оп. 19) оп.
20) K л. 212a. 21) برون 22) доб. و 23) و هم وی 24) از خود
25) оп. 26) оп. 27) доб. که 28) оп. 29) оп. 30) П л. 20a.
31) زحمتش مداریذ و از بندش بیرون آریذ 32) доб. مرا

عرضه کن من اسلام[1] عرضه کردم و آن جوان مسلمان شد بس من اورا کفتم که[2] این جه حالت بود کفت ما دو برادر بودیم از ختن بیازرکانی *شدیم بطبرستان[3] من شبی بخواب دیدم که مرا کفتندی که[4] بر خیز و بمیهنه شو[5] و بر دست[6] مهین میهنه مسلمان شو من بیدار شدم[7] درین تفکّر می بودم جون بدین سوی آب آمدیم دلم از بازرکانی و طلب دنیا سرد کشت[8] و این حدیث در دل من *کار کرد و مسلمانی بر دل من[9] شیرین شد و مرا روشن کشت[10] که آن خواب حقّ بودست[11] برادررا کفتم[12] تو دانی با[13] بار* و زر من بترك[14] همه بکفتم و رفتم و همجنین می آمدم تا بیش شما و مسلمان شدم شیخ روی بمن کرد که من از سر[15] دانشمندی کلمهٔ *کفته بودم[16] کفت بر ما حَسبت[17] کردی غرامت آن[18] اورا جندان قرآن *تعلیم کن[19] که نمازش درست باشد و آداب[20] طهارتش بیاموز من آن جوانرا تا سورهٔ[21] و الضحی بیاموختم و جون خواجه حمویه با خانه شد آنج بوشیده داشت[22] از دستار و دراعه *و بیراهن و ابزار[23] و کمر *و موزه و رغنین[24] جمله بیش شیخ فرستاد و کفت[25] این در وجه تطهیر این جوان کنید شیخ حسن مؤدّب‌را بخواند و *آن جیزها[26] بدو داد تا بفروخت و درویشانرا دعوت[27] کردند و آن جوانرا[28] *تطهیر دادند[29] و از جملهٔ نیك مردان کشت[30]

الحکایة خواجه[31] عبد الکریم خادم خاصّ شیخ *ما ابو سعید[32] بود کفت روزی درویشی مرا *بنشانده بود[33] تا از حکایتهاء شیخ

---

1) اسلامش 2) оп. 3) می شذیم و در طبرستان 4) оп. 5) رو 6) К л. 212b. 7) доб. و 8) شذ 9) оп. 10) شذ 11) بوذه است 12) доб. که 13) доб. مال و 14) من ترك 15) оп. 16) کفتم و 17) جست 18) آنرا 19) بیاموز 20) оп. 21) оп. Сура 93. 22) بوذ 23) оп. 24) оп. 25) доб. تا 26) оп. 27) دعوتی 28) К л. 213a. 29) بنواختند 30) II л. 20b. 31) оп. 32) оп. 33) بنشانده

ما[1] اورا جیزی می نوشتم کسی بیامد که ترا شیخ می خواند برفتم جون بیش[2] شیخ رسیدم شیخ برسید که جه کار می کردی کفتم درویشی حکایتی جند ازانِ شیخ[3] خواست آنرا[4] می نوشتم شیخ کفت ای[5] عبد الکریم حکایت‌نویس مباش جنان باش[6] که از تو حکایت کنند و درین سخن[7] جند فایده است یکی آنك شیخ بفراست بدانست که خواجه[8] عبد الکریم جکار[9] می کند دوُم تأدیب او که جکونه باش سیوُم آنك نخواست که حکایت کرامت[10] او نویسد[11] تا[12] باطراف برند[13] و مشهور شود جنانك دعاکوی بر[14] اوّل کتاب آورده است که مشایخ کتمان حالات[15] خویش کرده اند

❀ الحکایة ❀ درویشی بود در ازجاه[16] اورا حمزهٔ سکاك کفتندی *مرید شیخ ما بود[17] و بیش ازین ذکر او رفته است* و هر روز که نوبت مجلس شیخ بود بمیهنه آمدی و جون شیخ مجلس بکفتی حمزه باز کشتی مکر نوبتِ روز بنجشنبه‌را که جون از مجلس فارغ کشتی مقام کردی تا روز آدینه در خدمت شیخ بمسجد آدینه شدی و جون نماز آدینه بکزاردی باز کشتی این[18] حمزه[19] سخت عزیز و کرم رو بود امّا جون بی‌دلی بود و دران وقت جمع صوفیان در مسجدخانهٔ شیخ زاویهٔ داشتندی و در آنجا نشستندی روزی[20] کرمکاه این حمزه در مسجد[21] شیخ[22] آمد و غلبهٔ بکرد و در مسجد بدرشتی هرجه تمامتر *بر دیوار[23] زد جنانك همهٔ درویشان ازان[24] کوفته کشتند و برنجیدند[25] شیخ را ازان حال آکاهی *بود بیرون[26] آمد و معهود نبود *شیخ مارا[27] دران وقت بیرون[28] آمدن جون *شیخ بیرون[29] آمد و[30] جمع را جشم بر شیخ افتاد باضطراب

1) оп. 2) بخدمت 3) شما 4) و 5) یا 6) کن 7) حدیث 8) оп. 9) جه کار 10) کرامات 11) بنویسند 12) و 13) ببرند 14) در 15) حال 16) Рук. ازخاه ; K جاه باز که K л. 213b. 17) оп. 18) оп. 19) مردی 20) یك روز 21) II л. 21a. 22) оп. 23) بدیوار باز 24) доб. آسیب 25) доб. و 26) بیوذ برون 27) شیخ را 28) برون 29) برون 30) оп.

در آمدند و از حمزه شکایت کردند *که مارا بشولیده می دارد شیخ بفرمود که حمزه‌را بخوانند[1] حمزه ببازار رفته بود *برفتند اورا پیش شیخ خواندند جون حمزه بیش شیخ آمد شیخ[2] کفت یا حمزه درویشان از تو شکایت می‌کنند که اوقات بشولیده[3] می داری و بجرد[4] در نمی[5] آیی جه جواب می دهی حمزه کفت یا شیخ جون طاقت بار حمزه نمی دارند جامهٔ حمّالان بر باید کشید که این جامهٔ حمّالان از برای بار کشیدن باز[6] نهاده اند شیخ‌را وقت خوش شد و نعرهٔ بزد و[7] کفت باز کوی[8] حمزه *دیکر بار بکفت شیخ نعرهٔ دیکر بزد و کفت باز کوی حمزه بار سیوم بکفت شیخ نعرهٔ دیکر بزد[9] بس شیخ[10] حسن مؤدّب‌را بفرمود که *شکر بیار[11] حسن طبقی شکر آورد[12] شیخ بدست خویش *بر سر[13] حمزه فرو می ریخت[14] و همجنان نعره می زد و می کفت من لم یطق احتمال[15] الاذی فعلیه ان ینزع ثوب الحمّالین

❁ الحکایة ❁ آورده اند که وقتی شیخ *ما ابو سعید قدّس الله روحه العزیز[16] بباورد رسید[17] خواست که از آنجا بکذرد عریفی بود در باورد[18] توبه کرده[19] بیش شیخ آمد[20] و از شیخ ما[21] در خواست[22] که جه باشد اکر شیخ[23] روزی جند[24] اینجا مقام کند[25] تا این مردمانرا بشیخ نیك افتد و برکات شیخ اینجا[26] بماند شیخ اجابت کرد و مدّت *سی روز[27] آنجا بیستاد[28] هر روز *بامداد آن[29] عریف یکدینار زر[30] باوردی و بحسن مؤدّب دادی و کفتی که[31] در وجه سفرهٔ[32] درویشان خرج کن حسن آن

---

1) و 2) شیخ بفرموذ تا اورا حاضر کردند 3) ایشانرا شوریذه 4) آهسته
5) K л. 214a. 6) оп. 7) доб. سه نوبت 8) доб. و 9) باز می‌کفت
شیخ نعره می زد 10) оп. 11) برو و شکر آور 12) بیاورد و 13) بسر
14) کرد 15) احتمای 16) оп. 17) доб. و 18) доб. و 19) доб. بوذ و
20) K; II оп. 21) оп. 22) доб. کرد 23) оп. 24) II л. 21b. 25) کنی
26) K л. 214b. 27) یك ماه 28) بایستاذ و 29) این 30) оп. 31) оп. 32) оп.

زر[1] خرج کردی و مردمان بران فعل[2] اعتراض می‌کردند و هر کسی سخنی می‌کفتند و شیخ جنانك عادت او بود هیج نمی کفت جون سی روز تمام شد شیخ کفت *تمام شد[3] اکنون برویم[4] ستور بیاوردند شیخ ما[5] از جهت آنك تا آن[6] جماعت که[7] اعتراضها کرده بودند بدان ظنّ بد بدوزخ نشوند[8] و آن شبهت از بیش همه بر خیزد بر[9] جمع کفت که آن عریف مارا[10] بخوانید *عریف را بخواندند جون[11] در آمد شیخ کفت ای جوان این زر[12] که بسفرهٔ درویشان خرج کردی وجه آن از کجا بود عریف کفت که[13] ای شیخ جون[14] جدّهٔ من فرمان یافت[15] از وی کردن‌بندی بماند سی دانه *مهرهٔ زرین[16] در وی کشیده بمیراث حلال بمن رسیده بود[17] من هر روز ازان[18] مهرهٔ بدیناری می‌فروختم و بسفرهٔ[19] صوفیان خرج می‌کردم امروز آن مهرها *تمام شد[20] و شیخ عزم رفتن کرد جون عریف این[21] سخن بکفت همکنانرا[22] اشکال بر خاست و ارادت[23] در حقّ شیخ ما[24] زیادت کشت

❀ الحكاية ❀ خواجه امام بو[25] عاصم عیاضی دو بسر داشت برادر خویش‌را کفت *خواجه امام بو[26] نصر عیاضی را[27] که[28] ایشانرا بنزدیك آن بیر *بر یعنی شیخ بو سعید بو الخیر قدّس الله روحه[29] تا نظر او بر ایشان افتد و دعاییشان[30] بکوید ایشان برفتند جون بنزدیك[31] شیخ *ما ابو سعید آمدند[32] و[33] از دور جشم *شیخ ما[34] بر ایشان افتاد کفت وصلت[35] و فهمت انبتهما الله نباتا حسنا بیغام رسید و بدانستیم[36] خدای تعالی هر دورا بنبات[37] نیکو بر آرد[38]

1) زر را 2) оп. 3) оп. 4) доб. و 5) оп. 6) این 7) доб. آن
8) نروند 9) доб. سر 10) ما 11) عریف 12) доб. از کجا بوذ 13) оп.
14) оп. 15) доб. و 16) К; II оп. 17) К л. 215ª. 18) доб. یك
19) بر سفره 20) نماند 21) آن 22) همکنان آن 23) ارادات 24) оп.
25) ابو 26) оп. 27) عیاض را II л. 22ª. 28) оп. 29) بریذ 30) دعای ایشان
31) نزدیك 32) رسیذند 33) доб. شیخ 34) оп. 35) وصل 36) بدانستم
37) به نبات 38) بر آراذ و

بدانك حکایات[1] کرامات شیخ ما[2] قدّس الله روحه *العزیز بیش است ازانك[3] این مجموع تحمّل آن کند و جون مارا شرط ایجاز و اختصارست بدین قدر اختصار[4] افتاد بعد ازانك در تصحیح اسانید و عدالت رُواة غایت مجهود بذل کرده آمده بود و دقایق احتیاط و استقصا[5] بجای آورده شده و هرجه بیش ازین آورده می‌شد[6] از حدّ اختصار[7] بدرجهٔ سآمت و ملالت می‌انجامید و اکر کسی از راه فایده کرفتن مطالعه خواهد کرد عشر عشیر این تمام بود حق سبحانه و تعالی توفیق استماع بحقّ و کار بستن بصدق کرامت کناد و برکات انفاس و اوقات و حالات او تا قیام[8] ساعت از ما و از[9] کافهٔ اسلام منقطع مکرداناد بحقّ محمّد و آله اجمعین[10]

1) доб. و 2) оп. 3) بیش ازانست که 4) К л. 215b. 5) доб. دران 6) می‌شود 7) اقتصار 8) قیامت 9) оп. 10) оп.

فصــل *دوّم از باب دوّم[1]

در حکایاتی که ازان فایدهٔ بحاصل[2] آید و بعضی از حکایات مشایخ که از جهت فایده بر لفظ مبارك شیخ[3] رفته است

الحکایة آورده اند که روزی[4] شیخ *ما ابو سعید قدّس الله روحه العزیز[5] در متوضّا بود[6] جون باستبرا مشغول کشت[7] حسن مؤدّب را[8] آواز داد و کفت بیا و این جامه از سرما بر آور و شیرینی[9] ساز[10] درویشانرا حسن بر حکم اشارت شیخ برفت و کفت[11] اکر توقّف کردی[12] تا از وضو ساختن فارغ کشتی[13] و *بیرون آمدی[14] جه بودی[15] شیخ کفت نباید که شیطان راه بزند[16] بدین دقیقه بدو نمود *که جون خاطر[17] رحمانی در آمد بنسبت[18] جیزی دران تعجیل باید کرد و بزندکانی خویش غرّه نکشت[19] که مشایخ بزرك با کشف ایشان و انبیا با کمال حال خویش از مکر شیطان ایمن نبوده اند که[20] و ما ارسلنا من قبلك من رسول و لا نبیّ الّا اذا تمنّی القی الشیطان فی امنیّته فینسخ اللّه ما یلقی الشیطان ثمّ یحکم الله آیاته

الحکایة در روزکار شیخ *ما ابو سعید قدس اللّه روحه[21] درویشی بودی[22] که *همه خدمتهاء حسن او کردی و[23] هر کجا که[24] کاری سخت بودی *او بجای آوردی[25] یکروز کل کاری[26] می کرد و دست و بای در کل داشت

1) оп. 2) حاصل 3) او 4) оп. 5) оп. 6) II л. 22b. 7) K; II оп. 8) K л. 216a. 9) شربتی 10) بساز 11) доб. ای شیخ 12) کنی 13) کردی 14) برون آئی 15) باشد 16) زند 17) کجون خاطری 18) تمشیت 19) نبــایذ شـذ 20) Сура 22, стихъ 51. 21) оп. 22) بـوذ 23) оп. 24) оп. 25) K; II оп. 26) کــار کل K л. 216b.

همچنان از میان کار بیرون[1] آمد و[2] بیش شیخ آمد و کفت ای شیخ من این *همه خدمتهاء[3] سخت برای خدای نمی توانم کرد طمع میدارم که شیخ احسنت بکوید[4] و *تحسین مددی فرماید خوش باشد[5] شیخرا *ازین سخن[6] خوش آمد و تبسّم کرد ازان[7] راستیٔ آن درویش کفت جنان کنیم بعد ازان هرکاه[8] که آن *درویشرا دیدی که[9] کاری کردی[10] شیخ تحسین کردی و اورا[11] محمدت کفتی و آن درویش بدان خوش[12] کشتی و *بدان قوّت[13] آن کار می کردی

❁ الحکایة[14] ❁ دران وقت که شیخ ما[15] ابو سعید *قدّس الله روحه العزیز[16] بطوس بود روزی با خواجه امام بو الحسن رومی[17] نشسته بود و سخنی[18] می کفت و شیخرا مهمّی در بیش *بود ایشان[19] دران سخن بودند که آن سخن *شیخ و مهمّ او[20] ناکاه میسّر شد[21] بر زبان شیخ برفت که الحمد لله ربّ[22] العالمین کارهاء ما خدای سان[23] باشد خواجه امام بو الحسن نوری[24] کفت ای شیخ بس *کارهاء بو[25] علی درودکر *می تراشد[26] شیخ ما کفت نی[27] ولیکن کار شمارا شما در میان باشید *و کوییت[28] من جنین کردم و جنین کنم و جنین می بایست کرد بس کار شما هم خدای سان[29] باشد ولیکن شما در میان *باشیت و می کوییت[30] که ما هستیم و کار مارا ما در *میان نباشیم[31]

❁ الحکایة ❁ خواجه امام مظفّر حمدان در نوقان[32] یکروز می کفت که کار ما با شیخ بو سعید همچنانست که بیمانهٔ ارزن یك دانه شیخ بو

1) برون 2) فرا 3) کارها 4) و زهی میکویذ 5) به تحسین مدد می فرمایذ 6) оп. 7) оп. 8) که 9) درویش 10) میکردی 11) доб. بران 12) доб. دل می 13) بقوّت 14) II л. 23a. 15) оп. 16) оп. 17) روقی 18) سخن با وی 19) آمذ و 20) مهمّ شیخ 21) کشت و 22) K л. 217a. 23) ساز 24) оп. 25) کار ما ابو 26) سازذ 27) نه 28) کوئیذ 29) ساز 30) می کوئیذ 31) میانه باشیم 32) توفان

سعیدست و باقی منم[1] مریدی ازان شیخ بو[2] سعید آنجا حاضر[3] بود از سر کرمی بر خاست و بای‌افزار کرد و بیش شیخ آمد و آنج[4] از خواجه امام[5] مظفّر شنیده[6] بود با شیخ *شکایت کرد[7] شیخ کفت برو و خواجه امام[8] مظفّررا بکوی که *آن یکی[9] هم توبی[10] ما هیچ جیز[11] نیستیم

الحکایة ❀ *شیخ ما ابو سعید قدّس الله روحه العزیز بطوس بود جون بیرون می[12] آمد استاد بو بکر بوداع با شیخ بیرون[13] آمد و[14] هر جند شیخ اورا باز می کردانید باز نمی کشت شیخ کفت باز باید کشت استاد *بو بکر[15] کفت ای شیخ بی راه‌آوردی باز نخواهم کشت[16] شیخ کفت از راه تدبیر بر خیز و *بر راه[17] تقدیر نشین

الحکایة ❀ *شیخ مارا[18] بسری خرد فرمان یافت و شیخ عظیم اورا دوست داشتی جون اورا بکورستان بردند شیخ ما[19] اورا بدست *خویش در خاك[20] نهاد جون از خاك بر آمد اشك از جشم مبارك او *می ریخت و[21] می کفت[22]

زشت باید دید و انکارید خوب * زهر باید خورد و انکارید قند
*توسنی کردم[23] ندانستم همی * کز کشیدن سختتر[24] کردد کمند

و بعد ازان بسری دیکر هم خرد ازان شیخ ما[25] فرمان یافت و[26] بر زبان شیخ رفت[27] که اهل بهشت از ما *یادکاری خواستند دو[28] دست انبوبه‌شان فرستادیم تا رسیدن ما بود[29]

الحکایة[30] ❀ دران وقت که شیخ *ما ابو سعید قدّس الله روحه

---

1) من 2) ابو 3) оп. 4) آنجه 5) оп. 6) شنوذه 7) بکفت 8) оп. 9) یك دانه 10) توئی К л. 217b. 11) оп. 12) جون شیخ از طوس برون 13) برون 14) оп. 15) оп. 16) II л. 23b. 17) براه 18) شیخ را 19) оп. 20) خوذ بکور 21) می جکیذ با خوذ 22) доб. بیت 23) دوستی کردن 24) سخت تر 25) оп. 26) оп. 27) К л. 218a. 28) یاذکار خواسته‌اند و 29) باشذ 30) доб. و

العزیز[1] بنشابور بود روزی کفت *که ستور[2] زین باید کرد تا *بروستا بیرون[3] شویم ستور زین کردند و شیخ *بر نشست[4] و جمع بسیار در خدمت شیخ[5] برفتند[6] بر در نشابور *بدهی رسیدند[7] *شیخ ما[8] برسید که این *ده‌را جکویند[9] کفتند در دوست شیخ ما[10] آنجا فرود آمد و آن روز آنجا مقام کرد دیکر روز جمع مریدان کفتند که[11] ای شیخ برویم شیخ کفت که[12] بسیار قدم باید زدن تا مرد بدر دوست رسد جون ما اینجا رسیدیم[13] کجا رویم بس شیخ جهل روز آنجا مقام کرد و کارها بدید آمد و بیشتر[14] اهل آن ده[15] بر دست شیخ توبه کردند و *همه اهل ده[16] مرید *شیخ کشتند[17]

❀ الحکایة ❀ روزی شیخ[18] *ما ابو سعید قدّس الله روحه العزیز[19] فصد کرده بود[20] حسن مؤدّب‌را کفت هان ای حسن جکونه می بینی حسن‌را[21] بر زبان برفت[22]

مردان جهان فصد کنند خون آید * تو فصد کنی عشق تو بیرون آید

شیخ فصّادرا کفت بکیر و ببند[23] *دست شیخ حالی ببستند[24] و دیکر خون بر نکرفت

❀ الحکایة ❀ یکروز شیخ *ما ابو سعید قدّس الله روحه العزیز[25] در نشابور مجلس می کفت *خواجه ابو[26] علی سینا *رحمة الله علیه[27] از در خانقاه شیخ در آمد و ایشان *هر دو[28] بیش ازان یکدیکررا ندیده[29] بودند اکرجه میان ایشان مکاتبت[30] بود جون *بو علی[31] از در در آمد

---

1) оп. 2) اسب 3) بروشنائی برون 4) برفت 5) برفتند 6) доб. و
7) بدیهی برسیذند 8) оп. 9) دیه‌را جه کویند 10) оп. 11) оп.
12) оп. 13) رسیذه ایم 14) доб. از 15) دیه 16) оп. 17) شذند
18) К л. 218b. 19) оп. II л. 24a. 20) доб. و 21) حسن 22) رفت و کفت
23) به بند بیت 24) وشیخ‌را حالی دست به بستند 25) оп. 26) بو
27) оп. 28) оп. 29) نه دیذه 30) доб. رفته 31) او

شیخ ما[1] روی بوی کرد و کفت حکمت‌دانی آمد *خواجه بو[2] علی در آمد و بنشست[3] شیخ بسر[4] سخن شد و مجلس تمام کرد و از تخت فرود آمد و در خانه شد *و خواجه بو[5] علی با شیخ در خانه شد و درِ خانه فراز کردند و سه شباروز با[6] یکدیکر بودند بخلوت و سخن می‌کفتند که کس ندانست و هیچ کس *نیز بنزدیك[7] ایشان *در نیامد[8] مکر کسی[9] که اجازت دادند و جز بنماز جماعت بیرون[10] نیامدند بعد از سه *شباروز خواجه بو[11] علی برفت[12] شاکردان از *خواجه بو[13] علی برسیدند که شیخ را جکونه یافتی کفت هر جه من می‌دانم او می‌بیند و متصوّفه و مریدان *شیخ جون بنزدیك شیخ در آمدند[14] از شیخ سوآل کردند که ای شیخ بو[15] علی را جون[16] یافتی کفت هر جه ما می‌بینیم او می‌داند و خواجه[17] بو علی را[18] در حقّ شیخ ما[19] ارادتی بدید آمد و بیوسته بنزدیك شیخ ما در[20] آمدی و کرامات شیخ *ما ظاهر می‌دیدی[21] یکروز از در خانهٔ[22] شیخ در آمد[23] شیخ کفته بود که ستور زین کنیت[24] تا بزیارت اندرزن[25] شویم و آن موضعی است بر کنار نشابور در کوه معروف بغار[26] ابراهیم ادهم رحمة الله علیه *و صومعهٔ او آنجاست[27] که مدّتها[28] عبادت کردست[29] جون خواجه[30] بو علی در آمد شیخ ما[31] کفت که[32] مارا اندیشهٔ *زیارت اندرزن[33] می‌باشد خواجه[34] بو علی کفت که[35] ما بخدمت[36] بیاییم هر دو برفتند *و جمع بسیار از متصوّفه و مریدان شیخ و شاکردان بو علی با ایشان برفتند[37] و در راه *که می‌رفتند[38] نَیی[39] بر راه افتاده بود شیخ

---

1) оп. 2) ابو 3) доб. و 4) باز سر 5) ابو 6) К л. 219a. 7) در بر 8) نشذ 9) оп. 10) برون 11) شبانروز ابو 12) доб. و 13) ابو 14) оп. 15) ابو 16) جکونه 17) оп. 18) علی 19) оп. 20) می 21) می‌دیذ و II л. 24b. 22) خانقاه 23) доб. و 24) کنیذ 25) زندرزن 26) و غار 27) оп. 28) доб. در آنجا 29) کرده است K л. 219b. 30) оп. 31) оп. 32) оп. 33) زندرزن 34) оп. 35) оп. 36) در خدمت 37) оп. 38) می‌شذند 39) نبی

فرمود[1] تا بر کرفتند جون بنزدیك صومعه رسید[2] شیخ از *اسب فرود آمد و آن نی را[3] بکرفت[4] بموضعی رسیدند[5] که سنك خاره بود[6] شیخ آن نی را[7] در دست *کرفت و[8] بران سنك خاره زد تا بدانجا که[9] دست[10] شیخ بود آن نی بدان سنك فرو شد جون خواجه[11] بو علی آن بدید در بای شیخ افتاد و بوسه بر بای شیخ داد و کس ندانست که در اندرون خواجه[12] بو علی جه بود که شیخ ما آن کرامت بوی نمود امّا خواجه[13] بو علی[14] مرید *شیخ ما جنان[15] کشت که کم[16] روزی بودی که بنزدیك[17] شیخ ما[18] نیامدی و بعد ازان هر کتابی[19] که در علم[20] حکمت ساخت[21] جون اشارات و غیر آن فصلی مشبع[22] در اثبات کرامات اولیا و شرف حالات ایشان[23] ایراد کرد *و درین معنی[24] و در بیان فراست[25] ایشان و کیفیّت سلوك جادهٔ طریقت و حقیقت تصانیف[26] مفرد ساخت جنانك مشهورست

❁ الحکایة ❁ دران وقت که[27] خواجه حسن مؤدّب *رحمة الله علیه[28] بارادت شیخ بیدا[29] آمد در نشابور و *در خدمت[30] شیخ بیستاد[31] هرجه داشت از مال دنیا در راه شیخ صرف کرد و شیخ اورا بخدمت درویشان *نصب کرد[32] و او[33] بدان مهمّ بایستاد[34] و آن[35] خدمت می کرد و شیخ[36] بتدریج و[37] رفق[38] اورا ریاضت می فرمود و آنج شرط این راه بود اورا[39] بران تحریض می کرد و هنوز ازان خواجکی جیزی در باطن خواجه حسن باقی بود یکروز شیخ خواجه[40] حسن را *آواز داد و[41] کفت یا حسن کواره

---

1) بفرموذ 2) رسیذند 3) نی 4) بستذ و بر دست کرفت و 5) رسید 6) доб. ساذه و 7) نی که 8) داشت 9) کی 10) доб. مبارک 11) оп. 12) оп. 13) оп. 14) доб. جنان 15) оп. 16) اندك 17) بخدمت 18) оп. 19) کتاب 20) доб. و 21) К л. 220a. 22) доб. در اشارات 23) متصوّفه; въ II на полѣ. 24) оп. 25) مراتب 26) П л. 25a. 27) کی 28) оп. 29) در 30) بخدمت 31) بایستاذ 32) فرموذ 33) оп. 34) نازك نصب کرد 35) او 36) оп. 37) оп. 38) доб. شیخ 39) оп. 40) оп. 41) оп.

بر باید کرفت و *بسر جهارسوی کرمانیان باید شد و[1] هر شکنبه و جکربند که *یابی بیاید خرید[2] و دران کواره نهاد[3] و در بشت کرفت[4] و *بخانقاه آورد[5] حسن کواره در بشت کرفت و برفت و آن حرکت عظیم[6] بر وی سخت می آمد امّا بضرورت اشارت بیر نکاه می بایست داشت که الشیخ فی قومه کالنبیّ فی امّته بسر جهارسوی کرمانیان آمد و هر جکربند و شکنبه که دید[7] بخرید و بر[8] کواره نهاد[9] و بر[10] بشت کرفت و آن *خونها و نجاستها بر جامه و[11] بشت او می دوید و او در هر نفسی[12] می مرد از شرم[13] و خجالت مردمان که اورا دران مدّت[14] نزدیك با[15] جامهاء فاخر دیده بودند و جندان نعمت دنیا و غلامان و تجمّل و *امروز بدین[16] صفت می دیدند و اورا از سر خواجکی بر خاستن بغایت سخت بود و همهٔ خلق‌را همجنین بود که *مصطفی صلی الله علیه و سلم می کوید[17] انّ[18] آخر ما یخرُج عن رؤس الصدّیقین حبّ الریاسة و خود مقصود شیخ ازین فرمان این بود تا آن بقیّت خواجکی و حبّ جاه که در اندرون حسن مانده بود از وی فرود برد[19] جون حسن آن کواره در بشت کرفت و *برین صفت بسر[20] جهارسوی کرمانیان بخانقاه[21] آورد *بکوی عدنی‌کوبان[22] و آن[23] یك نیمهٔ از[24] راست بازار شهر نشابور بود و از در خانقاه در آمد و بیش شیخ بیستاد[25] شیخ کفت این‌را همجنین بدروازهٔ حیره باید برد و باکیزه بشست[26] بدان آب[27] و باز آورد و آن *دیکر نیمهٔ[28] از جب[29] بازار شهر بود حسن همجنان *بدروازهٔ

---

1) K л. 220b. 2) بیابی بخری 3) نهی 4) کیری 5) در خانقاه آوری 6) оп. 7) یافت 8) оп. 9) بر کرد 10) در 11) خون و نجاست به 12) نفس 13) تشویر 14) مدّتی 15) доб. جنان 16) آن روز بذان 17) رسول علیه الصلوة و السلام فرموده است II л. 25b. 18) K л. 221a. 19) ریزد 20) از سر 21) доб. شیخ 22) оп. 23) این 24) K; II آن 25) بایستاذ 26) بشستن 27) доб. روان 28) نیمهٔ دیکر 29) K; II راست

حیره شد[1] و آن شکنبهارا[2] بشست *بدان آب روان[3] و باز آورد جون[4] بخانقاه رسید[5] ازان خواجکی و حبّ جاه با وی هیچ جیز[6] نمانده بود[7] آزاد و خوش‌دل در آمد شیخ کفت اکنون این را بمطبخی باید داد تا امشب *اصحابنارا شکنبه‌وابی بیزد[8] حسن آن کواره بمطبخی داد واسباب آن بیاورد تا مطبخی بدان مشغول کشت[9] شیخ *دیده بود که حسن‌را دران ریاضت رنجی عظیم رسیده بود[10] حسن‌را آواز داد وکفت اکنون غسلی باید[11] کرد و جامهٔ *پاك و[12] نمازی که[13] معهود بود[14] بوشید و بسر جهارسوی کرمانیان باید شد و *از آنجا تا[15] بدروازهٔ حیره باید شد و از همهٔ اهل بازار *می برسید[16] که هیچ *مردی‌را دیدیت[17] با کوارهٔ شکنبه در بشت[18] حسن بحکم[19] اشارت شیخ برفت و از آنجا که شکنبه خریده بود تا آنجا که بشسته بود[20] و باز آورده[21] از یك یك *دوکان‌دار می برسید[22] و از هر که اورا[23] دیده بود[24] یك کس نکفت که من جنین کس‌را[25] دیدم یا آن کس تو بودی جون حسن به[26] بیش شیخ آمد شیخ[27] کفت ای حسن آن تویی[28] که خودرا می بینی و الّا هیچ کس‌را[29] بروای دیدن تو نیست آن نفس تست که ترا در جشم تو می آراید[30] اورا قهر *می باید کرد و بمالید بمالیدنی[31] که تا بنشکنیش[32] دست ازو نداری[33] و *جنین بحقّ[34] مشغول کنی که اورا بروای خود[35] نماند حسن‌را جون آن حالت[36] مشاهده افتاد از بند

---

1) کرد 2) شکنبها 3) оп. 4) و آن وقت که 5) آمد 6) оп. 7) доб. و 8) اصحابنا کیپائی بیزند К л. 221a. 9) доб. و 10) оп. 11) بباید 12) оп. 13) оп. 14) оп. 15) ازنجا 16) بیرسید 17) مردی دیذی 18) доб. می رفت 19) بر حکم 20) оп. 21) آورد 22) دکان‌داران II л. 26a. 23) وی را 24) доб. برسیذ و 25) کسی را 26) با 27) و 28) توئی 29) کس 30) К л. 222a. 31) می کرد و بمالیذن و مالیذنی 32) به نشکنی 33) بنداری 34) جنان بحقّش 35) доб. و خلق 36) حال

خواجکی[1] و حبّ جاه[2] بکلّی برون[3] آمد و آزاد شد و مطبخی *آن شکنبها را[4] بیخت و آن شب[5] سفره بنهادند *و آن خوردنی بر سفره نهادند[6] و شیخ و جمع متصوّفه بر[7] سفره بنشستند[8] شیخ کفت ای اصحاب[9] بخورید که امشب خواجهٔوای حسن می خورید

❁ الحکایة ❁ روزی یکی بنزدیك شیخ ما[10] آمد و کفت ای شیخ آمده‌ام تا از اسرار حق چیزی با من بکویی[11] شیخ کفت باز کرد تا فردا *بامداد و فردا باز آی آن[12] مرد برفت[13] *و روز دیکر بامداد باز آمد باز[14] شیخ بفرمود تا آن روز موشی[15] بکرفتند و در حقّهٔ کردند و سر آن حقّه‌را[16] محکم کردند دیکر[17] روز آن مرد باز آمد و کفت[18] آنج[19] وعده کردهٔ بکوی شیخ بفرمود تا آن حقّه‌را[20] بوی دادند و کفت زینهار[21] تا سر این حقّه باز نکنی این[22] مرد *آن حقّه‌را[23] بستد و برفت جون *بخانه رفت[24] سودای آنش بکرفت که[25] آیا درین حقّه جه سرّست بسیار جهد کرد تا خویشتن[26] نکاه دارد صبرش نبود سر حقّه باز کرد موش بیرون[27] جست و برفت آن[28] مرد بیش شیخ آمد و کفت ای شیخ من از تو سرّ خدای[29] خواستم[30] تو موشی[31] در حقّه بمن[32] دادی شیخ کفت ای درویش ما موشی در حقّه بتو دادیم تو بنهان نتوانستی داشت *خویش‌را بحق تعالی جون توانی نکاه داشت و[33] سرّ حق‌را[34] با تو *جون کویم که[35] نکاه نتوانی[36] داشت[37]

❁ الحکایة ❁ شیخ هر مریدی که اهل شناختی خانهٔ اورا بخواندی

---

1) جاه
2) خواجکی
3) بیرون
4) آنرا
5) доб. آن
6) оп.
7) доб. آن
8) доб. و
9) اصحابنا
10) оп.
11) بکوی
12) оп.
13) بوقت sic!
14) оп.
15) موشی را
16) حقه
17) К л. 222b.
18) доб. ای شیخ
19) دی روز
20) حقه
21) نکه دار
22) آن
23) оп.
24) با خانه شذ
25) کفت
26) خویشتن را
27) оп.
28) оп.
29) حق تعالی
30) доб. و II л. 26b.
31) موش
32) کردی و به من
33) оп.
34) حق تعالی
35) بکویم جکونه
36) خواهی
37) Слѣдующій разсказъ, недостающій въ II, печатается по К.

و کفتی سه کار بکن هرجه این کدخذای[1] تو در خانه آرد از غلّه و حوایج و غیر آن تصرّف خرج خود ازان نکاه دار و خرج مکن جنانك زنان فرا دوك رشتن و کرباس بافتن دهند و بی اجازت شوهر دران تصرّف مکن که برکات ازان بشوذ و در خانهٔ خوذ عنکبوت مکذار که شیطان در آنجا ماوای کیرذ و مریدان ما هم‌نشین شیطان نباشند و هر طعام که خواهی ساخت هرجه در دیك خواهی کرد از کوشت و حبوب و غیر آن اوّل نمازی کن آنکاه بدیك فرو کن و این هرسه از ما یاذ دار تا ترا نیك آید

❀ الحکایة ❀ وقتی شیخ *ما ابو سعید قدّس الله روحه العزیز[2] طهارت می‌ساخت[3] درویشی‌را بفرستاد تا آب آرد درویش دیر *بماند جماعتی[4] که حاضر بودند هر کسی اعتراضی[5] می کردند و *انکاری و داوری[6] می‌نمودند که راهی[7] نزدیك جرا دیر می آید جون آن درویش باز آمد شیخ[8] آن داوری[9] سینهاء ایشان می دید کفت آن آب که مارا *بآن آب[10] وضو می باید[11] ساخت هنوز از جشمه بیرون[12] نیامده بود[13] این درویش منتظر آن بود تا[14] آن آب *از جشمه بیرون[15] آید *جون آن آب بیرون آمد و آنجا رسید بر کرفت و بیاورد[16] شما داوری مکنیت[17]

❀ الحکایة ❀ خواجه امام ابو بکر صابونی شریك شیخ ما[18] بود *قدّس الله روحه العزیز[19] در مدرسهٔ مرو[20] و جون شیخ‌را حال بدان درجه رسید روزی خواجه امام ابو بکر صابونی[21] بنزدیك شیخ در آمد و کفت ای شیخ ما هر دو در یك مدرسه بودیم[22] و علم بهم آموخته‌ایم و در آنج[23] خوانده ایم شریك بوده ایم[24] حق[25] تعالی ترا بدین درجهٔ بزرك رسانید

---

1) K л. 223a. 2) оп. 3) доб. و 4) می آمذ جماعت مریدان 5) اعتراض 6) انکار 7) راه 8) K л. 223b. 9) داوریهای 10) بذان 11) بایست 12) برون 13) доб. و 14) که 15) برون 16) و 17) مکنیذ 18) оп. 19) оп. 20) K; H علم 21) оп. 22) بوذه ایم 23) آنجه 24) доб. و 25) доб. سبحانه و

و من همچنان درین دانشمندی مانده‌ام سبب این جیست شیخ کفت یاد داری که فلان[1] روز این حدیث استاد مارا املا کرد که[2] مِن حُسن اسلام المرءِ ترکهُ[3] ما لا یعنیه[4] و[5] هر دو بنوشتیم جون تو بتخانه شدی *جه کردی[6] کفت من یاد کرفتم و بطلب دیکر شدم شیخ کفت ما همجنین[7] نکردیم *جون ما بتخانه شدیم[8] *هر جه مارا[9] ازان کزیر بود از بیش بر[10] داشتیم و اندیشهٔ آن جیز از دل *بیرون کردیم[11] و آنچ[12] ناکزیر[13] بود *ما آنرا[14] فرا[15] کرفتیم و دل خود باندیشهٔ آن تسلیم کردیم[16] و آن حدیث[17] حقّ *است سبحانه و[18] تعالی[19] جنانك خبر داد قل الله *ثمّ ذرهم *فی خوضهم یلعبون[20] انا بدّك اللازم فالزم بُدّك ناکزیر تو منم ناکزیر خویش‌را[21] ملازم باش لا آله الّا هو فاتّخذه وکیلا[22]

الحکایة *شیخ مارا[23] برسیدند در سرخس که *ای شیخ[24] ظریف کیست شیخ کفت در شهر شما لقمان کفتند[25] سبحان الله در شهر ما خود[26] هیچ کس ازو[27] بشولیده‌تر[28] نیست شیخ[29] کفت شمارا غلط افتاده است ظریف باکیزه باشد و[30] باکیزه آن باشد که با هیچ *جیز نبیوندد[31] *و هیچ کس ازو بی‌بیوندتر و بی‌علاقت‌تر و باکیزه‌تر نیست در همه عالم که با هیچ جیز بیوند ندارد[32] نه بدنیا[33] و[34] نه بآخرت و نه بنفس[35]

الحکایة *شیخ مارا[36] کفتند که[37] فلان کس بر روی آب

---

1) ما آن 2) оп. 3) K; II ترك 4) یغنیه II л. 27a. 5) K л. 224a. 6) جکردی 7) جنین 8) оп. 9) ما هر جه 10) خوذ 11) برون می کردیم 12) آنجه 13) доб. ما 14) оп. 15) доб. بر می 16) می کردیم 17) خدمت 18) оп. 19) доб. است بس 20) оп. Сура 6, стихъ 91. 21) خویشتن را 22) Сура 73, стихъ 9. 23) شیخ را 24) оп. 25) доб. ای 26) оп. 27) از وی 28) доб. و شوخکن تر 29) оп. 30) K л. 224b. 31) جیزش بیوند نه بوذ 32) оп. 33) با دنیا 34) оп. 35) با نفس 36) شیخ را 37) оп.

می رود کفت سهل است جغزی[1] و صعوهٔ نیز بر روی آب می رود کفتند فلان کس در هوا می برد کفت *مرغی و مکسی بر[2] هوا می برد کفتند فلان کس در یك لحظه از شهری بشهری می رود شیخ کفت شیطان نیز در یك نفس[3] از مشرق بمغرب می رود این جنین جیزهارا جندان[4] قیمتی نیست مرد آن بود که[5] در میان خلق بنشیند و بر خیزد و بخورد و بخسبد و بخرد و بفروشد و در بازار در میان خلق ستد و داد کند و زن کند[6] و با خلق در آمیزد و یك لحظه[7] از خدای[8] غافل نباشد

❀ الحکایة ❀ یکروز در میهنه مؤذّن[9] بانك نماز کفت و قامت *می کفت[10] و نماز نزدیك *بود که از وقت برود[11] و شیخ از سرای بیرون[12] نمی آمد بعادت هر روز مؤذّن جند کرّت[13] بدر سرای شیخ آمد و صلوة و قامت آواز می[14] داد تا نماز بآخر وقت[15] *کشید بیرون[16] آمد و مؤذّن قامت آورد[17] و نماز بکزاردند[18] و شیخ بنشست مشایخ و اصحاب سوآل کردند که ای شیخ جیز بود که امروز *شیخ دیرتر بیرون آمد[19] شیخ کفت که[20] دنیا دست در دامن ما زده بود *و می[21] کفت که[22] همه جیزها[23] از تو نصیب یافتند مارا[24] از تو *نصیبی می باید[25] بسیار بکوشیدیم و الحاح کردیم دست از *دامن ما[26] نداشت جون نماز از وقت بخواست رفت[27] مُفضِل را[28] در کار او کردیم تا[29] دست از دامن ما[30] بداشت و بعد ازان خواجه مفضل و فرزندان اورا دنیا دست[31] داد و هیچ کس از فرزندان شیخ را[32] از دنیا

1) بزغ 2) زغن و مکس نیز در 3) لحظه 4) بس 5) II л. 27b. 6) خواهذ 7) доб. بدل 8) حق 9) موذّنی 10) آواز می داذ 11) بیگاه می شذ K л. 225a. 12) برون 13) оп. 14) оп. 15) قامت 16) رسید شیخ برون 17) کفت 18) بکزارد 19) دیر برون آمذی 20) оп. 21) оп. 22) оп. 23) جیز 24) ما نیز 25) نصیب بایذ 26) دامنم 27) کذشت 28) مفصل 29) оп. 30) оп. 31) درست در هم 32) شیخ

زیادت از[1] کفاف نبودی[2] الّا فرزندان خواجه مفضل‌را[3] که ایشان همه با مال و ثروت بودند[4] و هر که از فرزندان شیخ[5] که[6] در کوی دنیا قدمی نهادند[7] بیشتر *بل‌که همه[8] فرزندان خواجه مفضل بودند

﴿الحکایة﴾ شیخ ما[9] *ابو سعید قدّس الله روحه[10] یکبار *بکنار طوس[11] رسید[12] مردمان از شیخ[13] استدعاء مجلس کردند شیخ اجابت کرد[14] بامداد در خانقاه استاد تخت بنهادند و مردم می آمدند و می نشستند جون شیخ بیرون آمد و مقریان قرآن بر خواندند و مردم بسیار در آمدند جنانك هیج جای نماند[15] معرف بر بای خاست و کفت خدایش بیامرزاد که هر کسی[16] از آنجا که هست یك قدم[17] فراتر آید شیخ کفت و صلّی الله علی محمّد و آله اجمعین و دست *بر روی[18] فرود آورد و[19] کفت هر جه ما بخواستیم کفت و همهٔ بیغامبران *کفته‌اند او بکفت[20] خدایش بیامرزاد که هر کسی از آنجا که هست یك قدم[21] فراتر آید و *جون این کلمه بکفت[22] از تخت فرود آمد و آن روز بیش ازین مجلس نکفت* و برین ختم کرد[23]

﴿*الحکایة﴾ شیخ ما ابو سعید قدّس الله روحه العزیز[24] کفت که[25] صد *بیر از[26] بیران در تصوّف سخن کفته‌اند اوّل همان کفت که آخر و[27] عبارات مختلف بود و معنی یك بود که التصوّف ترك التکلّف و هیج تکلّف ترا بتر[28] از توبی[29] تو نیست جون بخویشتن مشغول کشتی ازو باز ماندی *شیخ ما[30] کفت مشایخ و بیران کفته‌اند[31] هر جه خلق‌را شاید خدای‌را[32] نشاید و هر جه خدای‌را[33] شاید خلق‌را نشاید و وقتی

---

1) оп. 2) نبوذ 3) مفضل 4) доб. همیشه 5) К л. 225b. 6) оп. 7) نهاذ 8) از 9) оп. 10) оп. II л. 28a. 11) بطوس 12) доб. و 13) وی 14) доб. و 15) نبوذ 16) کس 17) کام 18) بروی 19) بس 20) بکفته‌اند این مرد کفت 21) کام 22) оп. 23) оп. 24) کفت 25) оп. 26) هزار К л. 226a. 27) оп. 28) بیش 29) توئی 30) و 31) доб. که 32) خذای تعالی‌را 33) خذای تعالی‌را

از اوقات شیخ ما[1] قرآن می خواند و در آخر عهد هر جه آیت رحمت بود می خواند و هر جه آیت عذاب بود[2] می کذاشت یکی کفت که ای شیخ این جنین نظم قرآن نشود[3] شیخ کفت نظم[4]

ساقی تو بده باده و[5] مطرب تو بزن رود
تا می خورم امروز که وقت طرب ماست
می هست و درم هست و بت لاله‌رخان هست
غم نیست و کر هست نصیب دل اعداست

بس کفت آن ما همه بشارت و مغفرت آمده است جه خواهیم کرد[6] عیب کردن ایشان[7] آن درویش را[8] جیزی در دل آمد شیخ کفت و ان رغم انف ابی الدرداء و شیخ ما[9] این لفظ بسیار کفتی *شیخ ما کفت که[10] واسطی کفته است تعلّق الخلق بالخلق کتعلّق المسجون بالمسجون *شیخ ما کفت[11] سایلی از بیری در خواست که سخنی بکوی کفت از عُلا تا ثری در قدرت او[12] ذرّهٔ است و هر دانش که هست بذرّهٔ از هستیء خداوند نرسد سخن کفتن در جیزی که آن جیز[13] بود محال بود و[14] عبارت بدو نرسد *شیخ ما کفت آن بیری را که[15] کفتند سخنی بکوی کفت ما سوی الله و[16] لیس له حقیقة فما ذا تکلّم[17] *شیخ ما کفت که[18] سهل بن[19] عبد الله کفته است قبیحٌ لِمَن یَلبَسُ الخرقة وَ هَمُّ الارزاق فی قلبه کفت زشت باشد *که کسی[20] خرقهٔ درویشان بوشد و اندوه روزی در دل او[21] بود و این قدر نداند که ارزاق العباد علی الله لا یقوم بها الاّ[22] فضله *شیخ ما کفت که[23] بنزدیك شیخ[24] ابو العبّاس قصّاب *رحمة الله علیه[25] بودیم بطبرستان

1) оп. 2) доб. فرو 3) نرود 4) оп. II л. 28b. 5) K; II оп. 6) کردن 7) ایشانرا K л. 226b. 8) درویش 9) оп. 10) حکایت 11) حکایت 12) وی 13) доб. ناجیز 14) که 15) حکایت بیری دیکررا 16) оп. 17) انکم 18) حکایت 19) оп. 20) کسی که 21) وی 22) K л. 227a. 23) حکایت ما 24) оп. 25) оп.

جون صوفیان *بنزدیك او آمدندی[1] هر کسی بجیزی و *بجایی و بمنی[2] در آویخته[3] جون شب در آمدی شیخ بو العبّاس کفتی یا ربّ هر کسی را *وای و مرا وای می نباید و هر کسی را منی و مرا منی می نباید مرا[4] آن می باید که من نباشم

❁ الحکایة ❁ یکروز در نشابور شیخ *ما[5] ابو سعید قدّس الله روحه العزیز بر منبر[6] مجلس می کفت جون در سخن کرم شد[7] و حالتی[8] خوش بدید آمد در میان سخن کفت لیس فی الجبّة سوی الله و انکشت مسبّحه بر آورد در زیر جبّه که بوشیده داشت[9] آنجا که سینهٔ مبارك او بود *انکشت مبارك او از جبّهٔ بر آمد[10] و بسیار مشایخ و ایمّه و بزرکان حاضر بودند[11] جون شیخ ابو[12] محمّد جوینی[13] و استاد امام ابو القاسم[14] قشیری و استاد *امام اسماعیل[15] صابونی *قدّس الله ارواحهم[16] و دیکر مشایخ و ایمّه که ذکر ایشان *کردن بتطویل می انجامد او این سخن بکفت[17] و کس برین[18] اعتراض نکرد و بدل هیج *کس اعتراض[19] ننمود بل کی[20] همه‌را حالت جنان[21] کشته بود که بی خویشتن[22] کشته بودند و بموافقت شیخ همه[23] خرقها درمیان نهادند و جون مجلس تمام کرد و از تخت فرود آمد آن[24] جبّهٔ شیخ را[25] و خرقهاء مشایخ[26] باره کردند و همهٔ مشایخ اتّفاق کردند که آن یك کزباره[27] از بیش سینهٔ جبّهٔ شیخ ما[28] که نشان انکشت مبارك او بود باره سازند[29] و بنهند تا بهر وقت[30] صادر و وارد آنرا[31] زیارت *می کنند[32] آن یك کزباره[33] همجنان با بنبه و آستر بنهادند و آن در دست خواجه بو الفتح شیخ و

---

1) نزدیك وی آمذند 2) جائی 3) доб. و 4) وائی و مرادی بایذ و من
5) II л. 29a. 6) оп. 7) К; II оп. 8) حالی 9) بوذ 10) оп.
11) доб. و 12) بو 13) جوئی 14) القسم 15) اسمعیل 16) оп. 17) موجب
18) доб. سخن 19) انکار 20) بلك 20) تطویل باشذ رحمة الله علیهم اجمعین
21) К л. 227b. 22) خوذ 23) доб. مشایخ 24) оп. 25) оп. 26) оп. 27) оп.
28) کز کرباس 29) оп. 30) نکنند 31) که 32) برسند 33) کنند آنرا 34) کز

فرزندان *او بودی[1] و از اطراف عالم کسانی که بزیارت شیخ ما[2] آمدندی بمیهنه جون از زیارت روضهٔ مقدّس او فارغ شدندی آن باره‌را[3] با دیکر آثار او[4] زیارت کردندی و نشان آن[5] انکشت بدیدندی تا بوقت فترت غزّ آن تبرّک[6] با دیکر تبرّکهاء عزیز او ضایع شد[7]

❀ الحکایة ❀ درویشی بوده است[8] در[9] نشابور که[10] اورا حمزة التراب کفتندی روزی از تواضع که *درو بود شیخ ما را[11] رقعهٔ نوشت و بر سر رقعه تواضع‌را بنوشت[12] که تراب قدم[13] شیخ ما[14] بر ظهر رقعه بنوشت[15] جواب او این بیت باو[16] فرستاد[17]

کر تو خاکی خاك ترا خاك شدم * جون خاك ترا خاك شدم پاك شدم[18]

جدّ[19] دعاکوی *خواجه بو سعید[20] آورده است که جماعتی کمان برند[21] که بیتهایی[22] که در میان سخن بر زبان مبارك[23] شیخ ما[24] رفته است او کفته است و نه جنانست که اورا جندان استغراق در حالت خود بمشاهدهٔ حقّ[25] بودی که اورا پروای تفکّر در بیت نبودی[26] در همه عمر او الّا این یك بیت که بر پشت رقعهٔ حمزه نوشته است *او کفته است[27] و آن[28] دو بیت اینست[29]

جانا بزمین[30] خاوران خاری نیست * کش با من و روزکار من کاری نیست

با لطف[31] و نوازش وصال تو مرا * در دادن صد هزار جان عاری نیست[32]

دیکر *هر جه بر زبان او رفته است[33] همه آن بودست[34] که از پیران خویش یاد داشته است

---

1) وی بوذ 2) оп. 3) باره 4) عزیز را 5) оп. 6) باره 7) П л. 29b. 8) بوذست 9) К л. 228a. 10) оп. 11) در وی بوذی بشیخ 12) نوشت 13) قدمه 14) оп. 15) نوشت 16) و بذو 17) доб. حکایت 18) доб. حکایت و شیخ الاسلام 19) доб. این 20) оп. 21) بردند 22) بیتها 23) оп. 24) оп. 25) доб. تعالی 26) و در هیچ جیز نبوذ 27) оп. 28) این 29) بیش ازین نکفته است 30) بر زمین 31) К л. 228b. 32) доб. دیکر بیت 33) оп. 34) بوذه است

❁ الحكاية ❁ شيخ ما[1] كفت از ابو القاسم[2] بن[3] بشر بن محمّد[4] ياسين شنيدم *در ميهنه[5] و او بيری بزرك بوده است* و اوّل بير شيخ ما او بودست و امام بودست[6] شيخ كفت كه[7] روزی مارا كفت يا ابا[8] سعيد مرد بايد كه[9] جكرسوخته جندان بودا * نی[10] همانا كه جنين مرد فراوان بودا[11] روزی شيخ *ما قدّس الله روحه سخنی[12] می كفت و[13] بيران و عزيزان نشسته بودند يكی از[14] قوم بيانك بلند بكريست جنانك جمع را ازان كريستن *او زحمتی بود هر جه تمامتر و ازان كريستن[15] وحشتی در دل[16] آن[17] قوم بديد آمد شيخ *ما قدّس الله روحه[18] بنظر هيبت دران مرد نكريست و كفت ان شئت ان تقول كما قلت فاقعد كما قعدت فان من ثبت نبت[19] و من صبر ظفر بس كفت سمعت ان عقبة بن عامر قال قال رسول الله صلى الله عليه و سلم اذا تمّ[20] فجور العبد ملك عينيه *فبكى بهما[21] *ما شآء[22] بس كفت[23]

لو ان دونك[24] بحر الصين[25] معترضا * *لخلت[26] ذاك سرابا ذاهب الاثر
و لو دعيت و *فيما بيننا[27] سقر * *لهوّن الشوق حوض النار فی السقر

و هم شيخ ما[28] كفت كه[29] روزی مردی بيش[30] بير بو[31] الفضل حسن در آمد و كفت ای شيخ دوش ترا بخواب ديدم *مرده و[32] بر جنازه نهاده بير بو[33] الفضل كفت خاموش آن خواب خودرا ديدی ايشان هركز نميرند اَلا من عاش للّه[34] لا يموت ابدا

❁ الحكاية ❁ *آورده اند كه[35] روزی درويشی وضو می ساخت شيخ بمتوضّا در شد آن درويش دست می شست[36] و می كفت اللّهمّ اَعطِنی

---

1) оп. 2) القسم 3) оп. 4) доб. بن 5) оп. 6) оп. 7) оп.
8) با 9) оп. 10) نه 11) доб. و 12) سخن 13) доб. بسيار 14) доб. آن
15) оп. 16) П л. 30a. 17) оп. 18) оп. 19) ثبت 20) К л. 229a.
21) К; П فكانهما 22) оп. 23) доб. شعر 24) روتك 25) П الصبر, К صين
26) محلت 27) فيها بيتا 28) оп. 29) оп. 30) К; П оп. 31) ابو
32) оп. 33) ابو 34) باللّه 35) كويند 36) ? Рукк. شد

کتابی بیمینی شیخ ما[1] کفت ای درویش تا جه کنی و آنکاه ازان نامه جه بر خوانی جنین نباید کفت که تو طاقت[2] نداری[3] کفت *ای شیخ[4] جکونه کویم *شیخ ما[5] کفت بکوی[6] اللّهمّ اغفر[7] و ارحم و لا تسأل

❀ الحکایة[8] ❀ بابا حسن *رحمه الله[9] بیش نماز شیخ *ما ابو سعید قدّس الله روحه[10] بودست و در عهد شیخ امامت متصوّفه *برسم او کرده[11] یکروز نماز بامداد می‌کزارد جون قنوت بر خواند کفت تبارکت ربّنا[12] و تعالیت اللّهمّ صل علی محمّد و بسجده رفت[13] جون *نماز سلام[14] داد شیخ ما[15] کفت جرا بر آل[16] صلوات نکفتی[17] و* جنین نکفتی که اللّهمّ صل علی محمّد[18] و علی آل محمّد[19] بابا حسن کفت[20] اصحاب‌را خلاف‌است که در تشهّد اوّل و[21] قنوت بر آل محمّد باید[22] کفت یا نی[23] و من احتیاط آن خلاف‌را[24] نکفتم شیخ ما[25] کفت ما در موکبی نرویم که آل محمّد *در آنجا نباشد[26]

❀ الحکایة ❀ دران وقت که شیخ *ما قدّس الله روحه العزیز[27] بنشابور شد و از جوانب آن انکارها می‌بود و حالت[28] استاد امام ابو القاسم[29] قشیری *قدّس الله روحه[30] خود بیش ازین شرح داده آمده‌است و آن بزرکان دیکر همجنین[31] جون[32] استاد امام بمجلس شیخ[33] آمد و ازان[34] انکار *بر خاست امّا[35] کاهکاه در درون[36] استاد امام از راه آدمی‌کری اندك داوری می بود روزی استاد[37] با جمعی و با شیخ *ما بکویی[38] فرو می شدند[39] سکی بیکانه بدان کوی در آمد سکان آن محلّه بیکبار *بانك در آمدند[40]

---

1) оп. 2) доб. آن 3) доб. درویش 4) بس 5) оп. 6) بکو
7) اعف 8) К л. 229b. 9) оп. 10) оп. 11) بر اسم او بوذه است و
12) оп. 13) شذ 14) سلام نماز باز 15) оп. 16) доб. محمّد 17) نداذی
18) II л. 30b. 19) оп. 20) доб. ای شیخ 21) доб. در 22) صلوات شایذ
23) نه 24) خلاف 25) оп. 26) آنجا نباشند 27) оп. 28) حالات 29) القسم
30) оп. 31) همجنان 32) оп. 33) оп. 34) اورا 35) بوذ К л. 230a.
36) اندرون 37) оп. 38) بکوی ابرك 39) شذ 40) بانك در کرفتند

و[1] دران سك افتادند و اورا مجروح كردند و ازان محلّه بيرون كردند شيخ عنان باز كشيد و كفت بو سعيد درين شهر غريبست[2] با وى سكى بايد[3] كرد آن انكار و داورى بكلّى از درون[4] استاد امام بر خاست و *با خويشتن آمد كه همه انكار و داوريها و تعصّبها ازين نفس امّاره است[5] بعد ازان ميان استاد امام و شيخ ما[6] صفايى مى[7] بود كه هركز هيچ كدورت نبذيرفت[8]

الحكاية خواجه عبد الكريم *كه خادم خاصّ شيخ ما بود قدّس الله روحه و او از نشابور بودست[9] كفت من كودك بودم كه بدر مرا بنزديك[10] شيخ *بو سعيد[11] آورد *بخدمت او[12] جون بدرم باز كشت و من *بيش شيخ بيستادم[13] بخدمت شيخ[14] جشم شيخ *بر من افتاد كفت[15] در ميان رواق *آن جيزرا كه افتاده است بيار[16] من برفتم و بر داشتم و[17] بيش شيخ آوردم شيخ كفت بزبان شما اين را جه كويند كفتم خاشه[18] كفت بدانك دنيا و آخرت خاشهٔ[19] اين راهست تا از راه بر ندارى بمقصود نرسى كه مهتر عالم صلوات الله *و سلامه[20] عليه جنين كفت كه[21] ادناها اماطة الاذى عن الطريق *و اين[22] درجهٔ از درجات ايمانست[23] كه خاشهٔ[24] از راه بر دارى بس كفت هر جه نه خدايرا[25] نه جيز و هر كه نه خدايرا نه كس آنجا[26] كه توبى[27] همه دوزخست و آنجا كه[28] نيستى همه بهشتست

الحكاية مريدى از مريدان شيخ *ما قدّس الله روحه[29] از عراق بخدمت شيخ مى آمد بميهنه[30] و شيخ را بسيار جامهاء نيكو مى آورد

1) оп. 2) доб. و 3) نبايذ 4) دل 5) оп. 6) оп. 7) оп. 8) نه بذيرفت
9) оп. 10) بخدمت 11) оп. 12) و 13) оп. 14) доб. بايستاذم
II л. 31a. 15) روزى 16) كرد K л. 230b خانقاه بر خاشيه افتاذ انداخته اشارة
17) доб. شيخ كفت بيار 18) غاشيه 19) غاشيه 20) оп. 21) оп. 22) كمتر
23) ايمان آنست 24) خاشيه 25) خذاى تعالى را 26) اينجا 27) توئى
28) доб. تو 29) оп. 30) оп.

و همهٔ راه با خویشتن در *بندار می بود[1] که من شیخ‌را جنین جامهاء *نیکو و[2] ظریف می برم شیخ را[3] عظیم خوش خواهد[4] آمد و ازین[5] منّتها خواهد داشت و بدین سبب مرا مراعاتها خواهد کرد جون آن درویش بیك فرسنکی[6] میهنه رسید شیخ ما[7] کفت که[8] ستور زین کنیت[9] اسب زین کردند و شیخ بر نشست و *جمع جمله[10] در خدمت شیخ برفتند و شیخ *بدان صحرا بیرون آمد[11] جون بدان درویش رسید آن درویش‌را بندار[12] زیادت کشت کمان برد که شیخ بمراعات او از جهت آن جامها بیرون[13] آمده است و بدین تصوّر حبّ دنیا در دل او زیادت می کشت *آن درویش[14] آمد و در بای شیخ افتاد شیخ کفت آن جامها که از جهت[15] ما[16] آوردهٔ بیار[17] حالی آن جامها از بار بیرون کرد و بیش شیخ نهاد[18] و یك یك باز می کرد و بر شیخ عرضه می داد شیخ بفرمود تا *همانجا آن جامها[19] باره باره کردند و بر سر هر خاری[20] بارهٔ ازان بیاویختند و برفتند آن درویش از هم فرو ریخت و عظیم شکست[21] شیخ بدین حرکت بدو نمود که دنیارا بنزدیك ما جه *قدر و[22] قیمت دارد[23] و آن بندار[24] تو بسبب این جامها دنیابرستی بودست[25] و این طایفه می باید که نه بدنیا فرود آیند و نه بعقبی باز نکرند دنیا بر دل آن درویش بدین حرکت سرد کشت و جون بمیهنه *در آمد[26] بخدمت شیخ مقام کرد و برورش یافت و از عزیزان این طایفه کشت

❀ الحكاية ❀ روزی درویشی بمیهنه رسید و همجنان با بای‌افزار

1) بنداری بوذ 2) оп. 3) доб. این 4) К л. 231ᵃ. 5) از من
6) بنزدیك 7) оп. 8) оп. 9) کنیذ 10) جملهٔ جمع 11) بصحرا
12) ازان بیذار برون شذ 13) برون 14) بیش شیخ 15) بهر
16) II л. 31ᵇ. 17) بیاور آن درویش 18) آورد 19) آنرا همه آنجا
20) خارنی sic! К л. 231ᵇ. 21) شکسته شذ 22) оп. 23) است
24) بنداشت 25) بوذه است 26) رسیذ

بیش شیخ ما[1] آمد و کفت ای شیخ بسیار سفر کردم و قدم فرسودم[2] نه بیاسودم و نه آسودهٔرا دیدم شیخ کفت هیچ عجب نیست این[3] سفر *که تو[4] کردی[5] مراد خود جستی اکر تو درین سفر نبودیی[6] و یکدم بترك خود بکفتیی[7] هم تو بیاسودیی[8] و هم دیکران[9] بیاسودندی زندان مرد بودِ مردست جون قدم از زندان بیرون نهاد براحت رسید

الحکایة علویی بودست در طوس که اورا سیّد حمزه کفته‌اند[10] و سرای او بر[11] در دروازهٔ رودبار بودست و شیخ ما[12] اورا عظیم دوست داشتی و او نیز[13] عظیم ارادتی[14] داشت در حقّ شیخ ما[15] و او[16] مردی منعم بود و هر وقت که شیخ ما[17] بطوس رسیدی اورا[18] بسرای *خویش فرود[19] آوردی[20] و شیخ اورا بدین درخواست اجابت کردی که در حقّ او نظری داشت وقتی شیخ *ما قدّس الله روحه[21] بطوس رسید[22] سیّد حمزه‌را طلب کرد کفتند شیخ اورا نتواند دید که مدّت جهل شباروزست[23] *تا او[24] بفساد مشغول است و صبوح بر صبوح داد[25] و غلامان و کنیزکانرا خمر داده است و همه‌را برهنه کرده است و مست بهم در نشانده[26] شیخ ما[27] کفت عجب بر جنان درکاهی کناه کم ازین نباید[28] و بیش ازین نکفت و هیچ اعتراض نکرد و جون[29] سیّد حمزه‌را خبر دادند که شیخ بو سعید رسید حالی *بترك آن[30] بکفت و دیکر روز بخدمت شیخ آمد و شیخ[31] بقرار هر بار مراعاتش کرد و آن سخن *که شنوده بود بروی او نیاورد[32] و بر وی هیچ انکار

1) оп. 2) доб. و 3) оп. 4) оп. 5) доб. و 6) نبوذی 7) بکفتی 8) بیاسوذی K л. 232a. 9) доб. بتو 10) کفتندی 11) در 12) оп. 13) оп. 14) оп. 15) оп. 16) оп. 17) оп. 18) доб. خبر بوذی 19) خوذ فرو 20) II л. 32a. 21) оп. 22) доб. و شیخ‌را 23) شبانروز است 24) که 25) دارذ 26) доб. است K л. 232b. 27) оп. 28) доб. کرد 29) оп. 30) ترك آن کار 31) شیخ را 32) با روی وی ننهاد

نکرد و آن نظر که در حقّ او داشت هیچ نقصان نبذیرفت[1]

❁ الحکایة ❁ دران وقت که شیخ *ما قدّس الله روحه[2] بنشابور شد شیخ[3] بو عبد الله باکو در خانقاه شیخ ابو[4] عبد الرحمن سلمی بود و بیر آن[5] خانقاه بعد[6] شیخ ابو[7] عبد الرحمن او بود و این باکو دیهی *باشد در[8] ولایت شروان و این بو عبد الله باکو بهر کاهی سخنی کفتی با شیخ ما[9] بر وجه اعتراض و از شیخ ما در طریقت سوالات کردی و شیخ جواب[10] بکفتی یکروز بیش[11] شیخ آمد و کفت ای شیخ جند جیزست که ما از *تو می بینیم[12] که بیران ما[13] نکرده اند شیخ ما[14] کفت خواجه بکوید *تا آن[15] جه جیزست کفت[16] یکی آنست که[17] جوانانرا *در بر[18] بیران می نشانی و خردان‌را در کارها[19] با بزرکان برابر می داری و در تفرقه میان خرد و بزرك هیچ فرق نمی فرمایی و دیکر جوانان‌را بسماع و رقص اجازت می فرمایی[20] و سیوم خرقهٔ که از درویشی[21] جدا کردد کاهی[22] هست که هم بدان درویش باز می فرمایی داد[23] و کویی[24] الفقیر اولی بخرقته و مشایخ[25] ما این نکرده اند شیخ کفت دیکر هیجیز[26] هست کفت نه شیخ کفت امّا[27] حدیث خردان و بزرکان هیچ کس ازیشان در جشم ما خرد نیست و هر که قدم در طریقت نهاد اکرجه جوان باشد نظر[28] بیران بدو[29] جنان باید که آنج[30] بهفتاد سال بما نداده اند روا بود که بروزی بدو خواهند داد[31] جون اعتقاد جنین باشد هیچ کس در جشم خرد ننماید و حدیث رقص جوانان در سماع جوانان‌را نفس از هوایی[32] خالی نبود و ازان بیرون نیست که ایشانرا

---

1) نه بذیرفت 2) оп. 3) оп. 4) بو 5) оп. 6) доб. از 7) بو شیخ 8) است از 9) оп. 10) доб. آن 11) K л. 233a. 12) می بینم 13) доб. آن 14) оп. 15) که 16) K; H که 17) کی 18) بر سر 19) H л. 32b. 20) می دهی 21) درویش 22) وقت 23) оп. 24) می کوئی 25) بیران 26) هیچ جیز 27) بشنو 28) K л. 233a. 29) بذان 30) آنجه 31) доб. و 32) هوا

هوایی[1] باشد غالب و هوا بر همه اعضا غلبه کند اکر دستی بر هم زنند هوای[2] دست بریزد و اکر *بای بر دارند[3] هوای بایش کم شود جون بدین طریق هوا از اعضاء ایشان نقصان کیرد از دیکر کبآیر خویشتن نکاه توانند داشت جون همه هواها جمع باشد و العیاذ بالله در کبیره مانند[4] آتش هواء ایشان در سماع بریزد اولیتر ازانك بجیزی دیکر و امّا حدیث[5] خرقه *که ازان[6] درویش جدا شود بحکم جمع باشد و دلهاء جمع بخرقهٔ او مشغول[7] بود[8] آن خرقه از جهت جمع در سر او افکنند و بار خرقهٔ آن درویش از دل او[9] بر دارند جون دستشان در حال بجامهٔ دیکر نرسد[10] آن درویش بسر خرقهٔ خود[11] باز نکشته *بود بل کی[12] درویشانش خرقهٔ خود داده اند و دلها را[13] بدان ازو فارغ داشته[14] بس او در حمایت همّت جمع بود این خرقه همان خرقه نبود[15] شیخ بو عبد الله کفت اکر ما شیخ را ندیدیی صوفی[16] ندیده بودیی

❁ الحکایة[17] ❁ و هم دران[18] عهد شیخ بو عبد الله باکو یکروز در مجلس شیخ *ما ابو سعید قدّس الله روحه[19] بی خویشتن نشسته بود خواجه وار[20] بای کرد[21] *شیخ ما را[22] جشم برو[23] افتاد بس شیخ با کسی خلقی نکرد در[24] مجلس و سخنی نیکو بکفت آنکس کفت شیخ را که[25] خدایت بهشت[26] روزی[27] کناد شیخ کفت نباید[28] ما را بهشت نباید با مشتی کند[29] و لوك و درویش در آنجا جز شلّان و کوران و ضعیفان نباشد ما را دوزخ باید[30] جمشید درو و نمرود درو و فرعون درو و هامان درو و خواجه

1) هوای نفس 2) هوا 3) بائی بر دارد 4) بمانند آن 5) доб. آن
6) کی از 7) К л. 234a. 8) باشد 9) خویش; въ II на полѣ. 10) II л. 33a.
11) خویش 12) باشد بلك 13) دلها 14) داشته اند 15) بود 16) صوفی را
17) оп. 18) درین 19) оп. 20) доб. و 21) доб. کرده 22) شیخ را
23) بر وی 24) доб. میان 25) оп. 26) در بهشت 27) оп. 28) доб. که
29) لنك К л. 234a. 30) доб. که

درو و اشارت[1] بشیخ[2] عبد الله کرد و ما درو و اشارت بخود کرد شیخ بو[3] عبد الله بشکست و با خویشتن آمد و دانست که *ترك ادبی[4] عظیم *کردست با خویشتن[5] توبه کرد و جون شیخ[6] از منبر فرود آمد بیش شیخ آمد و اورا تصدیق کرد و استغفار کرد و بعد ازان هرکز جنان ننشست[7]

❀ الحکایة ❀ بیر حبّی[8] درزی خاصّ شیخ *ما بودست[9] روزی جامهٔ ازانِ شیخ *ما قدّس الله روحه[10] دوخته بود[11] وقت قیلوله بود و شیخ سر باز نهاده *و خواجه عبد الکریم که خادم خاصّ شیخ بود بر سر بالین شیخ نشسته بود با مروحهٔ در دست و شیخ را باد می کرد بیر حبّی جامهٔ[12] شیخ بر دست کرفته در شد[13] خواجه عبد الکریم کفت که[14] جه وقت اینست بیر حبّی[15] کفت که[16] هر کجا تو در کنجی ما نیز در کنجیم[17] خواجه عبد[18] الکریم *مروحه نهاد و[19] دستی جند برو[20] زد *جون هفت طبانجه بزد شیخ کفت بس باشد بیر حبّی بیرون آمد و با خواجه نجّار کله کرد جون نماز دیکر[21] شیخ بیرون آمد[22] خواجه نجّار با شیخ کفت که جوانان دست بر بیران آرند[23] شیخ جکوید[24] شیخ ما[25] کفت که[26] دست خواجه عبد الکریم دست ما باشد[27] بعد ازان *نیز کس[28] سخن نکفت

❀ الحکایة ❀ دران وقت که شیخ *ما ابو سعید قدّس الله روحه العزیز در مجلس کفتن بود و بیش بجند روز میان استاد امام[29] و دهقانی در آسیابی که بدیه خیناباد[30] بود مقالتی می رفت[31] که آن دهقان دران

---

1) اشارات 2) доб. ابو 3) ابو 4) ترکی 5) در وجود آمد و با خوذ
6) оп. 7) بنشست sic! 8) حبی 9) بوذ 10) оп. 11) доб. و
12) II л. 33b. 13) оп. 14) оп. 15) حسبی 16) оп. 17) در کنجم
18) K л. 235a. 19) оп. 20) بر وی 21) оп. 22) доб. و 23) دراز کنند
24) جه فرماید 25) оп. 26) оп. 27) بوذ 28) هیج کس نیز 29) بو سعید
30) حین آباذ بنشابور بوذ روزی مجلس میکفت واستاذ امام ابو القسم قشیری
31) می رفته بوذ

آسیا دعوی می کرد و استاد امام می کفت ازان منست[1] مقری در مجلس *بر خواند[2] *لمن الملك اليوم[3] شیخ ما[4] کفت با منت راستست با استادم[5] امام راست کن که می کوید آسیاء خیناباد[6] ازان منست

❁ الحكاية ❁ آورده اند که یکروز[7] شیخ *ما قدّس الله روحه[8] در نشابور بمحلّهٔ فرو *می شد[9] و جمع متصوّفه بیش از صد و بنجاه کس با او بهم ناکاه[10] زنی بارهٔ خاکستر از بام بینداخت نادانسته که کسی می کذرد ازان خاکستر بعضی *بر جامهٔ[11] شیخ رسید[12] شیخ فارغ بود و هیچ متأثّر نکشت[13] جمع در اضطراب آمدند و کفتند این سرای *باز کنیم[14] وخواستند تا[15] حرکتی کنند[16] شیخ ما[17] کفت آرام کیریت[18] که[19] کسی که مستوجب آتش بود بخاکستر *با او[20] قناعت کنند[21] بسیار شکر واجب باشد[22] جملهٔ جمع را وقت خوش شد[23] و بسیار بکریستند و نعرها زدند

❁ الحكاية ❁ آورده اند که یکروز شیخ *ما قدّس الله روحه[24] در سرای خویش[25] شد[26] کدبانو فاطمه را دید[27] دختر *خواجه بو[28] طاهر که[29] نبیرهٔ شیخ بود ریسمان بر کلابه[30] می زد و سر ریسمان کم شده بود و باز نمی یافت شیخ ما[31] کفت یا فاطمه هر وقت که سر ریسمان[32] کم شود جون خواهی که باز یابی این آیت بر خوان ولا تکونوا كالتى نقضت[33] غزلها من بعد قوة انكاثا[34] کدبانو[35] فاطمه این آیت بر خواند و حالی سر ریسمان باز یافت

❁ الحكاية ❁ روزی شیخ *ما ابو سعید قدّس الله روحه[36] در

---

1) доб. و 2) شیخ بخواند 3) оп. Сура 40, стихъ 16. 4) оп.
5) استاذ 6) оп. 7) روزی 8) оп. 9) رفت 10) К л. 235b.
11) بجامه 12) доб. و 13) доб. و 14) بکنیم 15) که 16) П л. 34a.
17) оп. 18) کیرید 19) оп. 20) بازو 21) کردند 22) آید 23) کشت
24) оп. 25) خوذ 26) доб. و 27) доб. که 28) ابو 29) و 30) کلاوه 31) оп.
32) ریسمانت 33) К л. 236a. 34) Сура 16, стихъ 94. 35) оп. 36) оп.

نشابور بر نشسته بود .و *با جمع[1] جایی می رفت[2] بدر *کلیسیایی رسید[3] اتّفاق را[4] روز یکشنبه بود و ترسایان جمله در کلیسیا[5] جمع شده[6] بودند جماعتی کفتند ای شیخ ایشانان[7] ترا می باید که بینند[8] شیخ حالی بای[9] بکردانید جون شیخ در *کلیسا در آمد[10] و جمع در خدمت *او در آمدند[11] همه ترسایان بیش شیخ باز آمدند و خدمت کردند *و شرایط توقیر و تبجیل باقامت رسانیدند جون شیخ و جمع بنشستند ترسایان بحرمت بزانوی تواضع در آمدند در بیش شیخ[12] و بسیار بکریستند و تضرّع کردند و حالتها رفت[13] مقریان با شیخ بودند یکی کفت ای[14] شیخ دستوری هست تا[15] آیتی بخوانند[16] شیخ کفت بیاید خواند مقریان قرآن بر خواندند[17] آن[18] جماعت همه[19] از دست برفتند[20] و نعرها زدند و زاری بسیار کردند و همهٔ جمع را حالتها[21] بدید آمد *جون بجای خویش باز آمدند[22] شیخ بر خاست و بیرون[23] آمد یکی کفت اکر شیخ[24] اشارت کردی همه زنّارها باز کردندی شیخ کفت ماشان بر نبسته بودیم[25] تا باز کنیم[26]

الحکایة ❀ روزی شیخ *ما ابو سعید قدّس الله روحه[27] در نشابور *در خانقاه عدنی کوبان[28] مجلس می کفت در میان سخن کفت از در خانقاه تا بیشکاه[29] همه کوهرست ریخته جرا بر نچینید[30] جمع باز نکریستند بنداشتند[31] کوهرست تا بر کیرند جون ندیدند کفتند ای شیخ کجاست که[32] نمی بینیم[33] کفت خدمت خدمت

الحکایة ❀ دران وقت که خواجه بو[34] طاهر مهین بسر شیخ

---

1) оп. 2) доб. و 3) کلیسائی برسیذ 4) اتّفاقا 5) کلیسای 6) оп.
7) ایشانرا 8) به بینند 9) عنان 10) رفت 11) در رفتند 12) оп.
13) بدیذ آمذ و 14) یا 15) که 16) بر خوانند 17) II л. 34b.
18) оп. 19) оп. 20) بشذند 21) حالت 22) و 23) برون 24) K л. 236b.
25) بر نبسته ایم 26) کشائیم 27) оп. 28) оп. 29) بن خانقا 30) доб.
جمله 31) доб. که 32) доб. ما 33) доб. شیخ 34) ابو

*ما قدّس الله روحه[1] کودك[2] بود و بدبیرستان[3] می رفت یکروز کودکان[4] تختهٔ اورا[5] بخانهٔ شیخ باز آوردند جنانك رسم *بود ایشانرا[6] خواجه حسن مؤدّب بیش شیخ آمد و کفت *که کودکان[7] لوح خواجه بو[8] طاهر باز[9] آورده اند شیخ کفت بکدام سوره *رسیده است[10] حسن کفت سورهٔ[11] لم یکن شیخ حسن را کفت *میوهٔ تکلّف[12] کن حسن میوه آورد و *کودکانرا بداد[13] شیخ برسید[14] که مهین دبیرستان[15] شما کدامست بیکی اشارت کردند شیخ اورا[16] کفت که[17] استادرا بکوی که *ازین بس[18] بسورهٔ لم یکن کودکانرا تخته *باز نفرستی[19] تختهٔ که فرستی بسورهٔ الم نشرح[20] *باز فرست[21]

❁ الحکایة ❁ بیر زنی بود در نشابور در بهلوی[22] خانقاه شیخ ما[23] حجرهٔ[24] داشت[25] و بیوسته هاون تهی[26] کوفتی *بی فایده[27] تا درویشانرا خاطر بشوریدی[28] و درویشان با شیخ کله می کردند و شیخ هیچیز[29] نمی کفت یکروز بیر زن غایب شد[30] درویشان کفتند که[31] ای شیخ برویم و در حجرهٔ او[32] باز کنیم تا بدان مشغول کردد و مارا نرنجاند شیخ هیچ جیز[32] نکفت ایشان برفتند و سر حجرهٔ او[34] باز کردند بیر زن *بیامد و بنکریست[35] سر حجره باز کرده دید کفت دریغ[36] مردی بدین بزرکی و عتابی بدین خردی

❁ الحکایة ❁ *آورده اند که[37] شیخ *ما ابو سعید قدّس الله روحه بنشابور[38] *در کرمابهٔ[39] بود[40] شیخ بو[41] محمّد جوینی[42] *قدّس الله روحه[43] بسلام شیخ ما[44] آمده بود بخانقاه کفتند شیخ بحمّامست او نیز موافقت کرد

---

1) оп. 2) کوجك 3) بکتاب 4) доб. کتاب 5) او 6) ایشان باشذ 7) оп. 8) ابو 9) оп. 10) оп. 11) بسوره Сура 98, стихъ 1. 12) میوککی 13) به کوذکان داذ К л. 237ᵃ. 14) کفت 15) کتاب 16) доб. طلب 17) оп. 18) انبار 19) مفرست و 20) Сура 94, стихъ 1. 21) بفرست 22) بهلو 23) оп. 24) доб. کلی 25) II л. 35ᵃ. 26) می بخواند و 27) оп. 28) می شولیذی 29) هیچ 30) بوذ 31) оп. 32) اش 33) оп. 34) در نشابور 35) بیر زن 36) در آمذ و بر نکریست و 37) دریغا 38) روزی 39) بکرمابه 40) доб. و 41) ابو 42) جوئی 43) оп. К л. 237ᵇ. 44) оп.

جون در آمد[1] بیش شیخ بنشست شیخ کفت این کرمابه خوش است[2] کفت از بهر آنك شیخ درینجاست[3] شیخ کفت بهتر ازین باید کفت[4] شیخ کوید[5] شیخ کفت از بهر آنك با تو ایزاری و سطلی بیش نیست و آن نیز ازان تو نیست

❁ الحکایة ❁ خواجه ابو الفتح شیخ ما[6] کفت *رحمة الله علیه که[7] وقتی جمعی آمدند از عراق و شیخ[8] مارا فرجیء آوردند سخت خوب[9] و صوفیانه بفراویز جون بیش شیخ بنهادند شیخ کفت فرا بشت ما کنید فرا بشت شیخ کردند[10] کربهٔ بود که بیوسته کرد شیخ *بر می آمد[11]* و همواره در بیش بودی[12] آن کربه *بر خاست و کرد شیخ بر آمد و بران[13] مرقّع شاشید شیخ ما[14] کفت که[15] ما دران بودیم تا[16] خودرا بجامهٔ صوفیان[17] *بیرون آریم[18] و ساعتی صوفی باشیم این کربه بر صوفییء ما شاشید این فرجی بستانید و ببو[19] الفتح دهید که صوفی اوست آن فرجی را[20] از بشت شیخ *بر کرفتند[21] و بخواجه ابو الفتح دادند و خواجه ابو الفتح بیوسته این سخن[22] بتفاخر بکفتی[23]

❁ الحکایة ❁ از جندین[24] نیکوسیرت شنیده ام *در نشابور[25] که دران وقت که شیخ *ما ابو سعید قدّس الله روحه[26] *در نشابور[27] بود جملهٔ اصحاب فِرَق[28] و ایمّهٔ مذاهب مرید شیخ *کشته بودند[29] و آن انکارها باقرار بدل شده[30] و حالت اورا معتقد کشته[31] قاضی بو[32] بکر حیره[33] که از جملهٔ ایمّهٔ کبار بودست[34] و از جملهٔ آن جهار ابو[35] بکر که مشایخ کفته اند که

---

1) доб. و 2) доб. از جه سبب خوش است 3) در آنجاست 4) доб. کفتند تا 5) بکوید 6) оп. 7) оп. 8) оп. 9) оп. 10) доб. و 11) بر می آمدی 12) оп. 13) بر 14) оп. 15) оп. 16) که 17) II л. 35b. 18) برون آوریم 19) بابو K л. 238a. 20) فرجی 21) باز کردند 22) доб. شیخ 23) می کفتی 24) جند بیر 25) оп. 26) оп. 27) بنشابور 28) فرقه 29) کشتند 30) شذ 31) کشتند 32) ابو 33) جیزی 34) بوذ 35) بو

در خاك نشابور جهار ابو[1] بكر خفته‌اند كه هر كه بحقّ ايشان بر حق *سبحانه و[2] تعالى استعانت *طلبد همه حاجتهاء او روا كردد[3] يكى اوست روزى[4] اين قاضى ابو بكر دعوتى ساخت و جملهٔ *ايمّهٔ فرق را[5] بخواند و *شيخ مارا بخواند[6] جون[7] همه[8] جمع[9] آمدند در مسئلهٔ شروع كردند جنانك سنّت ايمّه و فضلا باشد و *از آنجا[10] سخن بتفضيل مذاهب انجاميد و هر كسى از فحول ايمّهٔ مذاهب در تقرير مذهب خويش سخنى *مى‌كفتند و هر طايفه بر حقيقت مذهب خويش و بطلان مذاهب ديكر بحجّتى[11] و بيّنتى[12] تمسّك مى‌نمودند تا سخن دراز كشت و بتفصيلى[13] نمى‌رسيد و هيج قطعى[14] بديد نمى آمد *بزركان ايمّه بران جمله[15] قرار نهادند[16] كه قرآن مجيد و كتاب كريم‌را حكم سازند و بحكم نصّ و لا رطب و لا يابس الاّ فى كتاب مبين[17] بر انديشهٔ هر مذهبى يكبار جامع قرآن باز *كنند جه[18] آنج از كتاب عزيز روى نمايد جز بمنزلت وحى نتواند بود و هيج كس‌را دران مجال طعن و محلّ مداخلت صورت نبندد[19] جامع قرآن بياوردند و جملهٔ ايمّهٔ فرق[20] برين حكم[21] متّفق شدند و قاضى ابو[22] بكررا كفتند كه تو جامع قرآن[23] باز كير او كفت كه[24] اين مصحف منست و مجال آن باشد كه كسى كويد كه *او اوراق‌را[25] نشان كرده‌است بهر كسى اشارت مى‌كردند تا همه اتّفاق كردند كه بشيخ بو[26] سعيد بايد داد كه او مردى صاحب[27] حالتست و جون اعجاز قرآن با كرامت او جمع شود آنج[28] از *فحوى كتاب مجيد[29] كه جز حق نتواند بود روى نمايد از محكمات آيات بود نه از متشابهات كه در تفسير

---

1) بو 2) оп. 3) برذ هر حاجت كه بخواهذ روا شوذ 4) оп. 5) ايمّه را 6) оп. 7) доб. شيخ 8) و 9) доб. در 10) ازنجا К л. 238a. 11) оп. 12) نيتى 13) بتخلصى 14) مقطعى 15) جمله بران 16) داذند 17) Сура 6, стихъ 59. II л. 36a. 18) كيرند و 19) نه بنذذ 20) оп. 21) оп. 22) بو 23) оп. 24) оп. 25) اورا اوراق 26) ابو 27) К л. 239a. 28) آنجه 29) محوى سخن خذاى

آن[1] بتأویلی محتاج باید بود یا در معانی[2] آن اختلاف‌را[3] مجال تواند بود بس جامع قرآن‌را[4] بشیخ *ما ابو سعید قدّس الله روحه[5] دادند شیخ ما[6] جامع بستد و کفت بسم الله الرحمن الرحیم تا این مذهب شافعی بای بر هیج جای[7] دارد و حقّ هست هفتم خطّ از سوی دست راست *ماند و[8] جامع باز کرد[9] و بجمع بنمود[10] اوّل کلمهٔ *خطّ هفتم[11] این بود که و یستنبئونك احقّ هو قل ای و ربّی انّه لحقّ[12] جون این آیت بر خواندند همکنان ازان اعجاز[13] تعجّب نمودند[14] و کفتند اکنون تمام شد[15] برین اختصار کردیم و دیکر جامع باز نکرفتند باندیشهٔ مذاهب دیکر و درین حکایت جند فایده‌است یکی آنك بدانی که مذهب شافعی حقّست[16] بحکم نصّ قرآن مجید *نه جنانك[17] اعتقاد کنی که دیکر مذاهب باطلست کلّا و حاشا و دیکر آنك بدانی *که جون[18] مهمّی دینی در بیش بود و یا[19] خواهی که بدانی تا[20] از هر[21] دو کار کدام حقّست و کردنی و کدام باطلست[22] و ناکردنی بدان اندیشه جامع قرآن[23] باز کردن روا باشد بسبب آنك درین[24] محفل جملهٔ ایمّهٔ مذاهب و بزرکان دین و ایمّهٔ[25] متصوّفه جمع بودند و برین حکم متّفق شدند جون خواجه امام بو[26] محمّد جوینی[27] و بسرش امام الحرمین و قاضی صاعد و علی صندلی و ابو بکر اسحاق[28] و استاد اسماعیل[29] صابونی و استاد امام[30] ابو القاسم[31] قشیری و دیکر *فحول ایمّه[32] و بزرکان دین که ذکر ایشان بتطویل[33] انجامد که هر یك در مذهبی مقتدای جهانی بوده اند[34] و هیج کس برین[35] اعتراضی نکرد و نکفت

1) оп. 2) معنی 3) خلاف‌را 4) оп. 5) оп. 6) оп. 7) оп.
8) оп. 9) کرفت 10) نموذ 11) оп. 12) Сура 10, стихъ 54. 13) доб. قرآن
14) کردند 15) доб. و 16) II л. 36^b. 17) نجنانك К л. 239^b.
18) کجون 19) تا 20) که 21) оп. 22) باطل 23) оп. 24) دران
25) оп. 26) ابو 27) جوینی 28) اسحق 29) اسمعیل 30) оп. 31) القسم
32) ایمّه فحول 33) بر تطویل 34) بوذند 35) بذین

که[1] نشاید و دیکر آنک ابتدا بجانب راست در[2] همهٔ کارها باید کرد خصوصا در مهمّات دین[3] بحکم خبر[4] صاحب شریعت صلوات الله *و سلامه[5] علیه[6] دیکر آنک طاقت[7] اختیار کردن اولیتر موافقت این حدیث را[8] که انّ اللّه تعالی وتر یحبّ الوتر *و هر حکایتی ازین حکایتها که نبشته شد و می شود همچنین فوآید بسیار را متضمّن[9] است امّا در شرح هر یك اکر خوضی رود موجب تطویل و سآمت باشد و الحرّ یکفیه الاشارة

❀ الحکایة ❀ آورده اند که دران وقت که شیخ *ما ابو سعید قدّس الله روحه[10] از نشابور بمیهنه[11] می آمد جون از طوس بیامد[12] *بدرواز نوبهار رسید[13] و شیخ ما[14] تنها می راند[15] و جمع درویشان باز بس بودند و اوّل عهد ترکمانان بود و خراسان ناایمن بود[16] ترکمانی *جند بنزدیك[17] شیخ رسیدند و[18] خواستند که اسب *شیخ را بکیرند[19] شیخ کفت[20] جیست شمارا و[21] جه می[22] باید ترکمانان کفتند فرود[23] آی شیخ کفت[24] مارا فرو کیریت[25] *شیخ را از اسب[26] فرو کرفتند جون ترکمانان *آن جمع[27] بدیدند برفتند *و تا جمع شیخ را از اسب فرو کرفتند آن[28] سواران ترکمانان *دورتر رفته[29] بودند شیخ کفت که[30] این *اسب را بایشان دهیت[31] کفتند ای شیخ ما مردم بسیاریم[32] هیچ *جیز بدیشان[33] ندهیم شیخ کفت *نباید که[34] ما[35] کفته ایم که[36] این اسب ازان شماست[37] بدیشان دهیت[38] جنان

---

1) оп. 2) оп. 3) دینی 4) حیز sic! 5) оп. K л. 240a. 6) доб. و 7) طاق
8) حدیث 9) оп. 10) оп. 11) با مهینه 12) بیامذند 13) بدر زا نوبهار رسیذند
14) оп. 15) II л. 37a. 16) оп. 17) جهارپنج فرا 18) оп. 19) شیخ بستانند
20) оп. 21) оп. 22) оп. 23) فرو 24) доб. مارا بر جهار کس بر اینجا نشاندند و جندان صبر کنید که مارا فرو کیرید اسب ازان شماست کیرید 25) و تا ایشان درین سخن بوذند جمع در رسیذند شیخ کفت K л. 240b. 26) оп. 27) جمع را 28) оп. 29) دور شذه 30) оп.
31) اسب بذیشان دهید جمع 32) доб. و 33) بایشان 34) نی 35) доб. ایشانرا 36) کی 37) доб. و 38) دهید

کردند که اشارت شیخ بود[1] ترکمانان آن[2] اسب بستدند و برفتند و *آن اسب را ببردند[3] شیخ با جماعت بدیه *حروحلی آمد[4] نماز دیکر جمعی[5] ترکمانان آمدند و اسب شیخ باز آوردند و اسبی دیکر سخت[6] نیکو بیاوردند[7] و از شیخ بسیار عذر خواستند و کفتند ای شیخ این جوانان ندانستند دل با ما و با[8] ایشان خوش کن تو بزرکی خویش بکردی[9] ایشانرا جشم بران نیفتاد شیخ اسبان را[10] قبول نکرد بسیار کفتند[11] و خواهش و زاری کردند تا باشد که شیخ اسب ایشان قبول کند قبول[12] نکرد و اسب خویش هم قبول نکرد و *مردمیها کرد[13] و کفت ما این اسب بدیشان داده ایم و از[14] هر جه ما[15] بر خاستیم با[16] سر آن نشویم جون شیخ این سخن[17] بکفت آن[18] ترکمانان جمله توبه کردند و موی *فرو کردند[19] و آن سال جمله بحجّ رفتند[20] و از جملهٔ مصلحان کشتند[21] ببرکهٔ شیخ

❁ الحکایة ❁ دران وقت که شیخ ما[22] بنشابور بود بیر زنی حجرهٔ داشت *بر زبر[23] خانقاه شیخ ما[24] جنانك همهٔ روز شیخ را می دید و بیوسته بمجلس استاد امام ابو القاسم[25] قشیری *قدّس الله روحه[26] *می رفتی[27] و هرکز بمجلس شیخ ما[28] نیامدی و استماع سخن او نکردی اورا کفتندی ای *بیر زن[29] آخر همه روز شیخ را می بینی و جندین کرامتهاء ظاهر او مشاهده می کنی و هرکز بمجلس او حاضر *نمی شوی[30] و بکلمات مبارك[31] او تبرّك نجویی و بمجلس استاد *امام حاضر می شوی[32] آنجا هیجیز[33] می بینی که اینجا[34] نمی بینی این حال جکونه است آن[35] بیر زن بدرد[36] بکریست و[37] کفت

---

1) доб. و 2) оп. 3) оп. 4) حروحبلی آمذند و 5) оп. 6) оп. 7) بهم آوردند 8) оп. 9) کردی 10) اسبان 11) بکفتند 12) оп. 13) مردمیهاشان کفت К л. 241a. 14) оп. 15) доб. از سر آن 16) باز 17) оп. 18) оп. 19) بر کرفتند 20) П л. 37b. 21) شذند 22) оп. 23) بروزن 24) оп. 25) القسم 26) оп. 27) شذی 28) оп. 29) عجوزه 30) نشوی 31) оп. 32) می روی 33) هیج جیز 34) در آنجا 35) оп. 36) доб. دل 37) К л. 241b.

جکونه کنم بدست من نیست استاد امام را بمن نموده اند و *شیخ بو سعید را[1] بمن نمی نمایند

الحکایة آورده اند که یکروز شیخ *ما ابو سعید قدّس الله روحه[2] در نشابور مجلس می کفت و آن روز شیخ را[3] دستارجهٔ در دست بود[4] در میان سخن کفت سیصد دینار نشابوری *باید که ازین[5] دستارجه[6] راست شود که حسن را سیصد دینار وامست بیر زنی آواز داد که من بدهم کفتند ای بیر زن سیصد دینار[7] نشابوریست تو از کجا آری کفت من دانم جون شیخ این سخن بکفت[8] من اندیشه *می کردم آنچ[9] از خانهٔ خویش بخانهٔ شوهر برده بودم و آنچ[10] شوهر بمن داده بود حساب کردم[11] سیصد دینار بود در وجه شیخ نهادم شیخ کفت مبارك باد دستارجه بدست حسن مؤدب بنزدیك[12] *آن بیر زن[13] فرستاد حسن دستارجه بستد و بیش بیر زن برد[14] شیخ کفت ای حسن ازان بیر زن[15] سوآل کن تا جه *دعایش کوییم[16] حسن از بیر زن بپرسید که شیخ جه دعایت[17] کوید بیر زن کفت دعآء دل خوشی حسن با شیخ بکفت شیخ بخندید و کفت ای سلیم دل جرا جاه نخواستی وکلاه نخواستی و *ضیاعی و عقاری[18] نخواستی بدل خوشی جون افتادی که هفتاد سالست که[19] ما بس زانو حصار کرفته ایم و *ازین حدیث هنوز بویی[20] بمشام ما نرسیده است

الحکایة یکروز شیخ *ما قدّس الله روحه[21] در نشابور *در خانقاه خویش[22] نشسته بود و سیّد اجلّ نشابوری بسلام شیخ آمده بود و در بهلوی او[23] *نشسته بود[24] شیخ ابو العبّاس شقّانی[25] در آمد شیخ اورا[26]

---

1) شیخ را 2) оп. 3) شیخ 4) داشت و 5) می بایذ کی این 6) دستارجه را 7) оп. 8) II доб. تا او این سخن بکفت 9) کردم آنجه 10) آنجه 11) بر کرفتم 12) بذان بیر زن II л. 38a. 13) оп. 14) доб. و 15) К л. 242a. 16) دعا کویمش 17) دعات 18) ضیاع 19) تا 20) هنوز بوی این حدیث 21) оп. 22) оп. 23) شیخ 24) نشسته 25) К; II سقابی 26) доб. بر

زبر دست سیّد اجلّ بنشاند سیّد اجلّ ازان بشکست و در اندرون او[1] داوریء بدید آمد شیخ روی *بسوی سیّد[2] اجلّ کرد و کفت[3] شمارا که دوست دارند برای مصطفی دوست دارند[4] و انبیارا[5] که دوست دارند برای خدای[6] دوست دارند

❀ الحکایة ❀ آورده اند که *شیخ ما قدّس الله روحه العزیز[7] روزی *در نشابور بر نشسته بود و[8] جمع متصوّفه در خدمت او بودند و ببازار فرو *می شدند[9] جمعی برنایان می آمدند برهنه هر یکی ایزار بایی[10] جرمین *در بای کرده[11] و یکی را بر کردن کرفته می آوردند جون[12] بیش شیخ رسیدند[13] شیخ برسید که[14] این کیست کفتند امیر مقامرانست شیخ اورا کفت که این امیری بجه یافتی کفت ای شیخ براست باختن و باك باختن[15] شیخ نعرهٔ بزد و کفت راست باز و باك[16] باز و امین[17] باش

❀ الحکایة ❀ خواجه علی *طرسوسی خبّاز[18] شیخ ما[19] بود و *در سفره[20] هم‌کاسهٔ شیخ ما[21] بودی و شیخ آداب و سنن نان خوردن در وی می آموختی یك شب خواجه علی کاسه باکیزه می کرد شیخ کفت این جیست *کویی از شره این کاسه فرو خواهی برد[22] دیکر شب جون سفره بنهادند خواجه علی جای[23] دیکر نشست[24] شیخ بر[25] سفره کفت که[26] خواجه علی را *نمی بینیم[27] کجاست کفتند ای شیخ[28] ببای سفره *نشسته است[29] شیخ کفت *هم اینجا بیا[30] که بار تو[31] کشیم به ازانك[32] دیکران

❀ الحکایة ❀ خواجه ابو الفتح شیخ[33] کفت *رحمة الله علیه[34] که

---

1) وی 2) بسید 3) доб. ای سید 4) доб. علیه السلم 5) ایشانرا 6) حق تعالی K л. 242b. 7) оп. 8) оп. 9) می رفت 10) доб. بوشیذه 11) оп. 12) оп. 13) آمذند 14) کی 15) II л. 38b. 16) راست 17) امیر 18) طرطوسی مرید 19) оп. 20) بر سفره 21) оп. 22) оп. 23) جائی 24) بنشست 25) доб. سر 26) оп. 27) می نه بینم 28) доб. او K л. 243a. 29) оп. 30) اینجا باز آی 31) доб. کی ما 32) ازان که 33) оп. 34) оп.

خواجكك سنكانى بيش شيخ ما آمد و او[1] جوانى ظريف بود و جامهاء نيكو بوشيده داشت[2] و شيخ را بدعوتى مى بردند و *شيخ مارا عادت جنان[3] بودى كه از بس جمع راندى خواجكك در بيش مى رفت و *در خود[4] مى نكريست شيخ كفت خواجه در بيش مرو خواجكك باز بس ايستاد و[5] جون قدمى[6] جند برفت *شيخ كفت از بس مرو خواجكك بر دست راست شيخ آمد و قدمى جند برفت[7] شيخ كفت[8] بر دست[9] راست مرو[10] خواجكك دل‌تنك شد كفت اى شيخ كجا روم شيخ كفت اى خواجه خودرا بنه و راست برو بس شيخ اين بيت بكفت[11]

تا با تو تويى[12] ترا بدين حرف جكار[13] * كين آب حياتست ز آدم بيزار

فرياد[14] بر[15] خواجكك افتاد[16] و در باى شيخ در[17] افتاد و توبه كرد و لبّيك زد و بسفر حجاز شد[18] و از بزركان كشت

❁ الحكاية ❁ هم خواجه ابو الفتح شيخ[19] كفت *رحمة الله عليه[20] كه شيخ *ما قدّس الله روحه العزيز[21] از نشابور بميهنه آمده بود و جمعى كران با وى بودند يكروز[22] *بر دوكانىء كه بر در مشهد مقدّس است[23] مجلس مى كفت و خلقى بى حدّ نشسته بودند و وقتى خوش بديد آمده بود درين ميان نعرهٔ مستان و هايهوى *و غلبهٔ[24] ايشان بديد آمد و در همسايكى شيخ[25] مردى بود كه[26] اورا احمد بوشره كفتندى مكر شبانه در سراى خود *با جمعى[27] بكار باطل مشغول شده[28] بود و بامداد *صبوحى كرده[29] و مشغلهٔ عظيم مى كردند صوفيان *و عامّهٔ خلق[30] بر آشفتند و غلبه در مردمان افتاد

---

1) оп. 2) оп. 3) شيخ را عادتى 4) بخود فرو 5) оп. 6) كامى
7) оп. 8) доб. خواجه 9) оп. 10) خواجكك باز دست جب شيخ آمذ
11) доб. بيت 12) توئى كامى جند برفت شيخ كفت بر دست جب مرو
13) جه كار 14) К л. 243b. 15) از 16) بر آمذ 17) оп. 18) II л. 39a.
19) оп. 20) оп. 21) оп. 22) ديكر روز 23) оп. 24) оп. 25) доб. ما
26) оп. 27) بجمعى 28) оп. 29) صبوح كردند 30) оп.

که[1] برویم و *سرای بر سر ایشان فرو اندازیم[2] شیخ در میان سخن بود کفت سبحان الله العظیم ایشانرا[3] بباطل جنان مشغول کرده اند[4] که از حقّ شماشان یاد *می نیاید[5] شما حقّی بدین[6] روشنی می بینید و *جنانتان مشغول[7] نمی کند که ازان باطلتان یاد نیاید فریاد از خلق بر آمد و بسیار بکریستند و بترك[8] آن[9] معروف بکفتند[10] و آن روز بکذشت و شیخ هیچ نکفت خواجه بو[11] الفتح کفت که[12] من دیکر روز در[13] بیش شیخ ایستاده بودم این احمد بوشره در[14] بیش شیخ بکذشت شرم زده[15] شیخ هیچ نکفت تا احمد از شیخ *بکذشت شیخ[16] کفت سلام علیك جنك[17] نکرده ایم ما ترا همسایهٔ نیکیم آن بزرك در حقّ همسایهٔ بسیار[18] وصیّت کرده است[19] اکر وقتی ترا *مهمانی آید تو[20] با ما *همسایهٔ استاخی بکن[21] تا ما ترا مدد کنیم[22] بیکانه مباش جون شیخ این بکفت احمد *در بای شیخ[23] افتاد و کفت ای شیخ با تو عهد کردم که هرکز این[24] کار نکنم[25] توبه کردم[26] *و مرید شیخ شد[27] و از نیك مردان کشت[28] بسی بر نیامد که شیخ از دنیا نقل کرد و هر کسی را وصیّتی می کرد[29] این احمد بر بای خاست[30] و کفت ای شیخ بیرم و روشنایی ندیدم و تو می بروی[31] من جون کنم شیخ کفت هیچ دل مشغول مدار که کسی که روشنایی این شمع بر وی افتد کمترین جیزی که خدای تعالی بوی[32] کند آن بود که بر وی رحمت کند

❁ الحکایة ❁ خواجه بو الفتح شیخ[33] کفت *رحمة الله علیه که

---

1) و کفتند 2) خانه بسر ایشان فرو کنیم 3) ایشان 4) کرده است 5) نمی آیذ 6) K л. 244a. 7) جنان مشغولتان 8) ترك 9) доб. امر 10) بکردند 11) ابو 12) оп. 13) оп. 14) оп. 15) доб. و 16) فرا کذشت بس 17) جنانك ياذ 18) оп. 19) II л. 39b. 20) مهمان افتذ 21) همسایکی کن و کستاخی کن 22) دهیم و 23) بر زمین 24) آن 25) доб. و 26) کرد 27) оп. 28) доб. و 29) доб. و 30) K л. 244b. 31) روی 32) با وی 33) оп.

شیخ ما قدّس الله روحه روز جهارشنبه بکرمابه رفتی و شیخ بو محمّد جوینی رحمه الله آنجا آمدی و با شیخ در کرمابه سخنها کفتندی[1] یکروز شیخ در کرمابه[2] با شیخ محمّد جوینی[3] کفت *ای خواجه[4] این آسایش *و راحت[5] کرمابه از جیست *شیخ بو محمّد کفت که مردم خسته و کوفته باشد آب کرم بر خود ریزد بیاساید شیخ ما کفت بهتر ازین باید[6] شیخ بو[7] محمّد کفت مردم در هفته *شوخکن شود[8] و موی بالیده و سنّتها[9] بجای نیاورده *جون بکرمابه در[10] آید[11] موی بر دارد *و شوخ باك کند[12] و خویشتن بشوید سبکتر کردد و بیاساید شیخ کفت بهتر ازین باید *شیخ بو[13] محمّد کفت که[14] من بیش[15] ازین ندانم[16] *شیخ را جه می نماید[17]. شیخ کفت مارا جنین می نماید که دو مخالف جمع شدند جندین راحت[18] می دهد *شیخ بو[19] محمّد بکریست[20] و کفت آنج *شیخ را روی می نماید هیج[21] خلق را آن[22] نیست

❁ الحکایة ❁ *شیخ ما قدّس الله روحه العزیز مجلس می کفت و یکی از بسران شیخ ابو الحسن خرقانی رحمة الله علیه حاضر بود[23] شیخ[24] در میان سخن کفت کسانی که از خود نجات یافتند و باك از خود بیرون[25] آمدند از عهد نبوّت[26] الی یومنا هذا بعقدی رسیدند و اکر خواهند[27] جمله را بر شمریم و اکر کسی از خود باك شد بدر این خواجه بود و اشارت بیسر شیخ بو[28] الحسن خرقانی کرد بس کفت شیخ بو[29] الحسن *خرقانی را قدّس الله روحه[30] علماء امّت بران متّفق اند که خدای را جلّ جلاله بعقل باید شناخت و بو الحسن جون بعقل نکریست اورا[31] درین راه نابینا دید *تا

---

1) оп. 2) доб. بوذ 3) جوئی 4) оп. 5) оп. 6) оп. 7) оп.
8) شوخکی شذه باشند 9) دستها 10) در کرمابه 11) доб. و 12) оп.
13) ابو 14) оп. 15) بهتر 16) نمی دانم 17) оп. 18) доб. باز
19) ابو 20) П л. 40a. 21) شیخ می کویذ 22) К л. 245a. 23) оп.
24) доб. یك روز 25) برون 26) доб. تا 27) خواهیذ 28) ابو
29) ابو 30) رفته است که 31) خوذرا

خدایش بینایی[1] ندهد و راه ننماید نبیند[2] و نداند[3] بسیار کس‌را ما دست کرفتیم و از غرور عقل براه آوردیم

❀ الحکایة ❀ بدرم نور الدین منوّر رحمه[4] الله[5] *روایت کرد[6] که شیخ *ما قدّس الله روحه[7] در نشابور بجایی می رفت بسر کوی حرب رسید دوکانهاء[8] آراسته دید برباحین[9] و میوهاء نیکو[10] نهاده و آن جای[11] عظیم خوش بود جنانك در جملهٔ نشابور موضعی[12] ازان خوشتر[13] و آراسته تر نبود[14] شیخ کفت این موضع‌را جکویند[15] کفتند سر کوی حرب شیخ ما[16] کفت خه *کسی را که[17] سر کوی حربش جنین بود بنکر تا سر کوی صلحش جون[18] بود و هم بدرم *رحمه الله[19] روایت کرد که روزی شیخ *ما قدّس الله روحه[20] مجلس خواست کفت جون بیرون[21] آمد و بر تخت بنشست[22] و مقریان قرآن[23] برخواندند جمعی[24] بسیار آمده بودند هر کسی[25] از سایلان *از نوعی دیکر[26] سوآل کردند *و مسایل بسیار مختلف بپرسیدند[27] و شیخ نظاره می کرد و خاموش می بود تا بسیار بپرسیدند آخر[28] شیخ کفت[29]

کر من بختن[30] ز یار وا دارم دس[31] ✱ باورد و نسا و طوس یار من بس

و صلی الله علی محمّد و آله اجمعین و دست بروی فرود[32] آورد و از تخت فرود آمد و آن روز بیش ازین سخن نکفت

❀ الحکایة[33] ❀ و هم بدرم کفت *رحمة الله علیه[34] در ابتداء حالت *شیخ ما قدّس الله روحه[35] که هنوز اهل میهنه شیخ‌را منکر بودند و[36] رئیس

---

1) و تا خذای تعالی بینائیش 2) نه بیند 3) доб. و 4) رحمة 5) доб. علیه 6) کفت 7) оп. 8) دکانها 9) بر ریاحین 10) К л. 245b. 11) جائی 12) هیج موضع 13) خوبتر 14) نبوذی 15) جه کویند 16) оп. 17) کسی بر 18) جکونه تواند 19) оп. 20) оп. 21) برون 22) نشست 23) П л. 40b. 24) و جمع 25) وهرکسی را 26) بانواع 27) оп. 28) оп. 29) доб. بیت 30) ? Рукк. بحمن 31) دست 32) فرو 33) оп. 34) оп. 35) оп. К л. 246a. 36) оп.

میهنه خواجه حمویه بتعصّب شیخ از سرخس دانشمندی فاضل[1] آورده بود تا در میهنه مجلس می‌کفت و فتوی می‌داد روزی آن[2] دانشمند بمجلس شیخ آمد[3] کسی از شیخ ما[4] سوآل کرد[5] خون کیك تا بچه قدر معفوست* و تا بچه مقدار روا بود[6] که بآن[7] نماز کنند شیخ ما[8] کفت ای[9] امام خون کیك *چند معفوست[10] و اشارت بدان دانشمند کرد و کفت این چنین مسئلها از وی برسیت[11] از ما *که برسیت از حدیث او برسید[12]

الحکایة آورده اند که هر روز آدینه[13] شیخ *ما قدّس الله روحه[14] حسن مؤدّب را بنزدیك خواجه حمویه فرستادی *که رئیس میهنه بود و مرید شیخ ما کشته و بوی[15] بیغام دادی *و سخنی کفتی[16] و خواجه حمویه *بدین تفقّد[17] مفاخرت کردی و *بدین خرده که شیخ مارا دل بدوست[18] زنده بودی یکروز آدینه[19] در زمستان بغایت سرد بود و شیخ را و جمع را *هیچیز در بیش نه[20] حسن مؤدّب را بخواند و کفت بنزدیك خواجه حمویه[21] شو[22] *و اورا سلام کوی[23] و بکوی که امروز سرد روزیست درین[24] چنین روزی بدین سخن از[25] تفقّد او فرو نکذاشت تا[26] نباید که دل او برنجد که شیخ در سرما از ما یاد نیاورد

الحکایة *شیخ ما قدّس الله روحه العزیز روزی مجلس می‌کفت[27] در میان سخن کفت که[28] روزکاری بیاید که هیچ کس در خانقاهی سالی بنتوانند[29] نشست[30] و در صومعهٔ بنج ماه آرام نتوانند[31] کرفت و در مسجدی بنج روز قرار نیابند[32] این روزکار در *نوردند و[33] هم شیخ ما[34] کفت[35] جوانی

---

1) доб. بوذ و 2) این 3) доб. و 4) оп. 5) доб. که 6) оп. 7) با آن
8) оп. 9) оп. 10) خواجه امامست 11) ببرسیذ 12) اکر برسیذ حدیث
ببرسیذ 13) جمعه 14) оп. 15) و 16) оп. 17) بذان 18) بدل بذو
19) оп. П л. 41a. 20) مهمّی در بیش آمذه 21) К л. 246b. 22) رو 23) оп.
24) در 25) оп. 26) оп. 27) و یك روز 28) оп. 29) نتواند 30) доб. مستقیم
31) بتواند 32) نیابذ 33) نورديذ 34) оп. 35) доб. که

بنزدیك پیری در شد و کفت ای پیر مرا سخنی بکوی[1] پیر ساعتی سر فرو برد و تفکّر کرد پس سر بر آورد و کفت ای جوان انتظار جواب *نمی کنی[2] کفت آری پیر کفت[3] هر جه دون[4] حقّ است *جلّ جلاله کراء سخن نکند و هر جه[5] عزّ و علا بعبارت در نیاید انّ الله تعالی اجلّ من ان یوصف بوصف او یذکر بذکر

❀ الحکایة ❀ دران وقت که شیخ ما *ابو سعید قدّس الله روحه العزیز[6] بنشابور[7] بود یك شب *جمع را با شیخ[8] بخانقاه صندوقی[9] بردند بدعوت جون جیزی بکار بردند و نماز خفتن بکزاردند بسماع مشغول شدند و آن[10] خانقاه در همسایکی سیّد اجلّ حسن بود جون سماع کرم شد و صوفیانرا حالتی بدید آمد و در رقص آمدند سیّد *اجلّ حسن را[11] خواب *شولیده می شد[12] از نعره و رقص صوفیان از جاکران[13] خویش برسید که *جه بودست کفتند شیخ بو سعید درین خانقاه صندوقیست و دعوت[14] کرده اند[15] اکنون سماع می کنند *و صوفیان رقص می کنند[16] و سیّد اجلّ حسن شیخ را و صوفیان را عظیم منکر بود[17] کفت خواب بر ما *شولیده می دارند[18] بر بام *خانقاه رویت[19] و خشت[20] بر سر ایشان فرو اندازیت[21] جاکران *سیّد اجلّ[22] بر بام آمدند و *از بام خانقاه خشت[23] باز می کردند و خشت و نیم خشت بخانقاه *بر سر صوفیان[24] فرو می انداختند *اصحاب بشولیدند[25] و قوّالان و مقریان خاموش کشتند شیخ کفت جه بوده است کفتند مکر کسان سیّد اجلّ حسن آمده اند و خشت بدینجا[26] فرو *می کذارند[27] شیخ کفت آنج[28] فرو

1) کوی 2) می کنی 3) доб. که 4) درون 5) оп. 6) оп. 7) در نشابور
8) شیخ را با جمع 9) К л. 247a. 10) این 11) اجل را 12) بشولیذ 13) II л. 41b.
14) جبوذست کفت شیخ را دعوتی 15) доб. و 16) оп. 17) بوذی
18) بشولیذه اند 19) شویذ 20) خانقاه 21) کذاریذ 22) оп. 23) سر خانقاه
24) оп. 25) اصحابنا بشوریذند 26) بذانجا 27) می انداختند 28) آنجه
К л. 247b.

انداخته‌اند بیاریت[1] جمله خشتها *در بیش شیخ[2] جمع کردند و بر طبقی نهادند و بیش شیخ آوردند[3] جاکران سیّد اجلّ از بام نظاره می کردند تا این[4] *خشت که ایشان می کنندند شیخ جه می کند[5] آن *یك یك[6] خشت‌باره *که در بیش وی بود بر[7] می کرفت و بوسه می داد و بر جشم می نهاد و می کفت هر جه از حضرت نبوی[8] رود عزیز و نیکو بود و آنرا بدل و جان باز باید نهاد[9] عظیم *بد نیامد[10] که بر ما این خرده فرو شد که[11] خواب جنین عزیزی بشولیدیم[12] مارا بکوی[13] عدنی‌کوبان باید شد شیخ[14] حالی بر خاست و بر اسب نشست و صوفیان[15] هر دو خانقاه بجمع در خدمت شیخ برفتند و روشنایی بر داشتند و ببردند و قوّالان[16] همجنان در راه می کفتند تا بخانقاه کوی عدنی‌کوبان[17] آمدند و آن شب سماعی خوش برفت و شبی بالذّت بکذاشتند جون جاکران سیّد اجلّ حسن *بسرای سیّد اجلّ حسن فرو شدند[18] کریان و رنجور سیّد اجلّ *اعتقاد کرد[19] که صوفیان جاکران[20] اورا برنجانیده اند[21] *یا بزده اند[22] برسیّد که شمارا جه بوده است که بدین[23] صفت *می کرییت[24] کفتند مبرس که جه رفت *سیّد اجلّ کفت که زودتر بکوییت تا جه بودست کفتند ای سیّد[25] هر خشت و سنك که *ما در خانقاه انداخته بودیم[26] شیخ بفرمود تا *همه‌را بر طبقی نهادند و[27] بیش او بردند و او *یك یك بر می کرفت و[28] بوسه می داد *و بر سر و جشم می نهاد[29] و می کفت که[30] این از حضرت نبوت رسیده است[31]

1) بیاریذ 2) оп. 3) доб. و 4) آن 5) خشت‌را جه می کنند شیخ
6) оп. 7) باره 8) نبوّت آیذ و 9) доб. و 10) بر آمذ 11) کی
12) بشوریذیم 13) بخانقاه کوی 14) оп. 15) صافیان 16) П л. 42a.
17) کوبان 18) بیش وی باز کشتند 19) بنداشت 20) کسان К л. 248a.
21) رنجانیذه اند 22) оп. 23) برین 24) می کرئیذ 25) оп. 26) بخانقاه
فرو انداختیم 27) оп. 28) هر یك را 29) оп. 30) оп.
31) رفته است

این عزیز باشد و نیکو بود[1] و بد نیاید[2] که این خرده ا·[3] ما فرو شد که خواب جنان عزیزی بشولیدیم جون سیّد اجلّ حسن[4] این سخن بشنود[5] عظیم بشیمان شد ازان حرکت که فرموده بود کفت آخر جه رفت کفتند حالی بر خاستند و جمله بخانقاه[6] کوی عدنی‌کوبان[7] شدند سیّد اجلّ *رنجور کشت آن شب[8] و آن انکار و داوری صوفیان جمله از باطن او بیرون[9] شد و آن شب همه شب بر خویشتن می بیجید و *دران رنج می بود و هیچ[10] در خواب نمی شد و می کفت کاشکی[11] *یکبار دیکر[12] روز آمدی[13] تا من بعذر شیخ رفتمی[14] دیکر روز بامداد[15] بکاه[16] بر خاست* و بفرمود تا ستور زین کردند[17] و بر نشست تا بعذر شیخ رود[18] و شیخ *ما نیز بکاه[19] فرموده بود تا[20] *ستور زین کنند و شیخ بر نشسته بود و با[21] جمع متصوّفه بعذر سیّد *می آمد[22] هر دو بسر جهارسوی نشابور بهم رسیدند *یکدیکر در کنار[23] کرفتند *و ببرسیدند[24] و از یکدیکر عذرها[25] خواستند و می کفتند ترا باز باید کشت تا ما بعذر بنزدیك تو آییم سیّد اجلّ حسن[26] کفت اکر هیچ عذر من قبول خواهد بود *شیخ را باز باید کشت و بخانقاه شد تا من بخانقاه آیم و عذر[27] شیخ و جمع بخواهم و استغفار کنم شیخ ما[28] کفت فرمان سیّد اجلّ راست[29] هر دو باز کشتند و بخانقاه کوی عدنی‌کوبان آمدند و هر دو بزرك[30] از یکدیکر عذرها[31] خواستند *و هر دو بزرك و جمع خوش‌دل و صافی باز کشتند[32] سیّد اجلّ کفت اکر *هیچ عذر ما[33] بنزدیك شیخ مقبول است و ردّ نیست شیخ را امشب بخانهٔ ما باید

---

1) باشذ 2) آمذ 3) بر 4) оп. 5) بشنیذ 6) با خانقاه 7) کویان شذمی 8) بکریست 9) برون 10) оп. 11) کاشك 12) زوذ 13) شذی 14) شذمی 15) оп. II л. 42b. 16) оп. 17) оп. 18) آیذ 19) оп. 20) К л. 248b. 21) оп. 22) اجلّ روند و 23) و یکدیکررا در بر 24) оп. 25) عذر 26) оп. 27) оп. 28) оп. 29) доб. و 30) оп. 31) عذر 32) оп. 33) سخن مارا

آمد تا[1] بدانم *که عذر من[2] قبول افتاده است شیخ اجابت کرد و آن شب بنزدیك سیّد اجلّ شد و او تکلّف بسیار بادشاهانه[3] کرده بود جنانك از[4] خاندان کرم و بزرکواری معهودست و آن شب جمعِ هر دو خانقاه در خدمت شیخ آنجا[5] بودند و سماع کردند و وقتی خوش رفت[6] و سیّد اجلّ‌را ارادتی عظیم بدید آمد اوّل انکاری تمام[7] و آخر ارادتی بغایت[8] و ارادت *سیّد اجلّ حسن[9] در حقّ شیخ ما[10] بجایی رسید[11] که در مدّت مقام شیخ ما[12] بنشابور سی هزار دینار نشابوری در راه شیخ ما[13] خرج کرد

❀ **الحکایة** ❀ آورده‌اند که وقتی درویشی در مجلس شیخ *ما قدّس الله روحه[14] بر بای[15] خاست و حکایتی دراز آغاز کرد شیخ *ما کفت[16] ای جوانمرد بنشین تا جیزیت[17] بیاموزم آن مرد بنشست شیخ کفت *ای جوانمرد[18] جه خواهی کرد ازین[19] قصّهٔ دراز کفتن *انبار که سوال خواهی کرد[20] بکوی که راست کفتن امانتست و دروغ کفتن خیانت و مرا[21] بفلان جیز حاجتست آن مرد کفت که[22] جنین کنیم اکنون[23] بدستوری باز کویم تا جه[24] بیاموخته‌ام[25] شیخ کفت بکوی آن مرد بر بای[26] خاست و بکفت[27] راست کفتن امانتست و دروغ کفتن خیانتست[28] و مرا بفرجی شیخ حاجتست شیخ کفت مبارك باد[29] فرجی از بشت *بر داشت[30] و بوی داد جون مجلس تمام شد و *شیخ فرود آمد و مردمان[31] ببراکندند مریدان *شیخ ما[32] بنزدیك آن مرد شدند و فرجی شیخ‌را[33] از وی بصد دینار خریداری کردند[34] بنفروخت ایشان[35] می افزودند تا بهزار درم برسید و بهزار درم

---

1) доб. من 2) عذرم 3) оп. 4) доб. آن 5) оп. 6) برفت 7) K л. 249a.
8) بکمال 9) او 10) оп. 11) II л. 43a. 12) оп. 13) оп. 14) оп.
15) оп. 16) оп. 17) جیزی 18) оп. 19) این 20) این بار یکی سوال کردن
21) مارا 22) оп. 23) و 24) оп. 25) доб. یا نه 26) оп. 27) روی فرا
خلق 31) باز کرد 30) доб. و 29) خیانت 28) شیخ کرد و کفت
K л. 249b. 32) оп. 33) شیخ 34) доб. و 35) و.

از وی بخریدند و *باز بیش[1] شیخ آوردند شیخ قبول نکرد و با[2] سر خرقه نشد و فرجی را[3] بآن درویش داد و سیم بوی بگذاشت و رها نکرد که *از وی بستانند[4]

حکایة شیخ *ما قدّس الله روحه[5] یکروز *در میهنه[6] مجلس می کفت[7] حمزهٔ *ازجاهی کاردکر که مرید شیخ ما ابو سعید قدّس الله روحه بود و[8] شیخ را در حقّ وی[9] نظری هر جه تمامتر بود[10] *و هر روز که[11] نوبت مجلس شیخ بودی حمزه بکاه از ازجاه بیامدی جنانك آن وقت که شیخ ما بیرون آمدی او بمیهنه آمده بودی و بجایکاه مجلس نشسته و جون مجلس شیخ بشنیدی باز کشتی و بازجاه شدی یکروز حمزه[12] دیرتر می رسید و شیخ را تقاضاء او *می بود[13] که درویشی عظیم شکسته و کرم رو بود در میان[14] مجلس حمزه در رسید شیخ روی سوی[15] او کرد و کفت در آی[16] حمزه در آی حمزه[17]

از جهرهٔ همه خانه[18] منقّش کردی * وز باده رخان ما جو آتش کردی
شادی و نشاط ما یکی[19] شش کردی * عیشت خوش با[20] که وقت ما خوش کردی[21]

فریاد[22] از مجلس شیخ[23] بر آمد و حالتها رفت

حکایة شیخ *ما قدّس الله روحه العزیز[24] در ابتداء حالت یکروز *در قبض بود[25] از میهنه قصد سرخس کرد جنانك سنّت او بوده است که هر وقت که اورا قبضی بودی بسر خاك بیر[26] ابو الفضل حسن شدی بعد از وفات بیر ابو[27] الفضل جنانك[28] در حال[29] حیات او[30] بخدمت او

1) بخدمت 2) باز 3) فرجی باز 4) باز ستذندی 5) оп. 6) оп. 7) доб. و 8) سکاك که 9) او 10) داشت 11) II л. 43b. 12) оп. 13) می داذ 14) میانه 15) بسوی 16) доб. ای 17) که نیك آمذی و این دو بیت بکفت بیت 18) خانقاه 19) یك 20) باذ 21) K; II оп. 22) K л. 250a. 23) оп. 24) оп. 25) اورا قبضی روی نموذه بوذ و 26) оп. 27) بو 28) و 29) حالت 30) оп.

شدی جون شیخ ما[1] قصد سرخس کرد جون[2] بدستکرد رسید لقمان سرخسی بوی رسید کفت ای بو سعید کجا می روی کفت دلم شکسته است[3] بسرخس می‌روم لقمان کفت جون بسرخس رسی *ای بو سعید[4] خدای سرخس‌را از ما سلام کویی[5]

❀ الحکایة ❀ شیخ *ما قدّس الله روحه[6] کفت ما در سرخس بیش[7] ابو الفضل حسن بودیم که یکی در آمد و کفت لقمانرا نالندکی[8] بدید آمده است و فرو مانده اکنون[9] کفت *که[10] مرا[11] برباط *بو جابر[12] برید[13] سه روزست تا آنجاست و هیچ سخن[14] نکفته است[15] امروز کفت که[16] بیر بو[17] الفضل‌را بکویید که لقمان *می برود[18] شغلی هست بیر بو الفضل جون این سخن[19] بشنید بر خاست و کفت آنجا رویم[20] با جماعت آنجا شدیم جون لقمان اورا بدید تبسّمی کرد بیر بو الفضل بر سر[21] بالین او بنشست[22] او در بیر می نکریست و نفسی کرم می زد و هیچ لب نمی جنبانید یکی از جمع کفت لا اله الاّ الله لقمان تبسّمی بکرد و[23] کفت *ای جوانمرد[24] ما خراج بداده‌ایم و برات بسته[25] و باقی بر توحید داریم آن درویش کفت آخر خویشتن با یاد حقّ[26] می باید داد لقمان کفت مرا عربده می فرمایی بر درکاه او بیر بو الفضل‌را *این سخن[27] خوش آمد کفت همچنین است ساعتی بود نفس منقطع شد و همجنان در بیر می نکریست و هیچ تغیّر در نظرش بدید نیامد کفت‌وکویی در میان جمع افتاد بعضی کفتند تمام شد و بعضی کفتند نشده است[28] *که هنوز نظرش راستست و درست بیر[29] بو[30] الفضل کفت *تمام شده است[31] ولیکن تا ما نشسته ایم

---

1) оп. 2) و 3) تنکست و 4) оп. 5) کن 6) оп. 7) доб. بیر 8) نالیذنی
9) و 10) II л. 44ª. 11) مارا 12) بورجا 13) доб. و 14) оп.
15) доб. و K л. 250ᵇ. 16) оп. 17) ابو 18) می روذ با تو 19) оп.
20) доб. و 21) оп. 22) доб. و 23) оп. 24) یا جوان 25) ستذه 26) оп.
27) оп. 28) نشذ 29) оп. 30) ابو 31) درست است (K л. 251ª) نظرش هنوز

او[1] جشم فراز نکند *که دوستان جشم از دوستان فراز نکنند[2] بس بیر *ابو الفضل[3] بر خاست[4] لقمان جشم بر هم نهاد رحمة[5] الله علیه[6]

﴿الحکایة﴾ آورده اند که دران وقت که شیخ *ما ابو سعید قدّس الله روحه[7] بقاین رسید[8] اورا آنجا دعوتها کردند یکروز *شیخ مارا[9] دعوتی ساخته بودند جون شیخ آنجا حاضر شد[10] کسی[11] بخواجه امام بو سعید حدّاد فرستاد *و آن مرد[12] از بزرکان عهد بود *و کفت[13] که می باید که موافقت کنی بو سعید حدّاد کفت من از[14] جهل *سال باز[15] نان هیج کس نخورده ام الّا نان خویش این خبر بشیخ آوردند شیخ کفت سبحان الله ما باری از مدّت بنجاه و اند سال باز[16] نان خویش و نان هیج کس نخورده ایم یعنی هر جه خورده ایم ازان حقّ بودست[17] و ازان او دیده ایم و *ازان او[18] دانسته

﴿الحکایة[19]﴾ هم دران[20] وقت که شیخ *ما قدّس الله روحه[21] بقاین بود امامی دیکر[22] بود آنجا سخت بزرکوار[23] اورا خواجه امام محمّد قاینی کفتندی جون شیخ ما[24] آنجا رسید او بنزدیك شیخ[25] آمد بسلام و بیشتر اوقات در خدمت شیخ بودی و بهر دعوتی که *شیخ را بردندی[26] او بموافقت[27] شیخ حاضر آمدی و بسماع بنشستی[28] روزی *بعد از دعوت[29] سماع می کردند *و شیخ مارا[30] حالتی بدید آمده بود *و جملهٔ جمع دران حالت بودند و وقتی خوش بدید آمد[31] مؤذّن بانك نماز بیشین کفت[32] و شیخ همجنان در حال[33] بود و جمع در وجد[34] رقص می کردند و نعره

---

1) وی 2) оп. 3) فضل 4) доб. و 5) رحمه 6) رحمة واسعة 7) оп.
8) доб. و 9) شیخ را 10) II л. 44b. 11) کس 12) که 13) оп.
14) оп. 15) سالست تا 16) تا 17) تعالی بوذه است 18) оп. 19) доб. و
20) درین 21) оп. 22) оп. 23) доб. و 24) оп. 25) K л. 251b.
26) در دعوتی شیخ شدی 27) از جهت موافقت 28) доб. و 29) بوذند و
30) شیخ را 31) оп. 32) بکفت 33) حالت 34) доб. و

می زدند و در میان آن حالت امام محمّد قاینی کفت نماز نماز شیخ ما[1] کفت که[2] ما در نمازیم و همجنان در رقص بودند[3] امام محمّد[4] ایشانرا بکذاشت و بنماز شد جون شیخ ازان *حال باز[5] آمد کفت از آنجا که آفتاب بر آید تا بدانجا که فرو شود بر هیج آدمی نیفتد بزرکوارتر و فاضلتر ازین مرد یعنی[6] محمّد قاینی[7] امّا سر مویی باین[8] حدیث کاری ندارد

❁ الحکایة[9] ❁ *آورده اند که شیخ ما ابو سعید قدّس الله روحه درنشابور با جمعی از بزرکان نشسته بود[10] جون استاد امام ابو[11] القسم قشیری و شیخ بو[12] محمّد جوینی[13] و استاد اسماعیل[14] صابونی *رحمة الله علیهم[15] و هر یکی سخنی می‌کفتند که[16] در شب وِردها[17] جه باشد و بجه ذکر مشغول باشیم جون نوبت بشیخ ما[18] رسید *از شیخ[19] سوآل کردند که در شب وِرد شیخ جیست شیخ ما[20] کفت ما همه شب می‌کوییم یا ربّ صوفیانرا فردا[21] جیزی خوش ده[22] که[23] بخورند ایشان *در یکدیکر[24] نکریستند و کفتند ای شیخ این جه وردست شیخ ما[25] کفت که[26] مصطفی *صلوات الله و سلامه علیه[27] کفته‌است انّ اللّه[28] تعالی فی عَون العبد ما دام العبد فی عَون اخیه المسلم ایشان جمله اقرار کردند[29] که ورد شیخ ما[30] تمامترست و هیج ورد ورای این نیست دقیقهٔ درین حکایت هست[31] که شیخ بایشان[32] نمود که آن وردی که شما می خوانید و نمازی[33] که می کزارید برای ثواب آخرت و طلب درجه می‌کنید و این همه[34] نصیب[35] شماست اکر نیکی می‌طلبید هم[36]

---

1) оп. 2) оп. 3) بوذ 4) بوذ 5) حالت در 6) доб. قاضی 7) II л. 45a. 8) با این 9) оп. 10) و روزی شیخ در نشابور نشسته بوذ با بزرکان جمعی 11) K л. 252a. 12) оп. 13) جوئی 14) اسمعیل 15) оп. 16) درانك 17) ورد ما 18) оп. 19) оп. 20) оп. 21) оп. 22) بده 23) تا 24) بیکدیکر در 25) оп. 26) оп. 27) علیه الصلوة و السلم 28) доб. تبارك و 29) داذند 30) оп. 31) اینست 32) بذیشان 33) نماز 34) هم 35) доб. نفس 36) оп.

برای خویش می‌خواهیت[1] و همکیٔ روزکار و *اوراد و[2] دعوات ما موقوف و موصوفست[3] بر نیکی[4] خواستن برای غیری بس این تمامترست[5] جنانك در سخنان یکی از مشایخ بزرکست که در مناجات همی کفت خداوندا اعضا و جوارح مرا روز قیـــامت جندان کردان که هفت طبقهٔ دوزخ از اعضا و جوارح من جنان[6] بر کردد که هیج کس‌را جای نماند بس[7] عذاب که همه بندکان خویش‌را خواهی کرد بر نفس من نه[8] تا من داد از نفس خویش[9] بستانم و اورا بمراد[10] خویش بینم[11] و همهٔ بندکان تو از عقوبت خلاص بیـــابند[12] خصومت این طایفه با نفس خویش و شفقت ایشان بر خلق *خدای تعالی[13] و بندکان او[14] جنین بودست[15]

❀ الحکایة ❀ امام الحرمین ابو المعالی جُوَینی[16] کفت که[17] روزی بدرم شیخ ابو[18] محمّد جُوَینی مرا کفت که[19] بر خیز و بنزدیك[20] ابو سعید *ابو الخیر قدّس الله روحه شو[21] و هر جه شیخ[22] کوید یاد دار تا با من بکویی من بیش شیخ[23] شدم شیخ مرا *کفت جه می‌خواهی کفتم خلافی شیخ کفت خلاف نباید خلاف نباید خلاف نباید اتّفاق باید من[24] باز کشتم و بیش بدر آمدم و *با بدر بکفتم که بر زبان شیخ جه رفت کفتیم جنین[25] کفت بعد ازین خلافی مخوان علم[26] مذهب و فقه خوان[27] من بران[28] اشارت برفتم[29] کار علم[30] من بدین درجه رسید

❀ الحکایة ❀ *آورده اند که شیخ ما ابو سعید قدّس الله روحه

---

1) می‌خواهید 2) اورا در K л. 252b. 3) مصروفست 4) نیك 5) تمامتر
6) II л. 45b. 7) доб. هر 8) доб. تنها 9) خوذ 10) بر مراد 11) به بینم
12) یابند 13) оп. 14) доб. حق تعالی 15) بوذه است 16) جوینی 17) оп.
18) оп. 19) оп. 20) доб. شیخ 21) رو 22) оп. 23) доб. در 24) برسیذ کی جه میخوانی کفتم (K л. 253a) خلافی شیخ کفت خلاف تو اتّفاق بایذ
25) باز کفتم بذرم 26) оп. 27) доб. و 28) بذان 29) доб. تا بیرکت نظر ایشان 30) оп.

بهراة می شد[1] و جمع[2] با شیخ بودند و مقریان نیز[3] در خدمت او[4] جون بدیه ریکار[5] رسیدند و آن دیهست بر ده[6] فرسنکی شهر هری و آنجا مردی بودست[7] سخت بزرکوار و صاحب کرامت[8] اورا شیخ بو[9] العبّاس *ریکاری کفتندی[10] و او برادری داشته است *هم مردی عزیز بوده است و نیکو[11] روزکار و ایشان بیوسته با هم بودندی[12] و کوشکی داشته اند جنانك عادت اهل هری است که نشست ایشان بر آنجا بوده است[13] و هر که از اهل[14] متصوّفه *و اهل زندکانی[15] آنجا رسیدندی[16] اورا بدان موضع فرود آوردندی و مراعات کردندی و شرط ضیافت و میهمانی[17] بجای آوردندی و ایشان سماع را[18] منکر بودند[19] جون شیخ *ما آنجا[20] رسید اورا بران[21] کوشك فرود آوردند و حالی تکلّفی کردند[22] جون جیزی بکار بردند شیخ کفت بیتی بر کوییت[23] شیخ بو[24] العبّاس کفت مارا معهود نبودست[25] در سماع نشستن شیخ ما[26] کفت که[27] قوّال را *بکو که بیا و بیتی بکو[28] مقریان شیخ بیتی بکفتند[29] و ایشان را مجال[30] سخن کفتن[31] نبود *شیخ مارا[32] حالتی بود و وقتی خوش بدید آمد بر خاست و رقص می کرد و جمع که با شیخ بودند موافقت کردند[33] و[34] شیخ ابو[35] العبّاس را در اندرون انکاری می بود شیخ ما دست او بکرفت و بخویشتن[36] کشید تا او نیز در رقص موافقت کند او خویشتن کشیده می داشت شیخ ما کفت بنکر *شیخ بو[37] العبّاس بصحرا بنکریست[38] جملهٔ درختان[39] و کوهها و بازارها[40] دید که موافقت شیخ

---

1) کویند شیخ عزم هری داشت 2) доб. بسیار 3) оп. 4) доб. بوذند 5) زندکار 6) دو 7) بوده است 8) доб. و 9) ابو 10) زندکاری کفته اند 11) سخت عزیز و نکو 12) بوده اند 13) بوذ II л. 46a. 13) оп. 15) оп. 16) رسیذی 17) مهمان داری K л. 253a. 18) سماع 18) بوذندی و 20) оп. 21) بذان 22) доб. و 23) کوئیذ 24) ابو 25) نبوده است 26) оп. 27) оп. 28) بیار مقریان 29) بر کفتند 30) доб. هیچ 31) оп. 32) شیخ را 33) می کردند 34) оп. 35) بو 36) فرا خویشتن 37) ابو 38) برون نکریست 39) درختها 40) بناها

*می کنند[1] شیخ بو[2] العبّاس نیز[3] بی خویشتن[4] در رقص آمد و دست برادر بکرفت و کفت بیا ای برادر و رقص کن *که مارا ازین مرد کله نیست[5] هر دو برادر در رقص آمدند و آن[6] انکارشان بر خاست و بعد ازان *بر سماع انکار نکردند[7] و بیوسته سماع خواستندی[8] و اکنون آن کوشك بر جایست و مردمان که آنجا رسند زیارت کنند که قدم شیخ *ما در[9] آنجا رسیده است و شیخ[10] در آنجا *بنشسته و[11] بیاسوده[12] جون شیخ آن روز آنجا بود دیکر روز بهری شد[13] جون بدر شهر رسید کفت درین شهر مسلمانی در شده است امّا کفر بیرون[14] نیامده است[15] جون *بشهر در آمد[16] دران خانقاه شد که خالو در آنجا بود و خالو بیش شیخ *می بود[17] و هم از آنجا باز کشت و بسرای قاضی هراة[18] آمد *و در رفت[19] و بنشست قاضی‌را خبر دادند بای برهنه بیرون[20] دوید و بیش شیخ بدو[21] زانو بنشست و کفت ای شیخ[22] سخنی بکوی شیخ ما[23] کفت حُبّ الدنیا رأس کلّ خَطیئة و بیش ازین سخن[24] نکفت و بر خاست قاضی بسیار تضرّع *و زاری[25] کرد که[26] آخر *یك ساعت[27] شیخ[28] توقّف کنند[29] نکرد و بیرون[30] آمد[31] در راه که[32] می رفت یکی از اهل هری دست بر فتراك شیخ نهاده بود و *در خدمت شیخ[33] می رفت[34] از شیخ سؤال کرد که ای شیخ درین آیت که الرحمن علی العرش استوی[35] جکویی شیخ ما[36] کفت که[37] در میهنهٔ ما[38]

---

1) رقص می‌کردند 2) ابو 3) K л. 254a. 4) خویش 5) و 6) оп. 7) بران نبوذند که انکار سماع کنند 8) کردندی 9) ابو سعید 10) оп. 11) оп. 12) доб. و 13) II л. 46b. 14) برون 15) доб. و 16) در شهر شذ 17) باز آمذ در بایان خانقاه بیکدیکر رسیذند و یکدیکررا بدیذند و هیج آخر سخن نکفت 18) هری 19) оп. 20) برون 21) K л. 254b. 22) доб. آخر 23) оп. 24) оп. 25) оп. 26) و کفت 27) оп. 28) доб. یك 29) کنذ 30) برون 31) доб. و 32) оп. 33) оп. 34) доб. و 35) Сура 20, стихъ 4. 36) оп. 37) مارا 38) оп.

بیر زنان باشند[1] که یاد دارند که خدای[2] بود و هیج[3] عرش نبود بس شیخ ما[4] می‌آمد تا بدروازه بیرون[5] شود و[6] بمحلّهٔ برسید[7] که *دران[8] کوی آب‌کنندهٔ بزرك بود *جنانك ایشان‌را معهودست[9] که آنرا خای[10] یعقوب کفتندی[11] مردی ایستاده بود بر سر آن کو و آواز می داد که ای کوهر و فریاد می‌کرد جون بسیار *نعره زد[12] زنی بیر[13] از سرای *بیرون آمد[14] سیاه‌روی و[15] آبله‌زده و دندانهاء بزرك و بصفات ذمیمه موصوف[16] شیخ و جمع‌را[17] نظر بران بیر[18] زن افتاد شیخ ما[19] کفت جنین *دریارا کوهر جنین باشد[20] و روی بدروازهٔ نهاد که آنرا دروازهٔ درسَره[21] کویند[22] بنزدیك دروازه رسید مردی آنجا بود[23] کلمهٔ بکفت که شیخ *ازان سخن برنجید[24] بر لفظ شیخ کلمهٔ رفت[25] که دلالت کننده بود برانك دران[26] دروازه عمارتی نباشد جنانك بر دیکر دروازها[27] ازان وقت باز تا اکنون جنانك بر *هر دروازهٔ از دروازهاء شهر[28] عمارتها باشد و بازارها و *سرایها و کوشکهاء خوش و مرتفع[29] و مردم[30] بسیار دران بقاع متوطّن بران[31] دروازه *هیج عمارتی[32] نباشد *و هیجکس متوطّن نی[33] بس شیخ ما[34] از در[35] شهر بیرون[36] آمد و خلق بسیار بوداع *و دیدار[37] شیخ بیرون[38] آمده بودند شیخ ما[39] روی باز بس کرد و کفت یا اهل هراة انّی اُریکم بخیر و انّی اخاف علیکم[40] و برفت و بیش ازین سخن نکفت و یك ساعت بیش در شهر هری مقام نکرد و سفره بصحرا نهاد

❀ الحکایة[41] ❀ از *جند کس از بزرکان و[42] فرزندان شیخ الاسلام[43]

---

1) باشد 2) доб. تعالی 3) доб. جای 4) оп. 5) برون 6) оп.
7) رسیذ 8) оп. 9) оп. 10) خامی 11) خوانند 12) فریاذ کرد 13) سر
14) برون کرد 15) оп. 16) К л. 255ᵃ. 17) جمع 18) оп. 19) оп.
20) دریا به ازین کوهر نباشذ 21) Н л. 47ᵃ. 22) доб. جون 23) доб. و
24) دیکر دروازها هری بیرون شهر 25) برفت 26) بران 27) доб. و 28) و
29) بناها 30) доб. و 31) برین 32) ازین جنس نباشذ 33) оп. 34) оп.
35) оп. 36) برون 37) оп. 38) برون 39) оп. 40) доб. عذاب یوم محیط
41) К л. 255ᵇ. 42) оп. 43) доб. ابو

عبد الله انصاری *قدّس الله روحه[1] روایت کرده اند که *شیخ الاسلام عبد الله[2] کفت *که در اوّل[3] جوانی که[4] طالب این حدیث بودم و می خواستم که مرا درین معنی کشایشی بود و ریاضتها می کشیدم[5] و بخدمت پیران طریقت و بزرکان دین می شدم و این حدیث طلب می کردم و بهمّت و دعا ازیشان مددی[6] می خواستم و نیز اکر در زبان[7] من فحشی بودی که بهر وقت بی خویشتن جیزی[8] بر زبان[9] من[10] رفتی[11] من بباطن آنرا[12] کاره و منکر بودم و هر جند جهد می کردم[13] آن از زبان من بیرون[14] نمی شد[15] تا وقتی *که بنشابور رسیدم[16] و شیخ بو[17] سعید *بو الخیر قدّس الله روحه[18] آنجا بود من بدین اندیشه بزیارت وی در[19] شدم و او نشسته بود و مریدی در خدمت او ایستاده و شلغم جوشیده در شکر سوده می کردانید و بوی می داد تا او[20] بکار می برد[21] من در شدم[22] ازان[23] یك نیمه بدست خویش در دهان من نهاد ازان ساعت باز هرکز بر زبان من فحشی[24] نرفت* و نه هیچیز که نبایست[25] و سخن حقیقت بر من کشاده کشت و هر جه بر زبان من می رود اکنون همه ازان *یك نیمهٔ[26] شلغم* [27] بو سعیدست که[28] بدست خویش در دهان من *نهادست و از برکهٔ نظر و دست شیخ است[29]

❁ الحكاية ❁ آورده اند که[30] شیخ *ما ابو سعیدرا قدّس الله روحه[31] در میهنه از جهت صوفیان بانصد دینار[32] نشابوری فام[33] افتاده بود یك روز حسن مؤدّب‌را کفت که[34] ستور زین کنیت[35] تا *با ستور شویم[36]

---

1) оп. 2) оп. 3) باول 4) доб. من 5) می کردم 6) مدد 7) زفان 8) оп. 9) زفان 10) доб. می 11) доб. و 12) доб. سخت 13) доб. که 14) برون 15) II л. 47b. 16) بنشابور شذم 17) ابو 18) оп. 19) оп. 20) آن 21) доб. و 22) доб. و شیخ شلغمی در دست داشت و نیمی بخورده بوذ (K л. 256a) و نیمی در دست نکاه می داشت جون من در شذم 23) آن 24) فحش 25) оп. 26) оп. 27) доб. دارم که شیخ 28) ابو سعید 29) نهاذ 30) доб. وقتی 31) оп. 32) доб. زر 33) اوام 34) оп 35) کنیذ 36) برویم

بنزدیك ابو الفضل فراتی که *این فام او[1] تواند داد ستور[2] زین کردند و شیخ بر نشست و جمع[3] در خدمت شیخ برفتند درویشی بیشتر *برفت و[4] این خبر بنزدیك بو[5] الفضل فراتی برد که شیخ *باندیشهٔ فامی[6] بیش تو می آید *و در میهنه بر زبان او جه رفت[7] ابو الفضل فراتی[8] باستقبال بیش شیخ باز آمد و شیخ را خدمتها[9] کرد و باعزازی[10] هر جه تمامتر[11] شیخ را فرود آورد و سه روز میزبانی نیکو[12] کرد با تکلّفهاء بسیار و در[13] سه روز در بیش شیخ از بای *نه ایستاد و بر جای[14] ننشست و هیج از خدمت او غایب نبود روز جهارم *بیش شیخ آمد و[15] بیش ازانك شیخ کلمهٔ بکفتی[16] یا بدین[17] معنی اشارتی کردی او[18] بانصد دینار نشابوری *بر کشید و[19] بحسن[20] داد و کفت این از جهت فام[21] شیخ و صد دینار دیکر *بسنجید و بدو داد[22] و کفت این[23] از جهت سفرهٔ راه و صد دینار دیکر بداد و کفت این از جهت راه آورد شیخ حسن مؤدّب بیامد و *این معنی[24] با شیخ بکفت شیخ ما[25] کفت ای ابو الفضل جه دعات کنم[26] کفت هر جه شیخ فرماید شیخ[27] کفت *دعا کنم[28] تا *حق تعالی[29] دنیات باز[30] ستاند کفت نه یا شیخ که اکر دنیا نبودی قدم مبارك *شیخ اینجا[31] نرسیدی و ما خدمت *شیخ در[32] نیافتیمی و مرا قدرت و[33] فراغت دل از[34] شما نبودی شیخ ما[35] کفت بار خدایا اورا بدنیا باز مکذار و دنیارا زاد[36] راه او کن[37] نه وبال وی[38] ببرکهٔ[39] دعاء شیخ *باو و بفرزندان او نیکویی[40] رسید و بو الفضل از جملهٔ بزرکان

1) اوام وی 2) اسب 3) جمعی 4) بشد که 5) ابو 6) оп. 7) оп. 8) оп. 9) خدمت 10) باعزاز 11) K л. 256b. 12) оп. 13) درین 14) оп. 15) оп. 16) оп. II л. 48a. 17) درین 18) ابو الفضل 19) оп. 20) доб. مؤدّب 21) اوام 22) بداد 23) оп. 24) оп. 25) оп. 26) بکویم 27) оп. 28) بکویم 29) оп. 30) وا 31) تو آنجا 32) تو 33) оп. 34) оп. 35) оп. 36) K; II آزاد 37) کردان 38) K л. 257a. 39) و برکت 40) بذو و فرزندان وی

کشت و بر دست او بسیار خیرات رفت و فرزندان او بدرجهاء[1] بزرك رسیدند در دین و[2] دنیا و از معارف[3] خراسان کشتند

﴿ الحکایة ﴾ بدانك[4] شیخ *ما قدّس الله روحه بنشابور[5] بود روزی حسن مؤدّب را کفت که[6] بر خیز و قوّالی بیار تا *از برای ما[7] جیزی بکوید[8] حسن *مؤدّب بیرون آمد[9] و همهٔ شهر[10] بکشت و بسیار[11] طلب کرد *هیچ کس را[12] نیافت جون عاجز شد جوانی را[13] نشان دادند در خراباتی[14] بطلب *وی رفتم[15] او مست بود[16] بنزدیك شیخ آمدم[17] و کفتم[18] ای شیخ همهٔ شهر *بکشتم و[19] طلب کردم[20] هیچ کس را[21] نیافتم مکر[22] جوانی بدین صفت[23] شیخ کفت اورا بیار جنانك هست حسن برفت و اورا همجنان[24] بیش شیخ آورد *خود آن طلب آن جوانرا[25] سعادت[26] او[27] بود *آن جوان[28] بخانقاه در[29] آمد *جنانك از خود هیچ[30] خبر نداشت جون بیش شیخ آمد شیخ کفت ای جوان بیتی بکوی آن جوان شکسته بسته بیتی بکفت جنانك حالت[31] مستان[32] باشد و همانجا در خواب شد شیخ کفت اورا نیکو بخوابانیت[33] *اورا نیکو بخوابانیدند و شیخ[34] جبّهٔ خویش بداد تا *بر وی افکندند[35] آن جوان یك *زمان بخفت[36] از خواب درآمد *و فریاد می کرد[37] و می کفت *من کجایم[38] حسن بنزدیك وی آمد[39] و کفت در خانقاه بو[40] سعید بو[41] الخیری و ترا شیخ خوانده است تا بیتی بکویی[42] او کریان و زاری کنان *بر خاست و[43] در بای *یك بیك[44] از صوفیان

---

1) بدرجه 2) доб. در 3) معاریف 4) و دران وقت که 5) در نشابور
6) оп. 7) مارا 8) کویذ 9) برون شذ 10) جای 11) оп. 12) و
13) جوانی 14) خراسان 15) او شذ 16) доб. و 17) آمذ 18) کفت
19) оп. 20) доб. و 21) کس 22) الا 23) доб. مست افتاذه 24) доб. مست
25) کوییا طلب کردن شیخ اورا 26) II л. 48b. 27) آن جوان 28) جون 29) оп.
30) از خویشتن K л. 257b. 31) حال 32) доб. و بی‌خبران 33) بخوابانیذ
34) و 35) بذو بوشیذند 36) ببوذ و ساعت 37) فریاذکنان 38) کجاام
39) شذ 40) شیخ ابو 41) ابو 42) بر کوئی 43) оп. 44) یکان یکان

می[1] افتاد تا بیش شیخ آمد و دست و بای *شیخ می بوسید[2] و می کفت توبه کردم شیخ دست مبارك خویش[3] بر سر وی[4] نهاد و اورا بکرمابه فرستاد *آن جوان مزیّن‌را[5] کفت *که مویم دور کن مزیّن موی وی باز کرد[6] و شیخ جامهٔ خودرا *بسر کرمابه[7] فرستاد تا آن جوان[8] در بوشید و بخانقاه آمد و سی سال خدمت درویشان کرد و در میان آن[9] طایفه بماند و از بزرکان این طایفه کشت ببرکهٔ نظر مبارك[10] شیخ *قدّس الله روحه العزیز[11]

❀ الحکایة ❀ هم[12] دران وقت که شیخ *ما ابو سعید قدّس الله روحه العزیز[13] بنشابور بود و[14] خواجه ابو طاهر *با او بهم خواجه ابو طاهر[15] کفت که[16] یکروز شیخ فرمود[17] که اسب[18] زین کنید *اسب زین کردند[19] و شیخ بر نشست و جمع در خدمت شیخ برفتند[20] و *شیخ براهی فرو راند و ما با وی برفتیم[21] در میان بازار زنی[22] مطربه مست روی باز کرده و آراسته جنانك *حالت و[23] عادت ایشان باشد *بشیخ ما[24] رسید جمع بانك بر وی زدند و اشارت کردند که از راه دورتر[25] شو شیخ کفت دست *از وی بداریت[26] جون آن[27] زن بنزدیك شیخ ما[28] رسید شیخ ما[29] کفت[30]

آراسته و مست ببازار[31] آیی * ای دوست نکویی[32] که کرفتار آیی

آن زن‌را حالتی بدید آمد و بسیار بکریست و در مسجدی[33] که بدان[34] نزدیکی بود *در آمد[35] و یکی از مریدان شیخ‌را آواز داد شیخ کفت در رو تا حال[35] جیست آن درویش در رفت آن زن هر جه *با وی[37] بود از

---

1) оп. 2) شیخ‌را بوسه داذ 3) خوذ 4) او 5) و او 6) موی من 7) بکرمابه بر کیریذ مویش باز کردند 8) К л. 258a. 9) این 10) оп. 11) оп. 12) و 13) оп. 14) оп. 15) با وی بوذ 16) оп. 17) کفت 18) اسب‌را 19) оп. 20) بوذند 21) оп. 22) II л. 49a. 23) оп. 24) فرا بیش شیخ 25) شیخ فراتر 26) ازو می بداریذ 27) оп. 28) оп. 29) оп. 30) доб. حکایت sic! 31) доб. بر 32) نترسی 33) доб. شذ 34) دران К л. 258b. 35) оп. 36) حالش 37) بر وی

جامه و بیرایه و زر و جواهر از خویشتن باز کرده بود و *بر فوطهٔ[1] نهاده بدان درویش داد و کفت *این‌را بیش شیخ[2] بر و اورا بکوی که توبه کردم[3] همّتی با من دار آن درویش *آنج آن زن فرستاده بود[4] بیش شیخ آورد و آنج[5] کفته بود باز کفت شیخ کفت مبارك باد و بفرمود تا حالی *هر جه آن زن فرستاده بود جمله همانجا بنان سبید و بریان و حلوا و بوی خوش[6] دادند و شیخ *با جمع[7] همچنان روی بصحرا نهادند[8] *و در شهر صلا در دادند جمع بسیار از عوامّ خلق بر اثر شیخ برفتند شیخ و جمع بصحرا نهادند[9] و صوفیان می[10] بنداشتند که این دعوت ایشانرا خواهد بود جون حمّالان بیامدند و طعامها[11] بیاوردند شیخ بفرمود تا آن *جمله در[12] بیش عوامّ نهادند و ایشانرا[13] کفت بکار بریت[14] و صوفیانرا *موافقت نفرمود[15] و شیخ با *آن جماعت[16] صوفیان بر[17] کوشهٔ بنظاره[18] بایستادند و بفرمود[19] تا[20] *آن عودها و بوبهاء[21] خوش بر آتش نهادند و آن بخورها می سوخت *و دود بهوا بر می‌شد[22] و شیخ‌را وقت خوش کشته بود نعره[23] می زد و می کفت هر جه بدم آید بدود و[24] باد شود[25] جون *عامّ ازان طعامها بعضی[26] بکار بردند و بعضی بر داشتند جنانك هیچ جیز[27] نماند و فارغ شدند شیخ ما[28] بشهر[29] آمد و آن زن مطربه بران[30] توبه بماند و از جملهٔ نیك زنان شد[31] ببرکهٔ نظر مبارك شیخ *قدّس الله روحه[32]

❀ الحکایة ❀ خواجه ابو الفتح شیخ[33] کفت *رحمة الله علیه که[34] دران وقت که شیخ *ما ابو سعید قدّس الله روحه[35] بنشابور بود سیف

1) در ایزاری 2) این بشیخ 3) доб. و 4) آنهارا 5) آنجه 6) بنان و حلوا 7) оп. 8) نهاده بوذ با جمع 9) оп. 10) оп. 11) оп. 12) همه 13) оп. 14) بریذ 15) بفرموذ که موافقت کنیذ 16) جمله 17) در 18) оп. 19) II л. 49b. 20) K л. 259b. 21) بوی 22) оп. 23) و نعرها 24) بر 25) доб. و 26) عوامّ بعضی طعامها 27) оп. 28) باز کشت و 29) با شهر 30) بذان 31) کشت 32) оп. 33) оп. 34) оп. 35) оп.

الدوله والئ نشابور[1] بود و از جملهٔ سلاطين بزرك بود يكروز بزيارت شيخ آمد *در خانقاه[2] و بسيار بكريست و خدمتها كرد شيخ را و كفت *مى بايد[3] كه مرا بفرزندى قبول كنى شيخ كفت[4] ابراهيم[5] درجهٔ *بزرك آوردى[6] نبايد كه بحقّ اين قيام نتوانى كرد كفت ببركهٔ همّت شيخ انشآء الله كه قيام *بتوانيم كرد شيخ[7] كفت از ما بپذيرفتى[8] كه ظلم نكنى و مسلمانان‌را نيكو دارى و لشكررا دست كوتاه دارى تا بر رعيت ظلّم نكنند و *جز اين عدل نورزى[9] كفت قبول[10] كردم شيخ ما[11] كفت ما[12] ترا بفرزندى قبول كرديم[13] بعد ازان سيف الدوله خدمت كرد و *بيرون شد[14] و هم دران ساعت بعدل[15] و نيكوسيرتى *مشغول كشت تا[16] جنان كشت كه بعدل و سيرتهاء[17] بسنديده در خراسان *و عراق[18] معروف شد[19] *و بنيك‌مردى[20] و انصاف و *جوانمردى بدو[21] مثل *زدندى از بزركى نظر مبارك شيخ ما قدّس الله روحه العزيز[22]

الحكاية *دران وقت كه شيخ ما ابو سعيد قدّس الله روحه بنشابور بود[23] روزى[24] در خانقاه استاد امام ابو القسم قشيرى مجلس كفته بود و بخانقاه[25] خويش *كه در كوى عدنى‌كوبان بود مى[26] آمد ابراهيم ينال كه برادر سلطان طغرل بود *بوى رسيد[27] در راه جون شيخ مارا بديد از اسب فرود آمد و سر فرود[28] آورد همجنين[29] شيخ مى[30] كفت فروتر *فروتر مى آمد[31] تا سر بنزديك زمين آورد شيخ كفت تمام شد بسم الله بر نشين او بر نشست و شيخ براند و بخانقاه آمد مكر بخاطر درويشى

1) оп. 2) оп. 3) خواهم 4) доб. اى 5) II надъ словомъ: سيف الدوله
6) طلب كردى و 7) نمايم 8) بذيرفتى K л. 259b. 9) طريق عدل
سبرى 10) оп. 11) оп. 12) оп. 13) كردم 14) برون آمد 15) قرار عدل
16) آغاز كرد و 17) доб. بسيرتها 18) оп. 19) كشت II л. 50a. 20) به
نيك‌مردى 21) بجوان‌مردى وى 22) زدند ببركت نظر شيخ 23) оп.
24) доб. شيخ 25) با خانقاه 26) оп. 27) بيش وى آمد 28) فرو
29) و خدمت كرد 30) оп. 31) (K л. 260a) آى او سر فروتر مى آورد
و هم جنين ميكفت

بگذشت که این چه معنی تواند[1] بود که شیخ ابراهیم ینال‌را *بخدمت شیخ[2] فرمود شیخ ما[3] روی بدان درویش کرد و گفت ای درویش تو ندانی که هر که بر ما سلام کند از بهر او کند قالب ما *قبلهٔ تقرّب[4] خلقست و[5] مقصود حق است جلّ جلاله ما خود در میانه نه‌ایم و هر خدمتی که از بهر او[6] کنند هر چه[7] باخشوع‌تر بود بقبول[8] نزدیکتر بود[9] پس ما ابراهیم *ینال‌را بخدمت[10] حقّ[11] فرمودیم نه بخدمت خویش[12] پس شیخ گفت کعبه‌را قبلهٔ همه[13] مسلمانان گردانیده‌اند تا خلق اورا سجود می‌کنند و کعبه *خود در میانه نی[14] آن درویش در زمین افتاد و[15] بدانست که هر چه پیران کنند *خاطر هر کسی بدان نرسد[16] و بر هر چه ایشان کنند[17] اعتراض نشاید کرد نه بظاهر و نه بباطن که آن جز حقّ نتواند بود[18]

❀ الحکایة ❀ و[19] بروایتی درست از خواجه *امام ابو[20] علی العثمانی[21] *رضی الله عنه[22] نقل است که او گفت که[23] از شیخ *ما ابو سعید قدّس الله روحه[24] شنودم که گفت وقتی از اوقات مصطفی‌را *صلوات الله و سلامه علیه[25] بخواب دیدم تاجی[26] *بر سر و کمری بر میان و امیر المؤمنین علی رضی الله عنه[27] بر زبر سر او ایستاده و ابو القاسم[28] جنید و *ابو بکر شبلی *قدّس الله روحهما در[29] پیش او[30] نشسته بودند[31] من سلام گفتم[32] و سؤال کردم که یا رسول الله ما تقول من[33] اولیاء الله *رسول صلی الله علیه گفت[34] هذا منهم و هذا منهم و انت اخوهم فاذا مضیت انت لشانك

---

1) оп. 2) خدمت خوذ 3) оп. 4) نفسیه 5) доб. الّا 6) وی 7) جند 8) مقبول‌تر بوذ و 9) оп. 10) خدمت 11) доб. تعالی 12) خوذ 13) оп. 14) در میان نه و مارا قبلهٔ خدمت خلق گردانیذه‌اند تا خدمت می‌دارند و ما خوذ در میان نه 15) К л. 260b. 16) II л. 50b. 17) оп. 18) доб. و السلام 19) оп. 20) оп. 21) الثعمانی 22) оп. 23) оп. 24) оп. 25) علیه الصلوة و السلم 26) تاج 27) оп. 28) القسم و 29) оп. 30) وی 31) доб. و 32) کردم 33) оп. 34) مصطفی فرموذ علیه الصلوة و السلم

لا يذكره[1] احد بعدك و اشار الیّ[2] کلّ واحد منهم[3] و جمع کنندهٔ این کتاب مبارك[4] می کوید من از امام اجلّ[5] عزّ الدین محمود[6] ایلباشی بطوس[7] شنیدم[8] که او کفت *من از امام عبد الرحمن شنیدم در جوانی در مدرسه که او کفت من از بدر خویش شنیدم خواجه امام عبد الکریم ازجاهی که او کفت که از شیخ بو سعید شنودم قدّس الله روحه[9] که کفت وقتی *مصطفی را صلوات الله علیه در خواب[10] دیدم که مارا کفت یا با سعید همجنانك[11] من[12] *محمّد آخرین[13] بیغامبران[14] بودم تو نیز[15] آخرین جملهٔ اولیایی[16] بعد از تو هیج ولیّی[17] ظاهر نشود[18] و انکشترین *از انکشت[19] مبارك *خویش بیرون[20] کرد و بمن داد[21]

الحکایة وقتی شیخ *ما ابو سعید قدّس الله روحه[22] در میهنه مجلس *می کفت[23] درویشی از ما وراء النهر *در آمد[24] و در بیش تخت شیخ بنشست *آن روز[25] شیخ ما[26] مجلس تمام کرد درویش شیخ را خدمت *بجای آورد[27] و سه روز مقام کرد هر روز که شیخ ما[28] مجلس کفتی *آن درویش آمدی و[29] در بیش تخت شیخ *می نشست[30] و شیخ روی بوی *می کرد[31] و سخنهاء نیکو *می کفت[32] روز جهارم آن درویش در میان مجلس نعرهٔ بزد و بر بای خاست و کفت ای شیخ مرا می باید که بدانم که تو جه مردی و جه جیزی شیخ کفت ای درویش مارا بر کیسه بند نیست و با خلق خدای[33] جنك نیست آن[34] درویش بنشست جون شیخ از

---

1) یذکر 2) оп. 3) доб. الی 4) оп. 5) оп. 6) оп. 7) طوسی 8) доб. بطوس 9) از شیخ شنیذم 10) مصطفی علیه الصلوة و السلم بخواب 11) هم جنین که 12) доб. که 13) محمّد ام آخرترین 14) بیغمبران К л. 261a. 15) оп. 16) اولیا باشی و 17) ولی 18) نباشذ 19) оп. 20) خوذ برون 21) II л. 51a. 22) оп. 23) بوذ 24) برسیذ 25) оп. 26) оп. 27) کرد 28) оп. 29) او 30) می نشستی 31) کردی 32) می کفتی 33) оп. 34) оп.

مجلس فارغ شد آن درویش بای‌افزار[1] کرد و بجانب ما ورآء النهر برفت[2] جون آنجا[3] رسید آنجا مشایخ بزرك[4] بوده اند و عادت ایشان جنان بودی که حلقه بنشستندی و هر کسی[5] درین شیوه سخنی[6] کفتندی و *فایده دادندی جون آن درویش بدان حلقه بنشست و کویند که زیادت از سیصد مرد متّقی بوده اند و هر کسی سخنی می‌کفتند[7] نوبت بدو[8] رسید اورا کفتند بیا[9] تا جه *داری و جه آوردی[10] از خراسان[11] کفت من بیری دیدم[12] در میهنه *که سخنان[13] نیکو می‌کفت[14] من آنرا[15] یاد نتوانستم کرفت امّا[16] از وی سوآل کردم که تو جه مردی و احوال تو جیست جواب داد که مارا بر کیسه بند نیست و با خلق خدای[17] جنك *و داوری[18] نیست[19] جملهٔ بیران بیکبار[20] بر خاستند و روی سوی خراسان کردند و سجود کردند تعظیم حالت شیخ‌را *و جنین کفتند که این کس‌را سجود باید که ازو هیج جیز با او نمانده است و همه حق‌را شده است[21] .

❁ الحکایة ❁ دران وقت که شیخ *ما قدّس الله روحه[22] بنشابور شد مدّت یکسال استاد[23] امام ابو القاسم[24] قشیری *قدّس الله روحه شیخ مارا ندید و[25] اورا منکر بود و هر جه *بر شیخ ابو القسم رفتی همجنان با شیخ ما باز کفتندی و استاد امام ابو القسم بهر[26] وقت از راه انکاری که در خاطر او بود[27] در حقّ شیخ ما[28] کلمهٔ بکفتی و[29] خبر بشیخ آوردندی و شیخ ما[30] هیج نکفتی روزی بر زبان استاد امام رفت[31] که بیش ازان

---

1) доб. در بای 2) شذ 3) آنجایکه 4) بزرکوار K л. 261b. 5) کس
او 11) доб. آوردهٔ 10) بیار 9) بذین درویش 8) 7) оп. 6) سخن
تعالی 17) доб. 16) оп. 15) оп. 14) доб. و 13) و سخنها 12) دیذه ام
18) оп. 19) II л. 51b. 20) оп. 21) оп. 22) ابو سعید 23) оп.
24) القسم 25) شیخ را ندیذه بوذ 26) شیخ کفتی بیامذندی و با او باز کفتندی و
27) هر جه استاذ امام کفتی هم باز شیخ بکفتندی و استاذ امام هر بوذی
28) оп. 29) K л. 262a. 30) оп. 31) برفت

نیست که بو[1] سعید حق سبحانه و تعالی را دوست می دارد *و حق سبحانه مارا دوست می دارد[2] فرق *اینست که ما[3] درین راه *بیلیم و بو سعید بشهٔ[4] این *خبررا بنزدیك شیخ ما[5] آوردند شیخ آنکس را کفت برو و[6] بنزدیك استاد امام شو[7] و بکو[8] که آن بشه[9] هم تویی[10] ما هیج حیز[11] نیستیم *و ما خود درین میان نیستیم[12] آن درویش بیامد و آن سخن *باستاد امام[13] بکفت *استاد امام[14] ازان ساعت باز[15] قول کرد که نیز بید[16] شیخ *ما سخن[17] نکوید و نکفت تا آنکاه که *بمجلس شیخ آمد[18] و آن داوری *با موافقت و الفت[19] بدل کشت[20] و *این حکایت[21] خود نبشته *شده است هم دران وقت[22]

❁ الحکایة[23] ❁ دران وقت که شیخ *ما قدّس الله روحه[24] بنشابور[25] بود یکی از ایمهٔ بزرك بیمار کشته بود شیخ ما[26] بعیادت وی *در آمد[27] جون شیخ بنشست و اورا بیرسید جمعی از وکیلان اسباب آن امام در آمدند *یکی کفت[28] فلان[29] اسباب را[30] جندین تخم می باید *و یکی کفت فلان مستغلّ را عمارت می باید کرد و یکی دیکر کفت فلان باغ را باغبانی می باید[31] در[32] حالت بیماری هر یکی را جوابی می کفت و می فرمود که *هر یك را جکونه[33] می باید کرد و همکی خویش بدان مستغرق و مشغول *کرده بود جون بخویشتن[34] آمد روی بشیخ کرد تا از وی عذری[35] خواهد شیخ ما[36] کفت خواجه *امام اجلّ را[37] بهتر ازین می[38] نباید مرد آن امام بخویشتن[39] آمد

---

1) ابو 2) оп. 3) جندین است 4) که ما بیکی ایم و ابو
سعید نشسته 5) خبر بشیخ 6) оп. 7) оп. 8) بکوی 9) نشسته
10) توئی 11) оп. 12) оп. 13) با استاذ 14) оп. 15) доб. با خوذ
16) بذ 17) оп. 18) شیخ در مجلس سری در میان نهاذ 19) بالفت
و موافقت 20) شذ 21) آن 22) آمذه است 23) доб. هم 24) оп. II л. 52a.
25) در نشابور 26) оп. 27) شذ 28) و کفتند که 29) доб. کس K л. 262b.
30) اسباب 31) بهتر ازین که هست و هر کسی از معانی جیزی می کفتند
و او 32) доб. آن 33) هر یکی را جه 34) کرده جون با خویشتن
35) عذر 36) оп. 37) امام را 38) оп. 39) با خوذ

و[1] دانست که حق بدست شیخ است و[2] کفت آنجا[3] که نظر *و قدم شیخ است نظر ما آنجا نمی رسد[4] ازان حالت استغفار کرد

❊ الحکایة ❊ *هم دران وقت که شیخ ما بنشابور بود[5] روزی بکورستان حیره می شد آنجا که درزکیه است بسر تربت مشایخ رسید جمعی را دید که دران موضع خمر می خوردند *و دف می زدند[6] صوفیان در اضطراب آمدند و خواستند که احتساب کنند و ایشانرا برنجانند *و بزنند[7] شیخ اجازت نداد *جون شیخ نزدیك ایشان رسید[8] کفت خداوندا همجنانك[9] درین *جهان خوش دلتان می دارد[10] دران جهان *نیز خوش دلتان دارد[11] آن[12] جمله بر خاستند و در بای اسب شیخ افتادند و خمرها بریختند و سازها بشکستند و توبه کردند و از نیك مردان کشتند[13] *ببرکهٔ نظر مبارك شیخ ما قدّس الله روحه العزیز[14]

❊ الحکایة[15] ❊ شیخ *ما ابو سعید قدّس الله روحه العزیز[16] بمرو الرود می شد جون بیغشور[17] رسید جایی سخت[18] نا خوش دید *امّا اهل آن بیشتر مردمانی[19] بزرك و نیکو*اخلاق بودند[20] و اغلب[21] ایمّه و اهل علم *و زهد[22] و تقوی بودند و جنین کویند که *زیادت از[23] سیصد مرد *متّقی و[24] متدیّن بودند[25] و *عوامّ آن خطّه جمله[26] مصلح بوده اند[27] حکایت کنند که وقتی یکی[28] از عمّال سلطان خواست که *دران شهر[29] فسادی کند *عامّ و خاصّ[30] آن شهر *از صغار و کبار[31] جمع آمدند و کفتند البتّه ما تن

---

1) оп. 2) оп. 3) ازنجا 4) است ما آنجا نرسیده ایم و 5) شیخ 6) оп. 7) оп. 8) و بنزدیك ایشان شذ و 9) هم‌جنان که 10) جهان شان خوش‌دل می داری (K л. 263a) 11) خوش دل‌شان دار 12) доб. جماعت 13) شذند П л. 52b. 14) оп. 15) доб. یك روز 16) оп. 17) بمعشور 18) عظیم 19) و مردمان 20) оп. 21) بیشتر 22) оп. 23) оп. 24) مفتی 25) در معشور بوذه است 26) جمله عوام آن شهر 27) بوذند و 28) کسی 29) در آنجا 30) عوامّ و خواصّ 31) بیکبار

دران[1] ندهیم که کسی در شهر ما *قاعدهٔ فساد نهد یا ارتکاب معصیتی کند[2] یا فرزندان ما بدانند که *فساد می[3] توان کرد *و آن[4] خصومت بجای[5] *دور برسید و[6] عاقبت تن در ندادند[7] *و نکذاشتند[8] جون شیخ *ما قدّس الله روحه[9] آنجا رسید کفت این *شهر دوزخیست[10] بر بهشتیان و از آنجا بمرو الرود شد و[11] قاضی حسن *قدّس الله روحه[12] شیخ را بدید و مرید او کشت و شیخ *جند روز[13] آنجا مقام کرد و درویشی بسر *خویش را تطهیر داد و شیخ ما[14] با جمع[15] صوفیان بدانجا[16] شدند جون جیزی بکار بردند[17] سماع کردند *و شیخ مارا[18] وقت خوش[19] کشت و همجنان دران حالت بر نشست و بخانقاه[20] آمد و[21] جمع صوفیان با شیخ[22] برفتند و قوّالان همجنان می زدند و جیزی[23] می کفتند و بمیان[24] شهر می[25] بر آمدند و مردمان بران انکار می[26] کردند و بنزدیك قاضی حسن[27] رفتند و *آنج بر شیخ[28] رفته بود حکایت کردند و بران انکارها نمودند و داوریها کردند قاضی حسن[29] بشیخ ما جیزی نوشت *و بنزدیك او فرستاد[30] که مردمانرا[31] جنین *انکارها می باشد و بدین حرکت داوری می کنند شیخ ما بر بشت[32] رقعهٔ قاضی *حسن این بیت بنوشت و بفرستاد[33]

تعویذ کشت خوی[34] بدان *خوب روی را[35] * ورنه بجشم *بد بخورندیش[36] مردمان

قاضی حسن[37] جون این بیت بدید بکریست و مردمان را آن انکار بر خاست

---

1) در 2) معصیتی کنذ 3) کناه 4) این 5) بجائی 6) که 7) داذند 8) оп. 9) оп. 10) دوزخی است K л. 263b. 11) оп. 12) رحمة الله 13) оп. 14) خودرا تطهر میکرد و شیخ را بخواند شیخ و 15) доб. علیه 16) آنجا 17) доб. و 18) شیخ را 19) оп. 20) با خانقاه 21) оп. 22) K; H بشیخ 23) оп. 24) H л. 53a. 25) оп. 26) оп. 27) حسین 28) آنجه شیخ را 29) حسین 30) оп. 31) مردمان 32) انکار می کنند و این حرکت زشت می‌دانند بر ظهر 33) حسین نوشت بیت K л. 264a. 34) K; H оп. 35) روی خوب را 36) بذش بخورند 37) حسین

﴿الحكاية﴾ *آورده‌اند که[1] جون شیخ *ما قدّس الله روحه[2] بمرو رفت[3] و آن ماجرا با بیر بو علی سیاه و خواجه علی خبّاز بکفت[4] جنانك بیش *ازین نبشته شده‌است[5] شیخ از خانقاه بیرون[6] آمد تا بصحرا رود[7] در راه خواجهٔ[8] بحکم ارادت در خدمت شیخ می‌رفت جون شیخ بدر سرای او[9] رسید عنان شیخ ما[10] بکرفت و اورا[11] استدعا کرد که می‌باید که شیخ بسرای من در آید تا ببرکهٔ[12] قدم مبارك[13] او *این منزل ما متبرّك شود[14] جون الحاح بسیار[15] کرد *که می‌باید که شیخ بسرای من در آید[16] شیخ فرود آمد و با جمع بهم[17] بسرای *او در شد[18] ستونی بزرك بود *درین سرا[19] و بسیار جوبها سر بر وی نهاده جنانك بیشتر *ازان عمارت را[20] بار برین[21] ستون بود جون شیخ را[22] جشم بران ستون افتاد کفت لاستوایك[23] حملتَ ما حملت جون[24] این کلمه بر زبان شیخ برفت آن[25] خواجه کفت[26] آری ای شیخ مرا جندین خرج شده‌است[27] برین ستون و جندین کردون ببرده‌ام و مشقّتها *تحمّل کرده[28] تا این ستون را[29] اینجا آورده‌ایم و در همه شهرها[30] جنین ستونی نیست شیخ ما[31] کفت سبحان الله العظیم[32] ما کجاییم و این مرد[33] کجاست هم بر بای از آنجا بیرون[34] آمد و جندانك *آن خواجه[35] استدعا کرد شیخ ننشست *و *بنزدیك مرو بهیج[36] جای نشد و هیج[37] مقام نکرد و برباط عبد الله مبارك آمد و آنجا[38] نزول کرد و از آنجا بمیهنه آمد

﴿الحكاية﴾ خواجه ابو الفتح کفت *رحمه الله که دران وقت

---

1) کویند 2) оп. 3) شد 4) برفت 5) تقریر کرده آمده است 6) برون 7) доб. و 8) доб. علی 9) وی 10) оп. 11) از وی 12) برکت 13) оп. 14) درین بقعه بماند 15) оп. 16) оп. 17) оп. 18) وی فرو شدند و 19) оп. 20) عمارت 21) بران 22) شیخ 23) لاسوایك 24) K л. 264b. 25) оп. 26) H л. 53b. 27) افتاده است 28) کشیده 29) ستون 30) شهر ما 31) оп. 32) оп. 33) оп. 34) برون 35) оп. 36) در هیج 37) در هیج موضع 38) در آنجا

که[1] شیخ *ما قدّس الله روحه بنشابور بود[2] یکروز *شیخ را ازار بای نو[3] دوخته بودند و بر آب زده و نمازی کرده و بر حبل افکنده تا خشك شود ازار[4] بای ضایع شد[5] هر کسی می‌کفتند که[6] این استاخی که تواند کرد بجامهٔ[7] شیخ و کرا *این محلّ[8] باشد[9] در کفت وکوی افتادند[10] و شیخ *بر کوشهٔ رواق خانقاه[11] نشسته بود و هیچ نمی‌کفت[12] بیری بود که[13] در بیش شیخ نشسته بود[14] و*[15] شیخ اورا عظیم دوست داشتی* و بنخود نزدیك کرداندی صوفیان[16] کفتند[17] زاویها بجوییم و زاویهٔ[18] همکنانرا بشوریم[19] و طلب کنیم *و بنکریم[20] تا که دارد[21] ابتدا *بدان بیر[22] کردند که *در خدمت[23] شیخ نشسته بود[24] دست بزیرش *در آوردند ازار[25] بای شیخ یافتند که بر میان بسته بود *شیخ را جون[26] جشم بران افتاد[27] *فرمود که زاویه‌اش بکوی بیرون اندازیت زاویهٔ آن بیررا بدر خانقاه بیرون نهادند[28] و آن بیر بیرون شد وازان ساعت باز که از خانقاه *شیخ بیرون[29] شد نیز[30] هرکز کس اورا[31] ندید و *از صوفیان و از غربا کس نشان[32] او نداد

❁ الحکایة ❁ *آورده اند که شیخ ما ابو سعید را قدّس الله روحه کنیزکی ترك آورده بود بازرکانی در نشابور[33] و آن کنیزك خدمت شیخ می‌کرد و کنیزکی نیکواعتقاد بود *و عظیم نیازمند و نیکو خدمت می‌کرد شیخ را بنیاز و سوزی عظیم[34] آن کنیزك را بخواجه ابو طاهر داد آن[35] کنیزك بیش شیخ آمد و بکریست و کفت *ای شیخ[36] من هرکز ندانستمی[37]

---

1) оп. 2) در نشابور 3) ابزاری 4) ابزار 5) доб. و 6) оп. 7) با جامه 8) مجال این 9) доб. و 10) رفتند 11) در کوشهٔ 12) доб. و 13) оп. 14) оп. 15) К л. 265a. 16) оп. 17) доб. که 18) оп. 19) بشولیم 20) оп. 21) доб. و 22) به بیر 23) زیر دست 24) доб. و 25) کردند و ابزار 26) جون شیخ 27) II л. 54a. 28) کفت زاویهای بکوی تا باز نهند 29) برون 30) оп. 31) доб. باز 32) کس اورا نشان 33) وقتی بازرکانی کنیزکی ترك از بهر شیخ بیاورد 34) شیخ 35) оп. 36) оп. 37) ندانستم

که تو مرا از خدمت خود[1] دور کردانی شیخ کفت بو طاهر بارهٔ[2] از ماست ما بیریم[3] *ترا خدمت او می باید کرد[4] و ترا ما از خدمت خود دور نمی کنیم امّا[5] ترا بحکم او می باید بود آنکاه[6] آن کنیزك بخدمت خواجه[7] ابو طاهر بپیوست و در *خدمت خواجه بو طاهر[8] می بود و خدمتهاء شیخ نیز[9] بنفس خویش *می کرد و[10] بجای می آورد و اورا اوراد بسیار بدید آمد و در راه دین اعجوبهٔ کشت و اورا حالات نیکو بود چنانك شیخ ما[11] یکروز اورا کفت بیت

از ترکستان که بود آرندهٔ تو * کو شو دکری بیار مانندهٔ تو

*و کویند[12] آن کنیزك والدهٔ خواجه بو الفتح شیخ ما[13] بود *رحمة الله علیهم[14]

1) خویش 2) هم 3) بیرایم 4) оп. 5) оп. 6) оп. 7) оп. 8) آنجا К л. 265b. 9) оп. 10) оп. 11) оп. 12) оп. 13) оп. 14) оп.

*فصـل سیوم[1]

در سخنان شیخ *ما ابو[2] سعید *قدّس الله روحه[3]

*آورده است[4] که[5] کفت ما می‌شدیم که بکوهستان[6] رویم *در حدّ بست رسیدیم دیهی بود که اورا طرق کویند[7] آنجا فرود آمدیم و[8] کفتیم اینجا هیچ کس بودست[9] از بیران کفتند مردی بودست[10] که اورا داد کفته اند بسر خاك آن بیر آمدیم[11] و زیارت کردیم آسایشی[12] تمام یافتیم جماعتی از اهل[13] دیه بیرون[14] آمدند *ما کفتیم کسی باید[15] که دادرا دیده باشد تا از وی سخنی برسیم[16] کفتند *بیر دیرینهٔ است اوست ازین دیه[17] که دادرا دیده است *ما کس فرستادیم[18] آن بیر بیامد *مردی کوزبشت[19] برسیدیم *که ای بیر تو[20] دادرا دیدهٔ کفت که[21] من کودك بودم که اورا دیدم کفتیم آنکاه[22] ازو جه شنیدی کفت مرا[23] بایکاه آن نبود که *من سخن اورا بدانستمی[24] لیکن یکسخن ازو[25] یاد دارم کفتیم[26] بر کوی *تا جه داری[27] کفت روزی مرقّع‌داری از راه *رسید و[28] بنزدیك او *در آمد[29] و سلام *کفت و[30] کفت[31] بای‌افزار بیرون کنم *ایّها الشیخ تا[32] با تو بیاسایم[33] که کرد عالم *بسیار کشتم و نیاسودم[34] و نه نیز آسودهٔرا[35] دیدم داد کفت یا غافل[36] جرا از *خویش بهمکی[37] دست بنداشتی[38] تا هم تو بیاسودیی[39] و هم خلقان بتو بیاسودندی ما کفتیم

---

1) حکایت 2) بو 3) II л. 54b. 4) است 5) доб. او 6) بکورستان
7) بدیهی برسیذیم که آنرا طوق کفتندی 8) оп. 9) بوذه است 10) بوذه است
11) شذیم 12) و آسایش 13) доб. آن 14) برون 15) کفتم ما کسی می خواهیم
16) ببرسیم 17) بیری هست دیرینه K л. 266a. 18) کسی بفرستاذیم و 19) оп.
20) از وی 21) оп. 22) оп. 23) оп. 24) سخن او دانستمی 25) از وی
26) کفتم 27) مارا 28) در آمذ 29) оп. 30) کرد بیر کفت و علیك السلام آن مرد مرقّع بوش
31) доб. ای شیخ 32) оп. 33) باشم
34) بکشتم نبه آسوذم 35) آسوذکی 36) عاقل 37) همکی 38) نبداشتی
39) بیاسوذی

این تمام سخنی *کفتست آن بیر و برتر ازین سخن نباشد امّا[1] تو رنجه شدی بجای[2] خود شو[3] آنکاه[4] شیخ روی بیکی از قوم کرد و کفت ما[5] کلّ[6] هذا الّا نفسك ان قتلتها[7] و الّا قتلتك و ان صدمتها و الّا صدمتك و ان شغلتها و الّا شغلتك[8] بس شیخ کفت لا یصل المخلوق *الی المخلوق[9] الّا بالسّیر[10] الیه[11] و لا یصل المخلوق *الی الخالق[12] الّا بالصبر علیه * و الصّبر علیه یقتل[13] النفس و الهوی فیقتلون و یقتلون وعدًا علیه حقًّا فی التوریة و الانجیل و القرآن و من اوفی بعهده من الله فاستبشروا ببیعکم[14] الّذی بایعتم به و ذلك هو الفوز العظیم[15]

❀ **الحکایة** ❀ شیخ *ما ابو سعید[16] کفت *قدّس الله روحه که[17] مردی دهری روزی بر[18] حلقهٔ ابو[19] الحسن نوری بکذشت اورا[20] سخنی می رفت از حقّ[21] و بزبان صوفیان حقّ کویند و *بهر زبانی بنام[22] دیکر خوانند[23] بعضی بنام[24] رحمن خوانند که روزیشان باید و بعضی رحیم خوانند که بهشت خواهند[25] بعضی ملك خوانند که منزلتشان باید و هر کسی بچیزی حاجتمند باشند اورا بدان نام[26] خوانند و صوفیان اورا[27] حقّ خوانند که ایشان[28] بدون او بهیچ[29] چیز دست نیالایند و بهیچ چیز ننکرند آنکاه لفظ ایشان باکتر بود که کویند حقّ آنکاه آن مرد دهری بابو الحسن[30] نوری کفت *که می کویی که[31] حقّ معنی این[32] چیست کفت *آنك نیالاید[33] خلقانرا بآلایش[34] فراوان و او خود از همه *باکتر و شیخ ما کفت او[35] سبحانست یعنی[36] باکست *از همه عیبها و[37] از هر چه کویند و *اندیشند و

---

1) کفتیم اورا کفته است که او است 2) باز جای 3) رو 4) باز کشت و برفت 5) доб. حکایت K л. 266b. 6) K; II کلت 7) K; II قلتها 8) II л. 55a. 9) K; II оп. 10) بالسید 11) K; II оп. 12) بالمخلوق 13) K; II یقید 14) ببیعکم 15) Сура 9, стихъ 112. 16) оп. 17) оп. 18) در 19) بو 20) و 21) доб. تعالی 22) بنامی 23) доб. خدایرا 24) оп. 25) доб. و 26) оп. 27) оп. 28) ایشانرا 29) هیچ K л. 267a. 30) الحسین 31) آنك میکوید 32) آن 33) نیالاید 34) بآلایشها 35) باك شیخ او خود 36) و 37) оп.

کمان برند و خدایرا[1] نهصد و نود و نه نامست[2] در قرآن و در توریت و در انجیل و در زبور و نام مهین سبحانست جون *سبحان بکفتی همه بکفتی و جون همه بکویی که سبحان نکفته باشی[3] هیج نکفته باشی[4] همه درین نام[5] بسته است جون[6] این[7] بکفتی همه کشاده کردد و کناهان[8] محو کردد و همچنانك بیر زنان تسبیحها دارند هزار[9] دانه و *یکی بزرکتر[10] بر سر آن کرده[11] و آنرا مؤذّن کویند جون آن[12] بکسلد *همه از هم جدا شود[13] همچنین باشد که[14] جون سبحان[15] بکویی همه *بیابی بس دران باید کوشید[16] تا سبحان بسیار کویی.[17] *و هر جه او آفریده است جمله می کویند سبحان الله[18] ولیکن تو از غفلت که داری در دل می نشنوی *از هزار دستان شنو که از هزار کونه الحان می کرداند و می کوید سبحان الله ولیکن تو می نشنوی و خدای تعالی می کوید و ان من شیء الّا یسبّح بحمده ولکن لا تفقهون تسبیحهم[19]

❁ الحکایة ❁ شیخ ما ابو سعید قدّس الله روحه کفت در میان مجلس که مارا بخواب دیدند مرده و زنخ بر بسته و سخن می کوییم کسی می کوید با مردمان که سخن مکویید و اکر کویید جنین کویید شیخ کفت آنکاه که بمردی او بماند و بس مات العبد و هو لم یزل کما لم یزل مقربی در بیش شیخ آن آیت بر خواند انّ الّذی فرض علیك القرآن لرادّك الی معادٍ[20] شیخ ما کفت مفسّران در معنی این آیت جنین کفته اند که اراد

1) و اندیشه و وهم بدیذ آیذ و 2) خذای تعالی را 3) H л. 55b. 4) оп. 5) оп. 6) оп. 7) доб. همه 8) کناهها 9) доб. ویك 10) یك دانه 11) доб. باشذ بزرك 12) оп. 13) همه رها آیذ این 14) оп. 15) سبحانه 16) بیانی دران بیایذ جهد کنیذ 17) کوئیذ K л. 267b. 18) оп. 19) که خذای تعالی را یاذ کنی و سبحان الله بکوی و هر جه حق سبحانه و تعالی آفریذه است همه اورا تسبیح و تهلیل می کنند که وان من شئ الّا یسبّح بحمده Сура 17, стихъ 46. 20) Сура 28, стихъ 85.

به فتح مکّة ما باز جنین می کوییم که او از برای فتح مکّه قسم یاد نکند اراد به لقآء الاخوان بدین دیدار برادران می خواهد نه فتح مکّه

الحکایة فی الفوائد

این فوآید بر زبان مبارك شیخ ما قدّس الله روحه العزیز رفته است براکنده

*شیخ ما[1] کفت که امیر المؤمنین[2] عمر[3] الخطّاب[4] برسید *مر کعب الاحبار را[5] که کدام آیت یافتی در[6] توریت مختصرتر[7] کعب[8] کفت اندر توریت[9] یافتم که حق سبحانه و تعالی می کوید الا من طلبنی وجدنی و من طلب غیری لم یجدنی *آکاه باشیت که[10] هر که مرا[11] جست مرا[12] یافت و هر که *غیر مرا[13] جست هرکز مرا[14] نیافت و در برابر[15] این نبشته بود بیت[16]

قد[17] طال شوق الابرار الی لقائی * و انا الی لقــابهم اشــوق

دراز کشت[18] آرزومندی ایشان بمن و من بدیدار ایشان آرزومندترم[19]

*شیخ ما کفت که[20] بایزید بسطامی کفت[21] حق[22] تعالی فردست[23] اورا بتفرید باید جستن[24] تو اورا بمداد و کاغذ جویی کی یابی *شیخ ما کفت[25] قال بعض الحکمآء ولدتَ باکیا و الناس یضحکون فاجتهد[26] بان تموت ضاحکا و الناس یبکون کفت اندرین جهان آمدی کریان و مردمان می خندیدند جهد کن تا بمیری[27] خندان و مردمان *همی کریند[28]

---

1) II л. 56a. 2) حکایت 3) доб. بن 4) доб. رضی الله عنه 5) از کعب 6) اندر 7) مختصر 8) доб. الاخبار 9) доб. جنین 10) оп. الاخبار 11) مارا 12) مارا 13) جز ما 14) مارا 15) بر 16) که 17) оп. 18) کشید 19) آرزومندتر 20) حکایت и во всѣхъ послѣдующихъ случаяхъ этимъ словомъ замѣняетъ слова شیخ ما کفت 21) доб. رحمة الله علیه که 22) سبحانه و K л. 268a. 23) فرد است و 24) جست و 25) оп. 26) فاجتهدوا 27) доб. تو 28) کریان بیت

جایی که حدیث تو *کند خندانم[1] * *خندان خندان بلب بر آید[2] جانم ✿ شیخ ما کفت *که شبلی کفت[3] هرکرا اطّلاع دادند بر ذرّهٔ از[4] علم توحید ازحمل بشه[5] عاجز آید از کرانی *آنچ برو نهاده باشند ✿ شیخ ما کفت[6] بیت

تا عشق ترا ببر در آوردم تنك * از بیشه برون کرد مرا روبه لنك

✿ شیخ ما کفت اشرف کلمة فی[7] التوحید قول النبی *صلی الله علیه و سلم[8] سبحان من لم یجعل لخلقه[9] سبیلا الی معرفته الاّ بالعجز عن معرفته *کفت باکست[10] آنك خلق خویش را[11] هیچ راه نکرد[12] بشناخت او الاّ بعجز از شناخت او ✿ شیخ ما کفت که[13] یوسف بن الحسین[14] کفت[15] هر که در بحر توحید افتاد هر روز تشنه‌تویست[16] و هرکز سیراب نشود[17] زیراکه تشنکی حقیقی[18] دارد و آن *جز بحق[19] ساکن نکردد ✿ شیخ ما کفت که[20] جنید *رحمة الله علیه[21] کفت که آن توحید که صوفیانراست از[22] خصوص جدا کردن حدیثست *از قدیم و بیرون[23] شدن از وطنها و بریدن محبّتها و بکذاشتن هر چه[24] داند و نداند *بجای و[25] این همه حقّ بود ✿ شیخ ما کفت *که مردی بنزدیك[26] ذو النون مصری آمد و کفت مرا دعایی کن[27] ذو النون کفت اکر ترا در علم غیب سابقتست بصدق[28] توحید همه *دعاهاء ترا سابقتست یا[29] نه غرقهٔ[30] بانك و نعرهٔ *نظارکی که[31] رهاند بیت

---

1) کنذ خندان 2) جان بلب بر آرم 3) on. 4) on. 5) نبشته
6) آنجه بر وی نهاده باشذ و شیخ این رباعی کفته است 7) on. 8) علیه
9) الصلوة و السلم 10) سبحان K л. 268b. 11) خویش 12) نکردست
13) on. 14) الحین 15) II л. 56b. 16) تشنه تر بوذ 17) نکردذ 18) حقیقت
19) بعجز حق 20) on. 21) on. 22) بر 23) عظیم و برون 24) هر که
25) و بجای 26) مریدی نزدیك 27) بکوی 28) بعلم 29) دعا سابق است و اکر
30) غرقه‌را 31) نظارکان کی

کر من این[1] دوستیء تو ببرم تا لب کور * بزنم نعره ولیکن[2] ز تو بینم هنرا[3] شیخ ما کفت که[4] برسیدند از خواجه *بو الحسن بوشنجی[5] که ایمان و توکّل جیست *او کفت[6] آنك از بیش خود خوری و لقمه‌را خرد خایی[7] با آرام دل و بدانی که آنج[8] تراست از تو فوت شود[9] شیخ ما کفت که[10] بو عبد الله الرازی[11] *کوید روزی مرا[12] سرما و *کرسنکی در یافت بس بغنودم[13] آواز هاتفی *شنودم که همی کفت[14] که جه بنداری که عبادت نماز و روزه‌است *خویشتن فرو کرفتن[15] در احکام *خداوند تعالی[16] فاضلتر از نماز و روزه‌است *شیخ مارا[17] برسیدند که تصوّف جیست کفت این تصوّف نیز هم شرکست کفتند *ایّها الشیخ[18] جرا کفت از بهر آنك تصوّف دل از غیر و جزو نکاه داشتنست و غیر و *جز او[19] نیست شیخ ما کفت *که جنید[20] روزی[21] نشسته بود با جماعت[22] فقرا و *سخن می‌کفت[23] در نعمتها[24] *و فضلهاء[25] حق *جلّ جلاله[26] درویشی کفت[27] الحمد للّه ربّ العالمین درویش دیکر[28] کفت و[29] این عالمین که[30] باشند تا ایشان را با او یاد باید کرد[31] کفت *ایا خس تو تمام[32] بکوی الحمد للّه ربّ العالمین که[33] جون محدث‌را[34] بقدیم مقرون کردانی[35] محدث متلاشی کردد و *در جنب قدیم[36] نماند شیخ ما کفت شبلی بسیار کفتی که[37] اللّه اللّه اللّه[38] برسیدند اورا[39] که *جه سبب است که بسیار همی[40] کویی اللّه و نکویی لا الٓه

---

1) оп. 2) کل 3) همه‌را K л. 269a. 4) оп. 5) حبشی 6) оп.
7) بنخائی 8) آنجه 9) نشوذ 10) оп. 11) رازی 12) کفت ما
13) و sic حرمتش فرو کرفتی 14) کرما و کرسنکی می‌خواریم 15) می‌شنویم
16) خذای 17) شیخ‌را 18) ای شیخ 19) جزو 20) оп. 21) доб. جند
22) جماعتی 23) سخنی می‌رفت 24) II л. 57a. 25) оп. 26) تعالی
27) доб. الحمد للّه جنید کفت حمد تمام کردی جنانك خذاوند تعالی
28) оп. 29) оп. 30) K л. 269b. 31) доб. جنید 32) جون کفته است
جنین بکوئی تمام کفته باشی 33) оп. 34) حدیث 35) کنی 36) оп.
37) оп. 38) оп. 39) оп. 40) سبب جیست که

الاّ اللّه جواب داد که حشمت[1] دارم که اورا بزبان انکار یاد کنم و ترسم که در لا اله *کفتن اکر[2] مرك *رسد بالاّ اللّه نرسم[3] ❀ شیخ ما کفت لا اله[4] طریق این حدیثست و *الاّ اللّه نهایت این حدیث[5] تا آنکس[6] در لا اله درست نکردد بالاّ اللّه نرسد ❀ شیخ ما کفت که[7] معاویة بن ابی سفیان[8] کفت که[9] جایی که تازیانهٔ[10] کفایت بود شمشیر کار نفرمایم و اکر در[11] میان من و میان همهٔ خلق مویی[12] بود آن موی هرکز کسسته نکردد *بدانك جون[13] ایشان بکشند من بکذارم[14] و اکر[15] ایشان بکذارند[16] من بکشم ❀ شیخ ما کفت که[17] در کلیله و دمنه کوید که[18] با سلطان قوی کس بر نیابد و کسی با او تاب ندارد *الاّ بکردن دادن اورا مثل حشیش تر که هر کاه که باد غلبه کند خویشتن بباد[19] دهد تا در زمین همی کرداندش آخر نجات یابد و این[20] درختهاء بقوّت را[21] که کردن ندهند[22] از بیخ بکند[23] و جون شیررا بینی و ازو بترسی بیش او در زمین بغلط و تواضع کن تا برهی که شیر اکر جه عظیم *بود ولیکن[24] کریم بود[25] و بعدوی[26] ضعیف فریفته مشو که ستور قوی از شاخك[27] ضعیف نفور شود و بود که هلاك کند[28] و آتش جنان نسوزد فتیله را[29] *که عداوت بسوزد[30] و عتاب بهتر از حقد اندرون و زخم نصیحت‌کننده بهتر از *دشمن بد اندرون[31] ❀ شیخ ما کفت مثل ادب *کننده احمق را[32] جون آبست در بیخ حنظل[33] هر جند آب بیش خورد طلختر[34] کردد ❀ شیخ ما کفت

---

1) شرم 2) оп. 3) در آیذ و الاّ اللّه نتوانم کفت 4) П доб. الاّ اللّه 5) والا ریه مهابت 6) این کس سالها 7) оп. 8) سفین 9) оп. 10) بزبان 11) оп. 12) یك تای موی 13) که اکر 14) فرو کذارم 15) جون 16) فرو کذارند 17) оп. К л. 270a. 18) оп. 19) و آب که هر که که باذ غلبه کیرذ خوذرا فرا باذ 20) оп. 21) زفت 22) ننهند 23) بر کنذ 24) است امّا 25) П л. 57b. 26) بعدو 27) شاخل 28) کردذ 29) فتیله 30) оп. 31) سلام دشمن بذآموز 32) کردن احمق 33) доб. که 34) تلخ تر

خردمند آنست که جون کارش بیش آید همه رایها[1] جمع کند و ببصیرت[2] دل دران نکرد تا آنچ صوابست *ازو بیرون کند و دیکر مزایله[3] کند جنانك کسی را[4] دیناری کم شود اندر[5] میان خاك اکر زیرك بود همهٔ *خاکهاء آن حوالی را[6] جمع کند و بغربالی تنك *فرو کذارد[7] تا دینار از میان[8] بدید آید ❁ شیخ ما کفت که[9] اعرابی را بسری بود از دنیا برفت[10] او جزع همی کرد کفتند صبر کن که حق تعالی وعده کرده است[11] ثوابها مر صابران را[12] کفت که[13] جون منی کی[14] بود که بر قدرت *خداوند سبحانه و[15] تعالی صبر *تواند کرد[16] و الله که جزع[17] از کار او *دوستر بدو از صبر[18] که این صبر دل سیاه می کند ❁ شیخ ما کفت که[19] شبلی کوید که[20] وقتی دو دوست بودند[21] یکجند با یکدیکر در سفر و حضر صحبت *کردند بس[22] وقتی جنان بود[23] که بدریا *می بایست که کذر کنند ایشان‌را جون کشتی بمیان دریا رسید[24] یکی از ایشان بکران[25] کشتی فراز شد و در آب[26] افتاد[27] و غرقه[28] شد دوست دیکر خویشتن را[29] از بس او در آب[30] افکند *بس کشتی را لنکر فرو کذاشتند و[31] غوّاصان در آب شدند و ایشانرا بر آوردند بسلامت *بس جون ساعتی بر آمد بر آسودند[32] آن دوست نخستین *با دیکر[33] کفت کرفتم[34] که[35] من در آب افتادم *ترا باری جه بود که خویشتن در آب[36] انداختی کفت من بتو[37] از خویشتن غایب[38]

---

1) رایهارا 2) به بصیرت K л. 270b. 3) ازان بر کزینذ و دیکرانرا یله 4) کسی 5) در 6) خاك را که حوالی بوذ 7) به بیزذ 8) доб. آن 9) оп. 10) доб. و 11) доб. که 12) доб. دهذ 13) оп. 14) оп. 15) خذای 16) کنذ 17) доб. کردن 18) از صبر کردن دوست‌تر دارم 19) оп. 20) оп. 21) оп. 22) داشتند 23) اتفاق افتاذ 24) کذر بایست کرد جون بلب دریا رسیذند K л. 271a. 25) بکنار 26) оп. 27) II л. 58a. 28) غرق 29) خویشتن 30) оп. 31) جماعتی 32) оп. 33) مر دیکر را 34) оп. 35) доб. جون 36) تو باری جرا خوذ در 37) نیز 38) غافل

بودم *جنان دانستم[1] که من توم[2] ❀ *شیخ ما کفت که[3] خلیفه را دختر عمّی بود که دل او بدو[4] آویخته بود بس[5] هر دو بطرف[6] جاهی نشسته بودند انکشترین خلیفه در جاه افتاد آن دختر انکشترین *خویش بیرون[7] کرد و در جاه انداخت خلیفه دخترا[8] برسید که جنین جرا کردی[9] کفت که[10] فراق را[11] آزموده بودم *جون میان وصل و انس بودم[12] نخواستم که انکشترین *در وحشت جدایی بود انکشترین خود را مونس او کردم ❀ شیخ ما کفت[13]

ای روی تو جو روز دلیل موحّدان[14] * وی موی تو جنان جو شب ملحدان لحد

ای[15] من مقدّم از همه عشّاق جون تو یی[16] * مر حسن را مقدّم جون از کلام قدّ

مکّی بکعبه فخر کند *بصریان بمدّ[17] * ترسا باُسقف و علوی بافتخار جدّ

*فخر رهی بدان دو سیه جشمکان[18] تست * کامد[19] بدید زیر نقاب *از برو[20] وخدّ

❀ *شیخ ما کفت[21] کودکی بر حلقهٔ شبلی بیستاد[22] و کفت یا ابا[23] بکر مرا از من بستان ومرا از من غایب کردان بس مرا با[24] من ده تا من باشم وی جنانك *هستم وی من[25] شبلی کفت ترا[26] این سخن از کجا آمد که[27] نابینا کرد[28] غلام *کفت من این[29] از کجا یابم یا ابا بکر که درو[30] نابینا کردم بس از بیش او بکریخت ❀ *شیخ ما کفت[31] فاذا ابصرتنی ابصرته و اذا ابصرته ابصرتنا جون مرا دیدی تو اورا دیدهٔ جون ورا دیدی تو دیدی مر مرا ❀ *شیخ ما کفت[32] یحیىٔ معاذ[33]

---

1) و بنداشتم 2) توام 3) حکایت 4) باو 5) روزی 6) بر کنار
7) خوذ برون 8) оп. 9) доб. دختر 10) оп. 11) فراق 12) و
13) تو تنها بوذ بیت 14) ـ موجدان 15) К л. 271b. 16) توئی
17) ومصریان به نیل 18) مرا جان نظر بجشمکان 19) کایذ 20) زابرو
21) حکایت 22) بایستاذ 23) با 24) وا 25) من وی هستم و وی
26) II л. 58b. 27) доб. ترا 28) доб. ای 29) оп 30) оп. من بوذ
31) شعر 32) حکایت 33) معاد

رازی کوید مادام تا بنده در طلبست اورا[1] کویند ترا *با اختیار[2] کاری نیست که[3] تو امیر[4] نهٔ در اختیار خویش بس جون *این بنده[5] بفنا شد کویند اورا اکر خواهی بله کن که اکر[6] اختیار کنی *اختیار تو تمامست[7] و اکر بله کنی بله کردن *تو هم تمامست اختیار تو اختیار ماست[8] وکار تو کار ماست[9] امروز که معشوق[10] بعشقم بر خاست * بر درکه میر اسب می باید خواست ❁ *شیخ ما کفت[11] سهل بن[12] عبد الله کوید که[13] صعبترین حجابی میان خدای[14] و بنده دعوی است ❁ *شیخ ما کفت که رسول کفت صلوات الله علیه من لم یقبل عذر متّصل[15] صادقا کان او کاذبا لم یرو[16] عن الحوض هر که قبول نکند عذر مجرمی که بعذر بیش آید راست یا دروغ از حوض من آب نخورد ❁ *شیخ ما کفت که عبد الله بن الفرج العابد کوید[17] در شباروزی بر خویشتن جهارده هزار نعمت بشمردم از یك وجه کفتند جکونه بود *شمردن آن کفت[18] نفس خویش را[19] بشمردم[20] در شباروزی جهارده هزار نفس بود ❁ *شیخ ما کفت که[21] محمّد بن حسام کوید طبیبی که ترا داروی[22] تلخ دهد تا درست شوی مشفق‌تر ازانك حلوا[23] دهد تا بیمار شوی و هر جاسوسی که ترا حذر فرماید تا ایمن شوی مهربان‌تر ازانك ترا ایمن کند تا[24] بس ازان بترسی ❁ *شیخ ما کفت[25] بادشاهی بوزیر[26] کفت *که کی بود که مرد شریف کردد کفت جون هفت خصلت در وی جمع کردد کفت[27] آن[28] کدام است کفت اوّل همّت آزادکان[29] دؤم شرم دوشیزکان[30] سیؤم تواضع بندکان جهارم سخاوت

---

1) K л. 272a. 2) باختیار 3) کی 4) میر 5) оп. 6) доб. تو 7) بماست 8) هم بماست 9) доб. بیت 10) معشوقه 11) حکایت 12) оп. 13) оп. 14) доб. تعالی 15) محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم فرموده است لم یقبل من متصل 16) یرد 17) حکایت 18) این بکفت K л. 272b. 19) خویش 20) доб. و 21) حکایت 22) دارو 23) II л. 59b. 24) و 25) حکایت 26) فرا وزیر 27) оп. 28) доб. هفت 29) доб. و 30) доб. و

عاشقان[1] بنجم سیاست بادشاهان[2] ششم *علم و[3] تجربت بیران[4] هفتم عقل عزیزی اندرو نهان ❀ *شیخ ما کفت[5] بو جعفر قاینی کوید که از بدر خویش[6] شنیدم که کفت[7] مردان بچهار چیز فخر کنند *لیکن تاویل نشناختند[8] بحَسَب و غنا و علم و ورَع بنداشتند که[9] حسب بنسب[10] است و خود حسب[11] خُلق نیکوست چنانك *بیغامبر صلی الله علیه و سلم می کوید[12] حَسب الرجل حسن[13] خلقه حَسَب مرد *حسن خلق اوست[14] و *بنداشتند که غنا بسیاریٔ مالست و[15] غنا غناء دلست و علم نوریست[16] که خداوند[17] بدل بنده افکند و *بنداشتند که[18] ورَع ترك تحمّلست[19] و خویشتن فراهم کرفتن[20] و روی ترش[21] کردن و[22] ورع *از حرام برهیز کردنست برای خداوند سبحانه و تعالی و باز ایستادن از ناشایست[23] ❀ *شیخ ما کفت که اعرابی را[24] کنیزکی بود نامش زهره بس[25] کفتند اورا که[26] خواهی که امیر المؤمنین باشی وکنیزکت بمیرد کفتا[27] نخواهم زیرا[28] که زهرهٔ من[29] رفته شود و کار *امّت شوریده و[30] آشفته شود[31] ❀ *شیخ ما کفت[32] دهقانی وکیل خودرا کفت که[33] مرا خری بخر نه بزرك فاحش و نه خرد حقیر *و در شرّ و بلا مرا[34] نکاه دارد و در میان[35] زحمت فرو نماند و از مسکنها[36] یکسو رود *و اکر علف تمام شود صبر کند و اکر بسیار دهم

---

1) доб. و 2) доб. و 3) оп. 4) доб. و 5) حکایت 6) خوذ
7) доб. که 8) Помѣщаетъ послѣ нижеслѣдующаго بنداشتند K л. 273a.
9) оп. 10) شرف نسبت 11) оп. 12) رسول علیه الصلوة والسلم فرموذ
13) оп. 14) خلقست 15) وبسیاری مال بندارند که غناست و نه
16) و تحمّل است 17) نوری است 18) حق سبحانه 19) оп. جنانست
20) آنست که از آنجه حق 21) оп. 22) نیست 23) آوردن
24) حکایت اعرابی 25) تعالی حرام کرده است باز ایستذ 25) оп.
26) оп. 27) کفت 28) оп. 29) оп. 30) خلق 31) کردذ II л. 59b.
32) حکایت 33) оп. 34) جنانك مرا در نشیب و بالا 35) میانه 36) سنکها
K л. 273b.

افزون کند[1] وکیل کفت یا خواجه من این[2] صفت نشناسم الّا در[3] ابو یوسف القاضی[4] از خداوند خویش بخواه تا ابو یوسف را[5] از بهر تو خری کرداند[6] ❁ *شیخ ما کفت مردی از جهودان[7] بنزدیك امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بیامد[8] و کفت یا امیر المؤمنین *خدای ما جلّ جلاله[9] که بود و چکونه بود کونهٔ روی امیر المؤمنین *علی رضی اللّه عنه[10] بکشت[11] کفت *خدای بود بی صفت بودن[12] و بی چکونهٔ *بود و بود[13] چنانك[14] همیشه *بود و[15] اورا بیش نیست و[16] بیش از[17] همه بیشهاست بی غایت و بی منتهاست همه غایتها دون او منقطع و[18] نابیداست زیرا که او غایت[19] غایتهاست بدانستی یا یهودی یا نه یهودی کفت کواهی دهم که بر روی زمین هرکز[20] هر که جز *چنین بکوید[21] باطلست[22] و انا اشهد انّ لا اله الا اللّه و[23] انّ محمدا رسول الله

❁ الحکایة ❁ *سیّد الطایفه[24] جنید[25] کوید *رحمة الله علیه[26] که بوی توحید *اورا سوی تو حقّی بود که تو آن حقّ را[27] نکرده باشی که این حدیث داد خویش تمام *بخواهد ❁ شیخ ما کفت[28] وقتی درویشی از بادیه بر[29] آمد فاقهٔ[30] بسیار کشیده و رفیقی با وی بود بکوفه رسیدند و *بخرماستانی در آمدند[31] آن درویش سوآل کرد خداوند[32] باغ کفت بیا[33] و بر درخت شو و چندانك خواهی بخور و ببر آن درویش بر درخت شد و رفیقش در[34] زیر درخت *بنشسته بود[35] درویش را

1) оп. 2) ازین 3) оп. 4) قاضی 5) یوسف 6) کنذ
7) حکایت جهودی 8) آمذ 9) خذاوند تعالی 10) بلونی 11) доб. و
12) خذاوند تعالی بی صفت است 13) оп. 14) доб. بوذ 15) оп. 16) доб. او
17) оп. 18) оп. 19) доб. همه 20) оп. 21) این کویذ
22) بر باطل است 23) доб. اشهد 24) оп. 25) К л. 274a. 26) оп
27) نشنوی تا آنکه که اورا شنوی بر تو حقی است تو آن حق را ادا
28) بدهذ حکایت 29) در 30) ناقهٔ 31) فرا خرماستانی شذند 32) П л. 60a.
33) К; П оп. 34) оп. 35) بنشست

بای از جای برفت و از درخت بیفتاد و *خاری ازان خرما بشکمش در[1] شد و تا *بسینه بر درید[2] آن درویش فرو نکریست شکم خود[3] دریده دید کفت الحمد لله که نمردم[4] تا بمراد *خودت ندیدم[5] معدهٔ کرسنه و شکمی[6] دریده و جانی[7] بلب رسیده که[8] سزای تو* نیز اینست[9] شیخ ما[10] کفت ایشان[11] در همه احوال *خصم خود[12] باشند *بر خود[13] رفیقش فراز رسید[14] تا شکمش بندد[15] دامنش بکرفت درویش[16] این بیت بکفت[17]

الیومَ لا یرفع[18] غیری ذَیلی * لیلی نهاری و نهاری لیلی

درویش کفت اینجا[19] هیچ خیانت[20] نماند ❀ *شیخ ما[21] کفت خیانت[22] بندکانرا عذر[23] جمال و نوال خداوند خواهد در عفو تو اظهار خداوندیء اوست و در عقوبت تو اظهار جرم تو ❀ *شیخ ما کفت سری سقطی *که خال جنید بود قدّس الله روحهما[24] بیمار شد جنید بعیادت او در شد و مروحهٔ[25] بر داشت تا *بادش کند[26] کفت ای جنید آتش از باد تیزتر شود[27] جنید کفت جونست سری[28] کفت عبدٌ مملوك لا یقدر علی شیءٍ جنید کفت که[29] وصیّتی بدِن کفت لا تُشغل عن صحبة الله بصحبة الاغیار از خدای[30] بخلق مشغول مشو[31] جنید کفت اکر این بیش ازین شنیدمی با تو نیز صحبت[32] نداشتمی ❀ *شیخ ما کفت[33] اوحی الله تعالی الی داود[34] یا داود قل لعبادی انّی لم اخلقهم[35] لاربح علیهم[36] *ولکن خلقتهم لیربحوا[37] علیّ[38] ❀ *شیخ ما کفت که بو[39] بکر کتّانی مردی بزرك

---

1) خاریش در شکم 2) سینه بدریذ 3) خوذرا 4) доб. که 5) خویشت بدیذم 6) شکم 7) جان 8) می کفت 9) بتر ازین است 10) оп. 11) К л. 274b. 12) از بهر حق تعالی خوذرا خصم 13) شذ 14) به بنذ 15) و 16) доб. شعر 17) یدفع 18) оп. 19) جنایت 20) оп. 21) حیات 22) اعتذار 23) حکایت 24) оп. 25) باذ بیزن 26) اورا باذ بیزذ سری 27) کرذذ 28) оп. 29) оп. 30) доб. تعالی 31) مکرد 32) К л. 275a. 33) حکایت 34) доб. علیه السلیم 35) اخلقکم 36) علیکم 37) ولیکن خلقتکم لتربحوا 38) II л. 60b. 39) حکایت ابو

بودست[1] *و عالم[2] و مجاهدتهاء بسیار *داشته است که بس کسی بدان درجه نرسیده است[3] و یکی از مجاهدتهاء وی *آن بودست[4] که سی سال *بمکّه در حجره زیر ناودان نشسته بودست[5] که دران[6] سی سال در شبازوزی[7] یك طهارت کرده است در[8] وقت صبح و این صعب بود که هیچ شب خواب نرفته است[9] بلك خواب[10] در میانه نبودست[11] دران نشست وی روزی بیری از باب بنی شیبَه *در آمد[12] بشکوه[13] ردا بر افکنده بنزد[14] وی آمد و سلام کرد و اورا کفت یا ابا[15] بکر جرا[16] آنجا نشوی که مقام ابراهیم[17] است که مردمان[18] جمع کشته اند و حدیث رسول صلی الله علیه و سلم می‌شنوند تا تو نیز بشنوی و بیری بزرك آمده بود[19] و اخباری[20] عالی داشت و املا می کرد بو[21] بکر سر بر آورد و کفت ای شیخ آن بیر آن[22] روایت از که می کند کفت عبد الرحمن[23] صنعانیست از معمّران زهری از ابو هریره کفت ای شیخ دراز اسنادی آوردی[24] هر جه از[25] آنجا باسناد و خبر می کویند ما اینجا بی اسناد می شنویم کفت آن[26] از که می شنوی کفت حدّثنی قلبی عن ربّی آن[27] بیر کفت بجه[28] دلیل *آن شیخ[29] کفت *دلیل آنك[30] تو خضری خضر کفت تا آن وقت می[31] بنداشتم که هیچ ولی نیست خدایرا[32] که[33] من اورا ندانم[34] تا که شیخ ابو بکر کتّانی را بدیدم[35] او مرا بدانست و من اورا ندانستم[36] ❁ *شیخ کفت که[37] استاد ابو علی دقّاق بنزدیك بو علی شبوی[38] آمد بمرو و ما بمرو بودیم و بیر شبوی صحیح بخاری[39]

---

1) بوذه است 2) оп. 3) کشیذه 4) آنست 5) در زیر نابدان کعبه نشسته بوذ
6) درین 7) شبـــانروزی 8) оп. 9) نیافته است
10) доб. نیز 11) نبوذه است 12) بیامذ و 13) доб. و 14) فرا نزد
15) با 16) доб. فرا 17) ابرهیم 18) آن براذران 19) К л. 275b.
20) اخبار 21) ابو 22) оп. 23) الرزاق 24) می کویذ 25) оп.
26) оп. 27) оп. 28) جه 29) که تو برینی 31) بذان دلیل که 31) оп.
32) خذای تعالی را 33) доб. نه 34) доб. و او مرا نه 35) دیذم
36) К; II بدانستم 37) حکایت 38) Рукк. شنوی 39) II л. 61a.

یاد[1] داشت و محدّث بود و *ما صحیح بخاری از وی یاد داریم و *بیر شبوی را[2] ازین معنی آکاهی تمام بودست[3] * و استاد بو علی را فرازین سخن وی آورد بیر شبوی بوی[4] کفت مارا ازین *معنی نفسی[5] زن استاد *بو علی[6] کفت این سخن بر ما بسته است[7] *و کشاده نیست[8] کفت روا بود ما نیاز *خود عرضه[9] کنیم تا ترا بر نیاز ما سخن کشاید[10] آن معنی آتشیست[11] و نیاز *سوخته است[12] استاد *ابو علی[13] اجابت کرد و[14] مجلس نهادند و اورا[15] بر سر منبر[16] سخن نمی کشاد که مردمان اهل آن نبودند بیر شبوی از در مسجد در آمد[17] استادرا جشم بر وی افتاد سخن او[18] بکشاد جون مجلس بآخر رسید بیر شبوی کفت *تو آنی[19] که بودی این ما بودیم ولیکن[20] نیاز باید ❀ *شیخ ما کفت[21] که هیچ *راه بنده‌را بخدای[22] نزدیکتر از نیاز نیست که[23] اکر بر[24] سنك خاره افتد جشمهٔ آب[25] بکشاید اصل اینست و این درویشانرا بود * و آن رحمت خداوندست که با ایشان[26] کرده است

❀ *شیخ ما کفت[27] روزی بتابستان[28] در[29] وقت قیلوله *بکرمای کرم[30] بیر شبوی‌را دیدم که دران کرد و خاك[31] می رفت کفتم *ایّها الشیخ[32] کجا می روی کفت بدین *نزدیك خانقاهست و[33] درویشانند و من *نبشته دیده ام[34] که هر که در[35] وقت قیلوله در میان درویشان *باشد در روزی[36] صد و بیست بار[37] رحمت بر ایشان[38] بارد خاصّه درین[39] وقت اکنون می روم تا بود

---

1) روایت 2) оп. 3) بخاری ازو استماع کردیم (K л. 276a) داشت و ما صحیح
4) بیر خواست که استاذ فرا این سخن آرذ 5) سخن نفس 6) оп.
7) بسته اند 8) оп. 9) خویش حاضر 10) کشاذه شوذ 11) آتش‌است
12) سوخته 13) оп. 14) доб. اورا 15) оп. 16) доб. کردند و 17) доб. و
18) оп. 19) оп. 20) حکایت 21) оп. 22) جیزرا بخذاوند تعالی
23) оп. 24) оп. 25) оп. 26) از جمله رحمت که خذای تعالی بایشان
27) حکایت 28) تابستان K л. 276b. 29) оп. 30) оп. 31) غبار 32) ای
شیخ 33) موضع خانقاهی هست و در آنجا 34) نبشته ام 35) оп. 36) بوذ
در یك روز 37) оп. 38) خذای تعالی بذیشان می 39) بذین

که ازان[1] رحمت نصیبی یابم ❀ *شیخ ما کفت خویشتن دریشان در خورانید[2] و خودرا بدوستی ایشان *در بندید[3] *بیت

عاشق نمای خویشتن آرا جه جوییا[4]

❀ شیخ ما[5] کفت سری سقطی[6] در بازار بغداد *نشستی و دوکانی[7] داشتی و هیچ جیز *دران دوکان نبود[8] که بفروختی ولیکن بردهٔ بر[9] در دوکان[10] آویخته بود[11] و در *اندرون شده[12] و نماز می کردی و هر روز[13] دوازده هزار رکعت نماز کردی[14] وقتی کسی از جبل اللکّام[15] بیامد بزیارت وی *بنشان و[16] ببازار در آمد *و بیامد[17] تا بدر دوکان[18] وی و[19] آن برده باز کرفت و سلام کفت و کفت *سری را که فلان[20] بیر از جبل اللکّام[21] ترا سلام می کفت[22] کفت او[23] ازینجا رفته است *بکوه رفتن جندان[24] مردی نباشد[25] مرد باید که *بمیان بازار[26] در میان مردمان بخدای[27] مشغول باشد و یك لحظه بدل از وی[28] خالی نباشد[29] ❀ *شیخ ما کفت که[30] شیخ ابو العبّاس *بشّار کفت[31] هر آن مرید[32] که بیك خدمت درویشی قیام کند *ویرا بهتر از صد رکعت نماز افزونی و اکر یك لقمه از طعام دهد[33] آن ویرا بهتر از[34] همه شب نماز[35] ❀ *شیخ ما کفت[36] درویشی بسیار *بکردید و[37] سفرها کرد *و نمی آسود[38] و[39] راحت نمی یافت دلش بکرفت زیر[40] خاربنی بخفت و کلیمی بسر در کشید دلش خوش کشت روی سوی آسمان کرد و کفت یا ربّ انت معی فی الکسآء و انا اطلبك[41] فی البوادی من *کذی

---

1) ازین 2) خوذرا در میان درویشان خوابانید 3) فرا نمائیذ 4) II л. 61b. 5) оп. 6) доб. رحمة الله علیه 7) دکانی 8) بران دکان نداشت 9) از 10) دکان 11) بوذی 12) دکان شذی 13) روزی 14) بکردی 15) K; II الکام 16) و بی نشان 17) оп. K л. 277a. 18) دکان 19) оп. 20) оп. 21) K; II الکام 22) می رساند 23) وی 24) باز کوه شذن 25) نبوذ 26) оп. 27) доб. تعالی 28) از خذای تعالی 29) نبوذ 30) حکایت 31) بسیار کفتی که 32) مریدی 33) оп. 34) ازانك 35) доб. کنذ 36) حکایت 37) оп. 38) оп. 39) доб. هیچ 40) و دران بیابان بین 41) اطبك

ای بار خدای[1] تو *با منی[2] درین کلیم[3] و من ترا در بادیها می جویم از[4] جند سال باز ❀ *شیخ ما کفت که[5] جنید روزی بیرون[6] آمد کودکی را[7] دید[8] از جای بشده[9] کفت *ایها الشیخ الی متی[10] انتظرك تا کی *مرا در انتظار داری[11] جنید کفت أَعِنْ وعدٍ[12] با من وعده کرده بودی[13] کفت بلی سألت مقلّب القلوب ان یحرّك قلبك الی جنید کفت راست کفتی جه فرمانست[14] بسر کفت آمده‌ام[15] تا[16] جواب دهی ازانك می کوید اذا خالفت النفس[17] هواها صار دوآءها جنید کفت آری[18] این بیماریها[19] خلق را می کشد جون مخالفت *کرد هوارا[20] بیماریش شفا کردد ❀ *شیخ ما کفت که[21] مرتعش کفت[22] جندین حجّ بکردم بتجرید *بی‌زاد و بی‌راحله و بی‌جیز[23] ندانستم که همه بر هوآء[24] نفس بود کفتند جرا کفت زیرا که روزی مرا مادر کفت که[25] سبویی آب بر کش بر کشیدم مرا رنج آمد دانستم که این همه بر هوآء[26] نفس کرده ام ❀ *شیخ ما کفت[27] سفیان ثوری کوید[28] نعم الرجل انت خوشتر آید از[29] آنك کوید[30] بئس الرجل انت بدانك تو هنوز بد[31] مردی ❀ *شیخ ما کفت[32] وقتی جولاهۀ بوزارت[33] رسیده بود[34] هر روز بامداد بر خاستی و کلید بر داشتی و در خانه باز کردی و تنها در[35] آنجا شدی و ساعتی در آنجا بودی[36] بس بیرون[37] آمدی و بنزدیك[38] امیر رفتی[39] امیر را خبر دادند که او جه می کند امیر را *خاطر بآن شد تا[40] دران خانه جیست

---

1) كذا بار خدايا 2) оп. 3) كليمى 4) оп. 5) حكايت 6) برون
7) و كودكى K л. 277b. 8) доб. باى 9) доб. كوذك 10) اى شيخ
11) انتظار تو مى كنم 12) وعيد 13) II л. 62a. 14) طال ما فرمائى
15) آمذم 16) доб. مرا 17) оп. 18) оп. 19) اى بيمارى كه
20) هوا كردى 21) حكايت 22) كويذ 23) بى دلو و حبل و
24) هواى 25) оп. 26) هواى 27) حكايت 28) ميكويذ اكر ترا كويند
29) K л. 278a. 30) كويند 31) نه 32) حكايت 33) بوزيرى
34) доб. و 35) оп. 36) ببوذى 37) برون 38) بيش 39) شذى
40) هوس آن بكرفت تا بنكرذ كه

روزی ناکاه از بس وزیر بدان[1] خانه در[2] شد کَوی دید دران خانه جنانك جولاهکانرا باشد و زیر را[3] دید بای بدان[4] کو فرو کرده امیر اورا[5] کفت که[6] این جیست و زیر[7] کفت *که یا[8] امیر این همه دولت که مرا[9] هست همه از[10] امیرست ما[11] ابتدآء خویش فراموش نکرده ایم که[12] ما این بودیم[13] هر روز خودرا از خود یاد دهیم تا[14] خود بغلط نیفتیم امیـــر انکشترینی[15] از انکشت بیرون[16] کرد و کفت بکیر و در انکشت کن[17] تا اکنون[18] و زیر بودی اکنون امیری[19] ❁ *شیخ ما کفت که[20] بایزید شیررا[21] مرکب کردی و مار افعی‌را تازیانه[22] ولیکن جون در نماز آمدی کفتی الهی سترك عشیا فلو رفعت عنّا *غطآئك لافتضحنا[23] ❁ *شیخ ما کفت که[24] استاد ابو علی دقّاق مجلس می‌کفت و کرم شده بود و مردمان[25] خوش *شده بودند[26] مردی کفت ای استاد این همه می[27] بینیم خدای[28] کو کفت من *جه دانم[29] من نیز هم[30] ازین بفریادم کفت بس[31] ندانی مکوی *کفت بس جه کویم[32] ❁ *شیخ ما کفت که[33] بایزید را کفتند که[34] تو می کویی که کسی که[35] بسفر رود[36] برای خدای رود[37] و او با اوست بس[38] جرا *می رود[39] که هم بر جای مقصود حاصل شود[40] ❁ *شیخ ما[41] کفت که[42] زمینها بود[43] که بحق تعالی بنالد که ای[44] بار خدای[45] ولیّی از *اولیآء خویش را[46] بمن نمای و جشم مرا *از آمدن[47] دوستی منوّر[48] کردان حق تعالی *ایشانرا سفر

---

1) دران 2) оп. 3) وزیر 4) دران 5) و یرا 6) оп. 7) оп. 8) ای 9) оп. 10) ازان 11) اما 12) оп. 13) доб. و 14) доб. در 15) انکشترین 16) برون 17) доб. که П л. 62b. 18) امروز К л. 278b. 19) امیر باش 20) حکایت 21) شیری 22) доб. کردی 23) عطاك لا فضیحنا 24) حکایت 25) مردمانرا 26) شذه 27) оп. 28) доб. تعالی 29) جدانم 30) оп. 31) доб. جیزی که 32) оп. 33) حکایت 34) оп. 35) оп. 36) شوذ و 37) تعالی شوذ 38) оп. 39) شوذ 40) است 41) оп. 42) оп. 43) باشذ 44) оп. 45) خذایا 46) اولیان تو 47) بآمذن 48) روشن

در بیش[1] نهد تا مقصود آن بقعه[2] حاصل کردد[3] ❀ *شیخ ما کفت که[4] *در مرو[5] دانشمندی بود *که اورا دانشمند دوستان کفتندی او[6] هرکز از خانه بیرون نیامدی روزی بیرون[7] آمده بود و در مسجد نشسته *یکی جیزی[8] در آورد و در بیش او نهاد[9] وی دست دراز کرد و بکار می برد اندك اندك *جون بخورد[10] سکی درآمد و قصد وی کرد[11] و دامن *وی را می کرفت[12] آن[13] دانشمند کفت *آن سنّت ایشانست مرا این[14] از تو دریغ نیست دانم که ترا که فرستاده است *و که بر کماشته است[15] ولیکن[16] آن دیکران *از غافلان[17] ندانم که ترا[18] کذارند یا نه *ساعتی بود مؤذّن در آمد با جوبی و ویرا بزد سك بانك کردن آغاز کرد[19] دانشمندی روی سوی وی کرد و کفت دیدی که ترا کفتم که مرا این از تو دریغ نیست ولیکن ندانم که دیکران بکذارند یا نه[20] دوست را از دوست هیچ جیز[21] دریغ نباشد ❀ *شیخ ما کفت که[22] دانشمندی *در سمرقند بیری را[23] کفت که مرا ازین سخنان جیزی نویس[24] کفت سی سالست تا در *یك کلمه[25] می آویزم که و نهی النفس عن الهوی[26] هنوز با وی بر نیامده ام ❀ شیخ ما کفت که[27] روز قیامت ابلیس را[28] با دیوان حاضر کنند[29] کویند این همه خلق را تو از راه بردی کوید نه ولیکن من[30] دعوت کردم *ایشانرا مرا اجابت نبایست کرد[31] کویند آن خود *رفت اکنون آدم را سجدهٔ بیار[32] تا برهی دیوان بفریاد آیند *که هان سجده بیار[33] تا ما و تو ازین محنت برهیم

1) ولیّ بسفر فرستد 2) زمین K л. 279a. 3) شوذ 4) حکایت 5) بمرو 6) و 7) برون 8) شخصی جیزکی 9) بنهاذ 10) و بسکون میخورد 11) K; H оп. 12) وی بکرفت 13) оп. 14) از جانب منت سهلست مرا 15) оп. 16) доб. از 17) کی غافلند 18) доб. فرو 19) H л. 63a. نفس 20) оп. 21) оп. 22) حکایت 23) بسمرقند بیررا 24) بنویس 25) کلمهٔ 26) Сура 79, стихъ 40. 27) حکایت 28) ابلیس 29) доб. و 30) K л. 279b. 31) وایشان اجابت کردند 32) شذ اینك آدم و اورا سجده کن 33) وکویند هین سجده بکن

او[1] در کریستن *آید و کوید[2] اکر *بخواست من[3] بودی روز اوّل سجده کردمی او[4] می کوید سجده کن[5] ولیکن نمی خواهد اکر خواستی همان روز سجده کردمی ❀ *شیخ ما کفت که[6] بنزدیك بو[7] بکر *کتّانی جون می در آمدیم[8] کفتیم مارا حدیثی روایت کن وی جزوی باز کرد و این خبر[9] روایت کرد که *خدایرا عزّ وجلّ[10] دو *لشکرست یکی[11] در آسمان همه جامهاء سبز بوشیده و دیکر[12] در زمین[13] و آن لشکر *خراسانست اکنون آن[14] لشکر زمین صوفیانند[15] همه خراسان را[16] باز خواهند کرفت ❀ *شیخ ما کفت وقتی[17] یکی از عزیزان[18] درکاه را بسری بود و[19] نام او معشوق *احمد بود[20] کسی بایستی که با او سخن *احمد کفتی[21] جون کسی نیافتی برفتی[22] آنجا که *مزدورانند و یکی را کفتی[23] که ای جوانمرد[24] روزی[25] جند خواهی کفتی سه درم و *دو بار خوردنی[26] آن مزدوررا *بخانه بردی و جیزکی خوش[27] بیش[28] آوردی *تا بخوردی[29] وسه درم *سیم برکشیدی و[30] بوی دادی بس کفتی اینجا[31] بنشین تا من حدیث احمدك با توکنم[32] تو سری[33] می جنبان کار من با تو اینست *آن مرد[34] ساعتی بودی کفتی ای خواجه اکر کاری دیکر داری بکوی[35] تا بکنم که روز *بیکاه شد کفت[36] کار ما با تو اینست که[37] ما می کوییم[38] تو سری می جنبان *و آری می کوی[39] ❀ *شیخ ما کفت که دران دیه ما مردی بود یکی منی بکرد اسب او هلاك شد آن دیکر کفت تاوان بدهیم آن مرد کفت که من نخواهم الّا اسب خویش بعینه و

---

1) وی 2) K; II آمذ و کفت 3) بمن 4) оп. 5) بکن 6) حکایت 7) ابو
8) در شذیم حورقی 9) حدیث 10) خداوند تعالی 11) لشکر اند 12) یکی
13) доб. اند 14) خراسان اند و این 15) доб. که 16) خراسان 17) حکایت
18) доб. آن 19) оп. 20) احمدك 21) احمدك میکفتی و 22) оп. II л. 63b.
23) مزدوران (K л. 280a) کاررا دیذی برسیذی 24) جوانمردان 25) доб.
مزد کار 26) خورشی 27) ببردی و جیزی 28) доб. او 29) оп. 30) оп.
31) آنجا 32) میکویم و 33) سر 34) оп. 35) بکو 36) دیرتر آمذ کفتی
37) و بس 38) доб. و 39) оп.

بجنك رفتند و ازین سو و ازان سو مرد جمع کردند تا آنکاه که هزار مرد برنا کشته شدند و زنان شان بیوه شدند وکودکان یتیم کشتند و کوشکها خراب شد این همه بسبب منی آن مرد بود[1] ❀ *شیخ ما کفت که محمود سبکتکین را رحمة الله علیه کسی ازان او[2] بخواب دید کفت *سلطانرا حال جکونه است[3] کفت خاموش[4] جه *جای سلطانست[5] من هیج کس نیم[6] سلطان اوست و[7] آن غلطی[8] بود کفت آخر احوال تو جکونه است کفت مرا *اینجا بر بای کرده اند[9] و از ذرّه ذرّه[10] می برسند که جه کردی و[11] ازکه ستانیدی[12] و بکه دادی *بیت المال[13] کسی دیکر ببرد[14] وحسرت *و درد[15] و داغ *و بشیمانی بسیار[16] بما بماند ❀ *شیخ ما کفت[17] آنك زکریّا علیه السلام اعتماد بران درخت کرد و کفت یا ربّ این[18] درخترا بکوی تا مرا *جای دهد[19] *خداوند عزّ و جلّ عتاب کرد و کفت که بناه بدرخت بردی واعتماد براو کردی[20] اکنون خود بینی که جه آید بیش تو جون درخت فراهم شد کوشهٔ از[21] ردآء او *بیرون ماند[22] بنـزدیك[23] آن درخت آمدند و[24] بدیدند[25] کفتند در میان این درختست[26] ارّه آوردند[27] و بر درخت نهادند *و از سر درخت در کرفتند[28] و بدرازا[29] می بریدند تا بمغز سر زکریّا *علیه السلام رسید[30] جون بمغزش[31] رسید طاقت *نداشت آهی[32] کرد کفتند[33] خاموش باش که تو اعتماد بر درخت کردی *اکنون آه می کنی[34] اکر اعتماد بر ما کردیی[35] از[36] بیرون درخت ترا نکاه داشتیمی[37] اکنون کله همی نمایی *و فریاد می کنی[38]

---

1) оп. 2) حکایت کسی سلطان محمودرا 3) سلطانا جکونهٔ 4) доб. باش
5) سلطانیست 6) نه ام 7) оп. 8) غلط 9) آنجا بپای داشته اند
10) و نغیر 11) оп. 12) ستذی 13) مال 14) برد 15) оп. II л. 64b.
16) آن 17) حکایت K л. 280b. 18) оп. 19) نکاه دارذ 20) خطاب آمذ که
جو اعتماد بدرخت کردی و بناه باز وی دادی 21) оп. 22) بر وی بماند 23) فرا
نزدیك 24) доб. وبرا 25) доб. و 26) درخت جیزی هست 27) بیاوردند
28) оп. 29) بدرازی درخت 30) رسیذند 31) بمغز سرش 32) نماند آه
33) کفت 34) оп. 35) کردی 36) در 37) داشتمی 38) оп.

خاموش باش اکر *دم زنی و[1] یك آه دیکر *کنی جهانرا[2] بر تو زیر و زبر کنیم[3] آخر بیچاره یارا[4] نداشت که[5] دم بزدی[6] و صبر می کرد ❀ *شیخ ما کفت که آن مرد بآن مرد دیکر[7] کفت که[8] بیا تا ترا مهمان کنم *کفتا آری[9] کفت کرا[10] خواهی تا ترا سماع دهد کفت[11] باری[12] نخست ازین[13] شراب *بارهٔ جاشنی[14] بده[15] بارهٔ باو[16] داد *و کفت این[17] مقدار شراب آن[18] مردرا خوش کردانید آخر بمیزبان[19] کفت اکر تو مرا ازین شراب دو قدح دیکر[20] بدهی مرا هیچ سماع کر نباید من *خود همه کس‌را سماع دهم و هرکاه[21] که *ازین شراب[22] بچشیدم[23] هفت اندام من کوش کردد و همه سماع شنوم[24] که و[25] سقیهم ربهم شرابًا طهورًا ❀ *شیخ ما کفت که[26] بادست بدست ایشان[27] و بدست سلیمان نیز[28] هم که[29] و لسلیمان الریح بدانك او ملك[30] خواست بچهل[31] سال بسال آن جهانش در آن[32] آفتاب *می دارند در وقت شما[33] که تو ملك بودهٔ و بیش *از وی[34] بیغامبران دیکر بچهل سال در بهشت *در آیند[35] ❀ *شیخ ما کفت که[36] بیران کفته‌اند که خداوند ما[37] دوست دارد[38] که می‌زند و می کشد و می اندازد ازین بهلو بدان بهلو تا آنکاه که *بشتش بکند[39] جنانك *اثر نماند آنجا[40] آنکاه بنور بقای[41] خویش تجلّی کند بران خاك باك ❀ *شیخ ما کفت بو[42] حفص آهنکری می کرد و بتُك می زد

---

1) оп. 2) بکنی و دم بزنی جهان 3) کنم 4) یارای آن 5) К л. 281a.
6) زدی 7) حکایت وقتی مردی دیکری را 8) оп. 9) اجابت کرد
10) کسی را 11) کنذ 12) оп. 13) оп. 14) оп. 15) доб. تا جاشنی
16) بذو 17) آن 18) оп. 19) آن مرد فرا میزبان 20) оп. کنم
21) شوذ هر که خوذرا هزار سماع کنم 22) این 23) II л. 64b. 24)
25) Сура 76, стихъ 21. 26) حکایت 27) انسان 28) оп. 29) оп.
Сура 21, стихъ 81. 30) ملکت 31) جهل 32) оп. 33) بدارند تا
34) از 35) روند بیا شمار بکنذ کوینذ Смыслъ разсказа неясенъ. 36) حکایت
37) تعالی مارا 38) К; II оп. К л. 281b. 39) بنسبتش کرداند 40) اثرش بنماند
41) لقای 42) حکایت ابو

بر[1] آهن و بشاکردان می کفت که[2] بزنید[3] ایشان کفتند ای استاد بر کجا زنیم که باك شد و هیچ عیب[4] نماند بو حفص نعرهٔ بزد و بتك از دست بیفکند[5] و دوکان[6] بغارت بداد و بیری بزرکوار شد ❀ *شیخ ما کفت بامیر المؤمنین ابو بکر صدّیق رضی الله عنه کفتند که ترا از که آرزو آید کفت از کسی کش خدای تعالی نیافریده باشد کفتند یا شیخ کسی کش خدای تعالی نیافریده باشد اورا جه کنند که از هیچ خبر ندارد شیخ ما کفت[7] نه جنان[8] آفریدهٔ که شما *می بنداریت[9] که خدایش نیافریده باشد جنانکش بیافریده[10] باشد و این[11] همه صفتها درو نهاده[12] *و این همه اورا باك بکند و[13] اورا باز آن برده باشد *بیاکی کش کوبی[14] بنه آفریده است و این همه[15] آلایشها درو نبود[16] ❀ *شیخ کفت که بیر ابو الحسن خرقانی می کفت[17] که صوفی نیافریده است هم از ینجا می کفت[18] ❀ *شیخ ما کفت[19] قال رجل لعبد اللّه بن المبارك اسلَم[20] علی یدی[21] یهودیّ فقطعت زنّاره *فقال قطعت زنّاره[22] فما فعلت بزنّارك ❀ *شیخ ما کفت[23] قیل لاعرابی هل تعرف[24] الربّ *قال لا اعرف[25] من جوّعنی و عرّانی و افقرنی[26] فی البلاد کان یقول هذا و یتواجد ❀ شیخ ما[27] روزی مجلس می‌کفت در میان سخن روی باستاد امام *ابو القاسم قشیری[28] کرد و کفت نه تو[29] کفتی که استاد ابو *اسحاق اسفراینی[30] کفته است که الناس کلّهم فی التوحید عیال علی الصوفیّة کفت بلی شیخ کفت ازو بشنوید[31]

---

1) بذان 2) оп. 3) доб. ایشان با وی جندی بزنند تا باك شذ بیر
کفت بزنید 4) оп. 5) بینداخت 6) دکان 7) حکایت ابو الحسن
خرقانی میکفت صوفی نا آفریذه باشذ 8) доб. نا 9) بنداریذ 10) آفریذه
11) оп. К л. 282a. 12) آفریذه 13) آنکاه آنکه از همه باك کردانیذه
14) بیاکی کوئی کش خوذ 15) оп. 16) نبوذه 17) II л. 65a. 18) оп.
19) حکایت Этотъ разсказъ К помѣщаетъ впереди предшествующаго. 20) доб.
یهودی 21) ید 22) К; II оп. 23) حکایت 24) عرفت 25) К; II оп.
26) доб. و طوفنی 27) оп. 28) оп. 29) оп. 30) اسحق اسفرائنی 31) доб.
تا جه میکویذ

❀ *شیخ ما کفت[1] بنزدیك بو عبد الرحمن[2] سلمی *در شدم[3] کرّت اوّل که اورا دیدم[4] مارا کفت که[5] ترا تذکرهٔ نویسم بخطّ خویش کفتم بنویس بنوشت بخطّ خویش[6] که سمعت جدّی ابا عمرو بن نجید[7] السلمیّ یقول سمعت ابا القسم جنید[8] بن محمّد البغدادیّ یقول التصوّف هو الخلق من زاد علیك بالخلق زاد علیك بالتصوّف و احسن ما قیل فی تفسیر الخلق ما قاله[9] الشیخ الامام ابو سهل الصعلوکی الخلق هو الاعراض عن الاعتراض ❀ *شیخ ما بسیار کفتی که[10] بیری در کشتی نشست[11] زادش *تمام شد[12] خشك نانهٔ[13] مانده بود[14] *بدهان برد دندانش[15] کار نکرد بدست[16] شکست و بدریا انداخت موج بر[17] آمد *دریا کفت[18] تو کیستی کفت خشك نانه کفت اکر *سر و[19] کارت با ما خواهد بود[20] ترنانه کردی ❀ *شیخ ما کفت که[21] ما بمرو بودیم بیر[22] صرّاف‌را بدیدیم کفت ای[23] شیخ در همه عالم *هیچ کس‌را نکذارد[24] تا شربتی آب بمن دهد یا *بر من[25] سلام کند و همه خلق می‌خواهند[26] تا[27] ساعتی از خویشتن[28] برهند و من می‌خواهم که یك ساعت[29] بدانم که[30] کجا ایستاده‌ام و بآخر عمر آتشی درو[31] افتاد و بسوخت[32] ❀ *شیخ ما کفت که یکی مرد[33] مال بسیار داشت[34] در دلش افتاد که بازرکانی کند *در کشتی نشسته بود[35] کشتی بشکست و مال و خواسته جمله غرق شد و *هر که در آنجا بود همه[36] هلاك شدند و[37] او بر لوحی *از الواح کشتی[38] بماند و

1) حکایت 2) الرحیم 3) شذیم 4) دیذیم 5) оп. 6) خوذ 7) بمحمد 8) الجنید K л. 282b. 9) قال له 10) حکایت وقتی 11) оп. 12) بآخر آمده بوذ و 13) نانی 14) оп. 15) فرا دندان برد دهانش بران 16) оп. 17) در 18) آنرا در ربوذ دریابانان کفتند 19) оп. 20) доб. که 21) оп. 22) بیری 23) یا 24) کسی بنکذارند 25) بمن 26) II л. 65b. 27) که 28) خوذ 29) لحظه 30) доб. خوذ 31) در وی 32) بمرد 33) مردی (K л. 283a) حکایت 34) доб. و 35) درین اندیشه بکشتی نشست 36) جلمه 37) оп. 38) оп.

بجزیرهٔ افتاد خالی شبی[1] بر لب دریا نشسته بود *برهنه و[2] موی بالیده[3] و جامها ازو فرو ریخته[4] این بیت *بر زبان او می رفت[5]

اذا شاب الغراب اتیتُ اهلی * و هیهات الغراب متی[6] یشیب

*جون کلاغ سیاه سبید کردد من با وطن و اهل خویش باز کردم و هیهات که کلاغ سیاه سبید کردد آوازی شنید از دریا که کسی کفت

عسی الکرب الّذی امسیت فیه * یکون وراءه فرج قریب[7]

ای مرد نومید مباش جه دانی[8] که این رنج و سختی‌را[9] که[10] درویی *همین ساعت[11] بر اثر او[12] فرجی نزدیك بدید آید روز دیکر آن[13] مردرا جشم بر دریا افتاد[14] جیزی عظیم دید جون نزدیك آمد کشتی عروس[15] بود جون آن[16] مردرا بدیدند کفتند حال تو جیست کفت قصّهٔ من دراز کشت[17] کفتند آخر بباید *کفت قصّه بر کفت[18] و بکفت *که من[19] از کدام شهرم کفتند ترا هیج بسر بود کفت *بود امّا[20] بسری خرد بود ایشان همه بروی[21] در افتادند[22] و بوسه *بر زمین[23] می دادند آن مرد کفت *که شمارا[24] جه بود کفتند[25] این بسرتست[26] و این کشتی ازان اوست و ما بندکان اوییم و هر جه ازان *او بود[27] ازان تو بود *مویهاء اورا تراشیدند[28] و جامهاء فاخر بپوشانیدند[29] کفتند اکنون جه خواهی اکر خواهی *بیش رویم و اکر خواهی باز کردیم کفت[30] باز کردیم همه باز کشتند[31] با او و اورا براحت بجایکاه خویش[32] آوردند شیخ ما[33] کفت[34]

---

1) بی مونسی و رفیقی سالها بر وی بماند دلتنك و غمکین شذ روزی 2) оп. 3) مالیذه 4) доб. و 5) با خوذ می کفت بیت 6) منی 7) К ставитъ этотъ стихъ непосредственно за предшествующимъ. 8) доб. که جه خواهذ بوذ 9) سختی 10) доб. که این ساعت تو 11) оп. 12) оп. 13) این 14) К л. 283b. 15) عروسی 16) این 17) است 18) کفتن احوال نکفت 19) оп. 20) оп. 21) بوی 22) II л. 66a. 23) بوی 24) شما 25) доб. ای مرد 26) تو است 27) اوست 28) و موی فرو کردند 29) بوی بوشیذند و 30) تا 31) کردیذند 32) оп. 33) оп. 34) доб. بیت

کار جون بسته *شود بکشایدا[1] * وز[2] بس هر غم[3] طرب افزایدا[4]

❀ *شیخ ما کفت[5] بروزکار از ازکاه[6] دانشمندی آمدی[7] و بمسجد میان دیه میهنه[8] که بر سر کوی ناوسارست[9] مجلس داشتی[10] جون مجلس بآخر آمدی[11] آواز بر کشیدی و کفتی[12] ثم رُدّوا الی الله مولیهم الحقّ الا له الحکم و هو اسرع الحاسبین

❀ الحکایة ❀ یکروز شاعری *پیش شیخ ما آمد و شعری[13] آغاز کرد *که نظم

همی جه خواهد این کردش زمین و زمان[14]

شیخ کفت بس بس بنشین که[15] ابتدا از[16] حدیث[17] بر کرفتی *مزّهٔ شعر[18] ببردی ❀ *شیخ ما کفت[19] بو حامد دوستان با رفیقی می رفت در راهی[20] آن رفیق کفت که مرا اینجا کسی است[21] تو اینجا باش تا من در شوم و صلهٔ رحم بجای آرم[22] بو حامد بنشست[23] و آن مرد در آمد[24] و آن *شب بیرون[25] نیامد و برفی عظیم می[26] آمد *آن شب[27] روز دیکر *آن مرد بیرون[28] آمد *بو حامدرا دید که در میان برف می جنبید و برف از وی می ریخت[29] آن مرد کفت که[30] تو هنوز اینجایی[31] کفت *تو نکفته بودی[32] که اینجا[33] باش دوستان وفاء دوستان بجای آرند[34]

❀ *شیخ ما کفت که[35] کلب الروم کسی[36] فرستاد بامیر[37] المؤمنین عمر رضی الله

---

1) نشوذ نکشایذ 2) وندر 3) غمی 4) افزایذ 5) حکایت 6) بیشین 7) بیامذ K л. 284a. 8) оп. 9) باوسارست 10) کفتی و 11) رسیذی 12) Сура 6, стихъ 62. 13) بر خاست و 14) تا جیزی خوذ کویذ و کفت ای ز کردش زمین و زمنا 15) оп. 16) оп. 17) доб. در شذ 18) مژه 19) оп. 20) راه 21) هست 22) آورم 23) برنشست 24) و ابو حامد در میان 25) مرد برون 26) оп. 27) оп. 28) برون 29) برف و باران بوذ 30) оп. 31) доб. بو حامد 32) نه تو کفتی 33) доб. می 34) آورند و السلم П л. 66b. 35) حکایت K л. 284b. 36) رسولی 37) بنزدیك امیر

عنه[1] جون در آمد سرای او طلب کرد نشانش دادند او *با خود[2] می کفت که[3] این جکونه خلیفه است که مرا نزدیك[4] او فرستاده اند جون در سرای او بدید *در عجب بماند جون[5] اورا طلب کرد کفتند بکورستانست بر اثر او برفت[6] اورا دید در[7] کورستان بریك[8] فرو شده و بخفته *بر بهلو[9] بس آن[10] رسول کفت حکم کردی و داد دادی[11] لاجرم ایمن بخفتی و مَلك ما حکم کرد و *بی‌دادی کرد[12] و باسبان بر بام کرد و ایمن نخفت ❁ *شیخ ما کفت که[13] بمرو بودیم[14] بیر زنی بود آنجا که اورا *بیبیك ساری[15] کفتندی بنزدیك ما آمد[16] کفت یا ابا[17] سعید بتظلّم آمده ام شیخ ما[18] کفت بر کوی کفت مردمان دعا می کنند که مارا یك طرفة العین بما[19] باز مکذار[20] سی سالست تا من می کویم که یك طرفة العین مرا بمن باز کذار تا ببینم[21] که من *از کجایم[22] یا من[23] خود هستم[24] هنوز اتّفاق نیفتادست[25] ❁ *شیخ ما کفت[26] مردی *بر مجلس یحیی بن[27] معاذ الرازی[28] بکذشت و او مردمانرا وعظی[29] می کفت *و بند می داد[30] آن مرد اورا کفت ما اعرفك بالطریق وما اجهلك بربّ الطریق ❁ *شیخ ما کفت که[31] بیر ابو الفضل حسن را کفتند که دعایی بکن که باران آید[32] کفت آری آن شب برفی آمد بزرك[33] کفتند جه کردی کفت ترینه *وا خوردم[34] یعنی جون[35] من خنك بودم[36] جهان خنك بود[37] ❁ *شیخ ما کفت که با بیر بو الفضل حسن[38] کفتند که[39] دعایی بکن برای[40] سلطان[41] محمود تا مکر بهتر[42] شود ساعتی

---

1) доб. و 2) оп. 3) оп. 4) بنزديك 5) عجب آمذش 6) بشذ 7) доб. ميان
8) در ريك 9) оп. 10) اين 11) تا 12) داذ نكرد 13) حكايت 14) доб. و
15) ننبيك سيارى 16) доб. و 17) با 18) оп. 19) بنحوذ 20) доб. و 21) من
به بينم K л. 285ᵃ. 22) كيم 23) оп. 24) доб. و 25) نيفتاذه است 26) حكايت
27) بمجلس 28) رازى 29) وعظ 30) оп. 31) حكايت 32) همى نيايذ
33) оп. 34) II وا حق زدم ; K واخورم 35) оп. 36) ببوذم 37) ببوذ
38) بس ويرا 39) оп. 40) доб. اين 41) доб. يعنى 42) به II л. 67ᵃ.

اندیشه کرد آنکاه[1] کفت *که بس خردم همی آید این کفتار یعنی خود اورا می بیند[2] ❀ *شیخ ما کفت که[3] بو حمزهٔ نوری‌را *بدیدند ظاهری[4] نیك بشولیده و موی بالیده و جامهٔ شوخکن بوشیده[5] یکی کفت که[6] این تشویش ظاهر دلیل تشویش باطن بود کفت کلّا انّ الله تعالی ساکن الاسرار فحملها[7] و بابن الابدان فاهملها ❀ *شیخ ما کفت که ابو[8] الحسن نوری کفت اهل المعرفة عرفوا القلیل من القلیل لانّهم عرفوا الدلیل و السبیل و *الحقّ ورآء[9] ذلك ❀ *شیخ ما کفت که[10] اویس قرنی کفت من احبّ ثلثة فالنار اقرب الیه من حبل الورید لین الکلام و لین الطعام و لین اللباس ❀ *شیخ ما کفت که بو[11] یعقوب نهرجوری شیخی بزرکوار *بوده است و با آن[12] همه یك ساعت از *عبادت و[13] جدّ وجهد کمتر[14] نکردی و یك ساعت خوشدل نبودی بس در مناجات بحضرت حق *سبحانه و[15] تعالی بنالید و[16] بسرّش ندا کردند[17] که یا[18] یعقوب اعلم انّك عبد فاسترح[19] ❀ *شیخ ما کفت که[20] درویشی بنزدیك[21] شبلی در[22] آمد و کفت یا شیخ کسی خفته *ماند دران راه در[23] خواب راه وی[24] رفته آید شبلی کفت اکر در ظلّ اخلاص خفته است عین *خواب او عبادتست آنکاه[25] شیخ ما[26] کفت[27] سخن شبلی آنست که رسول *صلی الله علیه و سلّم کفته است[28] که نوم العالم عبادة ❀ *شیخ ما کفت که[29] وحی آمد بموسی علیه السلام[30] که بنی اسرائیل‌را بکوی که[31] بهترین[32] اختیار کنید صد[33] کس اختیار کردند[34]

---

1) آنکه 2) خوذرا بیابذ شذ 3) حکایت 4) دیذند بظاهر 5) оп. 6) оп. 7) محملتها 8) K л. 285b حکایت بو 9) زاد 10) حکایت 11) حکایت بو 12) بوذ و بآن 13) оп. 14) کم 15) оп. 16) оп. 17) کرد 18) доб. با 19) П استراح, К و استرح 20) оп. 21) نزدیك 22) оп. 23) К; П و 24) او 25) خوابش صدر منزل بوذ آنکه 26) оп. 27) доб. معنی 28) علیه الصلوة والسلم فرموذ 29) حکایت K л. 286a. 30) السلم 31) доб. از میان ایشان 32) доб. کسی 33) هزار 34) П л. 67b.

وحی آمد که ازین صد[1] کس بهترین اختیار کنید *سه کس[2] اختیار کردند[3] وحی آمد که ازین سه *کس بهترین اختیار کنید[4] یکی اختیار کردند وحی آمد که این یکانه را بکویید تا بدترین[5] بنی اسرائیل را[6] *بیارد او[7] جهار روز مهلت خواست و بر[8] می کشت[9] روز جهارم بکویی فرو می شد مردی را دید که[10] بفساد و ناشایستکی[11] معروف *بود و انواع[12] فسق و فجور درو[13] موجود جنانك[14] انکشت‌نمای کشته[15] بود خواست که اورا ببرد اندیشهٔ بدلش در آمد که بظاهر حکم نباید[16] کرد روا بود که اورا[17] قدری و بایکاهی بود بقول مردمان خطّی بوی *فرو نتوان کشید[18] و باین که مرا خلق[19] اختیار کردند که تو *بهترین خلقی[20] غرّه نتوان[21] کشت جون هر جه کنم بکمان خواهد بود این کمان در حقّ خویش[22] برم بهتر[23] دستار در کردن *خویش انداخت و بنزد[24] موسی *آمد و[25] کفت[26] هر جند نکاه کردم هیج *کس‌را بدتر[27] از خود ندیدم[28] وحی آمد بموسی[29] که آن مرد بهترین ایشانست نه بآنك طاعت او بیشست لیکن بآنك *خویشتن‌را بدترین[30] دانست ❀ *شیخ ما کفت که[31] ابو بکر واسطی کفت که[32] آفتاب بروزن[33] خانه در افتد و ذرّها در وی[34] بدید آید باد برخیزد و آن ذرّهارا[35] در میان آن روشنایی می جنباند شمارا ازان هیج بیم باشد کفتند نه کفت همه اکنون بیش *بندهٔ موحّد همجنان[36] ذرّه است که باد آنرا بجنباند

---

1) هزار 2) ده 3) доб. وحی آمذ که ازین ده سه اختیار کنیذ سه
اختیار کردند 4) оп. 5) بترین 6) اسرائل 7) طلب کنذ و بیاورذ
8) کرد عالم 9) доб. که کسی طلب کنذ 10) оп. ناشایست 11) و بانواع
12) оп. 13) доб. دران کار 14) оп. 15) نشایذ 16) доб. بران درکاه
17) در نشایذ کشیذن 18) оп. 19) بهترینی 20) K л. 286b. 21) خوذ
22) доб. باشذ 23) خوذ کرد و آمذ تا بنزدیك 24) علیه السلم 25) доб.
یا کلیم 26) بتر 27) نمی بینم 28) доб. علیه السلم 29) خویشتن بترین
30) حکایت 31) оп. 32) K; H برون 33) بوی 34) ذرها 35) کنون
36) دل موحدان همان

❀ *شیخ ما کفت که[1] شبلی کفت لا یکون الصوفی صوفیا حتّی یکون[2] الخلق کلّهم عیالا علیه شیخ ما[3] کفت یعنی بچشم شفقت *بهمه می[4] نکرد وکشیدن بار ایشان *برخویشتن فریضه داند ازانک اسیری ایشان[5] و درماندکی ایشان در تحت قدرت حقّ[6] می بیند[7] و می داند که همه در[8] تصرّف قضا ومشیّت اند ❀ *شیخ ما کفت که[9] بو عثمان مغربی کفت للحقّ[10] قوالب و اشباح تجری فیها[11] احکام القدرة[12] ❀ *شیخ ما کفت که[13] محمّد بن[14] علی القصّاب[15] کفت کان التصوّف حالا فصار قالا ثمّ ذهب الحال والقال وجآء[16] الاحتیال ❀ *شیخ ما کفت[17] سمعت الشیخ ابا[18] الحسن علی بن المثنّی[19] باستراباد[20] وقفت علی الشبلی یوم الجمعة فی الجامع ببغداد[21] بعد الصلوة فاذا[22] وقف علیه سایل[23] و علیه زیّ القوم فقال[24] ما الوصل فاقبل علیه الشبلی و قال ایّها *السایل عن الوصل العطفتین[25] وقد وصلت فقال[26] السایل یا ابا بکر وما العطفتان[27] قال الشبلی قام ذروة بین یدیك تحجبك[28] عن اللّه فقال السایل *یا ابا بکر[29] اخبرنی *بشرح قولك عن[30] الذروة فما *شرح تلك[31] الذروة قال الدنیا و العقبی کذا قال ربّنا[32] تعالی منکم من یرید الدنیا و منکم من یرید الآخرة فاین مرید[33] اللّه ثمّ قال الشبلی اذا[34] قلت اللّه فهو اللّه واذا سکتّ فهو اللّه *یا اللّه یا اللّه[35] یا من هو هو ولا یعلم احد ما هو الّا هو سبحانه سبحانه[36] وحده لا شریك له ثمّ غشی[37] علی الشبلی

1) حکایت 2) II л. 68a. 3) оп. 4) در همه 5) оп. 6) доб. تعالی 7) K л. 287a. 8) اسیر 9) حکایت 10) که الخلق 11) علیها 12) القدر 13) حکایت 14) оп. 15) قصاب 16) بقی 17) حکایت 18) ابو 19) K; II المسنی 20) доб. اذ یقول 21) بغداد 22) доб. سئل 23) оп. 24) فقالوا 25) Надъ словомъ: الخطوتین; K اسقط الغطفین 26) قال 27) Надъ словомъ: الخطوتان. K الغطفان 28) فحجبك 29) оп. 30) بقولك 31) K; II لك 32) الله Сура 3, стихъ 146. 33) من یرید 34) K л. 287b. 35) سلب 36) باللّه باللّه ثم قال الشبلی 37) оп. 38) عشی

و هو يتملّك كما يتملّك السليم ثمّ حمل الى داره ❀ *شيخ ما كفت[1] سمعت الشيخ ابا الفضل حسن[2] *شيخ وقته[3] بسرخس يقول الماضى لا يذكر[4] والمستقبل لا ينظر[5] و ما فى الوقت يعتبر و هذا صفة العبوديّة ثمّ[6] قال حقيقة العبوديّة شيآن حسن[7] الافتقار الى الله تعالى وهذا من اصل العبوديّة و حسن القدوة برسول الله صلى الله عليه وسلّم وهو الّذى ليس للنفس[8] فيه نصيب و لا راحة ❀ *شيخ ما كفت[9] سمعت *الشيخ يقول[10] من لم يرنفسه الى ثواب الصدقة احوج من الفقير الى صدقته فقد بطلت صدقته[11] قال بو[12] على الفقيه سمعت باسانيد عن عبد الله بن عمر عن رسول الله صلى الله عليه وسلّم[13] اليد العليا خير من اليد السفلى وهى السايلة ثمّ قال عبد الله بن عمر الايدى ثلاث[14] يد الله العليا و يد المعطى الوسطى و يد السآيل السفلى ❀ شيخ ما[15] كفت روزى در ميان *سخن كه[16] قال رسول الله صلى الله عليه وسلّم اذا كان يوم القيمة *يجآء بالاخلاص[17] والشرك فيجثوا[18] بين يدى ربّ العالمين فيقول الله جلّ جلاله للاخلاص انطلق انت و اهلك الى الجنّة و يقول للشرك[19] انطلق انت و *من معك[20] الى النار ثمّ تلا رسول الله صلى الله عليه وسلّم من جآء بالحسنة فله خير منها و هم من فزع يومئذ آمنون[21] ❀ *شيخ ما كفت كى شيخى كفته است كه دخل مسلمة بن عبد الملك على الوليد فاسترضاه من شئ بلغه عنه فرضى[22] عنه فخرج مسلمة فقال خدر[23] السّمع يدى مسلمة فقال مسلمة يا امير المومنين ما يُنسى

1) حکایت 2) محمد بن الحسن 3) K; II وقف 4) II л. 68b. 5) K; II ينتظر
6) оп. 7) هذا 8) النفس 9) حکایت 10) ابا على الفقيه يقول سمعت
11) доб. ثم 12) ابو 13) K л. 288a доб. انه قال 14) ثلث المشايخ يقولون
15) оп. 16) مجلس 17) يحابا الاخلاص 18) يحثو 19) للشرق 20) اهلك

21) Сура 27, стихъ 91. K доб. 92-й стихъ: ومن جآء بالسيئة فكبّت وجوههم فى النار هل تجزون الّا ما كنتم تعلمون

22) Рукк. و رضى 23) ? Рукк. حذو

اللیل الّا فی ضیاء وصالك[1] ❀ *شیخ ما کفت[2] عن ثابت انّ امرأة کانت[3] تاکل طعاما *و اتاها سایل فسال و لم یبق معها من طعامها غیر لقمة فاطعمته السایل فاتاها الاسد[4] و اخذ صبیّا لها[5] فذهب بها فاذا هو[6] برجل قد اقبل الی *الاسد حتّی[7] انتهی الیه[8] فاخذ بلحیته ففلقها[9] حتّی استخرج الصبی[10] من فیه فسلّمه[11] الی امّه فقال لها لقمة بلقمة ❀ *شیخ ما کفت[12] روزی *بر منبر انّ داود النبیّ علیه السلام قال[13] الّهی اطلبك حتّی اجدك فاوحی الله *تعالی الی داود[14] یا راس العابدین و یا محجّة[15] الزاهدین ترکتنی فی اوّل قدم رفعته و ذلك انّك رایت الطلب منك لا منّی[16] ❀ شیخ ما[17] کفت اذا ظننت انّك وجدته فحینئذ فقدتَه[18] ❀ *شیخ ما کفت[19] قال داود الطایی[20] ذهبت لیلة الی المقبرة فسمعت قایلا یقول آه[21] ما لی لم[22] اکن اُصَلّی الم اکن اصوم فاجابه مجیب بلی[23] و لکنّك اذا[24] خلوت بربّك لم تراقبه بس شیخ ما[25] کفت من راقب الله تعالی فی خطرات قلبه عصمه[26] الله[27] فی حرکات جوارحه ❀ *شیخ ما کفت[28] سئل امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب رضی الله عنه عن معنی الرکوع فقال المسلم یرکع و یقول بقلبه لو ضرب عنقی لم ادع دینی و عبادة ربّی[29] ❀ *شیخ ما کفت[30] روزی در میان سخن *طلب مرید من شیخه دعآء فقال یا بنیّ اختیار ما جری لك خیر من معارضة الوقت ❀ شیخ ما کفت[31] از ابو علی فقیه شنیدم که کفت رابعه‌را برسیدند[32] که بم ادرکت ما ادرکت قالت بکثرة قولی هذا اعوذ بك من کلّ شاغل[33] یشغلنی عنك

---

1) оп. 2) حکایت 3) II л. 69a. 4) К; II оп. 5) оп. 6) К; II هی
7) К; II оп. 8) К; II оп. 9) К л. 288b. 10) الصبی 11) فسلم 12) оп.
13) داؤد بیغامبر علیه السلم بر منبر کفت 14) الیه 15) اکمل 16) доб. حکایت 17) оп. 18) доб. و اذا ظننت انك فقدته فحینئذ وجدته 19) بس
20) طائی 21) К; II له 22) الم 23) بك 24) К; II оп. 25) оп.
26) عصمة 27) доб. تعالی 28) حکایت 29) К л. 289a доб. تعالی و تقدس
30) حکایت 31) оп. 32) کفتند 33) شاغلی

و من كلّ مانع يمنعني عنك ❁ *شيخ ما كفت كه[1] از شيخ ابو العبّاس قصّاب شنيدم كه بآمل[2] از وى برسيدند[3] از قل هو الله احد[4] كفت قل شغلست و هو اشارتست[5] و الله عبارتست و معنى توحيد از عبارت و اشارت منزّهست ❁ *شيخ ما كفت كه[6] لقمان سرخسى كفت سى سالست تا سلطان حقّ اين شارستان نهاد مارا[7] فرو كرفتست[8] كه[9] زهرهٔ آن نيست كه *كسى ديكر[10] درو تصرّف كند و بنشيند ❁ *شيخ ما كفت كه[11] از استاد ابو على دقّاق بيرسيدند[12] از سماع كفت السماع هو الوقت فمن لا سماع له لا سمع له ومن لا سمع له لا[13] دين له لانّ الله تعالى قال[14] انّهم عن السمع لمعزولون و قال[15] قالوا لو كنّا نسمع او نعقل ما كنّا فى[16] اصحاب السعير[17] فالسماع سفير من الحقّ و رسول من الحقّ جاء يحمل اهل الحقّ بالحقّ الى الحقّ فمن اصغى اليه بحقّ تحقّق و من اصغى اليه بطبع[18] تزندق[19] ❁ *شيخ ما كفت كه[20] روزى عايشهٔ صدّيقه رضى الله عنها *بنزديك رسول در آمد[21] از عروسى[22] رسول عليه[23] السلام كفت كه يا عايشه عروسى *جون بود[24] خوش بود و *هيج كس[25] بود كه شمارا[26] بيتى كفتى ❁ *شيخ ما كفت كه[27] سماع دوستان[28] بحقّ باشد ايشان[29] بر *نيكوترين رويى بشنوند و خداى[30] تعالى مى *كويد فبشّر[31] عبادِ الّذين يستمعون القول فيتّبعون احسنه سماع هركس رنك روزكار وى دارد كس باشد كه بر دنيا[32] شنود و كس باشد كه بر هوا[33] شنود و كس باشد[34] كه بر دوستى شنود و كس باشد كه[35]

1) حكايت 2) оп. 3) سوال كردند II л. 69b. 4) Сура 112, стихъ 1. 5) اشارت 6) حكايت 7) ما 8) كرفته است 9) доб. كس را 10) оп. 11) حكايت 12) برسيذند 13) فلا 14) Сура 26, стихъ 212. 15) оп. 16) К л. 289b. 17) Сура 67, стихъ 10. 18) يطمع 19) доб. فحقق 20) حكايت 21) оп. 22) доб. در آمذ 23) доб. الصلوة و 24) جونست 25) كسى 26) доб. دو 27) حكايت از دوستان 28) оп. 29) доб. سمع 30) نيكوتر روى فرا شنوند حق 31) فرمايذ و بشر Сура 39, стихъ 19. 32) доб. مى 33) доб. مى 34) بوذ 35) II л. 70a.

بر فراق[1] وصال شنود این همه[2] وبال و مظلمت آنکس باشد جون روزکار با ظلمت بود[3] سماع با ظلمت بود و[4] کس باشد که بر[5] معرفت شنود[6] هرکس در مقام خویش سماع می کنند سماع آن درست بود که از حقّ شنود[7] و آن کسانی باشند که حقّ[8] تعالی ایشانرا[9] *بلطفهاء خود[10] مخصوص کرده باشد و[11] اللّه لطیف بعباده بندهٔ تملیك خدا بود[12] و بندهٔ تخصیص خدا بعبادت[13] اینها تخصیص است[14] ایشانرا شنوایی از حقّ بحقّ بود

❁ الحکایة[15] ❁ شیخ *ما ابو سعیدرا قدّس اللّه روحه العزیز[16] برسیدند که هر بیری را بیری بودست[17] *بیر توکه بودست[18] و بیران بمجاهدت* و ریاضت خویشتن[19] ضعیف ونحیف کرده اند[20] کردن تو در زه بیراهن[21] نمی کنجد و بیران حجّ کرده اند و تو *حجّ نکردی[22] سبب جیست شیخ جواب داد که *می برسی که هر بیررا بیری بوده است بیر تو که بودست ذلکما ممّا علّمنی ربّی[23] و آنك می برسی که بیران بمجاهدت خویشتن ضعیف کرده اند و[24] کردن تو در زه بیراهن[25] نمی کنجد مارا عجب ازان می آید که[26] کردن ما در هفت آسمان و زمین جون[27] می کنجد *بدینج[28] مارا خدای[29] داده است *و آنج می کویی[30] که بیران سفر حجاز کرده اند[31] و تو حجّ نکردهٔ بس کاری نبود[32] که هزار فرسنك زمین بزیر[33] بای باز کذاری تا خانهٔ سنکین را[34] زیارت کنی مرد آن بود که اینجا[35] نشسته[36] در شباروزی[37] آند بار[38] بیت

---

1) доб. و 2) оп. 3) باشد 4) К л. 290a. 5) در 6) доб. و 7) تعالی شنوند 8) خذاوند 9) оп. 10) بلطف خویش 11) оп. Сура 42, стихъ 18. 12) باشد 13) оп. 14) اند 15) доб. از 16) оп. 17) بوذه است 18) оп. 19) خوذرا 20) доб. و 21) بیرهن 22) نه کردهٔ 23) Сура 12, стихъ 37. 24) می کوئی که 25) بیرهن 26) доб. جون 27) оп. 28) بذین که 29) доб. تعالی 30) کفتی 31) К л. 290b. 32) نبوذه و نکرده 33) زیر 34) یا سنکی 35) آنجا که 36) доб. باشد 37) شبانروزی 38) П л. 70b.

المعمور *بزیارت بر زبر سر او[1] طواف کند *بنکر تا بینی[2] بنکریستند[3] هرکه حاضر بودند و[4] بدیدند

الحکایة روزی شیخ *ما قدّس الله روحه[5] در نشابور بتعزیتی می رفت معرّفان بیش شیخ[6] آمدند و[7] خواستند که *آواز بر آرند[8] جنانك رسم ایشان باشد[9] *و القاب او بر شمرند[10] جون شیخ را بدیدند فرو ماندند و ندانستند که جه کویند از مریدان شیخ برسیدند که شیخ را[11] جه لقب کوییم شیخ[12] آن *فرو ماندن ایشان[13] بدید کفت در رویت[14] و آواز دهیت[15] که هیج کس بن هیج کس‌را راه دهیت[16] همه بزرکان سر بر آوردند شیخ‌را دیدند که می آمد همه‌را وقت خوش کشت و[17] بکریستند[18]

الحکایة روزی شیخ *ما قدّس الله روحه درنشابور[19] بمحلّهٔ بر[20] می کذشت کنّاسان جاه مبرز باك می‌کردند *و آن نجاست‌را بنحیك می آوردند و در کوی می ریختند[21] صوفیان جون آنجا رسیدند خویشتن[22] فراهم کرفتند *و بینی کرفتند[23] و می کریختند شیخ ایشانرا بخواند و کفت این نجاست‌بزبان حال با ما[24] سخنی می کوید *می کوید[25] ما آن طعامهاءِ خوش بوی بالذّتیم که شما *زر و سیم[26] بر ما می‌فشاندیت[27] و جانها *از بهر[28] ما نثار می کردیت[29] و هر سختی و مشقّت که ازان حکایت نتوان کرد در راه بدست آوردن ما تحمّل می کردیت[30] بیك شب که با شما صحبت داشتیم[31] برنك[32] شما شدیم از ما بجه سبب می کریزیت[33] *و بینی می کیریت که ما رنك و بوی[34]

1) برسر وی 2) وبنکریذ تا به بینیذ 3) доб. و 4) оп. 5) оп. 6) доб. باز 7) оп. 8) اورا بر دارند 9) بوذ 10) оп. 11) خواجه را 12) II. доб. در 13) فروماندکی دریشان 14) رویذ 15) دهیذ 16) دهیذ در رفتند و بر حکم اشارت آواز داذند 17) доб. بسیار 18) К л. 291a. 19) оп. 20) оп. 21) оп. 22) خویشتن را 23) оп. 24) شما 25) оп. 26) و زر 27) فشانديذ 28) اندرون 28) бр 29) می کردیذ 30) می کردی 31) доб. و 32) доб. اندرون 33) می کریزیذ 34) П л. 71a.

درون شمایم[1] جون شیخ این سخن بکفت فریاد از جمع بر آمد *و بسیار بکریستند[2] و حالتها رفت

الحکایة آورده اند که[3] یکشب *در میهنه[4] حسن مؤدّب جراغ در[5] بیش شیخ ما[6] بنهاد و حسن[7] برفت شیخ[8] اورا آواز داد و کفت جه سبب است که این جراغ امشب نور تمام نمی دهد *جنانك هر شب[9] کفت ندانم[10] شیخ کفت که[11] تفحّص کن خادم[12] از سراجی تفحّص کرد و باز آمد و[13] کفت جوبی[14] که بدان جراغ صوفیان باك *می کردند[15] درین جراغ دان نهاده اند شیخ کفت بر دار این جراغ را[16] از بیش ما حسن *آن جراغ را از بیش شیخ بر داشت[17]

الحکایة طلحة بن یوسف العطّار کفت که[18] مدّتی در[19] بیش شیخ *ابو سعید قدّس الله روحه[20] بودم جون باز[21] کشتم مرا کفت جون ببغداد روی و ترا برسند که کرا دیدی و جه فایده کرفتی جه خواهی کفت *خواهی کفت رویی و ریشی دیدم[22] کفتم تا شیخ جه فرماید شیخ[23] کفت هر که[24] تازی داند این بیت *بر وی بخوان[25]

قالوا[26] خراسان اخرجت رشأ * لیس له فی جماله[27] ثانی
فقلت لا تنکروا[28] محاسنه * فمطلع الشمس من خراسان[29]

*و هر که تازی نداند این بیت برو فرو خوان بیت[30]

سبزی و[31] *بهشت ونو[32] بهار از تو برند * آنی که بخلد یادکار از تو برند[33]
درجینستان[34] نقش و نکار از تو برند * ایران همه فال روزکار از تو برند

---

1) оп. 2) оп. 3) و 4) оп. 5) оп. 6) оп. 7) оп. 8) оп. 9) оп. 10) نمی دانم 11) оп. 12) حسن 13) оп. 14) К л. 291b. 15) کرده اند 16) جراغ 17) آنرا بر کرفت 18) оп. 19) оп. 20) оп. 21) доб. می 22) оп. 23) оп. 24) هر 25) برو فرو خوان شعر 26) قال 27) جمالة 28) تنکرو 29) خراسانی 30) К; П оп. 31) оп. 32) К; П بهشت را 33) Переставляетъ эти полустишія. 34) جین و ختن

❁ الحكاية[1] ❁ *خواجه ابو الفتح شیخ کفت که شیخ ما قدّس الله روحه در نشابور بود یکروز ببشتقان می رفت[2] و خواجه بو[3] علی طرسوسی[4] با شیخ ما[5] بود[6] شیخ در راه کفت[7] اللّهمّ اجعلنی[8] من الأقلّین *جون ببشتقان رسیدند و فرود آمدند خواجه ابو علی طرسوسی با شیخ کفت که درین راه بر لفظ مبارك شیخ بسیار می رود که اللّهمّ اجعلنی من المقلّین[9] شیخ ما[10] کفت که[11] خداوند تعالی می کوید و قلیل من عبادی الشکور[12] ما می خواهیم[13] که ازان قوم باشیم که شکر نعمت او بجای می[14] آرند

❁ الحكاية ❁ خواجه ابو الفتح شیخ[15] کفت که[16] یکروز قوّال[17] بیش شیخ *ما قدّس الله روحه این بیت می خواند که[18]

اندر غزل خویش نهان خواهم کشتن[19]
تا بر دو لبت بوسه دهم *جونش بخوانی[20]

شیخ ما[21] از قوّال برسید که این بیت کراست کفت *عماره کفته است[22] شیخ بر خاست و با جماعت صوفیان بزیارت خاك عماره شد

❁ الحكاية ❁ خواجه ابو بکر مؤدّب کفت که[23] شیخ *ما ابو سعید قدّس الله روحه[24] با خطیب کوفی سخنی می کفت آهسته بس روی سوی من کرد[25] و کفت که[26] می شنودی که جه می کفتیم[27] کفت[28] نه ای[29] شیخ کفت می کفتیم[30] *العجز عجزان[31] التوانی فی الامر اذا امکن و الجدّ فی طلبه اذا فات و دران ساعت که شیخ این *سخن

---

1) Разсказъ этотъ, безъ особаго заголовка, помѣщаетъ послѣ слѣдующаго. 2) و هم وی روایت کرد که روز بشتیقان می شذ П л. 71^{b}. 3) оп. 4) طرطوسی 5) оп. 6) доб. و 7) می کفت 8) К; П اجعل لی 9) оп. 10) оп. 11) оп. 12) Сура 34, стихъ 12. 13) می خواستیم 14) оп. 15) оп. 16) оп. 17) К л. 292^{a}. 18) بکفت بیت 19) کشت 20) جون خوانی 21) оп. 22) عماره راست 23) شبی 24) оп. 25) К; П کرده 26) оп. 27) می کفتم 28) کفتم 29) یا 30) می کفتم К л. 292^{b}. 31) К; П العجزان К доб. عجز

می کفت[1] قوّال این مصراع می خواند

و لا تسقنی سرّا اذا امکن الجهر[2]

❁ الحکایة[3] ❁ دران وقت که شیخ ما[4] بنشابور بود کسی بنزدیك وی کوزهٔ[5] آب در[6] آورد و کفت بادی بر اینجا دم از بهر بیماری شیخ *ما بادی بران کوزه[7] دمید و* ازان مرد وا ستد[8] و بخورد آن مرد کفت که[9] ای شیخ جرا جنین کردی *درین شیخ[10] کفت این باد که برینجا دمیدم *در کون کسی این شربت جزو نکشد[11] اکنون[12] فردا *باز آیی[13] تا باد شفا *برو دمم[14] ❁ شیخ ما[15] روزی در حمّام بود و درویشی شیخ را خدمت می کرد *و دست بر بشت شیخ می مالید[16] و شوخ بر بازوی شیخ[17] جمع می کرد جنانك رسم قایمان باشد *تا آنکس بیند که او کاری کرده است[18] بس در میان این خدمت از شیخ[19] سوآل کرد که[20] ای شیخ جوانمردی جیست شیخ ما[21] حالی کفت آنك شوخ مرد *بروی مَرد نیاوری[22] همه مشایخ وایمهٔ نشابور جون این سخن بشنودند[23] اتّفاق کردند که کسی درین معنی بهتر ازین[24] نکفته است ❁ *شیخ ما ابو سعید قدّس الله روحه کفت که نبشته دیدم بر جایی[25] که هر که[26] شب آدینه هزار بار[27] بر مصطفی *صلی الله علیه وسلم صلوات دهد[28] رسول را *علیه الصلوة و التحیّة[29] بخواب بیند[30] ما *برو این صلوات بکفتیم مصطفی را[31] علیه السلام بخواب دیدیم که فاطمهٔ زهرا *رضی الله عنها[32] در بیش او نشسته بود[33] و مصطفی *صلوات الله و سلامه علیه[34]

---

1) بکفت 2) K; II الهجر 3) доб. و 4) оп. 5) II л. 72a. 6) بنزدیك 7) وی 8) از وی بستد 9) оп. 10) оп. 11) K ? این 12) доб. تو 13) بیا 14) بر دمیم حکایت 15) оп. 16) оп. 17) او 18) оп. 19) وی 20) K л. 293a. 21) оп. 22) بیش روی او نیاری 23) بشنیذند 24) доб. سخن 25) نبشته 26) K; II оп. 27) доб. صلوات 28) فرستذ علیه الصلوة والسلم 29) оп. 30) به بینذ 31) بمرو این بکردیم و مصطفی بوذیم 32) оп. 33) оп. 34) علیه الصلوة و السلم

باذ برو — شربت جز ما نتواند خورد

دست مبارك خویش بر فرق میمون او *می‌مالد[1] ما خواستیم که بیش رسول *صلی الله و سلم رویم[2] مارا کفت که مَه فانّها سیّدة نسآء[3] العالمین

❁ الحکایة ❁ *دران وقت که شیخ ما قدّس الله روحه بنشابور بود مردمان[4] یکسال[5] سخن[6] منجّمان و احکام[7] که ایشان نهاده[8] بودند بسیار می‌کفتند وعوامّ وخواصّ مردم[9] بیکبار در زبان[10] کرفته بودند که امسال جنین و جنین خواهد بود یکروز شیخ ما[11] مجلس می کفت و خلق بسیار *جمع آمده بود جنانك معهود مجلس او بودست[12] وایمّه وبزرکان حاضر بودند شیخ ما* در آخر مجلس[13] کفت *که ما[14] امروز *از احکام نجوم سخن خواهیم[15] کفت *همهٔ مردمان کوش هوش بر شیخ نهادند تا جه خواهد کفت[16] شیخ[17] کفت ای مردمان امسال همه آن خواهد بود که خدای تعالی خواهد همجنانك بارینه[18] همه آن بود که خدای تعالی خواست و صلّی الله علی محمّد و آله اجمعین[19] دست بروی فرود[20] آورد و *مجلس ختم کرد[21] فریاد از خلق بر آمد

❁ الحکایة ❁ روزی یکی در مجلس شیخ *ما قدّس الله روحه[22] برخاست و کفت ای شیخ دعایی[23] در کار *من بکن شیخ[24] کفت[25] وای *ای مردم[26] داد ز عالم برخاست * جرم اوکند و عذر مرا باید خواست واین بیت بر لفظ مبارك شیخ ما[27] رفته است[28] اکر درست شود آنك از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه روایت می کنند که او بر مرده[29] بنج تکبیر کفته[30] درنماز جنازه *ازان بنج جهار تکبیر[31] برمرده باشد و بنجم تکبیر بر جملهٔ خلایق

---

1) نهاذ جون 2) علیه الصلوة والسلم درشویم 3) النسآء 4) оп. П л. 72b. 5) доб. درنشابور مردمان 6) سخنان 7) احکامی 8) کرده 9) خلق 10) زفان 11) оп. 12) آمذه بوذند 13) оп. 14) оп. 15) شمارا از نجوم واحکام خواهم 16) оп. 17) بس 18) بار 19) و 20) فرو 21) оп. 22) оп. 23) دعای 24) می‌کن 25) доб. بیت 26) К; П مردمان 27) بسیار 28) доб. آن بنج تکبیر جهار حکایت که 29) میت К л. 293a bis. 30) کرده است 31) آن بنج تکبیر جهار

К л. 293b.

الحكاية * روزی کسی در مجلس شیخ ما قدّس الله روحه بر خاسته بود و از مردمان جیزی می خواست و می‌کفت که من مردی فقیرم شیخ کفت که جنین نباید کفت باید کفت که من مردی کدایم از برای آنك[1] فقر سرّیست از سرّهاء خدای عزّ وجلّ[2]

الحكاية * دران وقت که شیخ ما بنشابور بود یکروز در خانقاه[3] نشسته بود[4] دخترکی علوی[5] بنزدیك *شیخ در آمد[6] و آن دختر[7] درویش بود و مادر وبدر او سوآل کردندی و[8] از مردمان *جیزی التماس کردندی[9] شیخ آن دخترك را در[10] بیش خود بنشاند و کفت *ای خلق[11] این سربوشیده از فرزندان بیغامبر شماست که شما دعوی دوستی او می‌کنید و بوقت صلوات دادن[12] آوازهاء خویش[13] بلند می کنید اکنون برهان آن دعوی خویش بنمایید[14] *که در دوستی جدّ او می کنید[15] بنیکویی[16] کردن *با این فرزندان و با ذرّیّت او بس[17] شیخ جامه[18] بر کشید و بدان دخترك داد و *آن جمع که آنجا حاضر بودند جمله موافقت کردند وآن دخترك را جیز بسیار دادند که جمع انبوه بودند و بیشتر معارف[19]

الحكاية * خواجه حسن مؤدّب کفت *رحمة الله علیه[20] که دران وقت که شیخ ما[21] بنشابور بود ایمّه[22] و مشایخ[23] که دران عصر بودند جون شیخ بو[24] محمّد جوینی[25] و استاد اسماعیل[26] صابونی و استاد امام ابو القسم قشیری قدّس الله ارواحهم و دیکر بزرکان بیوسته بنزدیك شیخ ما[27] آمدندی و سخنها کفتندی[28] با یکدیکر *و از یکدیکر سوالها کردند روزی آن جمع بنزدیك شیخ ما بودند و سخنی می کفتند و شیخ مارا سخن می رفت

1) II л. 73^a. 2) оп. 3) یك روز شیخ 4) доб. و 5) علویه 6) آمذ 7) دخترك 8) оп. 9) оп. 10) оп. 11) оп. 12) доб. بر روی 13) оп. 14) نمائیذ 15) оп. 16) به نیکوئی 17) оп. 18) доб. از سر 19) روز آن دخترك بسیار جیز حاصل شذ 20) оп. 21) оп. 22) K л. 293^b bis. 23) مشایخی 24) ابو 25) جوئی 26) اسمعیل 27) оп. 28) کفتند

و ایشان از شیخ ما سوآلها می کردند و شیخ[1] جواب می داد[2] در میان سخن این بیت بر زبان شیخ رفت[3]

صاحب خبران دارم آنجا که تو هستی
یك دم زدن از حال تو غافل نیم ای دوست[4]

آنگاه[5] شیخ روی بایشان[6] کرد و کفت معنیٔ این آیت[7] در قرآن کجاست ایشان بسیار اندیشه کردند و در یکدیکر نکریستند *هیچ جیزشان فراز[8] نیامد که بکفتندی کفتند شیخ بکوید[9] *شیخ کفت مارا می باید کفت کفتند بلی شیخ[10] کفت خداوند *سبحانه و[11] تعالی می کوید[12] ام یحسبون انّا لا نسمع سرهم و نجویهم بلی و رسلنا لدیهم یکتبون[13] همه تعجّب کردند و کفتند آنج شیخ را فراز *می آید و می نماید هیج[14] کس را[15] نیست

❀ الحکایة ❀ حسن مؤدّب *رحمة الله علیه[16] کفت *که شیخ ابو سعید قدّس الله روحه العزیز یکروز مجلس می کفت در نشابور[17] جون[18] از مجلس فارغ شد[19] من در *بیش وی[20] ایستاده بودم *و عادت جنان بودی که جون مردمان برفتندی من در بیش شیخ ایستادمی[21] تا شیخ جه اشارت[22] فرماید شیخ کفت ای حسن برو *و از شهر بیرون شو[23] و بنکر تا درین شهر کیست که مارا دشمن تر دارد *و این حدیث را منکرترست بنزدیك وی شو و بکو[24] که درویشان بی برکند[25] و جیزی معلوم نیست که بکار برند نیابتی می باید داشت من *بیرون شدم از بیش

1) و سوالها از شیخ کردندی و او 2) доб. و 3) برفت حکایت II л. 73b.
4) Переставляетъ полустишія. 5) آنکه 6) بذیشان 7) بیت 8) وهیچ شان یاذ
9) بفرمایذ 10) оп. 11) оп. 12) می فرمایذ 13) Сура 43, стихъ 80. Доб. ایشان K л. 294b. 14) آمذ 15) доб. آن 16) оп. 17) یکروز
18) доб. شیخ 19) доб. جنانك معهود بوذ و 20) خدمت 21) оп. 22) оп.
23) بشهر درون رو 24) ویرا بکوی 25) بی برك اند

شیخ بدر خانقاه و باندیشه[1] کرد همه[2] شهر *بر می[3] آمدم[4] هیچ کس‌را منکرتر از علی صندلی *نمی یافتم بس[5] کفتم نباید که این خاطر[6] صواب نباشد دیکر بار بهمّت[7] کرد همه شهر بر آمدم *همه خاطرم بدو[8] شد دیکر *کرّت خاطر‌را ردّ کردم بار سیؤم اندیشه‌را بهمه اطراف شهر بیرون فرستادم و همه زوایا بهمّت کرد بر آمدم هم خاطرم بدو شد جون خاطر سه باره شد[9] دانستم که حقّ باشد *رفتم تا[10] بخانقاه وی او[11] نشسته بود و جمعی از شاکردان بنزدیك وی بودند و او کتابی مطالعه می‌کرد سلام کفتم جواب داد *از سر نخوت[12] جنانك عادت او بود[13] و کفت شغلی[14] هست کفتم شیخ سلام می‌کوید[15] و می کوید که[16] هیچ جیز[17] معلوم نیست نیابتی می باید داشت *در حدیث درویشان[18] و او مردی نکته‌کوی *و طنّاز[19] بود[20] کفت *اینت مهمّ شغلی و[21] فریضه کاری بنداشتم که آمدهٔ تا مسئلهٔ[22] بپرسی برو ای دوست که من کاری[23] دارم مهمّ‌تر ازین که[24] من جیزی بشما دهم *تا شما دحمل کو[25] زنید و کخ کخ کنید و این بیت بلوییت[26]

آراسته و مست بیازار آیی * ای دوست نترسی که کرفتار آیی

من باز کشتم و بنزدیك شیخ آمدم و خواستم که آنج[27] رفته بود *با شیخ بکویم[28] کفتم که[29] می کوید که وقت‌را[30] جیزی معلوم نیست تا بس ازین جه بود شیخ کفت خیانت نباید[31] جنانك رفته است بباید کفت من آنج رفته بود *بکفتم براستی[32] شیخ ما[33] کفت دیکر بار بباید شد و اورا بکوی که آراسته

---

1) برون آمذم و با این اندیشه 2) оп. 3) оп. 4) доб. و 5) ندیذم 6) II л. 74b. 7) оп. 8) و خاطر هم باو 9) К л. 294b بار جمع کردم و خاطر بذو میل کرد 10) برفتم 11) оп. 12) оп. 13) بوذی 14) شغل 15) می رساند 16) درویشان 17) оп. 18) оп. 19) оп. 20) доб. و 21) این هم 22) جیزی 23) کار 24) оп. 25) ? K که بحملولوك 26) برکوئیذ و رقص کنیذ بیت 27) آنجه 28) К л. 295a باز کویم نکفتم و 29) оп. 30) حالیا 31) доб. کرد و 32) حکایت کردم 33) оп.

بزینت دنیا *مست و مخمور بدوستی دنیا[1] نترسی که فردا *در بازار[2] قیامت[3] بران صراط باریك کرفتار آیی که خداوند تعالی می فرماید اهدنا الصراط المستقیم[4] من باز کشتم و بنزدیك *او رفتم[5] و بیغام *شیخ بکفتم[6] او سر در بیش افکند و ساعتی اندیشه کرد و کفت بنزدیك فلان *نانبا رو و[7] صد درم سیم ازو[8] بستان *شما که سرودرا[9] جنین تفسیر *توانیت کرد[10] من با شما هیج جیز *نتوانم کفت و کسی[11] با شما بر نیاید *و بنکر بآموختکارم[12] نکیری و بس ازین باز[13] نیابی

❁ الحکایة ❁ *آورده‌اند که شیخ ما در نشابور[14] روزی[15] در خانقاه با[16] جمع متصوّفه نشسته بود بر سفره و طعام[17] بکار می بردند در میان سفره[18] خواجه امام بو[19] محمّد جوینی[20] در آمد و سلام کرد[21] شیخ ما[22] جواب نداد و هیج التفات نکرد خواجه امام *بو محمّد جوینی[23] بشکست و برنجید *و بنشست[24] جون طعام بکار بردند و سفره بر داشتند و دست بشستند شیخ بر بای خاست و *سلام بو محمّد جوینی را[25] جواب[26] داد *بس جواب[27] کفت که[28] سلام نامیست از نامهاء *حق تعالی[29] و ما روا نداریم که با دهان آلوده نام او بریم شیخ بو محمّد جوینی[30] خوش‌دل کشت و کفت آنج از آداب[31] شریعت و *طریقتست شیخ‌را هست و[32] هیج *کس دیکررا آن[33] نیست و جملهٔ متصوّفه و مشایخ که حاضر بودند ازان کلمهٔ شیخ[34] فایده کرفتند و از اینجاست که صوفیان جون در جایی شوند[35] که جمعی

---

1) و مخموری و 2) оп. 3) II л. 74b. 4) Сура 1, стихъ 5. 5) وی شذم 6) بکزاردم 7) نانوارا بکوی که 8) بده از وی 9) که شما سروذ 10) توانیذ کردن 11) و کس 12) ندارم ولیکن تا آموختکارم 13) оп. 14) و 15) доб. شیخ 16) K л. 295b. 17) طعامی 18) آن 19) ابو 20) جوشی 21) کفت 22) оп. 23) оп. 24) оп. 25) خواجه امام‌را 26) доб. سلام 27) و 28) оп. 29) خذای عز و جل 30) оп. 31) ادب 32) طریقت شیخ راست 33) کس‌را 34) оп. 35) روند

بر سفره باشند سلام نکویند تا فارغ شوند[1] و دست بشویند[2] آنکاه سلام کنند[3]

الحکایة شیخ[4] *ما ابو سعید قدّس الله روحه العزیز[5] همشیرهٔ داشت سخت بزرکوار *زنی که فرزندان شیخ اورا عمّه خوانده اند و در میهنه بدین معروف باشد و او در غایت زهد و بوشیدکی بوده است جنانك تا ضرورتی عظیم نبودی از خانه بیرون نیامدی و جون از خانه بیرون آمدی جادر و موزه در بس در سرای نهاده داشتی در موضعی که از جهت آن کار ساخته بود و دستی جامه از برای بیرون ساخته بود آن جامه که در سرای بوشیده داشتی بیرون کردی و در بس در بنهادی و آن جامه و جادر و موزه در بوشیدی و بیرون شدی و جون بخانه در آمدی جادر و موزه و آن جامه هم دران موضع بکشیدی و بنهادی و در سرای نیاوردی تا کرد و غباری که از کوی در راه بران جامه نشسته باشد در سرای او نشود و نظر نامحرمان که بران جامه افتاده باشد در خانه نرود و بهر وقت که شیخ ما بنزدیك او شدی و بیرون آمدی عمّه سرای خود بُشستی و کفتی شیخ با کفشی که در شارع رفته است در سرای ما[6] *آمده است[7] روزی شیخ *ما بنزدیك[8] عمّه بود و سخن می کفت عمّه کفت ای شیخ این سخن تو زر شوشه است شیخ کفت اکر[9] سخن ما زر شوشه است[10] خاموشی تو کوهر *ناسفته است[11] و از صومعهٔ عمّه سوراخی بصومعهٔ[12] شیخ *ما کرده بودی[13] تا او بیوسته بخلوت *شیخ مارا[14] می دیدی و با شیخ سخن می کفتی و اکر سوآلی *بودی و جیزی[15] در خاطرش آمدی از شیخ[16] برسیدی روزی شیخ

---

1) доб. و دعا کویند 2) K л. 296a. 3) II л. 75a. 4) و شیخ را 5) оп. 6) که عمّهٔ فرزندان او بوذ و بعمّه مشهور و در زهد بدرجهٔ بوذ که هر وقت که شیخ بنزدیك او رفتی جون برون آمدی همه سرای بشستی کفتی آمذه و K, آورده است II 7) شیخ با کفش در شارع رفته است و در سرای بوذ 8) در سرای عمه 9) оп. 10) доб. و 11) ناسفته 12) در صومعه 13) II л. 75b. 14) شیخ را 15) оп. 16) доб. می

ما[1] در صومعهٔ خویش[2] نشسته بود و *خضررا صلوات الله علیه[3] بسیار با شیخ ما[4] صحبت *بوده است آن روز بنزدیك شیخ آمده بود[5] و هر دو در صومعه تنها نشسته بودند و سخن می کفتند عمّه بدان سوراخ آمد و بفراست *و کرامت[6] بدانست که آن خضرست که با شیخ سخن می کوید بوشیده مراقبت احوال ایشان می کرد *دید که[7] خضر[8] از کوزهٔ شیخ *ما که در بیش ایشان نهاده بود[9] آب خورد جون خضر بر خاست و[10] شیخ *از بس او بیرون آمد[11] جون *ایشان بیرون شدند[12] حالی عمّه براه بام در آمد و در صومعهٔ شیخ[13] شد و از بهر تبرّك از کوزهٔ شیخ *ما ازان سو که خضر آب خورده بود[14] آب خورد و بیرون[15] شد *و آن وقت‌را که[16] شیخ *بصومعهٔ خویش[17] آمد عمّه با صومعهٔ خویش[18] رفته بود *جون شیخ در صومعه آمد و بر هر جه کرده بود[19] از راه فراست *و کرامت[20] اطّلاع داشت امّا با عمّه هیج نکفت[21] خادم‌را آواز داد *و کفت[22] تا آن سوراخ که در صومعهٔ عمّه بود *بر آورد و محکم کرد[23] جنانك بعد ازان عمّه‌را[24] از صومعهٔ خویش بصومعهٔ شیخ دیدار نبود

❀ الحکایة ❀ شیخ *ما قدّس الله روحه[25] کفت *که آن[26] یکی بهشت‌را *در خواب[27] دید که خوانی نهاده بود و جماعتی[28] نشسته او خواست که با ایشان موافقت کند یکی بیامد و دست او[29] بکرفت و کفت جای تو نیست این خوان کسانیست[30] که یك بیراهن دارند[31]

---

1) оп. 2) خوذ 3) II доб. اورا ; K خضر علیه السلم حاضر بوذ که
4) оп. K л. 296b. 5) بوذی 6) оп. 7) و 8) доб. دو نوبت 9) оп.
10) оп. 11) با او بر خاست و از بس او فراز شذ 12) بشذند 13) оп.
14) оп. 15) برون 16) جون 17) در صومعه 18) خوذ 19) оп.
20) оп. 21) доб. و 22) оп. 23) بکرفت 24) عمه 25) оп. 26) оп.
K л. 297a. 27) بخواب 28) доб. بران 29) II л. 76a. 30) کسانی راست
31) داشتند

و تو دو[1] داری[2] تو با ایشان نتوانی نشست شیخ ما[3] کفت اکنون خود[4] کار *بآنجا رسیده است[5] که مرقّعی کبود بدوزند و در بوشند و بندارند که همه[6] کارها راست کشت[7] بران سر خم نیل[8] بایستند و می[9] کویند یکبار دیکر بدان[10] خم فرو بر تا کبودتر کردد *جنان می دانند[11] که *این صوفی بودن بمرقّع است[12] و همکی خویش بآن[13] آورده اند و در آراستن و بیراستن مانده وآنرا صنم و معبود خویش ساخته و دران روز که شیخ این سخن می کفت شیخ را فرجیء فوطه[14] دوخته بودند و او[15] بوشیده بود و بر تخت نشسته و سخن می کفت جنین[16] کفت که مارا اکنون مرقّع بوشیده‌اند بس از هفتاد و هفت سال که مارا[17] درین روزکار شده است و رنجها و بلاها درین راه کشیده آمده است[18] و شب و روز یکی کرده *آمده‌است بس ازین مارا مرقّع بوشیده اند[19] اکنون هر کسی آسان *مرقّع بدوزند[20] و بسر[21] فرو افکنند[22] شیخ ما[23] کفت *که حق تعالی می کوید که[24] همه‌را می کفتیم[25] قولوا *الّا الله[26] الّا الله ترا یا محمّد می کوییم[27] فاعلم انّه لا اله الّا الله[28] بدان و ببین[29] که جز یکی نیست بس یکی مرد[30] از *ما وراء النهر[31] حاضر بود[32] این آیت *بر خواند[33] وقودها الناس والحجارة[34] و شیخ ما[35] در آیت عذاب کم سخن کفتی کفت جون سنك و آدمی[36] بنزدیك تو بیك[37] نرخست دوزخ را[38] بسنك می تاب و این بیجارکانرا مسوز[39]

-❀ الحكاية ❀- آورده اند که کسی از بغداد بر خاست و *بمیهنه

---

1) بیرهن 2) доб. و 3) оп. 4) оп. 5) باز آمده است 6) оп. 7) доб. و 8) نیلی 9) оп. 10) در 11) جنانك دانند 12) صوفی این مرقّع کبود است 13) باز آن 14) доб. نو 15) К л. 297b شیخ آنرا 16) оп. 17) ما 18) آمذه 19) оп. 20) مرقّعی بدوزید 21) доб. او 22) افکنید 23) оп. 24) оп. 25) می کفتم 26) لا اله 27) می کویم 28) Сура 47, стихъ 21. 29) به بین 30) оп. 31) ما ور النهر 32) доб. و 33) بخواند 34) Сура 2, стихъ 22. 35) оп. 36) доб. هر دو 37) یك 38) دوزخ 39) П л. 76b.

آمد[1] بنزديك شيخ *ما قدّس الله روحه و از شيخ[2] سوآل كرد كه اى شيخ[3] حق سبحانه وتعالى اين خلايق را از *براى جه[4] آفريد حاجتمند آفرينش ايشان بود شيخ ما[5] كفت نى[6] امّا از[7] سه جيز آفريد اوّل آنك قدرتش بسيار بود[8] نظاركى مى‌بايست دوّم آنك نعمتش بسيار بود خورنده مى بايست سيؤم[9] آنك رحمتش بسيار بود كناه‌كار[10] مى بايست

❀ الحكاية[11] ❀ وقتى درويشى در بيش[12] خانقاه [13] مى روفت[14] شيخ ما[15] كفت اى اخى جون كوى[16] باش در بيش جاروب[17] جون كوهى[18] مباش در بس جاروب[19] يكروز شيخ[20] ما با جمع[21] صوفيان بدر آسيابى رسيد سر[22] اسب كشيد[23] و ساعتى توقّف كرد بس كفت مى[24] دانيد كه اين آسيا جه مى كويد مى كويد كه تصوّف اينست كه من درانم درشت مى ستانم و نرم باز مى دهم و كرد خويش[25] طواف مى كنم سفر[26] در خود كنى[27] تا هر جه نبايد[28] از خود دور كنى[29] *به ازانك در عالم زمين بزير باى كذارى ازين سخن همه[30] جمع را وقت خوش كشت

❀ الحكاية ❀ آورده اند كه استاد بو[31] صالح را كه مقرىء شيخ ما[32] بود رنجى بديد آمد جنانك صاحب فراش كشت شيخ خواجه ابو بكر مؤدّب را *كه اديب فرزندان شيخ بود[33] بخواند و فرمود *كه دوات و قلم و كاغذبارهٔ بيار تا از جهت بو صالح حرزى املا كنيم تا بنويسى كاغذ و دوات بياورد شيخ ما فرمود كه[34] بنويس[35]

حورا[36] بنظارهٔ نكارم صف زد[37] * *رضوان بتعجّب كف خود بر كف زد

---

1) оп. 2) آمذ و 3) К л. 298a. 4) بجه 5) оп. 6) نه 7) доб. جهت 8) доб. و 9) سؤم 10) كناه كاران 11) К; II оп. 12) II доб. ما
13) К; II оп. 14) مى رفت 15) оп. 16) كاه 17) доб. و 18) كاه
19) доб. و 20) оп. 21) جمعى 22) و 23) باز داشت 24) оп. 25) خوذ
26) доб. خوذ 27) كنم 28) К л. 298b. 29) كنم 30) оп. 31) ابو
32) оп. 33) оп. 34) تا كاغذ و قلم حاضر آورد و كفت اين بيت
35) доб. بيت 36) حوران 37) II л. 77a.

یك خال سیه بران رخان مطرف زد[1] * ابدال[2] ز بیم جنك در مصحف زد خواجه امام[3] ابو بکر مؤدّب[4] بنوشت و بنزدیك استاد ابو صالح بردند و بر وی زدند[5] در حال اثر صحّت بدید آمد و[6] هم دران روز بیرون[7] آمد و آن عارضه زایل کشت

❁ الحكاية ❁ آورده اند که یکی از مشایخ در[8] عهد شیخ *ما ابو سعید قدّس الله روحه[9] با جماعتی[10] متصوفه بغزا رفته بود بولایت[11] روم[12] دران دار الحرب می رفت ابلیس‌را دید آنجا کفت ای ملعون اینجا جه می کنی که دل تو ازین جماعت که اینجا هستند[13] فارغست کفت من اینجا بی اختیار خویش افتاده ام کفت جکونه کفت من *بر میهنه[14] می کذشتم *در رفتم[15] شیخ ابو سعید *ابو الخیر از مسجد بیرون آمد و بسرای خود[16] می شد در راه عطسهٔ داد و مرا اینجا افکند

❁ و هم از شیخ *ما قدّس الله روحه[17] سوال کردند که ای شیخ کسی[18] است که بروز نماز می کند و بشب دزدی می کند شیخ ما[19] کفت عجب نباشد[20] که برکهٔ نماز روزش از دزدی شب باز دارد ❁ *شیخ مارا[21] یکی از بیران کفت که[22] ای شیخ ترا بخواب دیدم[23] کفتم *ایها الشیخ جکنم[24] تا ازین نفس برهم[25] شیخ ما[26] کفت هیج[27] جیز نباید کرد *بدان معنی که همه کرده است و بوده هیج جیز از سر نتوان کرد[28] اکر خدای[29] نهاده است توفیق دهد و اکر ننهاده است مرنج که ذرّهٔ نه کم باشد و نه بیش اکر نهاده است ترا در طلب آرد[30] و بحقیقت او ترا

---

1) оп. 2) ابراك 3) оп. 4) оп. 5) بستند 6) доб. کویند 7) بدر 8) оп. 9) оп. Послѣднее слово въ II выскоблено. 10) جمعی از 11) در 12) доб. روزی 13) اند К л. 299ª. 14) بمهینه 15) و 16) باز خانه 17) оп. 18) شخصی 19) оп. 20) نیست 21) و شیخ را 22) оп. 23) доб. و 24) ای شیخ جه کنیم 25) برهیم 26) оп. 27) оп. 28) оп. 29) доб. تعالی 30) اندازد

می طلبد آنکاه ترا نیز در طلب آرد[1] ❁ *شیخ ما کفت در خبرست که[2] قومی بنزدیك رسول *صلوات الله علیه در[3] آمدند *و سوال کردند که درویشی جیست[4] یکی را *ازان میان بنزدیك خویش[5] خواند و کفت تو بنج درم داری کفت دارم ویرا[6] کفت *که تو[7] درویش نیستی دیکری‌را بخواند و[8] کفت تو[9] بنج درم داری کفت ندارم کفت *جیزی داری که بنج درم ارزد[10] کفت دارم کفتا[11] تو[12] درویش نیستی دیکری‌را بخواند و[13] کفت تو[14] بنج درم[15] داری کفت *ندارم کفتا جیزی داری که بنج درم ارزد کفت ندارم کفتا بنج درم جاه داری کفت دارم کفتا[16] تو نیز درویش نیستی دیکری‌را بخواند و[17] کفت *بنج درم داری کفت ندارم کفتا جیزی داری که بنج درم ارزد کفت ندارم کفتا بنج درم جاه داری کفت ندارم کفتا بنج درم کسب داری که توانی بنج درم کسب کرد کفت توانم کرد کفت بر خیز که تو درویش نیستی دیکری‌را بخواند و کفت[18] ترا ازین همه[19] هیچ جیز هست کفت *نی کفتا[20] اکر ترا[21] بنج درم بدید آید تو کویی که ازان منست و مرا درین *نصیبی هست[22] کفت کمتر[23] ازین نباشد *کفتا بر[24] خیز که تو[25] درویش نیستی دیکری‌را بخواند و[26] کفت ازین[27] همه که کفتیم[28] ترا هیچ جیز[29] هست *کفتا نی[30] کفت اکر بنج درم بدید آید ترا دران[31] اندیشه باشد که باید که من *تصرّف آن[32]

1) اندازد II л. 77b.
2) حکایت
3) علیه الصلوة و السلم
4) که درویشی خواستند کرد
5) ازیشان فرا بیش
6) оп.
7) оп.
8) оп.
9) оп.
10) به بنج درم جاه داری
11) کفت
12) доб. نیز
13) оп.
14) оп.
15) доб. معلوم
16) نه کفت جاه بنج درم داری که از کسی خواهی کفت نه کفت بنج درم کسب توانی کرد کفت توانم کفت
17) оп.
18) оп.
19) оп.
20) نه کفت
21) оп.
22) نصیب است
23) کم
24) کفت
25) доб. نیز
26) оп.
27) این
28) کفتم
29) оп.
30) کفت نه K л. 300a.
31) اندران
32) دران تصرف

کنم کفت نباشد[1] یا رسول الله *کفتا جه کنی[2] آنرا کفت بحکم درویشان باشد مرا دران هیج نصیب[3] نباشد *رسول صلی الله علیه و سلم کفتا تویی درویش براستی درویش جنین باید که[4] اورا آن نبود جون[5] رسول علیه[6] السلام این بکفت دیکران *بکریستند و[7] کفتند یا رسول الله مارا همه کس[8] درویش می خوانند و درویشی[9] خود *این بودست[10] که تو[11] نشان کردی اکنون[12] ما[13] کیستیم کفتا[14] درویش اوست و[15] شما همه طفیل او[16] ❀ *شیخ ما کفت قدّس الله روحه که[17] وقتی زنبوری بموری رسید اورا دید که دانهٔ کندم می برد بخانه و *آن دانه[18] *زیر و زبر می شد و آن مور باو[19] زیر و زبر بر می آمد و *بجهد و حیلهٔ بسیار آنرا می کشید[20] و مردمان بای بر او[21] می نهادند و اورا خسته و[22] افکار می کردند آن زنبور آن[23] مورا کفت که[24] این جه *سختیست و مشقّت[25] که *تو از[26] برای دانهٔ *بر خود[27] نهادهٔ و از *برای یك دانهٔ محقّر[28] جندین مذلّت می کشی بیا تا ببینی[29] که من جکونه آسان می خورم و *از جندین نعمتهاء بالذّت[30] بی این همه مشقّت نصیب می کیرم و ازانج نیکوتر و بهترست *و شایسته[31] بمراد خویش[32] بکار می برم *مورا با خویشتن بدوکان[33] قصّابی برد جایی که کوشت *نیکو و فربه تر بود[34] بنشست و از جایی که نازکتر[35] بود سیر بخورد و بارهٔ فراهم آورد تا ببرد قصّاب فراز

---

1) باشد 2) کفت جکنی 3) نصیبی 4) II л. 78a. 5) کفت بدانستی که درویشی جنین باشد و درویش اورا بود که اینها ندارد 6) доб. الصلوة و 7) بکریستن افتاذند 8) оп. 9) درویش 10) اینست 11) оп. 12) оп. 13) доб. خوذ 14) کفت 15) доб. باقی 16) باشیذ 17) حکایت 18) با آن 19) оп. 20) بسیار جهد و حیلت می کرد در کشیذن آن 21) وی 22) K л. 300b. 23) оп. 24) оп. 25) سختی و مشقت است 26) оп. 27) کندم بخوذ 28) آوردن آن 29) به بین 30) جه نعمتها لذیذ 31) оп. 32) خوذ 33) بس مورا بدکان 34) فربه نیکو آویخته بوذ آن 35) نیکوتر زنبور از هوا در آمد و بر بارهٔ

آمد و کاردی[1] بر وی زد و آن زنبوررا بدو نیمه کرد و بینداخت آن زنبور *بر زمین افتاد و آن[2] مور فراز آمد و بایش بکرفت وی می کشید و می کفت هرکه آنجا نشیند که *خواهد و مرادش[3] بود جنانش کشند که نخواهد و مرادش نبود

❀ الحکایة ❀ خواجه[4] مصعد[5] بسر خواجه امام مظفّر حمدان نوقانی کفت که یکروز *شیخ ابو سعید قدّس الله روحه[6] با[7] بدرم[8] نشسته بودند[9] و سخنی می کفتند بدرم *شیخ ابو سعید را[10] کفت *که صوفیت نکویم[11] و درویشت *هم نکویم ملك[12] عارفیت کویم بکمال شیخ *بو سعید[13] کفت که[14] آن بود که او کوید و خواجه مصعد کفت که صاینه جدّهٔ[15] من بود مادرم راحتی را[16] بیش شیخ *ابو سعید[17] برد بنشابور[18] و مادرم دوازده *یا سیزده[19] ساله بود و هنوز با بدرم سخن نکاح نکفته بوده اند شیخ مادرم را سوآل کرده است[20] که جه[21] نامی کفت که[22] راحتی کفت مبارك باد[23] اکنون صوفیانرا دعوتی *باید کرد[24] کفت هیچ جیز ندارم کفت کدایی کن کفت[25] کنم بس همان ساعت شیخ را کفت که[26] صوفیانرا دعوتی خواهم کرد جیزی بده شیخ بیراهن[27] و ردا هر دو بوی داد برداشت[28] و ببرد تا بسرای میکالیان مادری بود و دختری در آنجا کفت شیخ ابو[29] سعید از من دعوتی خواسته است از[30] برای صوفیان من کفتم که[31] جیزی ندارم کفت کدایی کن[32] از وی کدایی کردم این بیراهن[33] و ردا بداد اکنون این *شمارا بجه[34] ارزد دختر بر خاست و بخانه در شد و جفتی *دست[35]

1) کارد 2) بمرد 3) مراد او 4) K л. 301a. 5) معصد 6) II л. 78b.
7) оп. 8) доб. در خدمت شیخ 9) بوذ 10) شیخ را 11) صوفیت را
12) کویم بکویم 13) оп. 14) оп. 15) جد 16) оп. 17) оп. 18) оп.
19) оп. 20) کرد 21) оп. 22) оп. 23) оп. 24) بکن 25) доб. جنین
26) оп. 27) بیرهن 28) K л. 301b. 29) بو 30) оп. 31) оп. 32) доб. و اول 33) بیرهن 34) بیش شما جه 35) K; II درست

برنجن بیاورد بقیمت[1] شست دینار[2] و بیش من بنهاد و ردا بر داشت مادر عقدی بیاورد بقیمت هم شست دینار و بیراهن بر داشت *و هر دو بیش ما بنهادند[3] ساعتی بنشستیم[4] من کفتم که *این جامهاء[5] شیخ با من سخنی[6] می کوید شما می دانید کفتند *نی کفتم[7] می کوید که من با هیچیز[8] قرار نکیرم درینجا[9] یا من باشم یا غیری[10] شمارا برك این هست کفتند[11] نی[12] کفتم بباید نکریست تا جه می باید کرد بخانه در آمدند[13] و ردا و بیراهن بیرون[14] آوردند و بوسه دادند و بیش *ما نهادند[15] و کفتند که *شما بدین سزاوارتریت و دست برنجن[16] و عقد بحکم شماست *ما بر خاستیم و بنزدیك[17] شیخ آمدیم[18] و ردا و بیراهن[19]* و دست برنجن و عقد بیش شیخ بنهادیم و کفتیم که صوفیانرا دعوتی بسازیت جنانك شما صواب بینیت شیخ بفرمود تا دعوتی ترتیب کردند و ردا و بیراهن شیخ را[20] باره کردند[21] بعذ ازان اتّفاق افتاد که صاینه[22] بنوقان *آمد به[23] بیش[24] خواجه مظفّر و هر دو سخن می کفتند صاینه در فنا سخن می کفت و خواجه مظفّر در بقا خواجه مظفّر را[25] سخن صاینه خوش آمد[26] کفت هر که موافق تو موافق حقّ و هر که مخالف تو مخالف حقّ صاینه کفت بنکر[27] این را نثاری باید و من هیچیز[28] ندارم این راحتی را در کار تو کردم خواجه مظفّر کفت من ازین معنی فارغم[29] و ده سال بود[30] تا خواجه[31] مظفّر را قوم برحمت خدای تعالی رفته بود *و ده سال در حال زندکانی قوم[32] حاجتش نبوده

---

1) دسته زرین از 2) доб. بیاورد 3) оп. 4) بنشستم 5) جامه 6) سخن 7) نه کفت 8) هیج جیز 9) اینجا 10) غیر من 11) К л. 302a. 12) نه П л. 79a. 13) در شذند 14) برون 15) من بنهاذند 16) برین جامه شیخ سزاوارتریذ و دسته 17) بر خاستم و بیش 18) آمذم 19) جامه شیخ 20) оп. 21) доб. و 22) صایبه 23) آیذ 24) доб. بذر 25) مظفّر 26) доб. و 27) شکرانه 28) هیج 29) فارغ ام 30) К л. 302b. 31) оп. 32) در حال حیوة او ده ساله بوذ که بقوم

بود بعد از بیست سال راحتی را بخواست و خواجه مصعد از وی در وجود آمد ببرکات همّت *و دوستی و نظر شیخ بو سعید قدّس الله روحه[1]

-❁ الحکایة ❁- ابو الفضل محمّد[2] احمد العارف النوقانی کفت که با شیخ *بو سعید قدّس الله روحه[3] در نسابور[4] بکورستان حیره بیرون[5] شده بودیم[6] بجنازهٔ عزیزی جون برابر خاك[7] احمد طابرانی[8] رسیدیم[9] اسب شیخ بیستاد[10] و جشم[11] بر خاك *احمد طابرانی[12] بماند و یك ساعت تیز[13] دران خاك می[14] نکریست بس اسب براند و[15] کفت هوذی[16] الشیخ احمد الطّابرانی[17] یتکلّم معی *شیخ ما[18] کفت *که شیخ احمد طابرانی[19] با ما سخن می‌کفت *از جهت[20] استماع سخن او ایستاده بودیم

-❁ شیخ ما[21] کفت *قدّس الله روحه که[22] بخواب دیدم خویشتن را و *شیخ بو[23] علی دقّاق را و استاد ابو القسم قشیری را[24] که هر سه نشسته *بودیم ندایی بر آمد[25] که بر خیزیت[26] و هر یکی نه[27] قربان *کنیت من[28] و استاد ابو علی بر خاستیم و آنرا[29] بجای آوردیم و استاد ابو القاسم حیله می[30] کرد و زاری می[31] کرد و می کریست و *از سر دنیا می‌نتوانست خاست آن را[32] بجای آرد و اکر[33] آن نکردی[34] در جهان جون او نبودی

-❁ الحکایة ❁- *آورده اند که[35] روزی شیخ *ما ابو سعید قدّس الله روحه العزیز می آمد[36] ماری عظیم بیامد و خویشتن[37] در بای شیخ ما[38] می مالید و بوی تقرّب می کرد و مردی با شیخ ما[39] بود[40] ازان حال[41] تعجّب

---

1) شیخ 2) доб. بن 3) оп. 4) نشابور 5) برون 6) بوذم 7) доб. شیخ 8) طایرانی 9) رسیذ 10) بایستاذ 11) доб. شیخ 12) طایران 13) оп. II л. 79b. 14) оп. 15) оп. 16) هوذ 17) оп. 18) оп. 19) طایرانی 20) و از 21) оп. 22) оп. 23) استاذ ابو K л. 803a. 24) قشیری 25) بوذیمی و ندا در آمذی 26) بر خیزیذ 27) ىدنهٔ 28) کنیذ ما 29) هر دو آن 30) оп. 31) оп. 32) نتوانست بر خاستن تا آن 33) доб. او 34) بکردی 35) کویند 36) می رفت 37) خویشتن را 38) оп. 39) оп. 40) доб. و 41) حالت

کرد[1] شیخ[2] ما آن مردرا کفت که[3] این مار[4] بسلام ما آمده است تو می[5] خواهی که ترا همچنین باشد آن مرد[6] کفت می[7] خواهم شیخ ما[8] کفت هرکز ترا این نباشد[9]

⊰ الحکایة ⊱ شیخ[10] *ما ابو سعید قدّس الله روحه[11] بر سر خاك *شیخ ابو یزید بسطامی[12] قدّس الله روحه نشسته بود[13] اشارت بخاك شیخ[14] بایزید کرد و کفت قال هذا الشیخ انّ الله[15] تعالی جعل اقدام الاولیآء نثار الارض فما *لهو الاجساد[16] یعنی لا یرقصون[17] بذلك

⊰ الحکایة ⊱ وقتی احمد بو لیث بنزدیك شیخ *ما قدّس الله روحه[18] آمده بود جون *باز می کشت[19] شیخ *ما کسی‌را[20] با او بفرستاد جون آنکس باز آمد شیخ ما برسید که در راه احمد جه می[21] کفت آنکس[22] کفت حدیث نعمتها *می کرد[23] که خداوند تعالی بارزانی[24] داشته است شیخ کفت کدام[25] نعمتها این نعمتها بر درجاتست آن[26] نعمت که با ما کرده است *با آن نعمت که با او کرده است با آن نعمت که با شما کرده است آنك با ما کرده است بزرکترین نعمتهاست و بلندترین و آن نعمت که با شما داده است میانه است و تمام شود[27] بس کفت که[28] بیری بوده است که هرکز موی *دور نکرده بود[29] تا جنان کشت که کردم در سرش آشیانه *کرده بود و بجه کرده[30] و آورده اند *که جون[31] کسی بنزدیك[32] شیخ *ما در[33] آمدی کفتی *در ابتدا[34] ما آزادیهاء خداوند خویش با شما بکوییم[35] بشهر شما این

---

1) میکرد و 2) оп. 3) оп. 4) оп. 5) оп. 6) оп. 7) оп. 8) оп. 9) доб. که می خواهی 10) К л. 303b. 11) оп. 12) بایزید 13) доб. و 14) باك 15) доб. تبارك و 16) К; II لهولآء الجساد 17) К; II یرفضون 18) оп. II л. 80a. 19) مراجعت می کرد 20) کسی 21) оп. 22) оп. 23) کفت 24) ارزانی 25) доб. می کفت کفت 26) این 27) ورای همه نعمتهاست 28) оп. 29) باز نکردی 30) کرد 31) کجون 32) نزدیك К л. 304a. 33) оп. 34) در آثیذ که 35) بکویم

جنین هست[1] کدام نعمت را شکر کنیم اکنون بعجز بشت اینجا باز نهاده ایم

❁ الحکایة ❁ *آورده اند که[2] خواجه علی خبّاز از مرو بمیهنه آمد[3] که بیاورد *می رفت[4] شیخ *ما ابو سعید قدّس الله روحه[5] در مسجد *نو نشسته[6] بود و خواجه احمد نصر و بسیار مشایخ بهم[7] بودند و سخنی[8] می کفتند در میان سخن حدیث یکی از ابناء دنیا برفت خواجه علی خبّاز کفت آری[9] او مردی باهمّتست شیخ ما[10] کفت[11] جوانمردی *باید خواجه[12] آنرا همّت نخوانند آنرا منیت[13] خوانند[14] آنك مال نفقه کند *آنرا منیت[15] کویند نه همّت صاحب همّت[16] آن بود که اندیشهٔ او بدون خدای[17] تعالی بهیج[18] جیز فرو نیاید

❁ الحکایة ❁ *آورده اند که[19] روزی شیخ *ما قدّس الله روحه[20] در مسجد نشسته بود[21] کاهی بر[22] محاسن مبارك شیخ[23] افتاده بود درویشی دست دراز[24] کرد وآن کاه بر کرفت و در مسجد انداخت[25] شیخ روی بوی کرد و کفت ای اخی *نترسیدی بدین کار[26] که کردی[27] حق جلّ و علا هفت آسمان بر زمین زند و نیست کرداند[28] حق تعالی این روی *که می بینی[29] بدین عزیزی فرمود که بران خاك مسجد نه که[30] و اسجد و اقترب[31] تو *این کاه[32] بر محاسن ما روا نداشتی جرا روا داشتی که در خانهٔ خدای[33] بیندازی

❁ الحکایة ❁ آورده اند که آن[34] وقت که شیخ *ما قدّس الله روحه[35] بنشابور بود به[36] استاد امام[37] ابو *القسم قشیری قدّس الله روحه[38]

---

1) است 2) جون 3) می آمذ 4) می شذ 5) оп. 6) оп. 7) بیش 8) سخن 9) оп. 10) оп. 11) доб. آنرا 12) کویند 13) امنیت 14) کویند 15) امنیت 16) оп. 17) حق 18) هیج 19) و 20) оп. 21) доб. و II л. 80^b. 22) در 23) K л. 304^b. 24) فراز 25) بینداخت 26) نترسی باین 27) доб. که 28) доб. که 29) оп. 30) оп. 31) Сура 96, стихъ 19. 32) آن 33) доб. تعالی 34) دران 35) оп. 36) оп. 37) оп. 38) القسم را

بیغام داد که می شنویم[1] که *اوقات در دست داری و[2] تصرّف می کنی می[3] باید که *دست از تصرّف باز داری[4] استاد امام جواب داد که اوقات در دست ماست در دل ما نیست شیخ ما[5] جواب داد[6] که مارا می باید که[7] دست شما جون دل شما باشد

❁ الحکایة ❁ استاد عبد الرحمن کفت[8] که مُقریء شیخ *ما ابو سعید[9] بود که[10] دران وقت که شیخ ما[11] بنشابور بود یکی بنزدیك شیخ درآمد *و سلام کرد[12] و کفت که[13] مردی غریبم[14] بدین شهر در آمده ام همه شهر آوازهٔ تست و می کویند اینجا[15] مردیست که اورا کرامات ظاهرست اکنون یکی بمن نمای شیخ ما[16] کفت که[17] ما بآمل بودیم بنزدیك[18] ابو العبّاس قصّاب[19] یکی بهمین واقعه که ترا افتاده است بنزدیك شیخ ابو العبّاس درآمد و همین سوآل کرد و از وی طلب کرامات کرد شیخ[20] ابو العبّاس کفت می نبینی *وآن[21] جیست که[22] نه کراماتست *آنچ اینجا[23] می بینی بسر قصّابی بود *که از بدر[24] قصّابی آموخت *جیزی بدو نمودند[25] و اورا بربودند[26] ببغداد تاختند[27] بیر شبلی بربود[28] از بغداد بمکّه تاخت از[29] مکّه بمدینه تاخت[30] از مدینه *خضررا بنمود[31] و در دل خضر *افکند تا این را[32] قبول کرد و اورا[33] صحبت افتاد و باز اینجا باز[34] آورد و عالمی را روی بوی آورد تا از خراباتها بیرون[35] می آیند و از ظلمتها[36] بیزار می شوند و توبه می کنند و نعمتها فدا می کنند و از اطراف عالم سوختکان

---

1) می شنوم 2) خودرا در اوقات 3) оп. 4) نیز دران تصرف نکنی
5) باز 6) فرستاذ 7) К л. 305a. 8) оп. 9) оп. 10) کفت 11) оп.
12) оп. 13) оп. 14) доб. و 15) که 16) оп. 17) оп. 18) доб. شیخ
19) доб. که 20) оп. II л. 81a. 21) оп. 22) доб. آن جیزی بذو نموذند 23) آنجه
24) بذر اورا 25) оп. 26) доб. و 27) تاخت با 28) оп. 29) К л. 305b.
30) оп. 31) به بیت المقدس ودر بیت المقدس خضر بوی نموذند
32) افکندند تا اورا 33) با او 34) بار دیکر باینجا 35) оп. 36) ظلمها

می آیند و از ما اورا می جویند کرامت[1] بیش ازین جه[2] بود بس *آن مرد[3] کفت *یا شیخ[4] کرامتی می باید *که در وقت ببینم[5] کفت نیك ببین[6] نه کرم اوست که بسر بزکشی در صدر بزرکان *نشسته است و بزمین[7] فرو نشود و این دیوار بر وی[8] نیفتد و این خانه *بر سر وی[9] فرو نیاید بی[10] ملك و مال ولایت دارد *و بی[11] آلت و کسب روزی خورد و خلق را بخواند[12] این همه *نه کراماتست آنکاه[13] شیخ ما کفت که[14] یا جوانمرد مارا با تو[15] همان افتاد که اورا[16] آن مرد کفت یا شیخ من از تو کرامات تو[17] می طلبم[18] تو از شیخ بو[19] العبّاس می کویی شیخ ما[20] کفت *هرکه بجمله کریم را بود همه حرکات او کرامات بود بس تبسّم کرد و[21] کفت[22]

هر باد که از سوی بخارا بمن آید * زو[23] بوی کل ومشك و نسیم[24] سمن آید
بر هر زن وهر مرد کجا می وزد آن باد * کویی[25] مکر آن باد همی از ختن آید
نی نی زختن *باد جنان[26] خوش نوزد هیچ * *کان باد همی از بر معشوق من آید
هرشب نکرانم بیمن تا تو بر آیی[27] * زیرا که سهیلی و سهیل از یمن آید[28]
کوشم که ببوشم صنما نام تو از خلق * تا نام توکم در دهن انجمن آید
با هرکه سخن کویم اکر خواهم وکرنه * اوّل سخنم نام تو اندر دهن آید

بس[29] شیخ ما[30] کفت[31] بندهٔ را که حقّ[32] باك کرداند و اورا از[33] خودیء خود دور[34] کرداند حرکات و سکنات و قالت و حالت آن بنده همه کرامات کردد *و صلی الله علی محمّد وآله اجمعین[35]

---

1) کرامات 2) оп. 3) оп. 4) оп. 5) وقتی که به بینم 6) به بین 7) و بر زمین بنشیند 8) برو 9) بسر او 10) نی 11) نه 12) بخوراند 13) К л. 306a کرامتست 14) оп. 15) доб. کرامت 16) ویرا با 17) оп. 18) доб. و 19) ابو 20) оп. 21) هر جه کریم کردذ همه حرکات وی کرامات بود بس 22) доб. بیت 23) زوی 24) доб. و 25) کویذ 26) جنین 27) оп. 28) II л. 81b. 29) К л. 306b. 30) оп. 31) доб. جون 32) оп. 33) оп. 34) ساخته 35) оп.

*فصل سیوم[1]

در بعضی از فواید *انفاس شیخ ما قدّس الله روحه العزیز وسمّی[2] از نامها وابیات که بر لفظ *عزیز او[3] رفته است آن قدرکه بنزدیك ما درست شده[4] است و[5] بقدر وسع تصحیح آن کرده آمده[6]

❀ شیخ *ما ابو سعید ابو الخیر قدّس الله روحه کفت که[7] کار دیدار دل دارد نه کفتارزبان وامّا من خاف مقام ربّه و نهی النفس عن الهوی[8] تا نکشی نفس را ازو[9] نرهی بدین بسنده نباشد[10] که کویی لا اله الاّ الله کفتم مسلمان شدم و ما یؤمن اکثرهم بالله الاّ و هم مشرکون[11] کفت ایشان بزبان ایمان می آرند ولیکن بیشتر آنند که بدل در[12] شرك دارند[13] خداوند *عزّوجلّ می کوید که[14] من *شرك را نمی آمرزم[15] انّ الله لا یغفر ان یُشرك به ویغفر ما دون ذلك *لمن یشاء[16] هرجه بیرون شرك بود آنرا اکر[17] خواهم بیامرزم *وترا[18] هفت اندام بشكّ وشرك آکنده است بیرون[19] باید کرد[20] این شرکها از دل *تابیاسایی[21] فمن یکفر بالطاغوت ویؤمن بالله[22] وطاغُوت[23] کلّ احد نفسه تا بنفس[24] خویش کافر نکردی[25] بخدای[26] مؤمن نشوی[27] و[28] طاغوت هرکسی نفس اوست آن نفس که ترا[29] از خدای تعالی دور[30] می دارد و می کوید[31] فلان با تو زشتی کرد و بهمان با تو نیکویی کرد همه سوی خلق راه نماید و[32] این همه شرکست هیجیز[33] بخلق نیست همه بدوست این جنین بباید دانست و بباید کفت و جون کفته

1) سوم 2) و شمهٔ 3) مبارك شیخ 4) کشته 5) оп. 6) شذ 7) Сура 79, стихъ 40. 8) کویذ 9) ازان 10) نبایذ شذ 11) Сура 12, стихъ 106. 12) оп. 13) доб. و 14) میفرمایذ (К л. 307[a]) تعالی 15) شرك نیامرزم 16) оп. Сура 4, стихъ 51. 17) که 18) ویرا 19) برون 20) доб. تا 21) نـزدایند باك نکردند 22) Сура 2, стихъ 257. 23) الطاغـوت 24) با نفس 25) نشوی 26) доб. تعالی 27) نکردی 28) оп. 29) II л. 82[a]. 30) باز 31) доб. که 32) оп. 33) و هیج جیز

باشی برین[1] بباید ایستاد و استقامت باید[2] کرد و استقامت آن باشد *که جون[3] یکی کفتی دیکر[4] دو نکوبی و[5] خلق و[6] خدای[7] دو باشد کسی[8] بنزدیك رسول *صلی الله علیه در آمد[9] و کفت که[10] مرا سخنی بیاموز[11] در مسلمانی که اصلی باشد که دست دران[12] زنم کفت بکو که[13] آمنتُ بالله ثمّ استقم[14] بکوی که بخدا[15] بکرویدم و *بران بای استوار دار[16] و درین آیت[17] می کوید که[18] انّ الّذین قالوا ربّنا الله ثمّ استقاموا[19] معنی درین[20] آیت آن می کوید *لا تروغوا روغان[21] الثعلب جون روباه *جرخه مزنیت[22] که *زمانی بجایی[23] دیکر سر بر *زنیت که[24] آن ایمان درست نباشد ایمان جنان آریت[25] که بکوییت[26] اللّه و بران[27] استوار باشیت[28] و استوار بودن[29] آن باشد[30] *که جون[31] خدای کفتی[32] دیکر[33] حدیث خلق[34] بر زبان نرانی[35] و بدل *در نکذاری[36] که همجنانست که خلق نیست جند توان کفت[37] ازیشان آنج[38] بینی و کویی از هستی بین و کوی که هرکز نیست نشود و دوستی با کسی[39] دار که *جون تو نیست شوی او نیست نشود[40] تا تو نیز هستی[41] باشی که هرکز *نیست نشوی[42] ❁ *شیخ ما کفت[43] داوری کافریست و از غیر[44] دیدن شرکست و خوش بودن فریضه است ❁ شیخ مارا[45] کفتند یکی توبه کرده بود[46] بشکست شیخ ما[47] کفت اکر توبه اورا نشکسته[48] بودی[49] او هرکز

---

1) بذین K л. 307b. 2) بیایذ 3) کجون 4) نیز 5) оп. 6) оп. 7) доб. تعالی 8) یکی 9) آمذ علیه الصلوة و السلام 10) یا رسول الله 11) کوی 12) بذان 13) رسول علیه الصلوة و السلم فرموذ که بکوی 14) доб. کفت 15) بخذواند تعالی 16) بذات او استوار کردم 17) доб. که 18) оп. 19) Сура 41, стихъ 30. 20) این 21) برغورواغان 22) خرجه می زنند 23) هرزمان جائی 24) کنذ 25) آریذ 26) بکوئیذ که 27) доб. قدم K л. 308a. 28) داریذ 29) оп. 30) بوذ 31) کجون 32) تعالی بکفتی 33) оп. 34) مخلوق 35) نیاری 36) نکذرانی 37) گفتن 38) آنجه 39) کس 40) تو برسی و او نرسد 41) هست 42) نرسی 43) حکایت 44) غیری 45) оп. 46) доб. و 47) оп. 48) بشکسته 49) П л. 82b.

توبه بنشکستی[1] ❁ *شیخ ما[2] بیوسته می[3] کفتی *که تو بی نوایی و همو کفتی[4] معشوقهٔ بی‌عیب مجوی که نیابی ❁ *شیخ ما کفت هزار دوست اندکی باشد و یکی دشمن بسیار بود ❁ شیخ ما کفت روزی در مناجات که بار خدایا بیامرز که روی جنین دارد و مبرس که خردهٔ دارد[5] ❁ *شیخ مارا[6] برسیدند که مردان او در مسجد باشند کفت در خرابات[7] هم باشند ❁ *شیخ ما می‌کوید که[8] ما آنج[9] یافتیم ببیداریٔ[10] شب و بی‌داوریٔ سینه و بی‌دریغیٔ مال یافتیم[11] ❁ *شیخ مارا[12] برسیدند که صوفیی[13] جیست کفت آنج[14] در سر داری بنهی و آنج در کف داری بدهی و آنج بر تو آید نرنجی[15] ❁ *شیخ ما کفت[16] کلّ ما شغلك عن اللّه فهو علیك مشؤوم هر جه ترا از خدای *مشغول کند[17] بر تو شؤمست و صحبت با آن مذمومست[18] ❁ *شیخ ما کفت[19] در شبانروزی[20] سی هزار نفس از تو *سر بر می آرد[21] هر آن نفس که نه بحقّ بر آید[22] کنده بود و[23] جون مرداری که فرشته ازان *بینی بکیرد[24] ❁ *شیخ ما کفت[25] وقتك بین النفسین[26] وقت تو در[27] میان دو نفس تست[28] یکی کذشته و یکی نامده[29] بس کفت دی شد[30] فردا کو[31] روز امروزست[32] الوقت سیف قاطع ❁ *شیخ ما کفت تصوّف دو جیزست یکسو نکریستن و یکسان زیستن[33] ❁ *شیخ ما کفت[34] اللّه و[35] بس و ما سواه هوس *و انقطع[36] النفس ❁ *شیخ ما کفت[37] من صحّ[38] قصده الینا وجب حقّه علینا هر که قصد وی بدین راه درست‌تر

---

1) و نشکستی 2) оп. 3) оп. 4) оп. 5) оп. 6) شیخ را 7) доб. نیز
8) حکایت К л. 308b. 9) آنجه 10) به بیداری 11) доб. حکایت هر که دوست اندکی باشد و یك دشمن بسیار بود
12) شیخ را 13) صوفی 14) آنجه
15) نجهی 16) حکایت 17) تعالی باز دارد آنرا 18) مذموم 19) حکایت
20) شبانروزی 21) بر می آید 22) تعالی بود 23) оп. 24) نفور شود
25) حکایت 26) نفسین 27) نفس تست 28) оп. 29) نا آمده 30) доб. و
31) کوی 32) К л. 309a. 33) оп. 34) شعر 35) оп. 36) فانقطع
37) حکایت 38) К; П оп.

*بود این[1] راه بر وی تابنده تر[2] ❀ *شیخ ما کفت الذکر نسیان ما سواه[3] ❀ شیخ ما[4] بسیار کفتی کن یهودیّا صرفا و الّا فلا تلعب[5] بالتوریة ❀ *شیخ ما کفت[6] راحة النفس کلّها فی التسلیم و بلاؤها فی التدبیر[7] ❀ *شیخ ما کفت که[8] آن بیررا کفتند[9] که دعایی در کار ما *کن کفت[10] اختیار ما جری لك فی الاوّل خیر من معارضة الوقت الخیر اجمع فیما *اختار خالقنا[11] و اختیار سواه الشرّ و الشؤم ❀ شیخ ما[12] کفت اینست[13] و بس و این بر ناخنی توان *نبشت که[14] اذبح النفس و الّا فلا تشغل[15] بترّهات الصوفیّة ❀ *شیخ ما کفت که[16] مسلمانی کردن نهادن *بود حکمهاء ازلی را الاسلام ان یموت عنك نفسك[17] ❀ *شیخ ما کفت که[18] جون *بنده اندر[19] نماز باز نکرد[20] حق *سبحانه و[21] تعالی کوید منکر *بهر جه[22] می نکری من ترا بهتر ازانم *بمن نکر[23] جون بار دوم[24] نکرد *خداوند تعالی[25] کوید منکر بجه می نکری بزرکتر[26] و عزیزتر از من جون بار سیوم[27] نکرد کوید *برو بنزدیك آنك باو[28] می نکری بیت[29]

دانی که مرا یار *جه کفتست[30] امروز * جز ما *بکس اندر[31] منکر دیده بدوز

❀ *شیخ ما کفت[32] روزی بر سر جمع *که خدای داند[33] و این هفتاد سوکندست که هر کرا[34] که خدای عزّ و جلّ راه *مکه در[35] بیش او نهاد آنکس[36] از طریق حقّ افکنده[37] بود ❀ *شیخ ما کفت که[38]

کفتار دراز مختصر باید کرد * وز یار بدآموز حذر باید کرد

---

1) оп. 2) باینده تر 3) оп. 4) оп. 5) II л. 83ᵃ. 6) оп. 7) الدبیر
8) оп. 9) کفتندی 10) بکن 11) احتاره خالقان 12) оп. 13) است
14) نوشت 15) تشتغل 16) оп. 17) است و فرمان خدای تعالی بجای
18) حکایت 19) مردم در 20) доб. کویذ K л. 309ᵇ. 21) оп. آوردن
22) بجه 23) оп. 24) دیکر 25) оп. 26) بزرکوارتر 27) سوم باز
28) بران شو که بران 29) K; II شیخ 30) جکفتست 31) بکسی در
32) оп. 33) کفت بخدای تعالی 34) هر کس را 35) دیکر فرا
36) آنکس را 37) بیفکنده 38) بیت

*و یار بد آن بود که دو کوید و دو کفتن کفر بود و ازان حذر باید کرد[1] و آن[2] نفس تست[3] که سخنها بتو[4] همی کویـد و ترا *با خلق در می اندازد و آنك[5] کفتـار[6] مختصر باید کرد آنسـت که یکی کویی و بس ❁ *شیخ ما کفت که خدای[7] می کوید که[8] انّ اکرمکم[9] عند اللّه اتقیکم کرامی‌ترین[10] شما برهیزکارترین شماست و برهیزکاری[11] برهیز[12] کردن از خودی خودست و ازین معنی بود *که جون تو از خودی خود برهیز کنی بدو رسی[13] و هذا صراط ربّك مستقیما[14] اینست راه من *دیکر همه کوریست این راه صوّام را نبود و قوّام را نبود عابدرا نبود و ساجدرا نبود و راکع‌را نبود این راه برهیز کردنست از خویشتن جون این بکند آنکاه می کوید و هذا صراط ربّك مستقیما اینست راه من[15] اکر راه من[16] می‌خواهی ❁ *شیخ ما کفت که التصوّف اسم[17] واقع فاذا تمّ فهو اللّه کفت درویشی نامی است واقع جون تمام شد و بغایت[18] *برسید اینجا خود[19] جز از[20] خدای[21] جیزی نماند کفت[22] درویشی روزی در بیش[23] شیخ ما[24] ایستاده بود بحرمت جنانك در نماز ایستند شیخ ما[25] کفت که نیکو[26] ایستادهٔ *بحرمت جنانك در نماز ایستند لیکن بهتر ازین[27] آن بود که *تو نباشی[28] ❁ *شیخ ما کفت که[29] هر جه نه خدایرا نه جیز و هرکه نه خدایرا نه کس ❁ *شیخ ما کفت که هر کجا بندار تست دوزخست و هر کجا تو نیستی بهشتست[30]

---

1) و یار بذ آن بوذ که کویذ دوری * در کفر تو ازین حذر بایذ کرد
2) این 3) تو است 4) доб. در 5) بخلق در افکنذ (K л. 310a) بهم
6) доб. دران 7) حکایت خذاوند تعالی 8) оп. Сура 49, стихъ 13.
9) II л. 83b. 10) کرامین‌ترین 11) Рукк. оп. 12) برهیزکاری 13) کجون از
نفس خویش برهیز کردی بوی رسیذی 14) Сура 6, стихъ 126. 15) оп.
16) оп. 17) حکایت 18) بکمال 19) رسیذ آنجا 20) оп. 21) доб. تعالی
22) оп. 23) خدمت 24) оп. 25) оп. 26) نکو 27) ولیکن بهترین
28) نباشذ K л. 310b. 29) حکایت 30) оп.

❁ *شیخ ما کفت که[1] حجاب میان بنده و خدای[2] آسمان و زمین[3] و عرش و کرسی نیست *بندار تو[4] و منیء تو حجاب تست از میان بر کیر و[5] بخدای[6] رسیدی ❁ *شیخ ما کفت که[7] جهار سخن از جهار کتاب خدای تعالی بر کزیده اند برای کار بستن را[8] از توریت مَن قنع شبع و از انجیل مَن اعتزل سلم و از زبور من صمت نجا و از قرآن[9] و من یتوکّل علی اللّه فهو حسبه[10] ❁ *شیخ ما کفت که مردان تن آبله کرده اند و بر یکجای ملازمت کرده و تن در داده سالها بر آمده و بویی حدیث نیافته[11] ❁ از شیخ ما سوال کردند که ای شیخ در نماز دست بر کجا نهیم شیخ ما[12] کفت که[13] دست بر دل[14] و دل بر *حقّ جلّ و علا[15] ❁ *شیخ ما کفت که روزی[16] همه عنان وران[17] بو سر کوی بایزید رسیدند عنان باز کشیدند *و کفتند بایزیدرا کویید[18] بیا تا عنان وری بینی ❁ *شیخ مارا[19] برسیدند که بنده از بایست[20] خویش کی برهد شیخ[21] کفت آنکاه[22] که خداوندش[23] برهاند این[24] بجهد بنده نباشد بفضل *خداوند تعالی[25] باشد و بصنع و توفیق وی نخست بایست[26] این حدیث بدید *آرد در وی آنکاه[27] در توبه بروی بکشاید آنکاه در *مجاهده افکندش[28] تا بنده جهد[29] می کند و[30] یکجند دران جهد خویش سر می کشد بندارد که از جایبی می آید و[31] یا کاری می کند بس ازان نیز عاجز آید و راحت نیابد[32]

---

1) حکایت 2) доб. تعالی 3) доб. نیست 4) بنداشت 5) که 6) доб. حکایت 7) حکایت 8) بستن 9) II л. 84a. 10) Сура 65, стихъ 3. 11) تعالی این راه آنانست که تن در راه ملامت نهاده اند سالها بر امیذ بوئی ازین خذای (K л. 311a) تعالی بندیذ 12) оп. 13) оп. 14) نهیذ 15) حدیث بوذه و 16) حکایت 17) доб. که 18) بایزید کو 19) شیخ را 20) وایست 21) оп. 22) آنکه 23) خذاوند سبحانه و تعالی 24) آن 25) و خذاوندی او 26) وایست 27) آنکه 28) مجاهدت او کنذ 29) جهدی 30) оп. 31) оп. 32) نبایذ

که خالص نباشد[1] و آلوده *باشد آنگاه[2] جون بداند از[3] آن طاعتها *که بندار کرده بود[4] توبه کند و بداند که بتوفیق *خداوند بوده است[5] و از[6] فضل او بوده است نه *بجهد من و دیدن[7] جهد من درین شرك بوده است جون این بدید آید[8] راحتی بدلش در آید آنگاه[9] در یقین بر وی بکشایند تا بکجندی می دود[10] و از هر کسی جیزی[11] می ستاند و ذلّها می بذیرد و خواریها[12] کشد و یقین[13] داند که این فرا[14] کردهٔ کیست و درین شكّ از دلش بر خیزد آنگاه[15] دری از محبّت بر وی بکشایند تا دران دوستی نیز[16] *بکجند خویشتن[17] فرا نماید و دران دوستی منی *سر از مردم بر زند[18] و دران منی ملامتها *بپذیرد و ملامت[19] آن باشد که در دوستیء خدای تعالی هرجش بیش آید باك ندارد و از *ملامتها نه اندیشد بنداری در وی[20] بدید آید *که من دوست می دارم[21] دران نیز بکجند[22] برود و[23] ازان نیز بیرون[24] آید و نه[25] آساید بیارامد[26] و بداند که خداوند[27] اورا دوست می دارد *که اورا بران می دارد تا خداوندرا دوست دارد و بداند که خداوند بآن فضل می کند[28] این همه بدوستی[29] و فضل اوست نه بجهد ما جون این بدید *بیاساید آنگاه[30] در توحید بر وی بکشایند[31] تا بداند و ببیند[32] و شناسا *کرداندش تا بشناسد[33] که کار بخداوندست جلّ جلاله انّما الاشیآء برحمة اللّه اینجا بداند که همه اوست و همه بدوست و همه *ازوست این

---

1) نیست 2) است آنکه 3) که 4) بنداشت (K л. 311b) به
کرده است ازان 5) خدای تعالی است که داده است 6) آن 7) оп.
8) оп. 9) آنکه 10) می روذ 11) همه جیزی فرا 12) خوبها می
13) доб. می 14) فراز 15) آنکه 16) оп. II л. 84b. 17) یکجندی خویش
18) از سر بریزذ 19) بذیرذ و از ملامت نیندیشذ ملامتی 20) K л. 312a
کویذ من می دوست دارم و 21) ملامت نیندیشذ بنداشت نیز دران
22) یکجندی 23) оп. 24) بر 25) نبه 26) оп. 27) доб. تعالی را
28) و حق تعالی با او فضل است 29) بذوست 30) آیذ آنکه 31) بکشایذ
32) به بینذ 33) کردذ و یقین داننذ

بنداریست که بر[1] خلق نهاده است ابتلا ایشانرا و بلا *ایشانرا و غلطیست که بریشان می آرند[2] بجبّاری خویش *برای آنک[3] صفت جبّاری اوراست بنده بصفتهاء[4] او بنکرد[5] بداند که خداوند اوست *و آنچ[6] خبر باشد عیانش[7] شود *و می بیند معاینه[8] و در *صنع خداوند[9] نظاره می کند آنکاه[10] بجمله بداند که اورا نرسد که کوید[11] من یا از[12] من اینجا درین مقام بنده‌را عجز[13] بدید آید *و بایستها[14] از وی بیفتد بنده آزاد و آسوده کردد *آنکاه بنده[15] آن خواهد که او خواهد خواست بنده رفت و بنده از بایستهاء خویش آزاد کشت و بدو[16] جهان بیاسود و *در راحت[17] افتاد[18] همه اوست وتو هیچ کس نهٔ[19] اکنون[20] همی کوبی که من هیچ کس نیم[21] ولیکن اکر سر مویی فراتر[22] کند *در فریاد[23] خواندن ایستی اوّل کار می باید آنکاه[24] دانش *تا بدانی[25] که هیچ *جیز می[26] ندانی *و بدانی که هیچ کس[27] نهٔ این جنین آسان آسان نتوان دانست واین *بتلقین و تعیین[28] راست نیاید و این بسوزن بر[29] نتوان دوخت و برشته[30] بر نتوان بست این عطاء ایزدست تا بکه[31] ارزانی دارد و این ذوق کرا جشاند تعلیم حق تعالی می باید ذلکما مما علّمنی ربی[32] الرحمن علّم القرآن[33] ثمّ قال الشیخ جنید[34] جذبة من الحقّ الی معاینة الذات فحینئذ صار العلم عینا و العین کشفا و الکشف شهودا و الشهود وجودا و صار الکلام خرسا[35] و الحیوة موتا و انقطعت

---

1) آن اوست و آن بنداشت است که برین 2) و هر جه بر نشان می راند 3) می راند زیراکه 4) بوصفهای 5) بر نکرذ K л. 312b. 6) دربن مقام آنجه 7) доб. می 8) оп. 9) کردار حق تعالی 10) آنکه 11) доб. که 12) آن 13) عجزی 14) وایستها 15) оп. 16) در دو 17) براحت 18) доб. و 19) II л. 85a. 20) доб. نیز 21) به ام 22) K; II فرا تو 23) بفریاذ 24) آنکه 25) K; II باید آنی 26) оп. 27) هیج 28) K л. 313a تعلیم و تلقین 29) оп. 30) بر رشته 31) کرا 32) Сура 12, стихъ 37. 33) Сура 55, стихъ 1. 34) оп. 35) حرسا

العبارات[1] و انخفت[2] الاشارات * و انمحضت المخصومات[3] وتمّ الفنآء وصحّ البقآء و زالت التعب و العنآء طاح المآء و الطين وبقى من لم يزل كما لم يزل حين لا حين قل ارأيتم ان اصبح مآؤكم غورا فمن ياتيكم بمآء معين[4] ❁ *شيخ ما كفت كه[5] خلق ازان در رنجند[6] كه كارهارا[7] بيش از وقت طلب مى‌كنند ❁ *شيخ ما كفت كه[8] ايزد تعالى در همه جايها حقّ[9] خودرا تبع حقوق خلق كرداند[10] و* از كرم[11] و فضل تقصير[12] درحقّ خود[13] عفو كند و در كذارد و در حقوق خلق روا ندارد براى آنك رحمت صفت حقّست[14] و عجز و ضعف صفت خلق *آنكاه اين بيت بكفت بيت[15]

آرى جنين كنند كريمان كه شاه كرد * سوى رهى بجشم بزركى نكاه كرد

❁ شيخ ما[16] روزى در ميان سخن روى بيكى كرد[17] و كفت كه[18] همه[19] وحشتها از نفس است اكر تو اورا نكشى او ترا بكشد اكر تو اورا قهر نكنى او ترا قهر كند و مغلوب خود ❁ *شيخ ما كفت روزى بر منبر[20] ان سألكم سآيل بعدى ما ذا كان اصل شيخكم[21] فقولوا اربعة اصول حكم الوقت و اشارة البرّ[22] و فتوح الغيب و سلطان الحقّ ❁ شيخ مارا[23] روزى در مجلس سوآل[24] كردند كه يا شيخ ما الصدق[25] و كيف السّبيل الى اللّه *شيخ ما كفت[26] الصدق وديعة اللّه فى عباده ليس *للنفس فيه[27] نصيب لانّ الصدق سبيل الى الحقّ و الى[28] اللّه ان يكون لصاحب النفس اليه[29] سبيل ❁ *شيخ ما كفت كه[30] اكر كسى در مقامات بدرجهٔ اعلى رسد و بر غيب مطّلع *كردد كه[31] اورا بيرى و استادى نبود *ازو هيج جيز نيايد[32]

---

1) K; II العبادات 2) K; II انمحت 3) ? Коп. 4) Сура 67, стихъ 30. 5) حكايت 6) رنج اند 7) كارها 8) K л. 313^b حكايت 9) оп. 10) كردانيد 11) بكرم 12) доб. بندكان 13) خويش 14) حق تعالى است 15) حكايت 16) оп. 17) доб. از قوم 18) оп. 19) II л. 85^b. 20) حكايت 21) اشحكم 22) السر 23) оп. 24) K л. 314^a. 25) الصديق 26) حكايت 27) النفس 28) K; II оп. 29) оп. 30) حكايت 31) باشذ جون 32) اورا هيج جيز نبوذ و هيج نيايذ

و هر حالت که از مجاهدت و علم خالی بود زیان آن بیش[1] از سود بود ❁ *شیخ ما کفت روزی در مجلس که این تصوّف عزّتیست در دل و توانکریست در درویشی و خداوندیست در بندکی و سیریست در کرسنکی و بوشیدکیست در برهنکی و آزادیست در بندکی و زندکانیست در مرك و شیرینیست در تلخی هر که درین راه آید و این راه بدین صفت نرود هر روزی سرکردان تر بود[2] ❁ *شیخ ما کفت که[3] مرد باید که بدو کار مشغول بود[4] هر جه اورا از خدای[5] باز دارد از بیش بر[6] دارد و راحتی بدرویشی[7] رساند اکر این ارادت بدین صفت برد بس بمقصود رسد[8] و اکر نه سرکردانی باشد نه با[9] دین و نه با[10] دنیا ❁ از شیخ ما[11] سوآل کردند که[12] از خلق بحقّ[13] جند راهست بیك روایت کفت هراز راه بیش است و بروایتی دیکر کفت بعدد هر ذرّهٔ[14] موجودات راهیست بحقّ[15] امّا هیچ راه بحقّ نزدیك تر و بهتر و سبکتر ازان نیست که راحتی *بدل مسلمانی[16] رسانی و ما بدین راه رفتیم و این اختیار کردیم[17] و همه را بدین وصیّت می کنیم[18] ❁ درویشی از شیخ ما[19] سوآل کرد که ای شیخ اورا از کجا جوییم *شیخ ما[20] کفت کجاش جستی که نیافتی اکر قدمی بصدق در راه طلب نهی در هر جه بنکری[21] اورا بینی ❁ *شیخ ما کفت[22] آن بنده که بدوزخش می برند از دور نوری بیند *ببرسد که آن[23] جه نورست کویند نور فلان بیرست او[24] کوید که در دنیا من آن بیررا دوست داشتمی باد آن سخن را[25] بکوش آن بیر رساند[26] آن عزیز بشفاعت در حضرت حق *سبحانه و تعالی سخن کوید[27] *در حقّ[28] آن عاصی خداوند[29] تعالی بشفاعت آن عزیز

1) بیشتر 2) оп. 3) حکایت 4) II доб. و 5) доб. تعالی 6) доб. می
7) بدرویش می 8) II л. 86ª. 9) К; II оп. 10) К; II оп. 11) оп. 12) оп.
13) доб. تعالی 14) доб. از 15) оп. 16) بدلی 17) کرده ایم 18) доб. و
19) оп. 20) оп. 21) نکری 22) حکایت 23) کویذ 24) оп. 25) سخن
26) К л. 315ª. 27) оп. 28) از برای 29) доб. سبحانه و

*آن عاصی را[1] آزاد کند ❀ *از شیخ ما[2] سوآل کردند که جیست که بعضی از دوستان را[3] بدید آورد[4] و بعضی را[5] بنهان می دارد شیخ ما[6] کفت که[7] آنرا که حق[8] تعالی دوست دارد بنهان دارد و آنکس که حق تعالی را دوست دارد آشکارا کرداند[9] ❀ *ازشیخ ما[10] برسیدند که صوفی کیست کفت که[11] صوفی آنست که *آنج حقّ کند او ببسندد تا هرجه او کند حقّ بیسندد[12] ❀ *شیخ ما کفت که[13] متنعّمان دنیا بدنیا[14] متنعّم اند و متنعّمان آخرت *باندوه متنعّم اند[15] ❀ *شیخ[16] ما کفت که[17] بیران ما ورآء النهر[18] کفته اند *که شرك منزل بطربست وایمانرا منزل حُزنست ❀ شیخ ما کفت که اندوه حصاریست از حمایت حقّ مر بنده‌را از بلاها ❀ شیخ ما کفت[19] که اهل دنیا *صید شده‌کان[20] ابلیس اند بکمند شهوت[21] و اهل آخرت صید شده‌کان حقّ[22] اند بکمند اندوه قال[23] اللّه تعالی *لا تفرح[24] انّ اللّه لا یحبّ الفرحین[25] و قال *رسول الله صلی الله علیه وسلّم[26] انّ الله تعالی[27] یحبّ کلّ قلب حزین ❀ *شیخ ما کفته است که[28] جون کسی‌را مهمّی در خاطر آید با حق تعالی بباید کفت *آنکاه بهرکه از غیب بران خاطر کذر کند با وی نباید کفت[29] و خودرا در میان نباید دید ❀ شیخ ما[30] کفت درویشی‌را هر جه نباید کفتن[31] تو مکوی در میان این طایفه که ناکفته نماند[32] ❀ بخطّ خواجه ابو البرکات[33] دیدم که نبشته بود که از بیر بو[34] بکر درونی شنودم[35] که او کفت از بیر بو[36] الحسن *فاروزی

---

1) اورا 2) شیخ را 3) دوستان 4) آورذ 5) بعضی 6) оп. 7) оп.
8) доб. سبحانه و 9) کندش 10) оп. 11) оп. 12) آنجه کنذ بسنده
حق تعالی کند یا هر جه کنذ او به بسندذ 13) حکایت· 14) بمال
15) باندو متنعم 16) II л. 86b. 17) оп. 18) ما ور النهر 19) оп.
20) صید شکار 21) شهوات 22) доб. تعالی 23) K л. 315b. 24) оп.
25) Сура 28, стихъ 76. 26) النبی علیه الصلوة والسلم 27) оп. 28) حکایت
29) оп. 30) оп. 31) کفت 32) بنماند و هرجه بیایذ کرد تو بکن که نا
کرده بنماند حکایت و 33) شیخ 34) ابو 35) شنیذم 36) ابو

شنودم[1] *که وی[2] کفت که[3] این خبر را[4] از شیخ ابو سعید *ابو الخیر شنودم[5] که رسول *صلی الله علیه وسلم کفته است که[6] مَن احبّ قوما علی اعمالهم حشر فی زمرتهم[7] وحوسب بمحاسباتهم[8] وان لم یعمل باعمالهم ❀ *شیخ ما کفت[9] الغنی تعب محبوب والفقر راحة مکروهة و جملهٔ مشایخ[10] و فضلا اتّفاق کرده‌اند که هیچ کس درین معنی نیکوترو موجزتر ازین نکفته است ❀ *آورده اند که[11] هرفرزند ونبیرهٔ *که در وجود آمده ازان شیخ بنزدیك شیخ آورده اند[12] تا[13] بانك *نمازش بکوش[14] فرو کوید شیخ دهان بر کوش وی نهاده است و بکوشش[15] فرو کفته[16] بجای بانك نماز *که این حدیث را باید بود ❀ شیخ ما کفت[17] من نظر الی الخلق بعین الخلق طالت خصومته معهم و من نظر الیهم بعین الحقّ استراح منهم ❀ *شیخ ما کفت که[18] رسول *کفت صلی الله علیه وسلم[19] انّ اوّل من یقرع ابواب الجنّة من امّتی فقراؤها و اکثر اهل الجنّة من امّتی ضعفاؤها و شرار[20] امّتی من یساق الی النّار الاقماع قیل یا رسول الله و مَن[21] الاقماع *قال صلی الله علیه وسلم[22] الّذین اذا اکلوا لم یشبعوا و اذا اجمعوا[23] لم یستغنوا ❀ *شیخ ما کفت که[24] من لم یتادّب باستاد فهو بطّال و کلّ حال و وقت لا یکون من العلم و عن نتیجة المجاهدة و ان حلّ فضرره[25] اکثر من نفعه ولو انّ رجلا بلغ اهل[26] المراتب و المقامات حتّی ینکشف له من الغیب اشیآء ولا یکون له مقدّم و استاد فلا یجئ البتّة منه شئ ❀ شیخ مارا[27] در مجلس سوال کردند که یا[28] شیخ ما

---

1) بروزی شنیذم 2) واو 3) оп. 4) оп. 5) یاذ دارم 6) علیه الصلوة و السلم فرموذه است 7) ازمرتهم 8) بحسابهم 9) оп. 10) К л. 316a. 11) و کویند 12) ازان ساعت که در وجود آمذی که بیش شیخ آوردندی П л. 87a. 13) доб. شیخ 14) نماز در کوش او 15) بکوش وی 16) доб. این حدیث بوذی 17) این کفته 18) حکایت 19) علیه الصلوة و السلم فرموذ 20) اشرار 21) ما 22) فقال (К л. 316b) علیه الصلوة والسلم 23) جمعوا 24) شعر 25) доб. علی صاحبه 26) اعلی 27) оп. 28) ای

التصوّف[1] شیخ ما[2] کفت که[3] التصوّف الصبر تحت الامر و النهی و الرضا والتسلیم فی مجاری الاقدار بس کفت لم یظهر علی *احد حالة شریفة منیفة[4] الّا واصلها الصبر تحت الامر والنهی والرضا والتسلیم بقضآء الله تعالی[5] و احکامه ❀ *شیخ ما کفت[6] هر دلی که از حقّش[7] سرّی نیست و[8] با حقّش رازی نیست و از کلام حقّش سماعی نیست[9] ازانست که دران دل خلاصی[10] نیست و هر *دل که دران خلاصی[11] نیست *دران دل اخلاصی نیست و هردل که دران اخلاص نیست[12] ویرا بهیج روی خلاص نیست آنکاه[13] کفت *در خبرست[14] از رسول *صلی الله علیه وسلم انّه قال[15] اذا کان یوم القیمة یُجآء[16] بالاخلاص و الشرك یجثون بین یدی الربّ تعالی[17] فیقول الله تعالی للاخلاص انطلق انت و اهلك [18] الی الجنّة و یقول للشرك انطلق انت *و اهلك[19] ومن معك الی النار ثمّ تلا رسول الله صلی الله وسلّم من جآء بالحسنة فله خیر منها و هم من فزع یومئذ آمنون و من جآء بالسیئة فکُبّت وجوههم فی النار هل تجزون الّا ما کنتم تعملون[20] بس کفت اطلبوا الاخلاص فانّ فی الاخلاص خلاص فی الدنیا و الآخرة کذا قال[21] رسول الله صلی الله علیه وسلّم یا مُعاذ اخلص دینك یکفیك القلیل من العمل ❀ *شیخ ما کفت[22] العالم هو المخلص فمن لا اخلاص له فی قلبه فلا علم له فی دینه و شرعه یکی *برسید که[23] یا شیخ اخلاص جیست کفت رسول *صلی الله علیه وسلم کفته است[24] که اخلاص سرّیست از اسرار حقّ[25] در دل و جان بنده که نظر باك او *بران سرّست[26] *ومدد آن سرّ از نظر باك سبحانست و آن مدد

1) لتصوف 2) оп. 3) оп. 4) حالة شریفة ینفعه 5) оп. 6) حکایت در 7) حق تعالی 8) К л. 317a. 9) П л. 87b. 10) اخلاص 11) کرا اخلاص 12) оп. 13) آنکه 14) خبر است 15) علیه الصلوة و السلام 16) نجا 17) التعالی 18) من معك 19) оп. 20) Сура 27, стихи 91, 92. 21) К л. 317b. 22) оп. 23) کفت 24) علیه الصلوة و السلم فرموده است 25) доб. تعالی 26) با آن سراست

رقيب آن سرّست و موحّد كه موحّدست بدان سرّست يكى برسيد كه اى[1] شيخ آن سرّ جيست كفت لطيفهٔ است از لطايف حقّ[2] جنانك كفت[3] الله لطيف بعباده[4] و آن لطيفه *از فضل[5] و رحمت حق تعالى بيدا كردد نه بكسب و فعل بنده در[6] ابتدا[7] نيازى و ارادتى و حزنى در[8] دلش بديد آرد آنكاه بدان نياز و حزن *نظرى كند[9] بفضل و رحمت لطيفهٔ دران دل نهد[10] كه لا يطّلع عليه ملك مقرب ولايتى مرسل وآن لطيفه را سرّ الله كويند و آن اخلاص است *قال رسول الله صلى الله عليه وسلم[11] كفت تا[12] با خلق بكويد[13] قل بفضل الله و برحمته فبذلك فليفرحوا هو خير مما يجمعون[14] ❁ *شيخ ما كفت[15] من كان حيوته بنفسه فحيوته الى ذهاب روحه و من كان حيوته بالاخلاص و الصدق فهو حىّ *بقلبه ينقل[16] من دار الى دار[17] بس كفت الاخلاص الّذى لا *يكتمه المكان[18] ولا يطّلع عليه الانسان[19] ❁ *شيخ ما كفت هر كس[20] كه بنفس زنده است بمرك بميرد و هركه باخلاص وصدق زنده است هركز نميرد از *سرايى بسرايى[21] نقل كند[22] *بس شيخ كفت شعر[23]

يا عزّ[24] اقسم بالّذى انا عبده ✻ وله الحجيج و ما حوت عرفات
لا ابتغى بل لا سواك خليله ✻ فثقى بقولى والكرام ثقات
ولو ان فوقى تربة ودعوتنى ✻ لاجيب[25] صوتك والعظام رفات
واذا ذكرتك ما[26] خلوت تقطّعت[27] ✻ كبدى عليك و زادت الحسرات[28]

*بس شيخ را وقت خوش كشت و نعرهٔ بزد و كفت

---

1) كفت يا 2) доб. تعالى وموحد كه موحداست بذان سراست
3) فرموده است 4) Сура 42, стихъ 18. II л. 88a. 5) بفضل 6) оп. 7) доб. به
8) K л. 318a. 9) نظر مى كنذ 10) بنهذ 11) وخذاى تعالى رسول را
12) كه 13) بكوى 14) Сура 10, стихъ 59. 15) حكايت 16) K; II ينقله
17) داره 18) K; II يكتمه ملكان 19) انسان 20) حكايت هر 21) سراى بسراى (K л. 318b)
22) كنند 23) K; II شيخ 24) عزه 25) لاحيت 26) فى
27) فانقطعت 28) K; II الخيرات

کر مرده بوم بر آمده سالی بیست[1] * جه بندرای که کورم از عشق تهیست
کردست بخاك بر نهی کانجا کیست * آواز آید که حال معشوقم جیست[2]

بس شیخ کفت معشوقهٔ موحّدان آن[3] سرّ باکست و آن سرّ باقی بود[4] و[5] نیست نشود که آن سرّ بنظر حقّ باقیست[6] و حقّ[7] راست و از[8] نصیب خلق باکست و[9] درین قالب *عاریتی است[10] هر کرا آن[11] سرّ هست او[12] حیّ است و هر کرا نیست او[13] حیوانست* و بسیار فرقست میان حیوان و حیّ ❀ شیخ ما[14] کفت روزی بر سر منبر الا من عاش بالله لا یموت بالله[15] ابدا ❀ *شیخ ما[16] کفت اذا اردت ان یصیر الحقّ فی قلبك موجودا فطهّر[17] قلبك عن غیره فانّ الملك لا یدخل بیتا فیه الخرافات والاقمشة فانّما[18] یدخل بیتا فارغا لیس فیه الّا هو ولا تکون انت معه فیه کما یقال* زو برون خانه مرا بنکاهست[19] ❀ *شیخ ما کفت که[20] فضل ما[21] بر شما بدانست[22] که شما با ما کوئیت[23] ما *با او[24] کوییم شما از ما[25] شنوید وما ازو[26] شنویم شما با ما باشیت[27] ما *با او[28] باشیم ❀ *شیخ ما کفت[29] انّ حقیقة العبودیّة شیآن حسن الافتقار الی الله[30] و هذا من باطن الاحوال و حسن القدوة برسول[31] الله *صلی الله علیه[32] و هذا الّذی *لیس للنفس[33] فیه نصیب و لا راحة بس[34] کفت طوبی لمن کان له فی عمره نفَس[35] خنك آنك در همه عمر نفَسی صافی ازوی بر آید و آن نفَس ضدّ نفس بود و هرکرا[36] نفس غالب بود آن نفَس نبود بل کی[37] دود تنورست[38] *آن که از نهاد او بر می آید[39]

1) К л. 319a. 2) Въ данномъ мѣстѣ опускаетъ, но добавляетъ ниже, послѣ словъ حیوان وحی 3) К; П از 4) П л. 88b. 5) доб. هرکز 6) تعالی قایمست 7) доб. تعالی 8) К; П آن 9) оп. 10) عاریتست 11) این 12) оп. 13) оп. 14) оп. 15) оп. 16) حکایت و 17) К; П و ظهر 18) وانما 19) оп. 20) حکایت 21) оп. 22) ازانست 23) کوئید و 24) К; П باو 25) оп. 26) از وی 27) باشید و 28) К; П باو 29) شعر 30) доб. تعالی 31) К л. 319b. 32) علیه الصلوة والسلم 33) النفس 34) оп. 35) доб. واحد 36) هرکجا 37) بلك 38) تنور بوذ 39) که از تنور قالب بر آید

و جون نفس مقهور و مغلوب شد[1] *نور اسلام غالب کشت آنکاه نفسهاء صافی وافی[2] از قالب بر آید جون نسیم صبا که بر کلستان کذر کند بهر بیماری که آن[3] نسیم برسد راحتی بنقد بیابد[4] و سبب *شفای او باشد[5]

❁ *شیخ ما[6] کفت التصوّف ارادة الحقّ فی الخلق[7] بلا خلق[8] بس کفت این تغیّر و تلوّن و شورش[9] همه از[10] نفس است آنجا که اثری از انوار *حقّ است بتحقیقت[11] کشف کردد آنجا نه ولوله بود *ونه دمدمه[12] و نه تغیّر ونه تلوّن لیس مع اللّه وحشة ولا مع النفس راحة بس کفت

*مرد باید که جکر سوخته جندان بودا
نه همانا که جنین مرد فراوان بودا[13]

❁ از شیخ ما[14] سوآل کردند که ما الفتوّة[15] کفت قال[16] النبیّ *صلی الله علیه[17] ان ترضی لاخیك ما ترضی لنفسك بس کفت حقیقة الفتوّة ان تعذر الخلق فیما[18] هم فیه و من صحب الفتیان من غیر قوّة یفتضح صریحا[19]

❁ *شیخ ما کفت هرکرا او[20] می باید اینجا باید آمد تا بوی او شنود *و آن مجلسها[21] مجلس علمست و این مجلس حقّ است ایشان دران کلاه وجاه و عزّ[22] جویند و *غلط می کنند که غیر خداوندراست[23] وللّه العزّة جمیعاً *در کلام[24] خویش می کوید لم یزل که عزّ جمله مراست *تا مرا بجه کارست[25] ای درویش *جیزی می بینی[26] این همه عزّ جمله بتو دهم جون

---

1) بوذ 2) آنکه هرجه 3) оп. 4) یابذ 5) شفا وی کردذ 6) حکایت
7) K; II الحق 8) II л. 89a. 9) سوزش و اضطراب 10) оп. 11) حقیقت
12) оп. K л. 320a. 13) доб. حکایت 14) оп. 15) доб. شیخ 16) قول
17) علیه الصلوة والسلم 18) K; فما 19) سریما Слѣдующее разсужденіе въ K находится значительно ниже, на л. 326a. 20) اورا 21) از
اینجا کلاه و جاه و عز فرو می نهند ایشان 22) доб. می 23) مجلسهای دیکر
و بکلام 24) که جنین می جویند بر غلط اند خدایراست جل جلاله
25) оп. 26) روی بمن آر که

تومرا باشی *من که خودی خود ترا می دهم که جیزی دیکررا مقداری نبود جنانك آن بیر کفت بخرقان بما که خودی خود بما داد یعنی شیخ بو الحسن هیچیز برو باقی نماند و بمثل بیرزنان درست که کویند جون کار ساخته نیاید کویند بر خدای‌مان هیج وام نماند[1] ❀ *شیخ ما کفت[2] انّ للّه[3] تعالی فی كلّ یوم ثلثمائة *و ستّین[4] نظرة الی قلب عبده *ینظر هل ینظر[5] الیه قلب العبد فان *وجده ناظرا[6] الیه[7] الحقه المزید[8] واکرمه بالزیادات[9] و الانوار وجذب قلبه الیه و ما[10] لم یکن له[11] جذبة من فوق لا ینتظم[12] امره ولا یصلح شانه کما قال الشیخ[13] جذبة من[14] الحقّ توازی[15] عمل الثقلین جمیعا بس کفت کشش به از کوشش[16] تا کشش نبود کوشش نبود و تا کوشش نبود بینش نبود *بس کفت[17] من طلبه بالعبودیّة لا یجده[18] و من طلبه به[19] یوشك ان یجده *بس کفت[20] لو بسط بساط المجد و الفضل لدخل ذنوب الاوّلین والآخرین فی حاشیة *من حواشیه[21] و لو بدت عین من عیون الجود لحق المسیء بالمحسن[22] بس کفت درویشان نه ایشان اند اکر ایشان ایشان بودندی ایشان[23] نه درویشان بودندی اسم ایشان صفت ایشان است هر که بحقّ راه جوید کذرش *بر درویشان[24] باید کرد *که درویشان دروی ایشانند ❀ شیخ ما کفت انقطع[25] عن الكلّ حتّی یکون لك الكلّ بس کفت[26]

الذکر یمنعنی والجود یطمعنی * *والحقّ[27] یمنع عن هذا و عن ذاکا
فلا وجود و لا ذکر اسیر[28] به * حتّی فوآدی اذ نادیت آیاکا

❀ *شیخ مارا[29] برسیدند که *یا شیخ[30] کیف الطریق شیخ[31] کفت الصدق و الرفق

---

1) оп. 2) قوله تعالی 3) الله 4) оп. 5) انتظر 6) نظر II л. 89b. 7) доб. نظرة و ستین واحدة 8) المزیدة 9) بالزیارات 10) من 11) K; II оп. 12) K; II ینظر 13) K; II الشیوخ 14) доб. جذبات K л. 320b. 15) نواری 16) доб. بوذ 17) شعر 18) یجد 19) оп. 20) حکایت 21) оп. 22) بالحسن 23) оп. 24) بدرویشان 25) شعر اقطع 26) доб. کفت 27) K; II الحق 28) K; II الله K л. 321a. 29) حکایت شیخ را 30) оп. 31) оп.

الصدق مع الحقّ و الرفق مع الخلق و قد اتّفق المشايخ على[1] انّ المروّة احتمال زلل[2] الاخوان و لا يسود الرجل حتّى يكون فيه خلصتان الاياس عمّا فى ايدى الناس و التغافل عمّا يكون منهم ❁ *شيخ ما كفت روزى شيخى مريدى‌را كفت بيمنت بمراد رسيده كه[3] هركرا مراد در كنار نهادند بدرش بيرون[4] كردند و هركرا دربايست و نابايست خود ماندند[5] دست از وى بشوى كه *بلاى خود[6] و خلق كشت *بس كفت هر كسى‌را بايستى است و بايست ما آنست كه مارا باى نبود[7] آنكاه[8] كفت *روزى ما[9] بنزديك شيخ ابو العبّاس قصّاب بوديم[10] *سخنش مى رفت[11] در ميان *سخنانش اين يك كلمه برفت كه هر[12] كسى‌را بايستى‌است[13] و ابو[14] العبّاس‌را بايست[15] آنست كه اورا هركز بايست[16] نبود ❁ *شيخ مارا[17] درويشى[18] سوآل كرد كه يا[19] شيخ اين جه شورست[20] كه درين دلهاست[21] شيخ ما[22] كفت كه[23] اين را آتش نياز كويند و خداوند تعالى دو آتش آفريده‌است يكى آتش زنده ويكى[24] آتش مرده آتش زنده آتش نيازست كه در سينهاء[25] بندكان خود نهاده‌است درين جهان تا نفس ايشان سوخته كردد[26] آن *آتشى است[27] نورانى جون نفس سوخته كشت آنكاه[28] آن آتش نياز آتش[29] شوق كردد و آن آتش شوق هركز نميرد[30] نه درين جهان و نه دران جهان واين[31] آتش آنست كه رسول *صلى الله عليه و سلم كفت[32] اذا اراد الله بعبد خيرا قذف[33] فى قلبه نورا قيل يا رسول الله *ما علامة[34] ذلك النور قال التجافى عن دار الغرور والانابة الى دار الخلود والاستعداد للموت قبل نزول الموت آن

---

1) оп. 2) الزلل 3) حكايت 4) برون II л 90a. 5) ماند 6) K; II بلا خورد
7) оп. 8) آنكه 9) оп. 10) بوذم 11) оп. 12) سخن كفت كه 13) оп.
14) بو 15) وايست 16) وايست 17) оп. 18) доб. از شيخ 19) اى
20) سوزاست 21) K л. 321b. 22) оп. 23) оп. 24) ديكر 25) سينه
26) доб. و 27) آتشيست 28) آنكه 29) با 30) نبرسذ 31) آن
32) عليه الصلوة والسلم فرموذ 33) K; II هدف 34) مالعلامة

سایل کفت یا شیخ جون آن دیدار باك عطا کند[1] آن آتش شوق[2] آرام کیرد شیخ ما[3] کفت

از دیدن ماه بهره بر نتوان داشت

آن دیدار تشنکی زیادت کند نه سیری آرد از[4] برای آنك جنانك امروز غیبست فردا که نبیندش[5] هم غیب خواهد بود[6] کردش بر صفت او روا نیست هرکسی که بیندش بر حدّ ایمان خود بیند آن نور ایمان بود که دلهارا[7] بجشمها آرد تا بدان نور ایمان جلال و جمال را[8] بر حدّ دیدار ایمان خود بیند و آتش مرده آتش دوزخست و[9] آتش ظلمت و وحشت هرکه[10] بآتش زنده می نسوزد[11] بآتش مرده بسوزدش[12] جه درین جهان و جه دران جهان[13] بس این بیت بکفت[14]

آتش نمرود هرکز بور آزررا نسوخت
بور آزر بیش ازین آتش جو خاکستر شدست
تا[15] بدین آتش نسوزی *نفس تو[16] صافی نشی
خواه کو دیوانه خوانی خواه کویی بیهدست

❀ *شیخ ما کفت هفتصد بیر از[17] بیران در[18] طریقت سخن کفته اند اوّل همان کفت که آخر امّا عبارت مختلف بود و معنی یکی بود[19] که التصوّف ترك التکلّف و[20] هیچ تکلّف ترا بیش از *تویی تو[21] نیست که جون بخویشتن مشغول شدی ازو باز ماندی ❀ *شیخ ما کفت که[22] کفته اند تصوّف دو جیزست یکسو نکریستن و یکسان زیستن ❀ *شیخ مارا برسیدند که مردمان او در مسجد باشند کفت در خرابات هم باشند

1) دهد 2) K л. 322a. 3) оп. 4) оп. 5) نخواهند دید 6) II л. 90b.
7) از دلها 8) جمال 9) оп. 10) هرکرا 11) بسوزد 12) همی نسوزد
13) оп. 14) доб. بیت 15) K л. 322b. 16) تو یقین 17) حکایت هفصد
18) оп. 19) оп. 20) оп. 21) توئی 22) حکایت

❀ *شیخ ما کفت آنچ ما یافتیم ببیداری شب و بی‌داوری سینه و بی‌دریغی مال یافتیم[1] ❀ *شیخ ما کفت که مارا[2] برسیدند که اکر کسی خواهد که بی بیری این راه رود تواند شیخ کفت نتواند از[3] برای آنك کسی باید که بدان راه رفته[4] باشد تا اورا بدان راه دلالت کند[5] وعیب و هنر *این راه[6] با او[7] کوید و در هر منزل[8] می‌کوید که[9] این فلان منزلست اینجا زیادت مقام[10] باید کرد[11] و اکر مَهلکه جایی[12] بود بکوید که[13] حذر باید کرد و اورا برفق دل[14] می دهد تا او بقوّت دل آن راه می رود تا بمقصود برسد[15] *جون بمقصود رسید بیاساید[16] و آنکس که تنها[17] خود رود جون دیوی[18] درمیان بیابانی فرو ماند[19] و نداند که راه از کدام سوست[20] جنانك حق جلّ و علا می کوید كالّذی استهوته الشیاطین فی الارض حیران[21] و اصل[22] این راه *فرمان‌برداری بیر بود[23] باید که هر جه بیر فرماید[24] مطیع *بود فان تطیعوه[25] تهتدوا جون مرید بیررا فرمان‌بردار باشد[26] همجنان بود[27] که خدای‌را[28] طاعت دارد و من یُطع الرسول فقد اطاع اللّه و الشیخ فی قومه كالنبیّ فی امّته ❀ *شیخ ما کفت[29] ایاك و صُحبة الاشرار ولا تنقطع[30] عن اللّه بصحبة الاخیار با بدان صحبت مدار و بصحبت[31] نیکان نیز قناعت مکن ❀ *شیخ ما کفت[32] صحبت‌را شرطهاست نیکوترین لباسی[33] که بنده بوشد لباس تواضع است و هیچ بیرایه بنده‌را نیکوتر از بیرایهٔ[34] تواضع نیست و هیچیز[35] بنده‌را عزیز نکرداند[36] مکر تواضع مَن تواضع

---

1) оп. 2) شیخ‌را 3) оп. 4) رسیده 5) II л. 91a. 6) оп. 7) доб. می
8) منزلی 9) оп. 10) доб. می 11) K л. 323a. 12) جای 13) оп.
14) доб. باز 15) رسد 16) оп. 17) بنهاد 18) доб. بود 19) مانده
20) سوی است 21) Сура 6, стихъ 70. 22) оп. 23) اصل آن فرمان باشد 24) доб. مرید 25) باشد و ان تطیعوا 26) بود 27) بردن بیر است
28) خدای تعالی‌را 29) شعر 30) تقطع 31) با صحبت K л. 323b. 32) حکایت
33) لباس 34) оп. 35) هیچ جیز 36) نکریذ

لله رفعه الله تواضع شکستی بود و سرنهادن درین راه ودر کارها *دید نا آوردن[1] و هیچ آفت بنده‌را در راه از تکبّر بدتر[2] نیست[3] تکبّر سرفرازی بود[4] و منی کردن جنانك ابلیس *علیه اللعنة[5] انا خیر منه کفت[6] بیك منی طاعت[7] هزارسالهٔ او ناجیز شد و کویند که[8] ابلیس در بازارها می‌کردد و می‌کوید *ای مردمان[9] شهر و روستا نکریت[10] تا منی *نکنیت و نکوییت[11] که من و بنکریت[12] تا جه آمد بر من از منی کردن تکبّر و بزرکواری صفت اوست *جلّ جلاله[13] بس هرکه با[14] خداوند[15] در برابر آید و *منازعت کند و تکبّر نماید[16] کردنش فرو شکنند[17] و قهرش کنند ❁ *شیخ ما کفت[18] التصوّف بالتلقین کالبنآء علی[19] السرقین بس کفت هذا الامر لا یُخاط علی احد بالابرة و لا یشدّ[20] علیه بالخیط این نه آن کارست که برشته بر کسی بر[21] توان بست یا بدرزی[22] بر توان دوخت و این نه کاریست[23] که بسخن بسر[24] شود *تا نبری خون ندود[25] این کار بنیاز بسر توان بردن[26] نیاز باید[27] ❁ *شیخ ما کفت[28] هرکه *با ما[29] درین راه[30] موافقست او مارا خویش است اکرجه از ما *مرحلها دورست[31] و هرکه هم‌بشت[32] ما نیست اندرین حدیث او مارا هیچ کس نیست[33] اکرجه مارا[34] از اقرباست تو با *من بهم[35] و میان ما منزلهاست[36] ❁ *شیخ[37] کفتی[38] قحط *خدای آمدست قحط خدای آمدست[39] هرکاه[40] که کاروانی را دیدی کفتی از همکاران ما هیچ کس با شما بودند که جامهاء[41] باره باره *بوشند تا آنکاه[42] باجمع خویش[43] کفتی همکاران

---

1) فرا دیذنا آمذن 2) بتر 3) доб. و 4) بوذن 5) оп. 6) оп. II л. 91b.
7) доб. جندین 8) оп. 9) با مردم 10) نکر 11) نکنیذ و نکوئیذ
12) بنکریذ 13) оп. 14) K л. 324a. 15) доб. تعالی 16) تکبر کنذ
17) K; II شکنذ 18) حکایت 19) K; II فی 20) یشذ 21) оп. 22) بسوزن 23) آن
کارست 24) فرا سر 25) оп. 26) برد 27) оп. 28) حکایت 29) مارا
30) حدیث 31) بر مرحلهاست 32) هم‌دم 33) است 34) оп. 35) منی
36) مرحلهاست 37) II доб. آنك 38) حکایت 39) خذای شناسی آمذه است
40) که 41) K л. 324b. 42) بوشیذه اند و آنکه 43) خوذ

*ما اند[1] که ایشانرا در هر[2] دو جهان هیچ[3] کار نیست ⊰❀ *شیخ ما کفتی[4] حکم وقت راست و فرمان غیب راست *آنکاه کفتی

زلفت سیمست مشک را کان کشتی[5] * از بس که بجستی تو همه آن کشتی

⊰❀ شیخ ما کفتی[6] این همه[7] خلایق را آسانست که[8] *بالرحمن الرحیم کار[9] افتاده است مارا بترست که با جبّاری[10] قهّاری کار افتاده است *بس کفت که[11]

نزدیکانرا بیش بود حیرانی * *کایشان دانند سیاست سلطانی[12]

⊰❀ *شیخ ما کفتی[13] هرچند می کنیم *تا ازین[14] بار خدای کلاه کوشهٔ خود راست نمی توانیم نهاد[15] ⊰❀ *شیخ ما کفتی[16] در هر کاری که بود[17] یار باید و درین راه یاران[18] بایند چنانک ترا بحقّ دلیلی[19] می کنند و هر کجا که[20] فرو مانی یاریت دهند هرچند که یار تو حق[21] تعالی بود ولیکن این نشانی بود ⊰❀ *شیخ ما کفت[22] ما می نکریم از شرق تا بغرب چنانک شما بطبقی فرو نکریت[23] و هر چه *بر وی[24] باشد ببینیت[25] ما نیز همچنان می نکریم و می بینیم تا هیچ کس هست جایی که وی[26] بدین حدیث کرفتارست می بینیم که[27] ختم شد *و اینجا خبرست[28] و اکر در همه دنیا کسی بودی و یا قومی بودندی که کرفتار *ایندی واجبستی[29] بر ما بپهلو آنجا خزیدن[30] ⊰❀ *شیخ ما کفت[31] ستفرق[32] امّتی[33] نیّفًا و سبعین فرقة الناجی منهم واحدة و الباقون فی النار شیخ کفت یعنی *فی نار[34] انفسهم[35] ⊰❀ مقری عبد الرحمن

---

1) آنند 2) оп. 3) оп. 4) حکایت 5) II л. 92ª. 6) حکایت 7) оп. 8) доб. کارشان 9) با رحمن و رحیم 10) доб. و 11) оп. 12) оп. 13) حکایت 14) ما با این 15) کرد 16) حکایت 17) оп. 18) یارا 19) دایل 20) оп. 21) خوذ خذاوند 22) حکایت 23) نکریذ 24) درو К л. 325ª. 25) به بینیذ 26) оп. 27) و 28) оп. 29) این اندی واجب استی 30) رفتی 31) حکایت درین خبر Въ II на полѣ противъ этой строки тою-же рукою: ...قال النبی علیه ال 32) ستفترق 33) доб. علی 34) النار 35) доб. حکایت

*ابی صالح[1] کفت *که مقریء شیخ ما بود که[2] شیخ ما[3] روزی بسماع[4] در حالتی بود و نعرها[5] می زد و رقص می کرد در حلقهٔ جمع جون بنشست و ساکن کشت[6] ما خاموش بودیم شیخ[7] کفت هفتصد *بیر از[8] مشایخ در ماهیت تصوّف[9] سخن *کفته‌اند تمامترین و بهترین[10] همه قولها اینست که[11] استعمال الوقت بما[12] هو اولی به ❀ *شیخ ما کفت[13] کان التصوّف الماً فصار قلما[14] ❀ *شیخ ما کفت[15] مُطالعةُ الآثار من الخلق غلط و ما الخلق الّا سَقط بلی[16] سَقط ❀ *شیخ ما کفت اهل الرسوم فی حیوتهم اَموات و اهل الحقایق فی مَماتهم اَحیآء[17] ❀ *شیخ ما کفت[18] وقتها هر جایی می کشتیمی[19] در کوه و بیابان و این حدیث سر *در بی[20] ما *نهاده بود[21] و ما خدایرا[22] جستیمی در کوه و[23] بیابان و[24] بودی که باز یافتیمی[25] و بودی که *باز نیافتیمی[26] اکنون جنان شده ایم که *خویشتن می[27] باز نیابیم[28] زیرا همه اوست ما نه ایم *ازان معنی که[29] او بود و[30] ما نبودیم *و او خواهد بود و ما نباشیم[31] و اکنون یك دم زدن بخودی خود *می نتوانیم[32] که باشیم *ما کسی باشیم[33] و مارا[34] دعوی مشاهده و تصوّف و زاهدی رسد کسی که اورا جیزی نباشد و نامی نباشد اورا نامی[35] توان نهاد و *اورا جیزی باشد[36] این خود روا نبود[37] ❀ *شیخ ما کفت هر قرّابیی که او[38] بر سماع درویشان انکار کند او بطّال طریقست[39] ❀ شیخ ما[40] مجلس می کفت

---

1) оп. 2) оп. 3) оп. 4) در سماع 5) نعره 6) доб. و 7) оп.
8) بیران 9) оп. 10) کفتند تمامتر و بهین تر II л. 92b. 11) оп.
12) K л. 325b. 13) حکایت 14) فلما 15) оп. 16) ملی 17) оп.
18) حکایت 19) جا کشتمی 20) بر بای 21) نهاذه 22) خذای تعالی را
23) доб. در 24) оп. 25) یافتمی 26) نیافتمی و 27) خوذرا 28) نیابم
29) оп. 30) оп. 31) او بوذ و ما نخواهیم بوذن 32) نمی توانیم 33) оп.
34) доб. اکنون 35) доб. که 36) оп. 37) доб. کفت اهل الرسوم فی حیوتهم اموات وفی مماتهم احیآء (K л. 326a) 38) حکایت هرکسی که
39) طریقت است 40) оп.

روزی *در میهنه[1] کاروانی *بدانجا بر کذشت[2] شیخ کفت که[3] فرخ این *کاروان سکی بدانجا بر کذشت[4] شیخ کفت فرخ[5] این سك فردا اورا در قیامت بر سك اصحاب الکهف شرف خواهد بود که وی این سخن را[6] بشنود ❁ *شیخ مارا در نشابور[7] سوال کردند که *ای شیخ[8] هیچ نشانی هست که بنده در دنیا بداند که *خداوند تعالی[9] از وی راضی هست[10] یا نه *شیخ ما[11] کفت *که هست[12] بباید نکریست[13] تا بدان صفت که حق[14] *سبحانه و[15] تعالی بنده‌را می دارد در دنیا آن بنده از خدای[16] راضی هست[17] *یا نه[18] اکر بهر صفت که *خداوند بنده‌را[19] می دارد *از خداوند بدان[20] راضی است بباید دانست که خداوند[21] نیز از وی[22] راضی است و اکر راضی نیست *بباید دانست که خداوند نیز ازان بنده راضی نیست[23] ❁ *شیخ ما کفت[24] هر کجا ذکر بو سعید رود دلها خوش کردد زیرا که از ابو[25] سعید *با ابو[26] سعید هیچ جیز نمانده است ❁ *شیخ مارا سوال کردند[27] که جونست که حق‌را بتوان دید و درویش را بتوان[28] دید *شیخ ما[29] کفت[30] برای آنك حق تعالی *هستست هست را[31] بتوان دید و درویش نیستست[32] نیست‌را بتوانی[33] دید ❁ *شیخ ما کفت[34] ای مسلمانان بحقیقت *بدانیت که بدنیی بازتان نخواهند کذاشتن اکر بار حقیقت بکشی بنقد براحت برسی و فردا بیاسایی و اکر نه باطلی در کردنتان نهند[35] که نه در دنیا بیاسایید

---

1) و 2) در آنجا بکذشت. 3) оп. 4) کاروان هم جنین سکك آنجا بکذشت 5) K л. 326b. 6) سخن 7) و از شیخ 8) оп. 9) خذای 10) است 11) оп. 12) بلی 13) نکریستن 14) H л. 93a. 15) оп. 16) доб. تعالی 17) است 18) оп. 19) оп. 20) او 21) خذای تعالی 22) آن بنده 23) او هم راضی نبوذ 24) کویذ 25) بو 26) بابو 27) برسیذند 28) نتوان 29) оп. K л. 327a. 30) доб. از 31) هست و 32) نیست و 33) نتوان 34) حکایت 35) بدانیذ که بی باربانی بنخواهند کذشت اکر بار حقیقت بر دارند بنقد براحت رسیذ و فردا بیاسایند واکر نه باطلی بر کردن بندند

و نه در آخرت ❀ *شیخ مارا برسیدند[1] از معنی این آیت که و لذکر الله اکبر[2] کفت معنی آنست که *یاد کرد[3] خداوند[4] بندهٔ خویش‌را بزرکتر زیرا[5] بنده اورا یاد نتواند کردن[6] تا نخست او بنده‌را[7] یاد نکند این[8] بزرکتر که خداوند بنده‌را یاد کند و بنده‌را توفیق دهد تا بنده *نیز خداوندرا[9] یاد کند جون[10] نیکو بنکری او خودرا یاد می کند و بنده[11] هیچ کس نیست *در میانه[12] بسیاری بنده برود[13] وکرد جهان بر آید[14] بندارد که راحتی هست بی او و[15] هیچ جا راحت نباشد[16] و[17] هر کجا روی[18] تا او نبود راحت نبود او خود همه جایی[19] هست جایی شدن جه معنی دارد جون[20] هم اینجا اورا می بینی[21]

یکجند دویدم و قدم فرسودم * آخر بی تو بدید نامد سودم
تا دست ببیعت[22] وفایت سودم * درخانه نشستم و فرو[23] آسودم

❀ در[24] بیش شیخ ما[25] مقربی[26] این آیت بر خواند که[27] انّ الذین آمنوا و عملوا الصالحات کانت لهم جنّات الفردوس نُزلا *خالدین فیها لا یبغون عنها حِولا[28] شیخ ما[29] کفت[30]

جز در دل از نظارهٔ خوبان جیست[31] * آنرا که دو دست و کیسه از سیم تهیست

مُقربی[32] دیکر بر خواند که[33] فاولئك یبدّل الله سیآتهم حسنات شیخ ما[34] کفت[35]

مارا بسر[36] جاه بری[37] دست زنی * لا حول کنی دو[38] دست بر دست زنی

❀ *شیخ ما کفت[39] عزیزتر از سلیمان نیاید و ملك ازو[40] عظیم تر نیاید

---

1) سوال کردند 2) Сура 29, стихъ 44. 3) با ذکر 4) доб. تعالی 5) که خداوند 6) کرد 7) بنده 8) بس آن 9) اورا 10) оп. 11) доб. در میان 12) оп. 13) بدوذ II л. 327b. 14) доб. و 15) оп. 16) II л. 93b. 17) оп. 18) شوی 19) جای 20) оп. 21) می بین بیت 22) به بیعت 23) فرا 24) оп. 25) оп. 26) مقری 27) оп. 28) الی آیة Сура 18, стихъ 107 и 108. 29) оп. 30) доб. بیت 31) نیست 32) مقری 33) оп. Сура 25, стихъ 70. 34) оп. 35) доб. بیت K л. 328a. 36) بر سر 37) доб. و 38) و 39) оп. 40) از وی

با این همه بدست او[1] جز بادی[2] نبود[3] و لسلیمان الریح آنکه قدر ملکش بوی باز[4] نمودند که اورا از تخت فرود[5] آوردند و *صخر جنّی را[6] که شیطان[7] بود بجای[8] او بنشاندند[9] تا همان ملك که *اورا بود وی[10] نیز براند آنکاه[11] سلیمانرا[12] باز نمودند که این کرا٫ آن نکند[13] که بدنبال جشم باو[14] باز نکری این را[15] استحقاق آن نیست که کویی *هب لی[16] ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی ❀ *شیخ مارا[17] برسیدند که دولت جیست *شیخ ما[18] کفت درین معنی بسیار سخن[19] کفته اند[20] ما می کوییم الدولة *اتّفاق حسن[21] جون بدید آید آن عنایت ازلی[22] بود *سبقت العنایة[23] فی البدایة[24] فظهرت الولایة فی النهایة همه رنکها در دنیا کنند دلهارا رنك در ازل کرد جنانك *می فرماید[25] صبغة الله و من احسن من الله صبغة و نحن له عابدون[26] و هواك[27] اوّل ما عرفت من الهوی ❊ و القلب لا ینسی الحبیب الاوّلا این دولت ازان جمله نیست که برشته بر توان بست یا بسوزن بر توان دوخت یا بمیزان بر توان سنجید[28] جون نبود[29] نبود[30]

و[31] آنرا که بیامدست[32] زیبا آمد ❊ دانی که بیامده جو آورده نبود

❀ *درمجلس شیخ[33] یکی بر بای خاست و کفت ای شیخ بس مارا جه تدبیر کفت *التدبیر فی العقل تدمیر و[34] التدبیر فی العشق تزویر و[35] هیج خطا[36] وراء آن نبود که در حقّ دوست و خداوند خویش با دشمن تدبیر کنی تدبیر[37] صفت نفس است و نفس دشمن است اکر تدبیر خواهی کرد[38]

1) وی 2) باذ 3) доб. که Сура 21, стихъ 81. 4) оп. 5) فرو
6) صحر جنی 7) شیطانی 8) باز جای 9) نشاندند 10) وی راند او
11) آنکه 12) بوی 13) کنذ 14) بذان 15) доб. که 16) оп. Сура 38, стихъ 34.
17) оп. 18) оп. 19) оп. 20) доб. هر کس و 21) اتفاقات حسنة کفتند
22) К л. 328b. 23) سیف الغایة 24) II л. 94a. 25) فرموذ 26) Сура 2, стихъ 132. Доб. شعر 27) هراك 28) سخت 29) доб. خوذ 30) доб. بیت
31) оп. 32) К; II بیامد 33) оп. 34) оп. 35) оп. 36) خطائی
37) К л. 329a. 38) оп.

با زیرکی باید کرد و از اوّل عهد تا منقرض دنیا[1] *هیچ آفریده[2] زیرکتر از مصطفی *صلوات الله و سلامه علیه[3] نبود و نخواهد بود تدبیر با وی *کن و[4] بنکر که چه کفته‌است بران برو و *از هر چه[5] نهی کرده‌است[6] دور باش

کفتار دراز مختصر باید کرد * وز یار بدآموز حذر باید کرد

یار بدآموز تو[7] نفس تست[8] اَفرأیت من اتّخذ الهه هواه[9] تا تو با تویی[10] هرکز راحت نیابی نفسك سجنك ان خرجت بها[11] وقعت فی راحة الابد ❀ *شیخ مارا وقتی[12] درویشی سوآل کرد که *یا شیخ[13] عقل چیست *شیخ ما[14] کفت العقل آلة العبودیّة بعقل[15] اسرار[16] ربوبیّت نتوان یافت که وی محدثست و محدث را[17] بقدیم[18] راه نیست ❀ *شیخ مارا[19] درویشی کفت *که یا شیخ[20] دعایی در کار من[21] کن *شیخ ما[22] کفت *که هیچ کاررا مشاییا که شایستهٔ هر کار که هستی در بند آن مانی و آن حجاب تو کردد و خدای تو قاعدهٔ بندکی بر نیستیست[23] تا ذرّهٔ اثبات در صفات تو می ماند حجاب می ماند اثبات صفت خداوندست و نفی صفت بنده موسی را *علیه السلام *کفت[24] فارسل الی هرون نه از موت می کریخت ولیکن ذوق نفی یافته بود میکفت مارا هم[25] در[26] نیستی بکذار که ما از وجود[27] خود سیر کشته‌ایم *و بلاهاء بسیار دیده[28] کفتند نبوّت را نفی *خلقیّت می باید[29] رسول *صلی الله و سلم[30] همین کفت در غار[31] که[32] جبرئل مارا همچنین بی سر و بی[33] پای بکذار[34] او می کفت اقرأ

1) عالم 2) оп. 3) صلی الله علیه و سلم 4) оп. 5) آنچه 6) доб. توئی 7) оп. 8) تو است 9) هویه Сура 45, стихъ 22. 10) ازان قدم توان زد اما با او 11) منها 12) оп. 13) оп. 14) оп. 15) доб. اشراق 16) оп. 17) II л. 94b. 18) تقدیم 19) оп. 20) оп. 21) К л. 329b. 22) оп. 23) بهیچ کار ناشایست مشو که در هر کار که روی در بند آن ماندی و آن حجاب تو کشت از خدای تو قاعده بندکی برستی است 24) Сура 26, стихъ 12. 25) К; II оп. 26) درین 27) بوذ 28) оп. 29) خلقت 30) علیه الصلوة و السلم 31) доб. جرا 32) доб. یا 33) оп. 34) доб. و می بیایذ

و محمّد می کفت[1] انا لست بقاری اینجا بزرکان و دنیاداران[2] هستند از مزدور خدیجه و[3] یتیم ابو[4] طالب جه *می طلبی[5]

سودت نکند بخانه در بنشستن[6] ✻ دامنت بدامنم بباید بستن

❁ *شیخ ما کفت[7] بادشاهان بنده نفروشند شما جهد کنیت[8] تا بنده شویت[9] جون او *بیندکی بذیرفت[10] و خطاب یا عِبادی شنوانید کار شما از قیاس و تصرّف در کذشت یکی کفت *که یا شیخ[11] بنده بکناه از بندکی بیوفتد[12] *شیخ ما[13] کفت جون بنده بود نه بدر ما آدم *صلوات الله علیه بنده بود[14] بکناه از خداوند نه[15] افتاد بندهٔ او باش و هر کجا[16] خواهی باش ذنب مع الافتقار خیر من طاعة مع[17] الافتخار آدم افتقار آورد و[18] ابلیس[19] افتخار لولا العُصَاة لضاع *نعمة اللّه[20] ❁ شیخ ما[21] روزی سخن می کفت[22] کفت سر[23] درین سخن[24] جنبانید تا روز قیامت از شما سوآل کنند که شما[25] کیستیت[26] کویید سر جنبانان[27] سخن *کسان توییم[28] تا بنقد بند از شما بردارند ❁ *شیخ مارا[29] سوآل کردند[30] از ین آیت که[31] و ربّك یخلق ما یشآء ویختار شیخ[32] کفت اختیار کردهٔ خداوند می باید شایسته و آراستهٔ خداوند می باید اختیار بنده بکار نیاید *ما نتوانیم که دم زنیم بی او امّا جیزی نیاید البتّه که نیاید[33] ما آن بهتر باشیم که نباشیم اکر کششی بدید آید بنده بآن[34] کشش آراسته کرد و بیراستهٔ کوشش کردد[35] شایستهٔ بینش کردد و[36] جون بینا کشت شنوا کردد آنکاه[37] با او کویند قل بفضل اللّه وبرحمته

---

1) доб. ما 2) دین داران 3) К л. 330a. 4) بو 5) خواهی
6) بنشین 7) оп. 8) کنید 9) شوید 10) بندکی بیذیرفت 11) ای
12) بیفتد 13) оп. 14) оп. 15) بنه 16) доб. که 17) К; П оп. 18) оп.
19) доб. کرد 20) оп. 21) оп. 22) доб. در میان سخن 23) سری
24) доб. در 25) П л. 95a. 26) کیستید 27) جنبان 28) کسها بوذیم
29) شیخ را 30) К л. 330b. 31) по. Сура 28, стихъ 68. 32) оп. 33) оп.
34) بذان 35 شوذ و 36) оп. 37) آنکه

*فبذلك فليفرحوا هو خير مما يجمعون بکوی[1] بفضل و رحمت ما شاد *باشیت که این[2] شمارا بهتر از هر جه *می کنیت[3] مارا کفت[4] هو خیر یا ابن ابی الخیر ما شمارا می‌کوییم هو خیر یا آل ابی الخیر هر کسی[5] بجیزی می نازند کروهی بدنیا[6] کروهی بعقبی[7] کروهی بدرجات کروهی بحسنات ما می کوییم شمارا که این همه نبود بس بیود واو بود و هست و باشد ابو[8] القاسم *بشر یاسین در میهنه[9] بیر زنانرا *این ذکر تلقین می‌کرد[10] یا تو و[11] یا همه ازان[12] تو و[13] یا همه ترا وحدك لا شريك لك و این جمله آنست که حق تعالی کوید[14] هو خير مما يجمعون ای مسلمانان[15] غریب شد کسی که ازین بویی دارد و[16] یا کسی که از خودیء خود سیر آمده است *سخن که کشاید بر نیاز کسی کشاید که بویی و کرفتاربی دارد نیاز می باید نیاز می باید نیاز خاستنی بود خواست بکار نیاید خواست ساعتی بود[17] نه خاست که بدید آید در عشق بدید آید جون بدید آمد همه عشق بود ایشان[18] ازین کفته اند که نیاز مقناطیس است که اسرار حقیقت را بخود کشد[19]

❁ *شیخ ما کفت خداوند[20] تعالی بیش ازانك این *کالبدهارا آفرید[21] جانهارا بجهار هزار سال بیافرید[22] و در محل قرب بداشت * و آنکاه نوری بریشان[23] نثار کرد و او[24] دانست که هر جانی ازان نور جه نصیب یافت بقدر[25] آن نصیب ایشانرا نواخته می داشت تا دران نور می آسودند و دران برورده می کشتند و کسانی که[26] درین دنیا بایکدیکرشان[27] انس و قرار *باشد و اینجا[28] با یکدیکرشان نزدیکی بوده باشد و[29] اینجا دوست‌دار یکدیکر باشند[30]

---

1) بکو الآية Сура 10, стихъ 59. 2) شویذ که بذین بندکی نازیذن 3) می کردیذ 4) کفتند 5) هرکس 6) доб. و 7) доб. و 8) و بو 9) بسر یسین К л. 331a. 10) در ذکر این آموختی 11) оп. 12) оп. 13) оп. 14) می کویذ 15) доб. مسلمانی 16) оп. 17) II л. 95b. 18) نیاز آمذه است نیاز می بایذ 19) می کشذ 20) حق 21) قالبهارا آفریذ 22) آفریذ 23) آنکه نور بذیشان 24) оп. 25) برقدر 26) К л. 331b. 27) یکدیکر 28) یابند آنجا 29) оп. 30) شوند

ایشانرا دوست[1] خدای[2] کویند *و دران[3] باشند که[4] برای خدای[5] یکدیکررا دوست دارند آنکاه[6] هرکه خدایرا[7] جوید بدان طلب بیکدیکر بوی برند کما یشامّ *الخیل کفت[8] آن جانها یکدیکررا[9] ببوی شناسند[10] جون اسبان اکر یکی بمشرق بود و یکی[11] بمغرب انس و تسلّی بحدیث یکدیکر یابند و اکر یکی[12] در قرن اوّل افتد و دیکر در قرن آخر[13] فایده و تسلّی جز بسخن *او نیابد[14] این قوم بفضل حق تعالی آراسته باشند بهیچ جیز از خداوند بر نکردند نه ببلا و[15] نه بنعما نه بکرامات[16] و نه بمقامات هرکه بجیزی ازین معانی[17] فرود آید او[18] دروغ زن بود[19] از[20] برای آنك کرامات و مقامات و احوال و درجات همه[21] نه خدایست همه نصیب بنده است و* هرکاه که[22] بنده بدین فرود آمد نصیب برست کشت[23] ❁ *شیخ ما کفت[24] ای مسلمانان تاکی از من وما[25] شرم *داریت مکوییت[26] جیزی که در[27] قیامت نتوانیت[28] کفت *اینجا جیزی مکوییت که آن[29] برشما وبال باشد این منی[30] دمار از خلق بر آورد این منی[31] درخت لعنتست اوّل کسی که کفت من*ابلیس بود و[32] آن کفتار من[33] برو[34] درخت لعنت بود[35] هرکه می کوید *درانج می کوید[36] من بر آن درخت بدو[37] می رسد و هر روز از خدای[38] تعالی دورتر می ماند[39] جابر بن[40] عبد الله در حجرهٔ رسول علیه[41] السلام بزد[42] رسول علیه[43] السلم کفت آن کیست جابر کفت انا رسول *علیه السلم[44] بر خاست و

---

1) دوستان 2) доб. تعالی 3) براذران 4) оп. 5) доб. یکدیکر 6) تعالی 7) آنکه 8) خذای تعالی را 9) اطنیل 10) بنجم این آخررا 11) بشناسند 12) دیکر 13) کسی 14) اول 15) نباشد 16) оп. 17) بکرامت 18) معنی 19) оп. 19) K л. 332ª. 20) оп. 21) оп. 22) من 23) هر که کی 24) II л. 96ª. 25) حکایت 26) منیت 27) داریذ مکوئیذ 28) فردای 29) نتوانیذ 30) وآنرا 31) منیت 32) منیت 33) K; II оп. 34) او 35) оп. 36) شذ و 37) оп. 38) باو 39) خذاوند 40) می شوذ 41) оп. 42) الصلوة و 43) بوذ 44) доб. الله 44) الصلوة و

می آمد تا در باز کند و[1] می کفت انا انا *امّا انا[2] فلا اقولُ انا جون او از *منی بیزاری ستد[3] و دران درست و راست بود کفتند اکنون بدستوری ما *بکوی قل[4] هذه سبیلی اَدعُوا الی اللّه علی بَصیرة انا ❁ *شیخ ما کفت لا تکرهوا النفس[5] فانّ فیها خسار المنافقین ❁ *شیخ مارا[6] برسیدند از تفسیر این خبر که[7] تفکّر ساعة خیر من عبادة سنة *شیخ ما[8] کفت یك ساعت اندیشه از نیستی خویش[9] بهتر از یك ساله عبادت[10] باندیشهٔ هستی خویش ❁ *از شیخ سوآل کردند[11] از سماع شیخ ما[12] کفت السماع قلب حیّ و نفس میّت ❁ *شیخ ما[13] کفت ما مجلس بی علم کنیم و دعوت بی سیم ❁ *شیخ ما کفت[14] جند کاه آن بود که حقّ را[15] می جستیم *کاه بودی که یافتیمی و کاه بودی که نیافتیمی[16] اکنون جنان شدیم[17] که هرجند خودرا می جوییم باز[18] نمی یابیم همه او شدیم زیراکه همه اوست[19]

بجون و جرا در شدم سالیان * *که جون[20] این جنین و جرا آن جنان
جو از خواب بیدار شد خفته مرد * ببیداری[21] آسان ترش[22] کشت درد[23]

❁ *شیخ ما کفت[24] مردرا همه جیزی[25] بباید[26] که *در همه[27] کویها فرو رفته بود و آزموده تا دلش بهیچ جیز[28] باز ننکرد ❁ *شیخ ما کفت[29] هرکه بخویشتن نیکوکمانست خویشتن[30] نمی شناسد و هرکه بخدای[31] بداندیش است خدای را[32] نمی شناسد ❁ *شیخ ما[33] کفت لولا انّ العفو[34] احبّ الاشیآء الی اللّه تعالی *لما ابتلی الی الذنب اَحبّ[35] الخلق الیه[36] یعنی

1) K л. 332b. 2) امانا 3) منیت خوذ بیزار شذ 4) بکو 5) حکایت
طاعت (10 خوذ (9 on. (8 on. (7 لا تکره الفتی شیخ را (6
11) برسیذند 12) on. 13) on. 14) حکایت 15) حق تعالی را 16) on.
17) شذه ایم 18) on. 19) доб. بیت K л. 333a. 20) کجون 21) به بیذاری
22) سرش 23) Ц л. 96b. 24) on. 25) جیز 26) доб. تا هیچ جیزش
بهمه (27 در نبایذ یکی ار بزرکان این سخن را نصب کرده است که مرد بایذ
28) on. 29) حکایت 30) خوذرا 31) بحق 32) خذای تعالی را 33) و
34) Ц доб. المحب 35) ما بتلی بالذنب احسن 36) on.

آدم[1] ❁ *شیخ مارا[2] برسیدند[3] من عرف اللّه کَلّ لسانه *شیخ ما کفت یعنی عن خصومة الخلق فانّ رسول اللّه صلی اللّه علیه وسلّم کان اعزّ الخلق و لم یکلّ لسانه ❁ شیخ مارا سوال کردند از[4] من عرف نفسه فقد عرف ربّه شیخ[5] کفت من عرف نفسه بالعدم عرف ربّه بالوجود ❁ *شیخ ما[6] کفت من فضل الفقیر علی[7] الغنی انّ کلّ احد یتمنّی عند الموت و فی القیامة[8] انّه کان فقیرا و ذلك حالة الصدق[9] و لا یتمنّی احد[10] الغنی ❁ *شیخ مارا[11] برسیدند که[12] نصر عزیز جیست شیخ[13] کفت که دشمن دو است یکی از اندرون بیراهنست[14] و دیکر بیرون بیراهن[15] *آنك از بیرون بیراهنست هر وقت[16] که ترا بر وی دست دادند *آنرا *فتح ظفر کویند و آنك از اندرون بیراهنست هرکاه که ترا بر وی دست دادند[17] آنرا نصر عزیز خوانند *اینست تفسیر نصر عزیز[18] ❁ *شیخ ما کفت[19] هر جه خلق‌را نشاید[20] خدایرا[21] نشاید و هرجه خدایرا[22] نشاید خلق را[23] نشاید ❁ *شیخ ما کفت اصل زلّه ازینجاست که مصطفی علیه السلم مارا از آنجا زلّه آورد از نزدیك دوست اکنون زلّه از خانهٔ دوستان باید کرد نه از خانهٔ بیکانکان ❁ شیخ ما کفت برنج در رنج توان افزود[24] ولیکن در روزی نتوان افزود این ببخشش است نه بکوشش[25] ❁ *شیخ ما کفت[26] کره‌را بموبی کشیدن آسانترست ازانك از[27] خود بخود بیرون[28] آمدن ❁ *شیخ ما[29] کفت من علم[30] اللّه بالصدق کتب له منشور الولایة ❁ *شیخ ما[31] کفت مردمان کویند ایشانرا خوش است *و در راحتند[32] اکر

---

1) доб. علیه السلم 2) оп. 3) доб. از معنی 4) و 5) оп. 6) و
7) К л. 333b. 8) القیمة 9) доб. و التحقیق 10) доб. فی ذلك الوقت 11) оп.
12) доб. معنی 13) оп. 14) بیرهن 15) بیرهن 16) هر که 17) оп.
18) оп. 19) حکایت 20) شایذ 21) خذای تعالی را 22) خذای تعالی را 23) доб. هم 24) II л. 97a. 25) оп. 26) حکایت 27) оп.
28) برون 29) و 30) عامل 31) و 32) براحت اند

*آنچ ما می کشیم[1] ایشان آنرا بینند[2] همه بجهان *بیرون شدندی و بکریختندی[3] ❁ *شیخ ما کفت[4] این نه دیویست[5] که بلا حول بشود[6] کزنده و جهنده است ❁ *شیخ مارا[7] برسیدند که ما الشرّ و شرّ الشرّ شیخ[8] کفت الشرّ انت و شرّ الشرّ انت و *تو می ندانی[9] ❁ *شیخ ما کفت[10] حق *سبحانه و[11] تعالی باك ندارد که صد هزار[12] صاحب نفس‌را فدای صاحب دلی کند ❁ *شیخ ما کفت[13] بعد[14] هفتاد و اند سال معنی این بیت را[15] بدانستیم[16]

وای ای مردم[17] داد ز عالم بر خاست * جرم او کند و عذر مرا باید خواست

❁ *شیخ ما کفت[18] سلیمان *صلوات الله علیه[19] کفت ربّ[20] هب لی ملکا اورا آن ملك بدادند جون آفت ملك بدید و بدانست که آن سبب دوریست *نه سبب نزدیکی[21] بحضرت کفت[22] لا ینبغی لاحدٍ من بعدی ❁ *شیخ ما کفت[23] جون مرید[24] براه تجرید رسید[25] ملك سلیمان ویرا معلوم نیاید و اکر *بتجرید نرسیده است[26] فضلهٔ سر آستین که *زیادت از دست[27] بود[28] معلوم بود و از اینجا بود که امیر المؤمنین عمر خطّاب[29] رضی الله عنه *در بازار فضلهٔ[30] سر آستین بکارد[31] ببرید ❁ *شیخ ما کفت اسع ان یکون لك وارد لا ورد ❁ *شیخ مارا[32] برسیدند از[33] فلمّا جنّ علیه اللیل *رآی کوکبا شیخ[34] کفت اللیل لیل الاستار[35] و النهار نهار التجلّی ❁ *شیخ ما[36] کفت کلّ ما[37] کان *من قبل الهوی[38] و الباطل فهو نفس و ما کان فیه راحة

---

1) آنجه ما می کنیم   2) بدیذندی K л. 334a.   3) در شذندی   4) حکایت
5) آن دیو است   6) بکریزد   7) شیخ را   8) оп.   9) تو بی نوابتی   10) حکایت
11) оп.   12) оп.   13) حکایت   14) доб. از   15) بیت   16) доб. بیت
17) доб. جون   18) حکایت   19) оп.   20) оп. Сура 38, стихъ 34.   21) оп.
22) Сура 38, стихъ 34.   23) حکایت   24) مرد   25) رسذ   26) K; П بتجریدست K л. 334b.   27) K; П آبدست زیادت   28) доб. ویرا   29) بن الخطاب
30) оп.   31) دو بار بکار   32) оп.   33) доб. منعی Сура 6, стихъ 76.
34) оп.   35) الاستار   36) و   37) من   38) فی اهل الهو П л. 97b.

من الخلق[1] فهو نفس ❀ *شيخ ما[2] كفت لمّا خلق الله تعالى[3] العقل وقفهُ بين يديه فقال مَن انا *فتحيّر فكلمه[4] بنور وحدانيّته فقال مَن انا فقال *انت الله[5] لا الٓه الا انت فلم يكن للعقل[6] طريق من معرفته الّا به ❀ *شيخ مارا[7] برسيدند كه معرفت جيست كفت[8] آنك كودكان ما مى[9] كويند[10] بينى باك كن بس حديث ما كن ❀ *شيخ ما[11] كفت القربُ ثلاثة[12] اوجه قرب[13] من حيث المسافة و هو محال و قرب من حيث العلم *و القدرة[14] و هو واجب[15] و قرب من حيث الفضل *و الرحمة[16] و هو جايز ❀ *شيخ ما كفت[17] وقت تو اين نفَس تست[18] در ميان دو نفَس يكى كذشته و يكى ناآمده دى رفت[19] و فردا كو روز امروزست و امروز اين ساعتست و اين ساعت اين نفس است و *نفس اين[20] وقتست ❀ *شيخ ما كفت[21] كازر جامهٔ يك هفتكى شويد[22] وليكن نيك نبود كازر جون بعنايت خواهد شست كويد من ترا خيانت نكنم و كار تو سرسرى فرا[23] نكيرم *اكر نيكو مى بايد[24] باش تا ديكر *بار با[25] آب برم *ليكن دو هفته‌را[26] شود آنكاه[27] *كرباسى بيرون[28] آيد كه هر كه بدان[29] نكرد *كويد زهى استاد زهى استاد[30] ❀ *شيخ ما كفت روزى در ميان سخن كه[31] انّ الّذين يكثرون الصلوة و الذكر و يعدّون[32] ما لهم عند الله[33] فلو *عدّوا ما[34] لله عندهم[35] لاستراحوا[36] بس كفت قال رسول الله صلى الله عليه[37] اياكم و مجالسة الموتى قيل يا رسول الله[38] من الموتى قال اهل الدنيا الّذين ولدوا فى التنعّم[39]

1) الحق 2) و 3) оп. 4) فتحير العقل فكلمه 5) оп. 6) K; II العقل 7) حكايت از ما 8) ما كفتيم 9) оп. 10) доб. كه 11) و 12) ثلثه 13) K л. 335ª. 14) оп. 15) الواجب 16) оп. 17) حكايت 18) تواست 19) شذ 20) اين نفس 21) حكايت 22) كويذ 23) оп. 24) оп. 25) باره وا 26) وليكن دو هفته در 27) آنكه 28) كرباس برون 29) درو 30) تحسين استاذ كنذ 31) حكايت يك روز نزديك او بر خواندند 32) يعبدون 33) II доб. قرب 34) K; II оп. 35) K л. 335ᵇ. 36) K; II لا سيما جواب 37) доб. و سلم 38) доб. و 39) II л. 98ª.

ثمّ قال صلى *الله عليه يا معاذ[1] ايّاك والتنعّم فانّ عباد الله ليسوا بمتنعّمين[2] ❁ *شيخ ما در ميان مجلس[3] كفت كه[4] الحيوة بالعلم والراحة فى المعرفة و الذوق فى الذكر و ثواب التوحيد النظر الى الله تعالى فى الجنّة و ثواب ادآء الامر الجنّة و ثواب اجتناب النهى الخلاص من النار ثمّ قرأ الشيخ[5] يا ايّها الناس انتم الفقرآء الى اللّه و اللّهُ هو الغنى الحميد ان يشأ يذهبكم و يات بخلق جديد و ما ذلك على الله بعزيز ❁ *شيخ ما[6] كفت لمّا خلق الله الارواحَ خاطبهم بلا[7] واسطة و اسمعهم كلامه كفاحا[8] و قال[9] خلقتكم لتُسارّونى و[10] اُسارّكم فان لم تفعلوا[11] فتناجونى و اُناجيكم فان لم *تفعلوا فكلّمونى[12] و حدّثونى فان لم تفعلوا فاسمعوا[13] منّى ثمّ قرأ الشيخ *الكبيرُ رضى الله عنه[14] و اذا سمعوا ما اُنزل الى الرسول ترى اعينهم تفيض من الدمع ممّا عرفوا من الحقّ ثمّ قال انّ كلام الله تعالى[15] صفة *قديمة مختصّة[16] بذاته ليس بحرف ولا صوت[17] و هو مسموع فى ذاته فاذا[18] اسمع عبده[19] من غير واسطة حرف ولاصوت يسمّى[20] *مكالمة و مخاطبة و اذا اعتبره عليه بان يخلق فى المحلّ ما يدلّ عليه من العبارات والحروف او غير ذلك من الادلّة فيسمّى[21] مسارّة و اذا خلق فى قلبه معانى[22] كلامه فيسمّى مناجاة و من شرط[23] هذا القسم *الاخير ان يعقبه[24] علم ضرورىّ بانّ هذا من كلام الله[25] *فما ورد[26] من الفاظ المسارّة و المناجاة و المخاطبة فمحمُول[27] على هذه المعانى و امّا[28] الوحى فايجاد[29] الكلام فى[30] النفس بواسطة رسول من رسله ❁ *شيخ ما كفت در ميان سخن[31] سيروا الى اللّه سَيرا جميلا[32] والسير الى اللّه بالهمم لا بالقدم

---

1) оп. 2) بالمتنعمين 3) و 4) оп. 5) Сура 35, стихи 16 и 17. 6) و
7) ملاء 8) لفاحا 9) لما 10) К л. 336a. 11) يفعلوا 12) يفعلوا تكلمونى
13) واسعموا 14) оп. Сура 5, стихъ 86. 15) оп. 16) قاية 17) بصوت
18) و اذا 19) عليه 20) بسمى 21) оп. 22) مسافى 23) شرايط
24) الاخر على يعقبه 25) доб. تعالى 26) К; II فاورد 27) مخمول 28) لقا
29) II والايجاد ,K و الايحافا فاذا 30) К л. 336b. 31) شعر 32) II л. 98b.

❁ *شیخ ما[1] کفت من عرف الله بلا واسطة عبده بلا عوض و من عرفه بواسطة عبده علی العوض ❁ *شیخ ما کفت[2] الزم[3] بابا[4] یفتح لك الابواب[5] و اخدم سیّدا واحدا یخضع لك[6] الرقاب ❁ بس شیخ[7] کفت *تَانَّ تَنَلْ فانّ هذا ربّ لیس العجلة من شانه[8] ❁ *شیخ مارا[9] برسیدند از معنی این خبر که[10] انّ الله تعالی لا ینظر[11] الی صورکم و لا الی اموالکم ولکن[12] ینظر الی قلوبکم و اعمالکم *شیخ کفت[13] قیمة کلّ امرء[14] قلبه لانّ الصور هو الصدف* و القلب هو الجوهر و الملوك لا ینظرون الی الصدف بل ینظرون الی الجوهر و الجواهر مختلفة و قیمة کلّ امرء قلبه و عاقبة کلّ امرء قلبه[15] و القلب ناظر بالفضل و الرحمة کذا[16] قال تعالی ذلك فضل الله یوتیه من یشآء[17] یختصّ برحمته من[18] یشآء[19] بس *شیخ ما[20] کفت الدنیا صورکم *و الآخرة صورکم وجمیع ما فی الکونین صورکم[21] و الامر و الاسم و الصور فالمقامات[22] حرکات الظواهر و الاحوال حرکات السرآیر و التوحید و المعرفة ورآء الظواهر و السرآیر و لا یصل العبد بروح التوحید وصفآء[23] المعرفة الّا *بکفایة و رعایة و عنایة من[24] الحقّ تعالی و تقدّس ❁ *شیخ ما کفت[25] السماع یحتاج الی ایمان قویّ لانّ الله تعالی *قال ان[26] تسمع الّا من یومن بآیاتنا فالسماع غذآء الارواح و شفآء[27] الاشباح و السماع لسالکی[28] الطریق و من *لم یسالك[29] الطریق لا یکون له *سماع بالتحقیق[30] ❁ *شیخ ما کفت ان اردت ان تجده فاطلبه فی رجوعك عمّا دونه ❁ شیخ

---

1) оп. 2) شعر 3) التزم 4) واحدا 5) К; П الباب 6) کل 7) оп. 8) نتان نند بان هذا ربا لیس من شانه العجلة 9) شیخ را 10) оп. 11) ینتظر 12) انما 13) کفته 14) К; П المرء 15) оп. 16) کذی 17) доб. والله واسع علیم Сура 5, стихъ 59. 18) К л. 337а. 19) доб. و الله ذو الفضل العظیم Сура 3, стихъ 67. 20) оп. 21) оп. 22) والمقامات 23) الصفا 24) بعنایة 25) شعر 26) оп. Сура 27, стихъ 83. 27) عذا 28) اسالکی 29) К; П سلك 30) اسماع التحقیق

ما کفت[1] السلامة فی التسلیم و البلآء فی التدبیر ❀ *شیخ ما کفت[2] من احبّ الدنیا حُرّم علیه طریق الآخرة لانّ النبیّ[3] *صلی الله علیه و سلّم[4] قال حبّ الدنیا رأس کلّ خطیئة ❀ *شیخ ما کفت[5] من سکن الی شئ دون[6] الله تعالی[7] فهلاکه فیه ❀ *شیخ ما[8] کفت من حدّث فی نفسه غاب عن مولاه و ردّه اللّه[9] الی نفسه لانّ اوّل[10] جنایة[11] الصدیقین حدیثهم مع انفسهم ❀ *شیخ ما کفت[12] لا یجد السلامة احد حتّی یکون فی التدبیر کاهل القبور لانّ الله تعالی خلق الخلق مضطرّین لا حیلة[13] لهم و اسعد الناس من اراه اللّه *قلبه حیلته[14] ❀ *شیخ مارا[15] برسیدند *ای شیخ[16] ما الشریعة و ما الطریقة *و ما الحقیقة[17] *شیخ ما کفت الشریعة افعال فی افعال والطریقة اخلاق فی اخلاق *و الحقیقة[18] احوال فی احوال فمن لا افعال له فی المجاهدة و متابعة السنّة فلا اخلاق[19] له *بالهدایة و الطریقة و من لااخلاق له بالهدایة و الطریقة فلا احوال له بالحقیقة و الاستقامة و السیاسة ❀ *شیخ ما کفت من حیوته بنفسه فحیوته الی ذهاب اوجه و من کان حیوته بالاجابة والصدق فهو حیّ ینقل من دار الی دار اما سمعتم قول رسول الله صلی الله علیه یا اهل الخلود والبقآء خلقتم للبقآء لا للفنآء و لکنّکم ینقلون من دار الی دار ❀ شیخ ما[20] کفت اوحی الله تعالی الی نبیّ من الانبیآء تزعم انّك تحبّنی فان کنت تحبنی فاخرج حبّ الدنیا من قلبك فانّ حبّها و[21] حبّی لا یجتمعان بس شیخ ما[22] کفت ما ترك عبد فی الله شیئا الّا *عوّضه الله خیرا منه[23] و من لم یکن عیشه بالله و لله[24] فلا اعدّ[25] لموته بس سآیلی[26] سوآل کرد ففیم[27]

---

1) شعر 2) оп. 3) II л. 99a. 4) علیه الصلوة و السلم 5) оп.
6) К л. 337b. 7) оп. 8) оп. 9) доб. تعالی 10) оп. 11) K; II خنایة
12) شعر 13) لاحله 14) فایده جلیة 15) شیخ را 16) که 17) K; II оп.
18) Рукк. оп. 19) K; II оп. 20) оп. 21) К л. 338a. 22) оп. 23) و قد عوض
ای شیخ نعم 24) K; II الله 25) K; II عدد 26) سایل 27) الله فی خیر امته

الراحة شیخ ما[1] کفت الراحة فی تجرید الفوآد عن کلّ المواد[2] لانّ الله تعالی قال و فضّلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا[3] ای[4] فضّلناهم[5] *بان بصّرناهم[6] بعیوب انفسهم و کذا قال *رسول الله[7] صلی الله علیه و سلم *من زهد فی الدنیا اسکن الله الحکمة فی قلبه و نطق بها لسانه و بصّره عیوب الدنیا و دآءها و دوآءها و[8] من قال لا آله الاّ الله فقد بایع[9] اللّه و لا یحلّ[10] له اذا بایعه ان یعصیه و من لم یتنعّم[11] بذکره و امره فی الدنیا لم یتنعّم برویته و جنّته فی العقبی ❁ *شیخ ما کفت[12] هیچ سخن بهتر ازین[13] نیست که ما می کوییم لیکن اکر این می نبایدی کفتن بهترستی ❁ وقتی جماعتی از[14] بزرکان بیش شیخ ما[15] بودند یکی ازیشان کفت ما هر جه بکوییم بکنیم شیخ ما[16] کفت مارا[17] بر خلاف اینست ما هر جه بیندیشیم *آن کنیم ❁ شیخ ما کفت[18]

جون نیست شدی هست نبودی صنما * جون خاك شدی باك شدی لاجرما

مرد تا نیست نکردد از صفات بشریّت بدو هست نکردد ❁ *شیخ مارا[19] سوآل کردند از عشق شیخ[20] کفت العشق شبکة الحقّ ❁ *شیخ ما[21] کفت ندانی و ندانی که ندانی و نخواهی که بدانی *که ندانی ❁ شیخ ما بسیار کفتی خداوندا هر جه از ما بتو رسد استغفر الله و هر جه از تو بما رسد الحمد لله[22] ❁ شیخ ما[23] قرآن می[24] خواندی و هر وقت[25] که بآیتی رسیدی که سوکند بودی کفتی خداوندا این عجرت *تا کی[26] بود ❁ *شیخ ما کفت[27] هر دل[28] که درو دوستی دنیا بود آن دل براکنده بود و دل براکنده نه سودرا شاید و نه زیانرا[29] ❁ حسن بصری که[30] عزیز تابعین بود[31] روزی یکی ویرا[32] برسید

---

1) оп. 2) المراد 3) Сура 17, стихъ 72. 4) оп. 5) II л. 99b. 6) ای نصرناهم
7) K; II оп. 8) اذا اراد الله بعبد خیرا بصره بعیوب نفسه 9) K; II بلغ 10) K; II
یجد 11) تنعم 12) حکایت 13) ازان 14) K л. 338b. 15) оп. 16) оп.
17) آن ما 18) بکنیم و این بیت بکفت بیت 19) شیخ را 20) оп. 21) оп. 22) оп.
23) оп. 24) оп. 25) که 26) با که 27) حکایت 28) دلی 29) زیان حکایت
30) رحمة الله علیه از (K л. 339a) 31) بوذه است 32) از وی

که کیف انت و کیف حالك حسن کفت یا اخی سی سالست تا ما در نفس خویش[1] بسته ایم و منتظر فرمان نشسته ❀ آنکاه[2] شیخ ما[3] کفت براکندکی دل[4] از دوستی دنیا بود و تا دوستی *در دل بود[5] هرکز دل جمع نکردد *که رسول صلی الله علیه و سلّم کفت حبّ الدنیا راسُ کل خطیئة سر همه خطاها جون لشکری در خانهٔ دل نشسته آنکاه جیزی دیکر را راه ندهد تا بخانهٔ دل در آید آنکاه شیخ ما کفت ابو القاسم بشر یاسین این بیت را بسیار کفتی

مهمان تو خواهم آمدن جانانا * متواریك و ز حاسدان بنهانا
خالی کن خانه وز بس مهمان آ * با ما کس را بخانه در منشانا[6]

❀ *آنکاه شیخ ما کفت[7] تمام سخنی است آنك رسول *صلی الله علیه و سلّم کفته است[8] طوبی لعبد جمع الله هومه همّا واحدا و من تشعّب[9] به الهموم لا یبالی[10] الله فی ای *اودیة اهلکه[11] ❀ آنکاه[12] کفت کلّ[13] ما شغلك عن الله فهو مشئوم علیك[14] هر جه دنیاء تست آفت و براکندی[15] تست و *هر جه براکندکیست وا[16] ماندن[17] *تست ازین معنی در دنیا و آخرت ❀ آنکاه شیخ ما کفت بیر ابو القاسم بشر یاسین از بزرکان میهنه بود و این ابیات بسیار کفتی

که کشت زنده بدو وز جزو که مرد بدو * ازو حیات نیابی تا از جزو نبری
مقام صفوت خواهی و بایت آلوده * خسیس همّت ترسم کاندرو نخوری[18]

❀ *شیخ مارا کفتند[19] که ای شیخ *هر جند[20] تدبیر می کنیم درین معنی *نمی رسیم شیخ[21] کفت التدبیر *تدمیر تدبیر[22] کار بی خبران بود

1) بر خوذ II л. 100a. 2) آنکه 3) оп. 4) که در دلست 5) دنیا باشذ
6) оп. 7) حکایت 8) علیه الصلوة و السلم فرموذ 9) تشبعت
10) یبال 11) واد هلکه 12) آنکه 13) оп. 14) доб. هر جه مشغول کننده
15) доб. راه 16) باز تواست آن دنیاست و اکر همه سوزنیست و
17) доб. از آخرت 18) оп. 19) سوال کردند 20) оп. 21) و می ترسیم
22) تندیر K л. 339b.

*و هیچ راه‌زن[1] عظیم‌تر از تدبیر نیست ایشان کفته‌اند اُطلبُوا[2] اللّه بترککم[3] التدبیر فانّ التدبیر فی[4] هذا الطریق تزویر[5] ❀ آنکاه[6] کفت ابله‌ترین خلق کسی بود که در[7] حقّ دوست خود با[8] دشمن تدبیر کند این[9] تدبیر از قلّت معرفت بود بیری *بود که[10] این دعا بسیار *کفتی که[11] اللّهمّ انّی اشکو[12] الیك من قلّة معرفتی بك ❀ آنکاه[13] کفت سعیدة الصوفیّة[14] از ناسکات این *طریقت بودست[15] و شیخ[16] بو عبد الرحمن اورا در طبقات[17] از ناسکات آورده است جمعی ازین طایفه *بتبرّك بسلام[18] بدر حجرهٔ او شدند و کفتند دعایی بکوی مارا *کفت رابعه کفته‌است[19] قطع اللّه عنکم کلّ قاطع یقطعکم عنه ❀ آنکاه شیخ ما[20] کفت المتکلّف محجوب بتدبیره مقطوع بدعواه فی جمیع اموره ❀ *شیخ ما[21] در آخر عهد *کفت که[22] ما ابو الفضل حسن‌را بخواب دیدیم و کفتیم[23] از دوستان دست وا[24] داشتیم کفت نیکو دوستان[25] که داشتی آنکاه[26] که داشتی و *نیکوتر دست[27] باز داشتی اکنون[28] که دست باز داشتی ❀ *شیخ ما کفت[29] اغبابُ الزیارة مع حضور القلب خیر من دوامها مع نفور القلب ❀ *شیخ ما کفت[30] بندهٔ آنی که در بند آنی ❀ آنکاه[31] کفت تا کسی صفا *و معاملت[32] خود می بیند می کوید انت و انا جون نظرش بفضل و رحمت وی افتاد بجملکی کوید انت انت آنکاه بندکیش حقیقت کردد ❀ *آنکاه کفت بیر ابو القاسم بشر یاسین این بیتها بسیار کفتی

کر من این دوستیء تو ببرم تا لب کور * بزنم نعره ولیکن ز تو بینم هنرا

---

1) راه زنی 2) اطلب 3) بترکلك 4) من 5) II л. 100b. 6) آنکه
7) оп. 8) یا 9) آن 10) بوذه است و 11) کفته است 12) اشکر
13) آنکه 14) صوفیه 15) طریق بوذه است 16) оп. 17) طبقه 18) به تبرك
19) موفقه کفت 20) оп. 21) حکایت 22) оп. К л. 340a. 23) доб. ما
24) باز 25) دوستانا 26) آنکه 27) نکو دست 28) آنکه 29) оп.
30) حکایت 31) آنکه 32) معامله

❀ شیخ ما[1] کفت من لم یر نفسه الی ثواب الصدقة احوج من الفقیر الی صدقته فقد بطلت صدقته ❀ درویشی کفت یا[2] شیخ کسی[3] خفته[4] مانده‌است[5] در[6] خواب بمنزل رسد شیخ[7] کفت اکر در ظلّ اخلاص خفته‌است عین[8] خوابش *صد منزل[9] بود *نوم العالم عبادة ❀ شیخ مارا[10] برسیدند از شریعت وطریقت وحقیقت *شیخ ما کفت این اسامی[11] منازلست و منازل بشریّت را بود شریعت همه نفی و اثبات بود بر قالب و هَیکل و طریقت همه محو کلّیست[12] و حقیقت همه حیرتست[13] *امیر المؤمنین[14] ابو بکر صدّیق رضی الله عنه از دنیا می رفت[15] می کفت یا[16] هادی الطریق حرت از حیرت[17] حقیقت خبر[18] می داد[19] این کفتها نشانست و نشان از بی نشان کفرست ❀ *شیخ ما کفت[20] این کار بسر نشود تا خواجه *از خود[21] بدر نشود[22] اینست[23]

جونان[24] شده ام که *دید نتوانندم[25] * تا بیش تو ای نکار بنشانندم
*خرشید تویی[26] بذرّه من مانندم * جون ذرّه بخرشید[27] همی دانندم

❀ *شیخ ما کفت[28] طمع از کار بیرون باید کرد اکر خواهی که عمل بر تو سبك کردد[29] در عمل بی‌طمع باید بود[30]

کمال دوستی آمد ز دوست بی‌طمعی * جه قیمت آرد[31] آن جیز کش بها باشد
عطا دهنده ترا بهتر از عطا بیقین * عطا جه باید جون عین کیمیا باشد

❀ *شیخ مارا[32] سوآل کرد درویشی که یا[33] شیخ الفقر اتمّ ام الغناء شیخ *ما تبسّمی[34] کرد و کفت[35]

---

1) оп. 2) ای 3) доб. که 4) доб. و فرو 5) П л. 101a. 6) доб. آن 7) оп. 8) оп. 9) عین K л. 340b. 10) оп. 11) оп. 12) کلست 13) K; П خیریتست 14) оп. 15) доб. و 16) K; П оп. 17) K; П خیریت 18) آواز 19) доб. که 20) حکایت 21) оп. 22) доб. آن ما 23) доб. بیت 24) جنان 25) دیده می نتوانندم 26) خورشید بوی 27) بخورشید 28) оп. 29) K л. 341a. 30) доб. تا مزد آن بیابی بیت 31) оп. 32) оп. 33) ای 34) تبسم 35) доб. حکایت

بو العجب یاری ای[1] یار خراسانی * جاکر *بو العجبهاء[2] خراسانم[3] بس کفت اتمّ و اکمل و افضل در شریعتست جون نظر سبحانی خود بر کسی بیدا[4] کند فقرش غنا کردد و غنا فقر *بشریّت آینهٔ[5] ربوبیّت است او[6] بهر جه آفرید بدان[7] نظر نکرد جز[8] بآدمی انّ الله تعالی[9] لم[10] ینظر[11] الیّ[12] الدنیا منذ خلقها بغضا لها جون بحدیث آدمیان رسید کفت انّ الله تعالی لا ینظر الی صورکم ولکن[13] الی قلوبکم همه عالم را در *آفرید که[14] امری بس بود که کفت کن فکان جون بآدم رسید از امر در کذشت و[15] کفت خلقت بیدی[16] واین قالب را بود[17] جون بروح رسید کفت[18] و نفخت فیه من روحی ❀ *شیخ ما کفت اکر[19] از برای اسماعیل[20] از آسمان فدا فرستادند *در قیامت برای اوباش[21] امّت محمّد *صلوات الله و سلامه علیه فدا[22] فرستند بیجاء[23] بالکافر و یقال یا مُسلم هذا فداؤك من النار ❀ *شیخ ما کفت[24] هر که با هرکسی *تواند نشست[25] و از هرکسی سخن تواند[26] شنید و با هرکسی خورد و خواب تواند کرد *بدو طمع نیکی مدار که نفس او دست بشیطان باز دادست ❀ شیخ مارا[27] برسیدند که *ای شیخ[28] اصل ارادت[29] جیست شیخ[30] کفت آنك خواستش خاست کردد[31] و فرقست میان خواست و خاست در خواست تردّد در آید خواهد[32] کند و خواهد[33] نه کند و* در خاست موی را[34] راه نبود خواست جزوی بود و خاست کلّی[35] *حدیثی در آید ترقّی بجهد کششی بدید آید بس کوششی بدید آید آنکاه حرّ مملکت کردد یك

---

1) K; II این 2) بلعجبهای 3) K; II خراسانی K доб. من 4) بدل 5) بشرتم 6) روی
7) بان 8) که 9) K; II оп. 10) K; II оп. 11) II л. 101ᵇ. 12) K л. 341ᵇ.
13) доб. ینظر 14) آفریذن 15) оп. 16) Сура 38, стихъ 75. 17) доб. که
18) Сура 15, стихъ 29. 19) حکایت 20) اسمعیل 21) از برای قیامت تا فردای باش
22) оп. 23) که اصحابا 24) حکایت 25) بداند زیست 26) نتواند 27) او
28) оп. 29) ایمان K л. 342ᵃ. 30) оп. 31) оп. 32) доб. که صدیقست
33) доб. که 34) درخواست موئی 35) کل

نظر و یك همّت شود ❁ شیخ مارا برسید درویشی که یا شیخ[1] بندکی جیست شیخ ما[2] کفت خلقك اللّه حرّا تکن[3] کما خلقك خدایت[4] آزاد آفرید آزاد باش کفت یا شیخ سوآل در[5] بندکیست شیخ[6] کفت *ندانی که[7] تا آزاد نکردی از[8] دو کون بنده نشوی بس *این بیت بکفت[9]

آزادی و[10] عشق جون همی نامد[11] راست[12] * بنده شدم و نهادم از یکسر[13] خواست
زین بس جونانك[14] داردم دوست رواست * کفتار و خصومت از میانه برخاست

❁ *شیخ ما را[15] درویشی برسید که فتوّت جیست شیخ[16] کفت صاحب همّتی باید تا[17] با وی حدیث[18] فتوّت توان کرد با صاحب منیت[19] حدیث فتوّت[20] نتوان کرد بس کفت زلّة صاحب الهمّة[21] طاعة وطاعة صاحب المنیة[22] زلّة فتوّت و شجاعت و لطافت و ظرافت *نباتهایی است[23] که در بوستان کشش روید در بوستان کوشش نمازهاء دراز[24] و روزها و کرسنکیها و بیداریهاء شب و صدقهٔ بسیارست[25] هرجه کوشش اثبات[26] می کند کشش محو می کند ❁ *شیخ ما روزی[27] کفت رأی النبی *صلی الله علیه[28] لیلة المعراج قوما من الملایکة کلّهم نورا[29] من بین ایدیهم نورا و من خلفهم نورا و[30] فوقهم نورا *و تحتهم نورا[31] قال فقل[32] یا جبرئل من هولاء قال هولاء[33] قوم *لم یعرفوا[34] سوی الله ❁ *شیخ ما روزی[35] کفت بلغنا انّ السیّد الصادق جعفر بن محمّد قال ما رایت احسن من تواضع الاغنیاء للفقراء و احسن من ذلك اعراض الفقیر[36] عن[37] الغنی استغنی بالله عزّوجلّ بس[38] برخواند[39] و للّه العزّة ولرسوله

---

1) درویشی از شیخ سوال کرد که 2) оп. 3) فکن 4) حرا خذای تعالی ترا
5) از 6) оп. 7) بدانك 8) доб. هر 9) کفت بیت 10) K; II оп. 11) نایذ
12) II л. 102ª. 13) یکسو 14) بهرسان که 15) оп. 16) оп. 17) که
18) K л. 342ᵇ. 19) امنیت 20) оп. 21) از همه 22) الامنیة 23) نباتهائیست
24) доб. بوذ 25) بسیار 26) оп. 27) оп. 28) و السلم علیه الصلوة
29) K; II оп. 30) доб. من 31) оп. 32) قلت 33) оп. 34) لایعرفون
35) оп. 36) K л. 343ª. 37) K; II من 38) доб. مقری 39) Сура 63, стихъ 8.

و للمؤمنین ❁ *شیخ ما روزی کفت[1] غایة عزّنا الافتقار *الی اللّه[2] تعالی و التذلّل بین یدیه لانّ النبیّ *صلی اللّه علیه[3] قال اذا اراد اللّه بعبد خیرا ادلّه علی ذلّ نفسه ❁ *شیخ مارا[4] برسیدند که *الفقر اتمّ ام الغناء[5] شیخ[6] کفت الغنیة عن[7] الکلّ بس کفت[8]

اذا نحن ادلجنا و انت امامنا * کفی لمطایانا *بذکرك هادیا[9]

❁ *شیخ ما روزی کفت کیف یدرك الخالق[10] بالمحدث ام کیف یدرك ذو مدی من لا مدی له ❁ شیخ ما روزی در میان سخن کفت[11] سمعت انّ السیّد الصادق جعفر بن محمّد یقول الغنی باللّه انّه لا یرید[12] به بدلا و لا عنه[13] حولا و من قال لا اله الاّ اللّه فقد بایع اللّه ولا یحلّ له اذا بایعه ان یعصیه[14] ❁ شیخ ما کفت که[15] کسی که براه حقّ[16] در آید نخستین[17] نامی که *برو نهند نام[18] مریدی بود و[19] هزار جیز بیاورده اند که مریدرا بباید تا نام مریدی بر وی افتد اوّل آنست[20] که زیستنش *نه جون زیستن خلق بود همجنانك لباس بکرداند همه جیزها نیز بر ضدّ خلق باشد کفتن نیز نه جون کفتن خلق باشد و رفتن نه جون رفتن خلق و[21] نشست و خاستش *نه جون[22] خلق[23] و خورد وخفتنش نه جون[24] خلق[25] و هر جند[26] کویی *ازین سخن آخر نیاید[27] ❁ *شیخ مارا[28] برسیدند که بیر محقّق کدامست و مرید مصدّق کدام شیخ[29] کفت نشان بیر[30] محقّق آنست که کمترین[31] این ده جیز *درو باید[32] که باشد[33] تا

---

1) حکایت 2) K; II باللّه 3) علیه الصلوة والسلم 4) оп. 5) الفقرآء تم ام الغنی 6) оп. 7) من 8) доб. شعر 9) بذکراك حادیا 10) II л. 102b. 11) оп. 12) برید 13) غسه 14) доб. ومن لم سغم بذکره و کفره فی الدنیا لم یتنعم برویته وجنته فی العقبی 15) оп. 16) доб. تعالی 17) نامی 18) اورا دهند 19) K л. 343b. 20) доб. که ازان هزار 21) جون آن خلق باشذ 22) نجون آن 23) доб. باشذ 24) доб. آن 25) доб. باشذ 26) доб. که 27) نترسذ 28) оп. 29) оп. 30) оп. 31) доб. اورا 32) بوذ 33) در وی بیابند

در بیری درست باشد نخست[1] مراد کردنده[2] باشد[3] تا مرید تواند داشت دوم راه سبرده باشد تا راه تواند نمود سوم مؤدّب ومهذّب کشته باشد[4] نا مؤدّب بود جهارم *بی‌خطر و[5] سخی باشد تا مال فدآء مرید تواند کرد بنجم از مال مرید آزاد باشد تا در راه خودش بکار نباید داشت ششم تا باشارت بند تواند دادن[6] بعبادت ندهد هفتم تا برفق تأدیب تواند کرد[7] بعنف و خشم[8] نکند هشتم آنج[9] فرماید نخست خود[10] بجای آورده بود[11] نهم هر جیزی که ازانش *باز دارد[12] نخست *او ازان[13] باز ایستاده باشد دهم[14] مریدرا[15] بخدای[16] فرا بذیرد بخلقش ردّ نکند جون *جنین باشد و[17] بیر بدین اخلاق آراسته بود[18] مرید جز مصدّق و راه‌رو نباشد که آنج[19] بر مرید بدید می آید آن[20] صفت بیرست[21] که بر مرید ظاهر می شود *امّا برمرید مصدّق ❁ شیخ ما کفت[22] کمترین جیزی که مرید *مصدّق‌را بباید این[23] ده جیزست *واین ده[24] دروی موجود باید[25] تا مریدی‌را بشاید اول[26] زیرک[27] باید که[28] باشد تا اشارت بیررا[29] بداند دوم[30] مطیع تن[31] بود تا فرمان *بردار بیر بود[32] سوم *تیزکوش باشد[33] تا سخن *بیررا در[34] یابد جهارم روشن[35] دل بود تا بزرکی *بیر بیند[36] بنجم راست‌کوی باشد تا از هرجه[37] خبر دهد راست دهد[38] ششم درست‌عهد بود تا بهر[39] جه کوید وفا کند هفتم آزاد مرد بود تا آنج[40]

---

1) Въ П, при дальнѣйшемъ перечисленіи, мѣста числительныхъ порядковыхъ оставлены незаполненными. 2) دیذه 3) بوذ 4) بوذ 5) оп. 6) К; П оп. К л. 344a. 7) доб. که 8) تشدید 9) آنجه 10) К; П оп. 11) باشذ 12) оп. 13) خوذ 14) доб. آنك 15) مرید 16) доб. تعالی П л. 103a. 17) оп. 18) باشد 19) آنجه 20) از 21) بیراست 22) اول 23) مصدق بکار 24) که 25) بوذ 26) دوم 27) оп. 28) доб. زیرك 29) بیر بایذ 30) بایذ که سوم 31) оп. 32) بیر بجای آورذ جهارم 33) ترکوش بوذ 34) بیر اندر 35) К л. 344b. 36) به بینذ 37) هر جیزی که 38) خبر 39) هر بوذ 40) آنجه

دارد بتواند کذاشت هشتم[1] رازدار بود تا اسرار[2] نکاه تواند داشت نهم[3] بندبذیر بود تا *بصحبت بیر[4] نصیحت بیر[5] بذیرد دهم[6] عیّار بود تا جان عزیز درین راه فدا تواند کرد جون بدین اخلاق مرید *متحلّی باشد[7] راه برروی سبکتر انجامد و مقصود بیر از وی در طریقت زودتر *حاصل آید انشآء الله تعالی[8] ❁ شیخ ما[9] یکروز سخن *مترسّمان همی[10] کفت بس کفت اوّل رسمی بود که مردم بتکلّف *بکند آنکاه[11] آن تکلّف عادت *کردد آنکاه آن عادت[12] طبیعت شود *آنکاه آن طبیعت[13] حقیقت کردد بس شیخ[14] ما ابو بکر مؤدّب‌را کفت برخیز و دوات و کاغذ بیار[15] تا از رسوم و عادت خانقاهیان *فصلی بکوییم[16] جون *دوات وکاغذ بیاوردند[17] شیخ ما[18] کفت بنویس و بدانك اندر *رسوم و[19] عادت خانقاهیان *ده جیزست که[20] بر خود فریضه[21] دارند[22] بسنّت اصحاب صفّه رضی الله عنهم[23] و خانقاهیانرا صوفی بدان کویند که صافی باشند و بافعال اهل صفّه مقتدی[24] امّا *آن ده جیز که[25] بر خود فریضه دارند[26] در موافقت کتاب خدای تعالی وسنّت *مصطفی علیه السلم بود یکی آنست که[27] جامه باك دارند که کفت[28] و ثیابك فطهر و بیوسته با طهارت باشند که کفت[29] فیه رجال یحبون ان یتطهّروا و الله یحب المطّهّرین دوّم آنك در مسجد *یا در بقعهٔ از برای خبر[30] نشیند که کفت[31] یسبّح له فیها بالغدو و الآصال رجال *سیوّم آنك[32] باوّل وقت نمازهاء *بجماعت کنند[33] که کفت[34]

---

1) هفتم 2) راز 3) هشتم 4) оп. 5) доб. فرا 6) نهم دهم 7) آراسته بوذ 8) بر آیذ 9) оп. 10) متوسمان می 11) بکنند آنکه 12) شوذ آنکه 13) آنکه К л. 345a. 14) оп. 15) بیاور 16) فصل بکویم 17) حاضر آوردند 18) оп. 19) оп. 20) جند جیز 21) П л. 103b. 22) доб. اقتدا 23) доб. اجمعین 24) مقتدای 25) آنك 26) دانند و 27) رسول علیه الصلوة و السلم ده جیز است اول 28) Сура 74, стихъ 4. 29) فرموذ Сура 9, стихъ 109. 30) оп. 31) Сура 24, стихъ 36. 32) سوم К л. 345b. 33) جماعت کنند 34) Сура 15, стихъ 98.

و کن من الساجدین چهارم آنك بشب نماز[1] بسیار کند[2] که کفت[3] و من اللیل فتهجد به نافلة لك پنجم آنك سحرکاه استغفار ودعاء بسیار کند[4] که کفت[5] و بالاسحار هم یستغفرون ششم بامداد[6] چندانك تواند[7] قرآن خواند[8] *و تا آفتاب بر نیاید حدیث نکند[9] که کفت[10] ان قرآن الفجر کان مشهودا هفتم آنك میان نماز شام و نماز[11] خفتن بوردی و ذکری مشغول باشند که کفت و من اللیل فسبحه و ادبار السجود[12] هشتم آنك *نیازمندانرا و ضعیفانرا[13] و هرکه بدیشان[14] بیوست ویرا در بذیرند و رنج ایشان بکشند که کفت[15] و لا تطرد الذین یدعون ربهم بالغداة و العشی یریدون وجهه نهم آنك بی موافقت یکدیکر چیزی نخورند که کفت[16] یا ایها الذین آمنوا اوفوا بالعقود دهم آنك بی دستوری یکدیکر غایب نکردند که[17] کفت و[18] اذا کانوا معه[19] علی امر جامع لم یذهبوا حتی یستأذنوه *و بعد[20] ازین[21] اوقات و[22] فراغت ایشان *بسه کار بود[23] یا علم آموختن یا بوردی مشغول بودن یا *کسی را راحتی[24] و چیزی[25] رسانیدن بس هر کس که این جمع را دوست دارد و بدانچ تواند *ایشانرا یاری[26] دهد در فضل و ثواب ایشان شریك[27] بود که کفت[28] فاستجاب لهم ربهم انی لا اضیع عمل عامل منکم من ذکر او انثی بعضکم من بعض و *بیغامبر صلوات الله علیه کفت من احب قوما فهو منهم و اندر آن قوم باشند که مصطفی علیه السلام[29] ازیشان صفت کرد رب

---

1) نمازها 2) کنند 3) Сура 17, стихъ 81. 4) کنند 5) Сура 51, стихъ 18. 6) بامداذان 7) توانند 8) برخوانند 9) оп. 10) Сура 17, стихъ 80. 11) оп. 12) Сура 50, стихъ 39. 13) نیازمندان وضعفا 14) بایشان 15) Сура 6, стихъ 52. 16) Сура 5, стихъ 1. 17) کی 18) К л. 346^{a}. 19) Сура 24, стихъ 62. II л. 104^{a}. 20) оп. 21) доб. در 22) оп. 23) به کار مشغول باشند 24) بکسی 25) доб. راحت 26) یاری ایشان 27) یکسان 28) Сура 3, стихъ 193. 29) رسول علیه الصلوة و السلم

اَشعَث اَغبَر ذی طمرین[1] لا *یُؤبَهُ به[2] لو اقسَم علی اللّه لَابَرَّهُ منهم البَراء[3] ابن عازب و *باز خدای عالم در حقّ ایشان[4] کفت[5] اولئك هم الراشدون فضلا من اللّه و نعمة و اللّه علیم حکیم * و صلی اللّه علی محمّد و آله اجمعین ❀ شیخ ما کفت[6] هرکه مارا بدید و در حقّ فرزندان و مریدان و خاندان ما سعی *نیکو کرد[7] فردا در مظلّة شفاعت ما باشد و از شفاعت ما محروم نماند[8] ❀ *شیخ ما کفت[9] همسایکان ما[10] جب و راست و بیش و بس را از خدای *عزّ وجلّ خواسته ایم[11] و خداوند تعالی ایشانرا در کار ما کردست[12] بس *شیخ ما[13] کفت همسایکان ما بلخ و مرو و نشابور و هری است آنان[14] که اینجا اند خود حدیثی نیست ❀ و هم شیخ ما[15] کفت در حقّ کسانی که کرد ما درند هیچیز[16] نمی باید کفت که آنکس که بر خری *نشسته است و بکنار و بایان این[17] کوی بکذشته است یا کسی که بدین[18] خانهٔ ما *بر کذشته است و یا بکذرد و[19] یا روشنایی شمع ما بر روی افتد[20] کمترین جیزی که *خدای عزّ و جلّ[21] با وی کند آن باشد[22] که *بر وی رحمت کند[23]

الدعوات

❀ الحکایة[24] ❀ خواجه ابو طاهر شیخ ما[25] کفت که خواجه[26] ابو منصور ورقانی یکروز بزیارت بنزدیك[27] شیخ *ابو سعید قدّس اللّه روحه

---

1) طهرین 2) ثوبة له 3) اکبر 4) خداوند تعالی با درویشان
5) Сура 49, стихи 7 и 8. 6) حکایت 7) کنذ و К л. 346b. 8) نباشذ
9) حکایت 10) оп. 11) تعالی بخواسته ایم 12) کرده است 13) оп.
14) اینان 15) оп. 16) که هیچ جیز 17) نشسته و یکبار باین
18) доб. در 19) بکذشته و بر کذرد 20) II л. 104b. 21) خداوند تعالی
22) بوذ 23) ویرا بیامرزد 24) Въ II одна молитва отъ другой отдѣлена пустымъ пространствомъ: мы вставили видѣ заголовка обычное الحکایة, каковое усвоено въ нѣсколькихъ мѣстахъ и рук. К. 25) оп. 26) оп. 27) оп.

در[1] آمد و[2] کفت یا شیخ راهی در بیش من نه شیخ کفت آن[3] راه نکاه دار که خداوند[4] تعالی بدان راه[5] فرموده است کفت آن کدام راه است کفت آنك فرمود[6] و اتّبع سبیل من اناب الیّ نکفت و اتّبع[7] من خاب کفت متابع[8] کسانی باش که با[9] ما کشتند[10] و مارا بودند[11] نکفت متابع آن قوم باش که راه زیان‌کاری[12] رفتند و زیان‌کار دنیا و آخرت بودند کفت یا شیخ *این راه را[13] بجه زاد روم کفت بیوسته[14] می کوی یا رجآء الراجین یا امل الآملین لا تخیّب[15] رجایی ولا تقطع املی یا ارحم الراحمین توفّنی مسلما و الحقنی[16] بالصالحین

❁ الحکایة ❁ هم[17] خواجه ابو طاهر شیخ[18] کفت[19] روزی سلطان طغرل کس[20] فرستاد و خواجه بو[21] منصور ورقانی را[22] که وزیر وی[23] بود بخواند او[24] کفت من هنوز نماز جاشت نکزارده ام[25] نتوانم آمد[26] آنکس که آمده بود باز[27] بیش سلطان رفت و آنج خواجه[28] بو منصور کفته بود بکفت سلطان هیچیز[29] نکفت جون *خواجه ابو[30] منصور از اوراد فارغ کشت[31] بیش[32] سلطان آمد سلطان کفت ای خواجه هر وقت[33] که مرا[34] با تو شغلی[35] باشد و ترا بخوانم کویند قرآن می خواند یا نماز می کزارد[36] شغل من ضایع ماند[37] خواجه *بو منصور[38] کفت *جنین است[39] که[40] سلطان[41] می فرماید ولیکن بدانك من بندهٔ خدایم[42] و جاکر تو تا حق *فرمان خدای تعالی[43] بجای نیارم *و شرط بندکی او نکزارم[44] بجاکریء تو

1) оп. 2) К л. 347a. 3) این 4) خدای 5) оп. 6) Сура 31, стихъ 14. 7) доб. سبیل 8) تابع 9) وا 10) کشته اند 11) بوده اند و 12) оп. 13) оп. 14) оп. 15) تجعب 16) الحقی 17) و هم 18) оп. 19) доб. که 20) کسی 21) ابو 22) ورقانی 23) оп. 24) К; П و 25) доб. و 26) آمذن К л. 347b. 27) оп. 28) оп. 29) هیج 30) بو 31) شذ 32) بنزدیك 33) که 34) من 35) شغل 36) می کنند و 37) می ماند 38) оп. 39) П л. 105a. 40) оп. 41) доб. نیکو 42) خدای تعالی ام 43) بندکی 44) оп.

نبردازم *اکر تو وزیری یابی[1] که بندهٔ خدای تعالی نبود[2] جمله جاکر تو بود من *روم و بخانه باز شوم[3] سلطان کفت البتّه هیچ جاکر نیابم که نه بندهٔ خدای[4] بود و مرا بر تو هیچ مزیدی[5] نیست تو هر بندکی که دانی[6] برین[7] درکاه[8] بکن آنکاه بشغل[9] من آی چون خواجه[10] ابو منصور از بیش سلطان باز کشت و بخانه[11] آمد این[12] خبر کسی با شیخ *ما قدّس الله روحه[13] بکفت[14] شیخ[15] کفت اسب[16] زین کیت[17] تا بتهنیت *او شویم[18] جون شیخ از خانه *بخانقاه بیرون[19] شد حسن مؤدّب درویشیرا بیش فرستاد تا خواجه بو منصوررا *ندا داد که شیخ بو سعید بتهنیت تو می آید[20] جون شیخ بدر سرای خواجه[21] رسید دربان[22] حسن مؤدّبرا کفت که *زودتر در شویت[23] که *تا خبر آمدن شیخ بخواجه رسیده است او[24] در میان سرای ایستاده است[25] هرچند می کویند که بنشین می کوید نیکو نبود که جنان[26] بزرکی بتهنیت و سلام ما *بر بای باشد[27] و ما نشسته باشیم جون شیخ *در سرای[28] در آمد اورا[29] دید در میان سرای ایستاده کفت سبب جیست که خواجه بر بایست کفت جون کسی[30] آمد و خبر *آمدن شیخ آورد[31] روا نداشتیم که شیخ بر بای باشد[32] وما نشسته شیخ کفت یا خواجه ما نیز روا[33] نداریم در قیامت که تو بر بای باشی و ما نشسته *تا ترا ننشانیم ما ننشینیم[34] خواجه کفت کار[35] دوجهانیء ما[36] بر آمد جون شیخ بنشست او[37] تهنیتها

---

1) و ترا وزیری باید 2) доб. و 3) رفتم 4) доб. تعالی 5) مزید
6) بتوانی کرد 7) بر 8) доб. حق 9) با سر شغل 10) оп.
11) باز خانه 12) К л. 348a. 13) оп. 14) доб. و 15) доб. دران وقت در نشابور بوذ جون این کلمات که خواجه بو منصور کفته بوذ بشنید
16) ستور 17) کنید 18) وی رویم 19) برون 20) خبر دهذ
21) доб. منصور 22) доб. خواجه 23) زوذ در شو 24) خواجه
25) доб. و 26) оп. 27) می آید 28) оп. 29) ویرا 30) کس
31) داذ بآمذن شیخ 32) بوذ 33) К л. 348b. 34) оп. 35) ازان ما
36) оп. 37) و اورا

*کرد و[1] کفت یا شیخ این[2] سلطان[3] *بزرکست و[4] متهوّر[5] نباید که بتهوّر کاری بکند شیخ ما[6] کفت جون[7] بیش *او شوی[8] دعآء احزاب[9] می خوان که از رسول *صلی الله علیه[10] درست شده‌است که هر که *در بیش سلطانی شود[11] و دعآء احزاب می خواند اورا[12] المی و رنجی نبود و مقضیّ[13] الحاجة باز کردد و دعا اینست اللّهمّ *انّا نعوذ[14] بنور قدسك و عَظمة طهارتك و برکة جلالك من کلّ آفة *و من کلّ سوء[15] و عاهة و من طوارق اللیل و النهار[16] الّا طارقا یطرق بخیر منك *یا رحمن[17] اللّهمّ انت غیاثنا[18] فبك نغوث[19] و انت عیاذنا[20] فبك نعوذ[21] و انت ملاذنا[22] فبك نلوذ[23] یا من ذلّت له رقاب الجبابرة و خضعت له اعناق *الفراعنة و نعوذ[24] بك من خزیك و[25] کشف سترك و نسیان ذکرك و الانصراف عن[26] شکرك *ذکرك شعارنا و ثناؤك دثارنا فی نومنا و قرارنا و ظعننا و اسفارنا لیلنا و نهارنا اصرف علینا سرادقات حفظك و ادخلنا جمیعا فی حفظ عنایتك جد علینا بخیر خدمتك یا رحمن یا رحیم یا لا اله الّا انت وحدك لا شریك لك نستغفرك و نتوب الیك[27]

❀ الحکایة ❀ خواجه بو[28] طاهر کفت که[29] دران وقت که شیخ ما[30] مرا بنسا می فرستاد[31] بیش شیخ آمدم[32] شیخ ما[33] مرا این دعا در

---

1) کفت او 2) من ترسیدم که 3) II л. 105b. 4) ترکیست 5) доб. و 6) оп. 7) доб. در 8) وی روی 9) آخرت 10) علیه السلم 11) بیش سلطان روذ 12) ویرا 13) مقصی 14) انی اعوذ 15) оп. 16) доб. وطارق الانس و الجن 17) оп. 18) غیاثی 19) استغیث 20) عیاذی 21) اعوذ 22) ملاذی K л. 349a. 23) الوذ 24) الفراعنة اعوذ 25) доб. و 26) من 27) انا فی حرزك و حفظك وعیاذك و کلاتك فی لیلی و نهاری و نومی و قراری و ظعنی و اسفاری ذکرك شعاری و ثناءك دثاری لا اله الا انت سبحانك و بحمدك تشریفا لعظمتك و تکریما لسبحات وجهك اجرنا من حزیك زمن شر عبادك و اضرب علینا سرادقات حفظك و ادخلنی فی حفظ عنایتك و جد علی الخیر یا ارحم الراحمین و یا اکرم الاکرمین و الصلوة علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین حکایت 28) ابو 29) оп. 30) оп. 31) доб. فرا 32) و شذم 33) оп.

آموخت و گفت در راه این *دعارا می کوی[1] و ازین[2] غافل مباش یا حنّان یا منّان یا دیّان یا برهان یا سبحان یا رحمن یا مستعان یا عزیز الشان یا دایم السلطان یا کثیر الخیر و الاحسان نعوذ بك من الحرمان[3] و الخذلان[4]

❀ الحکایة ❀ این دعا از شیخ *ما ابو سعید قدّس الله روحه[5] بروایت درست *کشته است[6] که در اوراد بامداد خوانده است بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله ما شآء الله لا یأتی بالخیر[7] الاّ اللّه بسم الله ما شآء الله *و ما بنا من نعمة فمن الله ما شآء الله[8] ولا حول ولا قوّة الاّ بالله بسم الله[9] لا یضرّ مع اسمه شیء فی الارض ولا فی السمآء و هو السمیع العلیم بسم الله الشافی بسم الله الکافی بسم الله المعافی بسم الله ذی الشان الشدید[10] السلطان العظیم البرهان ما شآء الله کان اعوذ بالله من الشیطان[11] و نزّل من القرآن ما هو شفآء و رحمة للمؤمنین فتحصّنّا[12] بالحیّ[13] الّذی لا[14] یموت و رمینا من *ارادنا بسوء[15] بلا اله[16] الاّ انت و تمسّکنا جمیعا بالعروة الوثقی لا انفصام لها و الله سمیع علیم

❀ الحکایة[17] ❀ این دعا *هم بروایتی از شیخ ما قدّس الله روحه درست کشته است که[18] هر *روز بعد از[19] نماز بامداد می[20]خوانده است الحمد للّه *ربّ العالمین[21] حمدا کثیرا طیّبا فیه[22] مبارکا علیه[23] کما یحبّه[24] ربّنا و یرضی و کما ینبغی لکرم وجهه و عزّ جلاله و[25] الحمد لله حمدا لا انقضآء[26] لعدده و لا انتهآء لمدده و الحمد لله الّذی حلّلنا *لیوم عاقبته و اقالنا بعمل عافیته[27] والحمد لله حمدا بعدد احسانه و فضله علینا و علی جمیع خلقه

---

1) می خوان K л. 349b. 2) оп. 3) K; II الحزیان 4) доб. اخری و
II л. 106a. 5) оп. 6) آمده است 7) K; II الخیر 8) оп. 9) доб. الذی
10) K; II سید 11) II доб. الرجیم 12) II تحصنا, K فحصنا 13) доб. القیوم
14) K л. 350a. 15) K; II اراد و لا تتأسوا 16) الله 17) دعا و 18) оп.
19) оп. 20) оп. 21) оп. 22) оп. 23) оп. 24) یحب 25) оп.
26) انقصام 27) Въ II вмѣсто послѣдняго слова: فیه. K لیوم عافیه

و الحمد لله حمدا بعدد حساب[1] خلقه و ثنائهم[2] اذ[3] فضّلنا على كثير ممّن خلقه[4] اللّهمّ لك الحمد بجميع محامدك كلّها على جميع نعمائك[5] كلّها علينا[6] و على جميع خلقك[7] كلّهم و صلوات الله[8] و ملائكته و رسله و جميع خلقه على نبيّنا محمّد و على[9] آله و عليه[10] و عليهم السلام و رحمة الله و بركاته مرحبا مرحبا بالحافظين و حيّاكما[11] الله من كاتبين ملكين[12] رفيقين شاهدين عدلين جزاكما الله عنّى من جليسين كريمين خيرا اكتبا رحمكما الله و رضى عنكما بسم الله و بالله و لا حول ولا قوّة الا بالله و اشهد ان لا اله الّا الله وحده لا شريك له و اشهد انّ محمدا عبده و رسوله و انّ الجنّة حق و انّ النار حقّ و انّ الساعة آتية لا ريب فيها و انّ الله يبعث من فى القبور اصبحت عبدا مملوكا لا[13] اقدر ان اسوق[14] الى نفسى خير ما ارجو و لا ان اصرف عن نفسى شرّ[15] ما احذر اصبحت على فطرة الاسلام و كلمة الاخلاص و على[16] دين نبيّنا[17] محمّد *صلى الله عليه[18] و على ملّة ابينا ابراهيم[19] عليه السلام * و ولاية وليّهما و البرآة من عدوّهما[20] اللّهمّ انّى اصبحت فى عافيتك و نعمتك فاتمم علىّ عافيتك و نعمتك[21] اللّهمّ بك اصبحت و بك امسيت *و بك احيى[22] و بك اموت و عليك اتوكّل و اليك النشور ولا حول ولا قوّة الّا بالله العلىّ العظيم

❀ الحكاية[23] ❀ هم *بروايتى درست از شيخ ما[24] نقل كرده اند كه هر روز[25] بامداد بعد از فريضه بيست و يكبار *مى كفته است[26] اللّهمّ *بارك لى[27] فى الموت و فيما *بعده و[28] اجرنى من النار

---

1) حسنات 2) و سيأتهم من اول الدهر الى آخره و الحمد لله حمدا يوافى
حمد جميع خلقه و ثنايهم 3) اذا 4) доб. تفضيلا 5) نعماتك 6) عليها
7) K л. 350b. 8) доб. و انبيايه 9) оп. 10) H л. 106b. 11) حبا 12) H
доб. اخرين 13) оп. 14) اسرف 15) оп. 16) H عن, K علم 17) نبيا
18) K л. 351a. عليه السلم 19) ابرهيم 20) оп. 21) доб. يا ارحم الراحمين
22) оп. 23) و اخرى 24) از وى 25) оп. 26) بكفتى 27) باركى 28) بعد

❀ الحکایة ❀ بخطّ خواجه ابو البرکات شیخ دیدم که نبشته بود که از خواجه اسماعیل[1] عبّاس شنودم که او کفت از محمّد عارف نوقانی[2] شنودم[3] که کفت *از شیخ ما ابو سعید قدّس الله روحه شنودم که[4] کفت[5] در خبرست[6] از رسول *صلی الله علیه[7] که روز آدینه[8] میان *نماز شام و نماز دیکر[9] ده رکعت نماز کزارد[10] بپنج سلام در هر[11] رکعتی فاتحه یکبار و ده بار قل هو الله احد[12] و جون فارغ[13] شد[14] صد بار بکفت[15] سبحان الله و الحمد لله و *استغفر الله و اتوب الیه

بدانک[16] سنّت شیخ ما *ابو سعید قدّس الله روحه آن بودست[17] که دعآء سفره بآخر کفته است[18] بعد ازانک از طعام خوردن فارغ شده بوده اند[19] و دعا این بودست[20] اللّهمّ بارك لنا فیما رزقتنا و ارزقنا خیرا منه[21] و افضل و اعطنا جمیع ما سألناك من الخیر و ما لم نسأل و زدنا من فضلك الواسع *و انّا[22] الیك راغبون

❀ نامهاء شیخ *ما ❀

قدّس الله روحه العزیز[23] بعضی[24] آورده شد برای تبرّك[25]

❀ *نامهٔ نبشته بود[26] سلطان جغری بشیخ بدست خواجه حمویه *که رئیس میهنه بود و مرید شیخ ما[27] و از شیخ ما[28] درخواستی کرده بود* و خواجه حمویه را بدان مهمّ فرستاده[29] شیخ ما[30] جواب نبشت[31] بسم الله الرحمن الرحیم خداوند[32] عزّ وجلّ امیر جلیل ملك مظفّر را بداشت خویش بداراد

---

1) اسمعیل 2) یوبانی 3) شنیذم 4) شیخ 5) доб. که 6) خبر است II л. 107a. 7) علیه الصلوة و السلم 8) جمعه 9) دو نماز 10) کرده است 11) оп. 12) Сура 112, стихъ 1. 13) К л. 351b. 14) شذست 15) بکفته 16) لا اله الا الله و الله اکبر و 17) جنان بوذه است 18) کفتی 19) بوذندی 20) بوذ 21) امنه 22) فانا 23) оп 24) доб. ازان 25) تبرك را 26) اول نامه 27) оп. 28) оп. 29) оп. 30) оп. 31) فرستاذ 32) خذای

و بخویشتن و بمخلوقان[1] باز مکذاراد و *آنج رضای او درانست[2] بارزانی داراد و هر جه عاقبت آن بشیمانیست بفضل خویش ازان *نکاه داراد[3] بمنّه و رحمته نامهٔ امیر جلیل ملك مظفّر که[4] ایزدش بر[5] خیرها موفّق داراد رسیده بود بر دست خواجه حمویه سدّده الله خوانده *آمده بود[6] و مراد شناخته شده بود و عذرها که ظاهر بود اورا باز نموده *آمده بود[7] و *از تمام بدانسته بود[8] و خود همه باز کوید و بشرح باز[9] نماید و اومید[10] هم[11] داریم که بذیرفته شود و[12] خداوند عزّ اسمه بفضل خویش عذرهاء امیر جلیل ملك مظفّر *هم بذیرفته کرداناد[13] و بلاهاء هر[14] دوجهانی ازو دور کرداناد[15] و هر جه صلاح و نجات او[16] درانست *بتوفیقش بران بیوسته کرداناد[17] بمنّه *و فضله انّه قریب مجیب و الحمد لله وحده لا شریك له و الصلوة علی محمّد و آله[18]

❀ الحکایة[19] ❀ دران وقت که شیخ *ما ابو سعید قدس الله روحه[20] بنشابور[21] بود درویشی *بنزدیك شیخ[22] آمد و کفت عزم[23] میهنه دارم شیخ دوات و[24] کاغذ خواست و کفت ساعتی توقّف باید کرد تا *جیزی بابو[25] طاهر نویسیم[26] بس بنوشت بسم الله الرحمن الرحیم سلام الله اللطیف الخبیر علی الکبیر و الصغیر و هو علی جمعهم اذا یشآء قدیر والسلام[27] کاغذ *بدست درویش[28] داد تا برفت و ببرد

❀ الحکایة[29] ❀ *شیخ مارا[30] درویشی[31] کفت *که ای[32] شیخ *بمرو الرود می روم[33] خدمتی هست شیخ ما[34] کفت تا[35] بقاضی حسین *جیزی

---

1) بمخلوقات 2) آنجه از دنیا او دارانست K л. 352a. 3) نکه بداراذ
4) оп. 5) در 6) آمذ 7) оп. II л. 107b. 8) و او آن تمام ندانسته
9) оп. 10) امیذ 11) همی 12) оп. 13) همه بذیرفته کناذ 14) оп.
15) оп. 16) هر دو سرای 17) توفیقش بذان بسته کناذ 18) оп.
19) И здѣсь въ II заголовки между отдѣльными разсказами не заполнены. K доб. و 20) оп. 21) در نشابور 22) در 23) اندیشه 24) K л. 352b.
25) حوفی بیو 26) نویسم 27) оп. 28) بدرویش 29) دیکر 30) و
31) доб. دیکر 32) оп. 33) عزم مرو الروذ دارم 34) оп. 35) оп.

نویسیم[1] بنوشت *بسم الله الرحمن الرحیم[2]

الاحظها فتعلم[3] ما بقلبی * و تلحظنی فاعلم ما ترید و السلم[4]

❁ الحکایة ❁ بیکی از بزرکان *نویسد[5] شیخ ما[6] بدرخواستنی[7] خطیبی عزیزرا[8] بسم الله الرحمن الرحیم سلام الله تعالی علی الشیخ العالم و رحمته[9] و برکاته و هذا الخطیب[10] الافضل ادام الله فضله من اهل بیت العلم و الفضل وقد قصد ساحته و طلب مجاورته متفیّئا ببرکته[11] و نرجو[12] ان ینزله منازل[13] امثاله *باظهار شفقته[14] علیه *و اسأله بکرمه[15] و افضاله *و السلام[16]

❁ الحکایة ❁ خطیب[17] ازجاه بشیخ ما[18] جیزی نبشته بود *شیخ ما[19] جواب نبشت[20] بسم الله الرحمن الرحیم وصل *ادام الله فضله[21] کتاب الخطیب الافضل الادیب[22] وفّقه الله[23] علی جمیع ما یقربه الیه دینا[24] و دنیا وآخرة و اولی[25] و علی جمیع ما یضمره[26] من صحّة الاعتقاد و محض الوداد کشف[27] و لا غرو ان یکون کذا[28] اذا القلوب متشاهدة[29] و الضمایر بنور الحقّ متلاحظة و الله یقیه[30] و عن *السوء یقیه[31] و امّا حدیث المتوفّاة نوّر الله مرقدها[32] و بشّر[33] بلقایه صدرها فانشد علی فراقها قصیرة[34] من طویلة[35]

و لو کان النسآء کمن[36] فقدنا * لفضّلت[37] النسآء علی الرجال *و السلام[38]

❁ الحکایة[39] ❁ خواجه امام *محمد بن[40] عبد الله بن[41] یوسف الجوینی[42] در نشابور برحمت[43] رسیده بود شیخ ما[44] نامهٔ نوشت از میهنه ببزرکان[45]

1) حرفی نویسم 2) оп. 3) فیعلم 4) Рукк. برید 5) بنوشت 6) оп.
7) بدر خواست 8) عزیز 9) رحمة الله 10) خطیب 11) оп. 12) یرجوا
13) منزلة 14) و ینعم K л. 353a, II л. 108a. 15) من کرمه 16) оп.
17) خطیبی 18) оп. 19) و 20) نوشت 21) له من الله فضل 22) II доб. و
23) K; II оп. 24) دنیا 25) اوقی 26) یضره 27) K; II کشفت 28) K; II کریمی
29) مشاهده 30) ینقیه 31) K; II الاسواعنه 32) قبرها 33) سیر 34) K; II بصبره
35) доб. شعر 36) K; II یکن 37) کفضلت 38) оп. 39) доб. و 40) بو محمد
41) оп. 42) حوئی 43) доб. خذای تعالی 44) оп. 45) K л. 353b.

نشابور *بجهت تعزیت[1] او[2] بسم الله الرحمن الرحیم سلام الله تعالی علی السادة الاجلّة[3] و رحمته و برکاته فنقول[4] انّا لله و انّا الیه راجعون رضینا[5] بقضایه و تسلّینا لحکمه *و حمدنا تحت قهره[6] والسلام[7]

❁ الحکایة[8] ❁ دران وقت که شیخ *ما ابو سعید قدّس الله روحه بنشابور[9] بود درویشی *بنزدیك شیخ[10] آمد *بای افزار بوشیده[11] و کفت بمیهنه می روم خدمتی هست شیخ[12] کفت[13] تا بفرزندان جیزی نویسیم[14] بنوشت بسم الله الرحمن الرحیم

*هیج صورتکر بصد سال از بدایع وزنکار
آن نداند کرد و نتواند که یك باران کند

روی تازه و بیشانی کشاده وزمیهمان جاره نی و السلام[15]

❁ الحکایة[16] ❁ این نامه شیخ ما[17] نویسد بفقیه ابی[18] بکر خطیب *بمرو از میهنه بسم الله الرحمن الرحیم[19] بیوسته ذکر دانشمند[20] افضل اوحد ادام الله قوّته و نصرته و استقامته علی طاعته می رود باندیشه و دعا بهیج وقت از وی و از[21] فرزندان *وی و در بستکان[22] وی ادام الله راحتهم خالی نباشیم *و از خداوند عزّ اسمه[23] می خواهیم تا[24] ویرا و ایشانرا جمله را[25] بداشت خویش[26] شغلهاء دو جهانی کفایت کند و آنج[27] بهین و کزین است بارزانی دارد *و بجود و بخلق باز نماند بفضله[28] انّه خیر مسئول بیوسته[29] راحتهاء دانشمند[30] افضل اوحد ادام الله *فضله و[31] توفیقه و تسدیده

---

1) بتعزیت 2) доб. واین 3) لاجله 4) Сура 2, стихъ 151. 5) ثم انا 6) .доб و 8) السلم 7) حمدنا .вм حمودا II .оп لله و انا الیه راجعون رضا توقف کن .доб 13) .оп 12) .оп 11) در 10) درنشابور 9) 14) نویسم 15) оп. 16) оп. 17) оп. II л. 108b. 18) بابو 19) оп. 20) دانشمندی 21) оп. 22) ویرا و ایشانرا و دل بستکان 23) از خذای 24) K л. 354a. 25) جمله 26) доб. بدارذ 27) آنجه 28) بمنه تعالی 29) K; II بیوستها 30) دانشمندی 31) оп.

می‌رسیده است و[1] اندران فراغتها می بوده است[2] * و از بس دیدار می بود و هست نرجو[3] که زود بوقت رسد سلام و تحیّت ما بخود و بفرزندان[4] و دوستان[5] هرکه آید[6] خرد و بزرك برساند[7] انشآء الله *تعالی والحسن المؤدّب نخصصه ادام الله عزّه بالسلام الجزیل والحمد لله و سلام علی رسوله محمّد و آله و حسبنا الله و نعم المعین

ابیات براکنده

که بر زبان شیخ ما قدّس الله روحه رفته است وابتدا
بدین بیت کرده شد که شیخ ما کفته است

جانا بزمین خاوران خاری نیست * کش بامن و روزکار من کاری نیست
با لطف ونوازش جمال تو مرا * در دادن صد هزار جان عاری نیست

شیخ کفت[8]

صاحب‌خبران دارم آنجا که تو هستی * یا[9] جمله مرا هستی یا[10] عهد شکستی

شیخ کفت[11]

مارا بجز این جهان جهانی دکرست * جز دوزخ و فردوس مکانی دکرست
قلّاشی و عاشقیش[12] سرمایهٔ ماست * قرّابی و زاهدی جهانی دکرست[13]

*شیخ ما کفته است

ما و همین دوغبا و ترف و ترینه * بخنهٔ امروز یا ز باقی دینه
عزّ ولایت بذلّ عزل نیرزد * کرجه ترا نورحاج تا بمدینه

کفت[14]

بس که جستم تا بیابم من ازان دلبر نشان
تا کمان اندر یقین کم شد[15] یقین اندر کمان

---

1) оп. 2) می بوذست 3) оп. 4) فرزندان 5) оп. 6) اند 7) برساناذ
8) Все оп. только стоитъ بیت 9) تا 10) доб. تو 11) بیت
12) عاشقیست 13) II л. 109a. 14) оп. 15) K; II оп.

در[1] خیال من نیامد در یقینم هم نبود
بی نشانی که صواب آید ازو دادن نشان
جند کاهی عاشقی ورزیدم و بنداشتم
خویشتن شهره بکرده کو جنین و من جنان
در حقیقت جو[2] بدیدم[3] زو *خیالی هم نبود[4]
عاشق و معشوق من بودم ببین[5] این داستان

*کفت

هر آن دلی که ترا سیّدی بران نظرست
خطر کرفت اکرجه حقیر و بی خطرست
اکرجه خود که یکی شاخکی کناه بود
که تو بدو نکری زاد سرو غاتفرست
هر آن دلی را همّت بود نهفت زمین
که تو بدو نکری همّتش ز عرش برست[6]

بیت

در راه یکانکی نه کفرست و نه دین * یك کام ز خود برون نه و راه ببین[7]
ای جان و جهان تو راه اسلام کزین * با *مار سیه[8] نشین و با خود منشین

*شیخ ما روزی بدرختی که بر در مشهد مقدّس است در نکریست برك زرد کشته بود شیخ کفت

ترا روی زرد و مرا روی زرد * تو از مهر و ماه و من از مهرِ ماه[9]

وقتی قوّال در[10] بیش شیخ ما[11] این بیت می خواند[12]

سمر[13] کشتم نکاری را که دیدار بری دارد
نبوّت را همی سازد نه کار سرسری دارد

---

1) K л. 354b. 2) جون 3) II доб. که 4) K; II خالی نبودم 5) به بین 6) оп.
7) به بین 8) یارسه 9) оп. 10) оп. 11) оп. 12) доб. بیت 13) سمن

شیخ [1]ما کفت معاذ الله جنین نباید کفت *جنین باید کفت[2]

نبودت را همی سازد[3] *نه کاری سرسری دارد[4]

و یکروز دیکر قوّال در[5] بیش شیخ ما[6] این بیت *می خواند[7]

نه همرهی تو مرا راه خویش کیر و برو

ترا سلامت باد و مرا نکونساری

شیخ ما[8] کفت جنین *نباید کفت[9] باید کفت

ترا سلامت باد و مرا سبکساری[10]

*شیخ ما کفت امشب ابراهیم خوانده‌است

من بودم و او و او و من اینت خوشی

این جنین سه جهار تن را این ناخوشی بود[11] این جنین باید کفت

من بودم و او و او و او اینت خوشی

شیخ ما کفت[12]

خواهی که کسی شوی ز هستی کم کن * نا خورده شراب وصل مستی کم کن

با زلف بتان درازدستی کم کن * بت را *جه کنه[13] تو بت‌برستی کم کن

*بیت

تا زلف تو شاه کشت و رخسار تو تخت * افکند دلم برابر تخت تو رخت

روزی بینی مرا شده کشتهٔ بخت * حلقم شده در حلقهٔ زلفین تو سخت

بیت

کرفت خواهم زلفین عنبرین ترا * ببوسه نقش کنم برك یاسمین ترا

هرآن زمین که تو یکروز بر قدم بنهی * هزار سجده برم خاك آن زمین ترا

هزار بوسه دهم بر سحاء نامهٔ تو * اکر ببینم بر مهر او نکین ترا

بتیغ هندی کردست من جدا بکنند * اکر بکیرم روزی من آستین ترا

---

1) оп. 2) оп. 3) доб. بایذ کفت 4) оп. 5) оп. 6) оп. 7) بکفت
К л. 355a. 8) оп. 9) оп. 10) شکیبائی 11) II л. 109b. 12) оп. 13) جکنند

وكرجه خامش مردم كه شعر بايد كفت * زبان من بروى كردد آفرين ترا[1]

بيت

تا روى ترا بديدم اى شمع طراز * نى[2] كار كنم نه روزه دارم نه نماز
جون با تو بوم مجاز من جمله نماز * جون بى تو بوم نماز من جمله مجاز

شعر

*تقنّعْ بالكفاف تعشْ رخاءً * و لا تبغ الفضول مع الكفاف
ففى خبز القفار بغير أدم * و فى ماء القراح غنى وكاف
و كلّ تزيّن بالمرء زين * و ازينه التجمّل بالعفاف

بيت

واحببت اولاد اليهود بامرهم * لا جلك حتّى كدتُ اَن اَتهوّدا
اصلّى فأزْوى قبلتى متعمّدا * لقبلتكم فاشهدْ صلاتى لتشهدا
ولائى لأُهدى فى صلاتى بحبّكم * بتوريت موسى ثمّ فرقان احمدا
و اولا مقال الكاشحين وبغضهم * تعبّدت يوم السبت فيمن تعبّدا
وكان دخول النار فى الحبّ هيّنا * اذا كان من نهواه فى الحبّ مسعدا[3]

امام اسماعيل ساوى كفت كه من رقعهٔ نوشتم بشيخ بو سعيد[4] و جنين نوشتم • كه كسى ترا غيبت كردست اورا بحلّ كن شيخ كفت كردم و بخطّ مبارك خود بر بشت رقعه نوشت بيت

تقشّع غيم الجهد عن قمر الحبّ * واشرق نور الصبح فى ظلمة الغيب
و جاء نسيم الاعتذار محقّقا * فصادفه حسن القبول من القلب

بيت

از يك سو شير و از دكر سو شمشير * مسكين دل من ميان شير و شمشير

بيت[5]

كار همه راست شد جنانك بايد * حال شاديست شاد باشى شايد

---

1) оп. 2) نه 3) Рук. почти безъ точекъ. 4) II л. 110a. 5) Рук. оп.

انده و اندیشه‌را دراز جه داری * دولت تو خود همان کند که بباید
رای وزیران ترا بکار نیاید * هر جه صوابست بخت خود فرماید
جرخ نیارد بدیل تو ز خلایق * وآنك ترا زاد نیز جون تو نزاید
ایزد هرکز دری نبندد بر تو * تا صد دیکر بیهتری نکشاید

بیت

آنجا که نیابی نه بدیدی کویی * آنجا که بیابی از زمین بر رویی
عاشق کنی و مراد عاشق جویی * اینت خوشی و ظریفی و نیکویی

بیت

ای ساقی بیش آر ز سرمایهٔ شادی * زان می که همی تابد جون تاج قبادی
زان باده که با بوی کل و کونهٔ لعلست * قفل در کُرمست و کلید در شادی

بیت

خوش آید اورا جون من بناخوشی باشم * مرا که خوشیءِ او برد ناخوشی شاید
مرا جو کریان بیند بخندد از شادی * مرا جو کاسته بیند کرشمه بفزاید

بیت

هر کسی[1] محراب کردست آفتاب و سنك وجوب
من کنون محراب کردم آن نکارین روی‌را

بیت[2]

درشب تاریك برداری نقاب از روی خویش * مرد نابینا ببیند باز یابد راه‌را
طاقت بنجاه روزم نیست تا بینم ترا * شاه ما *برمن [3]ازین بنجاه بفکن آه‌را
بنج و بنجاهم نباید هم کنون خواهم ترا * اعجمی ام می ندانم من بن و بنکاه‌را

بیت[4]

جایی که تو باشی اثر غم نبود * آنجا که نباشی دل خرّم نبود
آنرا که ز فرقت تو یکدم نبود * شادیش زمین و آسمان کم نبود[5]

1) Рук. که 2) Рук. оп. 3) ? Рук. оп. 4) Рук. оп. 5) П л. 110^b.

شیخ ما این دو بیت‌را بخطّ مبارك خود نبشته بود بیت

و ان كانت الایّام فرّقن بيننا * فانّا لقرب القلب مجتمعان
تصوّرت فی قلبی لفرط صبابتی * فَشَبّحك لی نَصْبٌ بكلّ مكان

بیت

ای دوست ترا بجملکی کشتم من * حقّا که درین سخن نه زرقست و نه فن
کر تو ز وجود خود برو جستی باك * شاید صنما بجای تو هستم من

بیت

جندانك بکوی سلمه *نارسب و ربود[1] * جندانك درخت میوه دارست مرود
جندانك ستاره است برین جرخ کبود * از ما ببر دوست سلامست و درود

بیت[2]

بر رسته دکر باشد و بربسته دکر * ....[3]

بیت[4]

تنك دلی نی و دل تنك نی * تنك دلانرا بر ما رنك نی

بیت

دریغم آید خواندن کزاف‌وار دو نام * بزرکوار دو نام از کزاف خواندن خام
یکی ز خوبانرا یکسره نکو خوانند * دکر که عاشق کویند عاشقانرا عام
دریغم آید جون مر ترا نکو خوانند * دریغم آید جو بر رهیت عاشق نام

وقتی بیش شیخ ما می خوانده اند بیت

فا ساختن وخوی خوش و صفرا کم * تا عهد میان ما بماند محکم
فا ساختن و خوی خوش وصفرا هیج * تا عهد میان ما بماند بی بیج[5]

بیت

رنج مردم ز بیشی و بیشیست * راحت و ایمنی ز درویشیست
*بر کزین زین جهان *نکوء وستی[1] * کرت با دانش و خرد خویشیست

این ابیات براکنده در میان سخن بر لفظ مبارك او می رفته است[6]

---

1) ? Рук. безъ точекъ. 2) Рук. оп. 3) Рук. оп. 4) Рук. оп. 5) оп. 6) оп.

باب سیؤم[1]

(در انتهاء[2] حالت شیخ و آن سه فصلست[3])

فصل[4] اوّل در وصیّتهاء او در حالت وفات فصل[5] دؤم در حالت وفات او[6] و کیفیّت آن فصل سیؤم در *کرامات او[7] که بعضی در حال[8] حیوت بر زبان *مبارك او[9] رفتهاست و بعد از وفات[10] وی[11] ظاهر *کشته است[12] و بعضی آنك او نشان باز دادهاست[13] و بر وجه کرامات[14] بعد از وفات او دیده اند

*فصل اوّل

در وصیّتهاء وی در وقت وفات و نزدیك آن[15]

الحکایة[16] در آخر عهد که شیخ[17] *ما ابو سعیدرا قدّس الله روحه[18] وفات نزدیك رسیده بود کفت مارا بیاکاهانیدند که این مردمان که این جا *می آیند[19] مارا نبینند[20] این حدیث از زمین برجوشد[21] اکر ما باشیم و اکر نباشیم این حدیث خواهد بود تا قیامت

الحکایة *شیخ ما ابو سعید قدّس الله روحه در آخر عهد کفت جایکاهها‌ء ما[22] بدید آید و مرقّعداران بسیار کردند ولیکن ستر این مردمان باشند تا خلق فرا نکرند همهرا یکی بینند و یکی دارند[23] و این جماعت خود بوشیده باشند تا خلقرا با ایشان هیچ شغل نباشد

---

1) II оп. K دوم 2) II ابتداء ; K وسط 3) доб. در کراماتی که ازو ظاهر شذه است 4) оп. 5) оп. 6) وی 7) کراماتی 8) حالت 9) وی 10) II л. 111ª. 11) K. л 355ᵇ. 12) کشته 13) نداذه بوذ 14) کرامت 15) оп. 16) K; П وصیت 17) شیخ را 18) оп. 19) اند II доб. و 20) K; II می‌بینند 21) بر جوشیذ 22) оп. 23) دانند

❁ الحکایة ❁ جدّم شیخ الاسلام *خواجه بو[1] سعید شیخ کفت که *شیخ ما قدّس الله روحه[2] در آخر عهد[3] بکسال هر روزی[4] که مجلس داشتی[5] در میان مجلس[6] کفتی ای مسلمانان[7] قحط[8] خدای[9] می آید و در *آخر مجلس که مجلس وداع می کفت و بعد ازان نیز مجلس نکفت[10] روی بجمع کرد و کفت اکر شمارا فردا سوال کنند که شما کیت[11] جه خواهیت[12] کفت کفتند تا جه شیخ فرماید شیخ[13] کفت مکوییت[14] که ما مؤمنانیم مکوییت[15] ما صوفیانیم مکوییت[16] ما مسلمانانیم که هرجه کوییت[17] حجّت این[18] از شما بخواهند و شما عاجز شویت[19] کوییت[20] ما کهترانیم[21] مهتران ما در بیش اند مارا بنزدیك مهتران بریت[22] که جواب کهتر بر مهتر بود جهد کنیت[23] تا مهتران خودرا در یابیت[24] که اکر شمارا[25] بشما باز کذارند بسا فضایح که[26] از شما آشکارا شود

❁ الحکایة ❁ یکروز خواجه[27] بو منصور ورقانی *که وزیر سلطان طغرل بود[28] بیش شیخ[29] ما آمد و کفت یا شیخ مرا وصیّتی بکن شیخ ما[30] کفت اوّل مقامات العباد[31] مراعات قدر الله و آخر مقامات العبد[32] مراعات حقّ المؤمنین کار تو امروز اداء حقوق خلقست[33] بیوسته جشم برین *خبر می دار که[34] فردا دستکیر تو باشد که رسول *صلی الله علیه کفت[35] لا یدخل الجنّة احدکم حتّی یرحم العامّة کما یرحم احدکم خاصّته[36] این خلق جمله[37] ابنآء[38] دولت توند *در جمله[39] بنظر فرزندی نکر بحطام دنیا و زحمت[40]

1) ابو 2) оп. 3) доб. شیخ مدت 4) روز 5) کفتی 6) سخن 7) K л. 356a. 8) доб. مردان 9) تعالی 10) روز آخر که مجلس وداع بوذ 11) که ایذ 12) خواهیذ 13) оп. 14) مکوئیذ 15) و مکوئیذ که 16) و مکوئیذ که 17) کوئیذ 18) آن 19) شویذ 20) بکوئیذ که 21) доб. و 22) خوذ بریذ 23) کنیذ 24) در یابیذ II л. 111b. 25) شما 26) وقبایح 27) оп. 28) оп. 29) K; II оп. 30) оп. 31) العبد 32) II العبود, K الفتوة K л. 356b. 33) خلقی است 34) جیز می داری 35) علیه الصلوة والسلم فرموذ 36) الحاحبه 37) جهان 38) انباء 39) بجمله 40) رحمت

خلق فریفته مشو که خلایق[1] بندهٔ حاجات خویشند *اکر بحاجات ایشان وفا نمایی قبولت کنند اکرچه بسیار عیب داری[2] و اکر حاجات ایشان نکزاری بتو التفات نکنند اکرچه بسیار هنر داری

❁ الحکایة ❁ شیخ ما[3] در آخر *عهد در[4] وصیّت روی بجمع کرد و کفت بخدمت درویشان مشغول باید بود و *خدمت ایشانرا[5] میان در باید بست کودکانرا بازی نباید کرد* و جوانانرا بو العجبی[6] نباید کرد بیرانرا قرّابی[7] نباید کرد علم دو جهان درین کلمات کفته شد[8] انّا للّه و[9] انّا الیه راجعون قحط خدای[10] آمد *قحط خدای[11] بیش[12] قحط نان و آب بودست[13] اکنون قحط[14] خدای[15] آمد در ما نکریت[16] که این سخن بر ما ختم شد و دست بروی فرود آورد و *ختم کرد[17]

❁ الحکایة ❁ *شیخ ما کفت در مجلس وداع که[18] ما در کودکی بیش[19] محمّد عتاری[20] بودیم و قرآن می آموختیم جون تمام بیاموختیم[21] کفتند بادیب باید *رفت استادرا[22] کفتیم مارا بحل کن او[23] کفت تو[24] مارا بحلّ کن و این لفظ از ما یاد دار لَأنْ[25] تردّ همّتك الی اللّه طرفة عین خیر لك ممّا طلعت علیه الشمس یعنی که[26] یکساعت همّت با حقّ داری بهتر از کلّ دنیا و ما شمارا هم برین[27] وصیّت می کنیم که[28] از حقّ[29] غایب مباشیت[30] بس حسن مودّب‌را کفت که[31] یا حسن بر بای[32] خیز حسن بر بای خاست شیخ کفت بدانیت[33] که ما شمارا[34] بخود دعوت نکردیم[35] شمارا[36] *بنیستیء شما دعوت کردیم هستیء او ببست شمارا برای[37] نیستی آفریدست

---

1) доб. جمله 2) оп. 3) оп. 4) оп. 5) оп. 6) جوان را بلعجبی
7) مرائی 8) Сура 2, стихъ 151˙ 9) К л. 357a. 10) доб. شناسی 11) оп.
2) II доб. از 13) بوذ 14) доб. مردان 15) доб. تعالی 16) نکریذ
17) оп. 18) оп. 19) доб. ابو 20) عادی 21) II л. .112a. 22) شذ استاذ
13) وی 24) оп. 25) К; П لا 26) اکر 27) بذین 28) оп. 29) доб. تعالی
20) مباشیذ 31) оп. 32) оп. 33) بدانیذ 34) оп. 35) کردیم
336) К л. 357b. 37) оп.

اکر کسی[1] طاعت ثقلین *نیارد در مقابل[2] آن نیفتد که راحتی بکسی رساند و رسول *صلی الله علیه[3] در وصیّت اصحاب را کفته است[4] تخلّقوا باخلاق الله[5] ما شمارا همین می کوییم که[6] راه خدای کیریت[7] و همه را بخدای بینیت[8] از خدای بخلق نکریت[9] که من نظر الی الخلق بعین الخلق طالت خصومته معهم[10] و من نظر *الی الخلق[11] بعین الحقّ استراح منهم

❁ الحكاية ❁ شیخ *ابو سعید قدّس الله روحه[12] در مجلس وداع روی بخواجه حمویه کرد *که رئیس میهنه بود و مرید شیخ ما بود[13] و کفت یا خواجه ترا حمویه[14] برای آن *می خوانند که[15] خلق را در حمایت داری کوش با خلق خدای تعالی دار و کوش با شغل ما دار که روز آدینه مارا اینجا خواهند آورد و روز بازار ما خواهد بود و دران[16] روز زحمتهاء خواهد بود هم *از جماعتی[17] که بینند و هم *از جماعتی[18] که نبینند[19] تو ایمان خودرا[20] نکاه دار و جهد کن تا *بیکبار مارا ازین[21] سرای بخاك[22] رسانی که عقبهٔ عظیم در بیش است[23] خواجه نجّار کفت ای شیخ جماعتی که نبینند[24] کدامند شیخ[25] کفت یا احمد بدانك سه کس[26] از خلفآء رسول علیه *السلم که[27] بر جنّیان خلیفه کرده بودند دیدیم *عمر و بحر و عقب و عقب را[28] با ما صحبت بود بر سر خاك ما *بیش از فوت ما[29] مجاور[30] باشد تا وقت وفات او[31] جز روز عرفه وعید اضحی غایب نبود[32] و جمع[33] بسیار از جنّیان بسخن ما آسایشها داشته‌اند جه بنشابور[34] و جه باینجا[35] و انس

---

1) K; П оп. 2) بیارذ مقابله 3) علیه الصلوة والسلم 4) فرموذه است
5) доб. و 6) оп. 7) کیریذ 8) ببینیذ 9) نکریذ 10) П منهم، K оп.
11) الیهم 12) оп. 13) оп. 14) доб. از 15) خوانند تا 16) آن
17) آن جماعت K л. 358a. 18) آن جماعت 19) نه بینند 20) خوذ
21) ما بیکبار از 22) باینجا 23) оп. 24) نه بینند П л. 112b. 25) оп.
26) کس را 27) الصلوة والسلم 28) عمرو وعقب وبحرو وعقب را 29) оп.
30) مجاوران 31) оп. 32) بوند 33) جمعی 34) درنشابور 35) دراینجا

ایشان با *این انفاس[1] بودست و در[2] سماع درویشان *بخدمت ایستاده بودند تا درویشان[3] و شما برسر تربت ما سماع می کنید[4] ایشان بخدمت می[5] آیند حقّ ایشان نکاه *داریت بپاکی[6] و در سرایهاء خود[7] سبند سوزیت[8] که جنّیان کافران[9] ببوی[10] سبند بکریزند و بفرماییت[11] تا نماز دیکر[12] رفت وروی کنند و همه آلایشها بپاکی بدل کنید و در وقت وفات ما اکر آوازی شنویت[13] و کسی[14] نه *بینیت بدانیت که[15] ایشانند و بدانیت[16] که ما برفتیم[17] و جهار جیز بشما میراث بکذاشتیم[18] رفت‌وروی وشست وشوی و جست‌وجوی و کفت‌وکوی تا شما برین جهار باشیت[19] آب[20] جوی شما روان باشد و زراعت دین شما سبز و تازه بود و تماشاکاه خلقان باشد[21] و جهد کنیت[22] تا ازین *جهار اصل[23] از شما جیزی فوت نشود که آخر عهدست جیزی[24] نماند و آنج[25] مانده بود *پیر شد[26] این کار بر ما ختم شد ومارا هزار ماه تمام شد و ورای هزار شمار نیست انّا للّه و انّا الیه راجعون[27]

❁ الحکایة[28] ❁ هم درین مجلس *شیخ ما[29] کفت که[30] کاغذ بیاریت[31] و دوات و *قلم بیاریت بابو الحسن[32] اعرج ابیوردی[33] اشارت کرد و *او کاتب شیخ ما بود[34] کفت بنویس بسم الله الرحمن الرحیم ابو طاهر سعید بن فضل الله طهّره اللّه و اسعده و فضّله *بفضله و منّته و عونه و نصرته[35] *و لا قوّة الاّ باللّه ابو الوفا المظفّر ابن فضل الله ایّده و سدّده و خیّره و مهّده و لا قوّة الاّ باللّه ابو العلا ناصر بن فضل اللّه

1) ایشان ایناس 2) از 3) оп. 4) доб. که 5) оп. 6) داریذ بپاکیها 7) доб. هر شب 8) سوزیذ 9) کافر K л. 358b. 10) از بوی 11) بفرمائیذ 12) II доб. و 13) شنویذ 14) کسی را 15) بینیذ 16) بدانیذ 17) رفتیم 18) کذاشتیم 19) جیز باشیذ 20) доб. در 21) باشیذ 22) کمیذ 23) جهان 24) و هیج 25) آنجه 26) نیز رفت 27) Сура 2, стихъ 151. 28) доб. و 29) оп. 30) оп. 31) آوریذ 32) بابو الخیر K л. 359a. 33) II л. 113a. 34) оп. 35) و منه

نصره اللّه و ظفّره و ايّده و خيّره[1] و حمله و نصره و ادّبه و خيّره[2] و[3] لا قوّة الّا باللّه ابو البقا المفضل بن فضل اللّه ابقاه اللّه و فضّله على كثير من[4] خلقه تفضيلا *و لا قوّة الّا باللّه اولاد ابى طاهر ابو الفتح طاهر بن سعيد فتح اللّه له و بمنّه و جمعيّته و لا قوّة الّا باللّه ابو سعيد اسعد بن سعيد اسعده اللّه و ايّده و اكرمه و سدّده و لا قوّة الّا باللّه ابو العزّ الموفّق بن سعيد وفّقه اللّه و نصره و ايّده و خيّره و لطّفه و سدّده[5] و[6] لا قوّة الّا باللّه ابو الفرج الفضل بن احمد الطاهرى[7] فرّج اللّه[8] عنه و به[9]* و لا قوّة الّا باللّه ابو الفتوح مسعود بن ابى الفضل اسعده اللّه و فضّله و فتح له و بجّله[10] و[11] لا قوّة الا باللّه بس كفت اين ده تن اند كه بس از ما تا از ايشان يكى مى ماند[12] اثرها[13] و طلبها مى بود جون جمله روى بنقاب[14] ببوشند اين معنى از حلق *بوشيده كردد[15] آنكاه كفت فانّما نحن به و له

❀ الحكاية[16] ❀ جون شيخ ما[17] اين كلمات بكفت درين مجلس ساعتى سر در بيش افكند بس سر بر آورد و آب بر[18] روى عزيز شيخ فرو *مى دويد[19] و همه جمع مى كريستند بس[20] شيخ ما[21] كفت داعيهٔ ما از حقّ سوآل كرد كه اين معنى جند مانده است[22] جواب آمد كه بوى اين معنى صد سال ديكر[23] در ميان خلق بماند بعد ازان نه بوى ماند نه اثر[24] و اكر جايى معنىء بود[25] روى در نقاب آرد و طلبها منقطع كردد و اين معنى را[26] ما معاينه بديديم *كه جون[27] آن[28] اشارت كه شيخ فرموده بود بدين

---

1) Здѣсь, очевидно, въ обѣихъ рукописяхъ пропущено имя одного изъ сыновей Абу-Саида: въ этомъ перечисленіи должно быть десять потомковъ его, а названо только девять. 2) оп. 3) доб. لا حول و 4) ممن 5) оп. 6) доб. لا حول و 7) العامرى 8) оп. 9) доб. و منه 10) оп. 11) доб. لا حول و 12) مى ماند 13) доб. مى بوذ 14) بنخاك 15) ببوشند 16) оп. 17) оп. 18) оп. 19) آمذ 20) оп. 21) оп. 22) К л. 359b. 23) оп. 24) II л. 113b. 25) ماند 26) معنى 27) كجون 28) اين

صد سال تمام شد آغاز فترت و تشویش هم دران ماه بدید آمد تا رسید بجایی که مدّتها آن بود که کس بزیارت مشهد مقدّس در میهنه نتوانست[1] شد و[2] فرسنکی در بیش کوه بموضعی که آنرا سَرکَلَه کویند زیارت می کردند و می رفتند جنانك این معنی روزی در مجلس بر لفظ مبارك او رفته بود که روزکاری بدید آید که[3] بزیارت ما بمیهنه[4] در نتوانند[5] آمد بسرکله بوشیده مارا زیارت می کنند و می روند و در مدّت این صد سال که شیخ فرموده بود که خادم ما[6] باشیم هرکز[7] *یك وقت نماز فوت نشد[8] بنج نماز بجماعت و بامداد و شبانکاه سفره نهادیم[9] و هر روز بامداد بر سر تربت مقدّس او ختم بود[10] و هر شب تا بوقت خواب و سحرکاه تا بروز شمع و ترتیب مقریان بامداد و شبانکاه و جمع صوفیان زیادت از صد کس از فرزندان[11] و مریدان او بر سر تربت مقدّس او مقیم فرو نماند و هیچ فتور و خلل بدان راه نیافت بل که[12] هر روز بنو فتوحی[13] و نعمتی روی می نمود و از اطراف جهان بزرکان هر سال بدان حضرت بزرکوار می آمدند و بیوسته سماعها و خرقه بازیها *می رفت[14] و هر کرا در جهان در طریقت اشکالی بودی از*ان حضرت[15] و از[16] فرزندان او حلّ شدی و آن[17] *حرمت و[18] نعمت و رفاهیت که درین صد سال فرزندان اورا بود[19] و مردمان میهنه را[20] بتبع ایشان بود[21] در هیچ موضع کس نشان نمی داد[22] و جنان شده[23] بود که بر لفظ مبارك شیخ رفته بود که روزکاری بیاید که آنج[24] بدرمسنك است بستیر کردد و آنج[25] بستیر باشد[26] بمن کردد و آنج[27] بمن باشد بخروار کردد و آنج[28] بخروار باشد بانبار کردد یعنی خواجکی ما جنان شود[29] که ازین

1) نتوانستند 2) оп. 3) доб. کس 4) در مهینه 5) نتواند 6) оп.
7) К л. 360a. 8) оп. 9) оп. 10) قرآن 11) доб. شیخ 12) بلك 13) доб. و راحتی 14) оп. 15) حضرت او 16) оп. 17) از II л. 114a.
18) خدمت وی 19) بوذی 20) از مهینه 21) оп. 22) К л. 360b.
23) оп. 24) آنجه 25) آنجه 26) بوذ 27) آنجه 28) آنجه 29) کردذ

حديث بويى نماند *يعنى فقرا آنكاه خود كردد آنج كردد[1] و اين آن وقت بود كه صد سال تمام شد[2] كه هم دران ماه ازين همه آثار *باقى نماند[3] و از فرزندان و مريدان او[4] الّا تنى جند معدود بر سر تربت مقدّس باقى *نماندند و جمله[5] شهيد شدند *بر دست غُزّان جنانك[6] صفت آن[7] نتوان كرد و جمعى باطراف[8] جهان بغربت افتادند و همه دران غربت بجوار رحمت حق *سبحانه و[9] تعالى *انتقال كردند[10] و اكنون مدّت سى *سال و جهل[11] سال است تا بر سر *روضهٔ مقدّسهٔ[12] او ازين ترتيبها كه بيش ازين ياد كرده آمده است هيجيز[13] نبوده است و[14] هنوز هيج[15] روشنايى بديد نيست[16] اوميد بدو جيز مى داريم[17] يكى آنك *بر لفظ[18] مبارك شيخ ما[19] رفته است كه بعد از بانصد[20] و اند سال *هم از ما همجو ما نه جو ما كسى[21] بديد آيد كه اين كار *بر دست[22] او زنده كردد و ديكر آنك از بدرم نور الدين *منوّر رحمة اللّه عليه[23] روايتست كه او[24] كفت از خواجه ابو الفتح شنيدم كه شيخ ما[25] كفت[26] صد سال خادم ما باشيم و صد سال فرزندان ما *و اين هزار سال بدارد[27] و از خواجه عبد الكريم كه خادم خاصّ[28] شيخ ما[29] بود روايت كردند كه او كفت كه شيخ ما[30] كفت كه[31] تا دامن قيامت بدارد اميد ما بدين *هر دو[32] اشارت و بشارت است كه تا[33] بآخر عمر اين[34] سعادت[35] در يابيم *كه روزى جند[36] بر سر تربت مقدّس بياساييم و وفات ما دران حضرت[37] باشد و خاك ما[38] در جوار *خدمت ابا و اجداد

---

1) оп. 2) شوذ 3) نمايذ 4) оп. 5) او نماند باقى 6) جندانك 7) ايشان 8) از اطراف 9) оп. 10) رسيذند 11) و جهار 12) تربت 13) هيج جيز 14) К л. 361a. 15) оп. 16) доб. و 17) مى دارم 18) بلفظ 19) оп. 20) ما بصذ 21) از تخم ما همجو ما 22) بدست 23) مويد 24) оп. 25) оп. 26) доб. كه 27) ? К оп. II л. 114b. 28) оп. 29) оп. 30) оп. 31) доб. خادمى ما 32) оп. 33) ما 34) باين 35) доб. و برسيم 36) و جند روز 37) доб. بزركوار 38) оп.

بود[1] اللّهمّ ارزقنا بفضلك و كرمك *و رحمتك[2] يا حيّ يا قيّوم يا ذا[3] الجلال و الاكرام يا ارحم الراحمين

*الحكاية شيخ ما ابو سعيد قدّس الله روحه هم درين مجلس روى بخواجه عبد الكريم كرد و كفت اين كودك خواست كه اين راه بسر برد وليكن اى بسر اينجا كه رسيدهٔ قدم نكاه دار زيادت طلب مكن كه نيابى

الحكاية شيخ ما قدّس الله روحه[4] هم دران[5] مجلس روى بفرزند[6] مهين خود خواجه ابو طاهر كرد و كفت *يا ابا طاهر[7] بر باى خيز *خواجه ابو طاهر[8] بر خاست شيخ جامهٔ او بكرفت و بخويشتن[9] كشيد و كفت ترا[10] و فرزندان ترا *بر درويشان وقف كرديم[11] نصيحت ما كوش دار كفت[12]

عاشقى خواهى كه[13] تا بايان[14] برى * *بس كه بيسنديد[15] بايد نابسند
زشت بايد ديد و انكاريد خوب * زهر بايد خورد و انكاريد قند
*توسنى كردم ندانستم همى * كز كشيدن سخت‌تر كردد كمند[16]

بس كفت قبول كردى كفت كردم شيخ ما[17] كفت كسانى كه حاضرند *بدان جماعت[18] كه غايبند برسانيد كه خواجه *ابو طاهر قطبست[19] بدو بچشم بزركان نكريت[20] دو[21] خواجه بوده اند صوفيانرا يكى خواجه على حسن[22] بكرمان و ديكر خواجه على خبّاز بمرو و سيوم[23] خواجهٔ صوفيان *خواجه بو[24] طاهرست و بس از وى نيز[25] صوفيانرا خواجه[26] نبود اين[27] طرفى از وصيّتهاء شيخ *ما است ابو سعيد قدّس الله روحه[28]

---

1) ايشان 2) оп. К л. 361b. 3) ذو 4) و 5) درين 6) بفرزندان
7) оп. 8) بر باى 9) بخوذ 10) تو 11) وقف درويشان كردم اين
12) بيت 13) К; П оп. 14) К; П بيابان 15) بسر به بسنديذ 16) оп. 17) оп.
18) بدانها 19) قطبى است و 20) نكريذ 21) و سه 22) П л. 115a.
23) سذيكر 24) ابو 25) оп. 26) К л. 362a. 27) доб. بوذ 28) در حال
وفات كه بر لفظ مبارك او رفت

فصل *دوم

در حالت وفات شیخ ما ابو سعید قدّس الله روحه العزیز[1]

شیخ ما روز آدینهٔ بیست[2] *و هفتم ماه رجب سنة اربعین و اربعمائه مجلس می[3] کفت[4] در آخر مجلس ختم برین[5] بیت کرد[6]

دردا که همی روی بره باید کرد * وین مفرش عاشقی دوته باید کرد

بس خواجه علیك را[7] که از نشابور *بود و مرید شیخ ما بود[8] کفت بر بای[9] خیز *خواجه علیك بر بای خاست شیخ ما کفت اکنون بجانب نشابور[10] باید رفت که بسه روز بروی[11] و *سه روزرا باز آیی[12] و نیم روز آنجا باشی[13] جنانك روز بنجشنبه نماز بیشین اینجا *باز آیی[14] و آنجا *مامان روی‌کررا سلام ما کویی و کویی[15] که ایشان می کویند که آن[16] کرباس که برای[17] آخرت نهادهٔ در کار ایشان کن[18] علیك هم[19] در ساعت برفت و صوفیانرا[20] اضطرابی *می بود[21] تا روز دوشنبه[22] بامداد اوّل *روز[23] ماه شعبان بود[24] که شیخ[25] این *وصیّتها کرد[26] *در مجلس[27] بس هم در مجلس روی بخواجه عبد الکریم کرد و[28] کفت در زندکانی ما[29] شغل طهارت ما تو *تیمار می داشتی[30] و بکرمابه[31] خدمت ما تو[32] کردهٔ در وفات ما[33] هم ترا تیمار باید داشت در غسل ما تقصیر مکن و با حسن یار باش و با خبر باش تا دران دهشتی نیفتد و بشرایط و سنن *قیام کن[34] که ایشان محفوظند و اکر ترك سنّتی رود باز نمایند جون[35] وصیّتها تمام کرد[36]

---

1) قدس الله ... شیخ حالت انتها در سوم (позднѣйшая приписка красными чернилами) 2) هشتم 3) оп. 4) доб. و 5) بذین 6) доб. بیت 7) علیك 8) оп. 9) оп. 10) وهمین ساعت ترا نیشابور 11) برو 12) بسه روز باز آی 13) باش 14) رسیده باشی 15) بر بلیمان رو و اورا بکوی 16) оп 17) از بهر 18) доб. خواجه 19) оп. 20) صوفیان 21) می نموذند 22) شنبه K л. 362b. 23) оп. 24) оп. 25) доб. صوفیانرا 26) وصیت بکرد 27) оп. 28) که خادم خاص شیخ بوذ 29) оп. 30) راست می داشتهٔ 31) در کرمابه تو 32) оп. 33) оп. 34) تمام کنی 35) доб. این 36) II л. 115b.

*مجلس بآخر رسانید[1] از منبر[2] فرود آمد و[3] حسن مؤدّب‌را کفت اسب[4] زین کن[5] *اسب شیخ را[6] زین کردند[7] شیخ برنشست و کرد میهنه بر[8] می کشت و هر موضعی وجایی و درختی‌را وداع می کرد *و هر جایی که اورا آنجا خلوتی بوده بود و عبادت‌کاه او بوده همه‌را وداع می کرد و هرجایی که اورا دیده بود وداع کرد[9] و حسن مؤدّب[10] کفت که[11] من در رکاب شیخ *می رفتم[12] و می اندیشیدم که[13] بعد از وفات شیخ من خدمت جنین کنم وجنان سازم و دلم عظیم *با فام[14] مشغول بود *و من درین اندیشه می بودم که[15] شیخ عنان باز کشید *و روی بمن کرد[16] و کفت

ایا بر جان *من ما[17] هرجو بر شطرنج اهوازی
*جو مارا[18] شاهمات آید ترا[19] سبری شود بازی

من از دست بشدم شیخ کفت ای حسن دل مشغول مدار[20] که *بو سعد دوست[21] دادا بعد از وفات ما *می آید و[22] بسه روز *برسد و[23] دل تو از فام[24] فارغ کرداند[25] و *آن هر دو سخن[26] جنان بود که شیخ اشارت کرده[27] بود جون *شیخ مارا[28] وفات رسید بعد *ازان خواجه[29] حسن مؤدّب[30] هیچ خدمت نتوانست کرد *خدمت درویشان بعد از وفات شیخ ما خواجه ابو طاهر و فرزندان او کردند جنانك اشارت شیخ بود و بعد از وفات شیخ ما بسه روز بو سعد دوست دادا[31] از غزنین *در رسید و فام[32] شیخ بکزارد جنانك آن حکایت بجای خویش آورده شود بس شیخ *ما باشارت بسرای خویش[33] آمد[34] و از اسب فرود آمد *و در سرای شد[35] واندك مایهٔ[36]

---

1) و 2) تخت 3) оп. 4) ستوررا 5) کنیذ 6) оп. 7) доб. و
8) оп. 9) оп. 10) оп. 11) оп. 12) بوذم 13) К л. 363ª.
14) بذو 15) оп. 16) оп. 17) ?К ما 18) مراجون 19) оп. 20) доб. باوام
21) مسعود 22) оп. 23) оп. 24) اوام 25) کنذ 26) оп. 27) فرموذه
28) شیخ را 29) از سه روز 30) оп. 31) و 32) برسیذ و اوام
33) بجای خوذ 34) доб. بخانه 35) оп. 36) II л. 116ª.

*رنج بر وجود او ظاهر شد[1] و بیوسته فرزندان و مریدان شیخ بیش *او بودند[2] و از *شیخ ما[3] سوآل کردند که[4] در بیش جنازهٔ شما[5] کدام آیت بر خوانند[6] از قرآن شیخ[7] کفت آن کاری بزرکست[8] در بیش[9] جنازهٔ ما این بیت *باید خواند[10]

خوبتر اندر جهان ازین جبود[11] کار * دوست بر دوست رفت و یار بر یار
آن همه اندوه بود و این همه شادی * آن همه کفتار بود و این همه کردار

بس آن روز که جنازهٔ *شیخ را بیرون[12] آوردند مقربان بحکم اشارت شیخ[13] در بیش جنازهٔ او[14] این بیت می خواندند و هم دران[15] روز از شیخ ما قدّس الله روحه[16] بیرسیدند[17] که بر سر تربت شما[18] شهد الله و آیة الکرسی نویسیم *یا تبارك[19] شیخ ما[20] کفت *آن کاری بلندست[21] این قطعه[22] باید نوشت[23]

سألتك بل[24] اوصیك ان متّ فاکتبی * علی لوح قبری کان هذا متیّما
لعلّ شجیّا[25] عارفا سُنن الهوی * یمرّ علی قبر الغریب مُسلّما

و *کثیّر در حقّ عزّه این قطعه که می کوید باید[26] نوشت بس املا کرد[27]

یا عزّ اقسم بالّذی انا عبده * و له الحجیج و ما حوت عرفات
*لا ابتغی بل لا سواك خلیلة * فثقی بقولی والکرام ثقات[28]
ولو ان *فوقی تربة[29] و دعوتنی * لاجیب[30] صوتك و العظام رفات
و اذا ذکرتك ما خلوت تقطّعت[31] * کبدی علیك وزادت[32] الحسرات

---

1) رنجور کشت 2) وی بوذندی 3) وی 4) доб. ای شیخ K л. 363b. 5) оп. 6) خوانیم 7) оп. 8) بزرك باشذ 9) оп. 10) خوانیذ بیت 11) جه بوذ 12) شیخ برون 13) оп. 14) شیخ 15) درین 16) شیخ را 17) برسیذند 18) تو 19) оп. 20) оп. 21) оп. 22) оп. 23) доб. شعر 24) оп. 25) شیخا 26) دیکر قطعهٔ کفت بیایذ 27) доб. قطعه K л. 364a. 28) оп. 29) K; П دوبیه 30) لاحیت 31) K; П تعلمت 32) زاد

بس بعد از وفات شیخ این *هر دو[1] قطعه *در سه خطّ[2] بر لوح سر تربت *شیخ نوشتند[3] *هر دو بیتی در یك خطّ[4] و بیش از وفات شیخ ما[5] بدو روز لفظ مبارك شیخ *ما برفت[6] بوقتی که مریدان[7] و فرزندان[8] همه بیش او[9] نشسته[10] بودند شیخ *ما روی بدیشان کرد و[11] کفت نعمة الله مجهولة ما دامت محصولة فاذا *فقدت عرفت[12] و باز بسین سخن *که شیخ با فرزندان و مریدان کفت[13] این بود که[14] کوش باز داریت[15] تا ایمان بکار[16] خلق بزبان نیاریت[17] خواجه عبد الکریم کفت که شیخ[18] روز بنجشنبه نماز[19] بیشین جشم باز کرد و با خواجه ابو طاهر کفت علیك آمد *کفت نی[20] شیخ جشم برهم نهاد[21] من بر خاستم و *بیرون آمدم[22] *علیك در رسید من در خانه شدم[23] و با خواجه ابو طاهر کفتم که[24] علیك آمد و کرباس آورد خواجه بو[25] طاهر *با شیخ بکفت شیخ جشم باز کرد و با خواجه ابو طاهر کفت که جه می کویی خواجه بو طاهر دیکر بار بکفت که علیك رسید و کرباس آورد[26] شیخ کفت الحمد لله *ربّ العالمین[27] و نفس[28] منقطع شد جهارم[29] شعبان سنهٔ اربعین و اربعمائه شب آدینه نماز خفتن خروشی از بوستان و میان سرای شیخ بر آمد جنانك آواز بهمه میهنه برسید و[30] جون شیخ جنین[31] خبر باز داده بود دانستند که آن[32] جنّیانند و در میان *آن آواز این سخنها[33] می‌شنودند که دریغا و[34] دریغا[35] رفتی و ببردی[36] و *هیجیز خلق را[37] نکذاشتی همجنین بود[38] تا نیم شب و *ما وقت[39] صبح

---

1) оп. 2) оп. 3) بنوشتند 4) оп. 5) оп. 6) رفت 7) доб. او
8) доб. او 9) II л. 116b. 10) оп. 11) оп. 12) فقدوا و اعرفت
13) شیخ باجماعت 14) доб. کفت 15) داریذ 16) کاه 17) نبزی
18) оп. 19) بنماز 20) و دیکر 21) доб. و 22) برون شذم K л. 364b.
23) оп. 24) оп. 25) ابو 26) کفت بلی آورد 27) оп. 28) نفسش
29) доб. ماه 30) оп. 31) оп. 32) оп. 33) سخن آوازها 34) оп.
35) доб. که 36) بردی 37) هیج جیزرا بخلقان 38) оп. 39) تا

بغسل شیخ مشغول شدیم و شیخ کفته بود که این کرباس را نیمی بمیزر *خرج کنیت[1] و نیمی *بر دوش ما کیریت[2] و مارا در *وطاء ما[3] بیچید و زیادت ازین مکنیت[4] خواجه عبد الکریم *کفت که[5] جون شیخ را بر[6] کفن نهادیم[7] خواجه بو[8] طاهر و جملهٔ فرزندان شیخ حاضر بودند و من از[9] سوی بای شیخ بودم جون بشیخ نکریستم[10] شیخ[11] جشم باز کرد و بمسبّحهٔ[12] دست راست خود[13] بران خود اشارت کرد جنانك همهٔ جمع که آنجا حاضر بودند بدیدند من بنکریستم[14] یك کوشهٔ میزر بوی بر[15] نکشیده بودم و ران شیخ یك طرف *که عورت[16] بود[17] برهنه بود حالی راست کردم و این آن سخن بود که شیخ[18] کفته بود که کوش باز[19] دار که تا بشرایط و سنن قیام کنی که اکر ترکی رود ایشان محفوظند[20] باز نمایند[21] من ترکی کردم و او باز نمود[22] جون آفتاب بر آمد شیخ را بیرون[23] بردند و بر وی نماز کردند و جنازه بر داشتند تا از در سرای *شیخ در مشهد[24] آوردند تا وقت جاشت[25] آن جنازه در هوا بمانده بود و هرجند خلق[26] قوّت می کردند می نرفت تا خواجه نجّار[27] خواجه احمد[28] حمویه را کفت که[29] شیخ ترا جه فرموده است وقت آن[30] آمد خواجه[31] حمویه بحکم وصیّت شیخ جوب بر داشت و *شیخ را از غوغاء خلق[32] دور می کرد تا بسیار[33] جهد جنازهٔ *شیخ بمشهد[34] آوردند و دفن کردند[35] و از جملهٔ کرامتها[36] که ما[37] درین باب مشاهده کردیم این بود که تختی[38] بلند جنانك کرسی دیکر بودی جون بایهٔ که در بیش تخت بنهادندی تا شیخ بای *بر وی[39] نهادی و

---

1) کنیذ 2) оп. 3) وطائی 4) مکنیذ 5) оп. 6) در 7) نهاذ 8) ابو
9) К л. 365ª. 10) П л. 117ª. 11) оп. 12) بانکشت سبحه 13) оп.
14) доб. و 15) оп. 16) بی عورت 17) доб. و 18) оп. 19) оп. 20) доб. و
21) доб. و 22) доб. و 23) برون 24) بمشهد 25) جاشتکاه 26) доб. که بوذ
27) نجارا 28) оп. 29) оп. 30) оп. 31) К л. 365ᵇ. 32) خلق را 33) بیسیاری
34) درمشهد 35) оп. 36) کراماتی 37) оп. 38) بوذ 39) بران

بر تخت شدی که[1] این تخت چنان[2] بلند بود که[3] بی بایه از زمین برین[4] تخت نتوانستی شد و شیخ برین[5] تخت مجلس[6] کفتی *در میهنه[7] و اورا بران[8] تخت غسل کردند *در وقت وفات او[9] در صومعهٔ او *که در سرای او هست[10] در برابر مشهد و آن تخت‌را[11] ازان موضع که *شیخ مارا[12] شسته بودند هرکز نجنبانیدند و هر وقتی[13] که آن[14] *صومعه‌را عمارت[15] کردندی *زمین اورا[16] ارزخ کردندی و زیر آن تخت‌را ارزخ کردندی جندانك بودی که[17] دست ازان[18] بداشتندی حالی آن جملهٔ ارزخ[19] بزمین فرو شدی و خاك نرم *بر زبر زمین بر[20] آمدی و بکرّات آن[21] تجربه کرده بودند و *در یکروز[22] جند بار بکج ارزخ[23] آن موضع محکم کرده[24] و هم در[25] ساعت بزمین فرو شده و هم آن خاك نرم بر زبر[26] آمده و هرکز آن قدر زمین که آب شستن شیخ بوی[27] رسیده بود قرار نکرفت و دیکر آنك جون شیخ‌را وفات *رسید آن[28] بایهٔ تخت و کرسی که شیخ *ما بر وی[29] وضو کردی[30] هر دو برین تخت بودی نهاده دران[31] موضع که یاد کرده آمد و مردمان آنرا زیارت *می کردندی[32] تا وقت فترت غز که میهنه‌را[33] خراب کردند *و آن همه فرزندان و مریدان شیخ و اهل میهنه‌را هلاك کردند[34] و هر کجا[35] دری و جوبی بود[36] بسوختند آن تخت و هر دو[37] کرسی نابدید شد و[38] هیچ کس‌را ازان[39] جماعت که در دست ایشان اسیر بودند ازین هرسه خبر ندادند[40] که ما آن[41] تخت و کرسیهارا[42] شکسته یا سوخته

---

1) оп. 2) جنین 3) کی 4) بران 5) بذین 6) سخن 7) оп. 8) بذان 9) оп. 10) оп. 11) оп. 12) شیخ را 13) که 14) оп. 15) صومعهٔ مرمت 16) زمین را 17) П л. 117b. 18) оп. 19) К л. 366a. 20) برو زبر 21) این 22) دیکر 23) оп. 24) доб. یوذند 25) доб. آن 26) оп. 27) بذو 28) بوذ این 29) بذو 30) доб. و 31) برین 32) می کردند 33) مهینه 34) оп. 35) доб. که 36) доб. جمله 37) оп. 38) که 39) ازین 40) доб. و نکفتند 41) این К л. 366b. 42) کرسی

دیدیم[1] و بیشتر درین محلّه بودند و درین سرای که *بناه با این بقعهٔ متبرّك آورده بودند[2] و بیوسته محافظت و مراقبت آن تخت و کرسیها[3] می کردند هیچ اثر شکستکی و سوختکی ندیدند و نشان ندادند الّا آنك *نماز دیکر دران[4] خانه شدند آن[5] تخت و کرسیهارا[6] درین[7] صومعه دیدند بسلامت[8] دیکر روز بامداد *در شدند هیچ جیز[9] ندیدند و هیچ اثر *سوختکی و شکستکی[10] نیافتند[11] العلم عند اللّه و دران[12] حادثهٔ غز[13] ازین[14] جند *حادثه غریب‌تر[15] بیفتاد هم درین بقعه یکی آنك[16] دران وقت که سلطان شهید سنجر بن[17] ملك شاه نوّر اللّه مضجعه از[18] دست غزان خلاص یافت و بدار الملك مرو[19] آمد این دعاکوی از سرخس با جمعی از مشایخ و قضاة و ائمّهٔ *سرخس بمرو رفت بمبارك باد[20] قدوم سلطان و از جهت مصالح بقعهٔ شیخ و از خویشان و فرزندان شیخ هیچ کس با دعاکوی نبودند جنانج[21] مانده بودند متفرّق شدند[22] و[23] بعراق رفته بودند جون دعاکوی بمرو رسید رئیس میهنه *رحمه اللّه[24] جند روز بود که آنجا رسیده بود از جهت مصالح ولایت و هنوز سلطانرا ندیده بود جه[25] بیش ازان *بهمه اوقات[26] در مصالح آن ولایت جز فرزندان شیخ[27] نتوانستندی کفت و اکر کسی کفتی مسموع نبودی و رئیس و عامل و شحنه و هر که دران[28] ولایت شغلی توانستی کرد جز باشارت فرزندان شیخ *نتوانستی کرد[29] و اکر کسی ظلمی کردی بر یك کس دران[30] ولایت بدین قدر که مقدّم و

1) доб. جون جمله فرزندان و مریدان شیخ و اهل میهنه مردان و زنان خرد و بزرك در دست غز اسیر بوذند 2) بناكاه این بقعهٔ مبارك بوذ 3) كرسی 4) یك روز درین 5) و 6) كرسی 7) در 8) доб. و 9) оп. 10) ونشان 11) доб. و 12) هم درین 13) غزان 14) оп. 15) واقعهٔ غریب 16) ازان جمله آنست كه II л. 118^a. 17) оп. 18) К л. 367^a. 19) оп. 20) برون رفتیم بمباركی باذ 21) جه آنجه 22) بوذند 23) доб. بیشتر 24) оп. 25) جون 26) همه وقت 27) доб. سخنی 28) در 29) نبوذی К л. 367^b. 30) در

بیر[1] فرزندان شیخ بنوشتی که فلان کس در[2] خابران *نمی باید و[3] آن کاغذ درویشی بلشکرگاه بردی حالی که بر سلطان عرضه کردندی مثال عزل آن شخص بنوشتندی. القصّه جون[4] رئیس از رسیدن[5] دعاکوی خبر یافت شاد کشت و حالی آمد و کفت جند روزست که من *منتظر یکی از شمایم[6] اکنون جون تو رسیدی[7] فردا *سلطانرا ببینیم[8] دیکر روز بخلوت هر دو سلطانرا بدیدیم[9] جون دعاکوی‌را بدید *استقبال کرد جو بنشستیم دعاکوی دعایی بکفت سلطان سنجر نوّر الله مضجعه[10] کفت[11] که میهنه جایی مبارکست و تربت شیخ[12] *موضعی است که[13] ازان بزرکوارتر و *شریفتر نبود[14] و جون[15] یکی از غزان دست بآن[16] تربت دراز[17] کرد و بخواست[18] که آنرا بشورد[19] جنانك معهود ایشان[20] بود که بجند جای در خاکهاء اهل دنیا ایشانرا جیزی نشان داده بودند *و آن خاك بشوریده بودند[21] و نعمتها یافته این را[22] بران قیاس *خواست که بشورد[23] جون دست بدان خاك برد[24] حالی سنك کشت و خویشان *او آن سنك‌را[25] بلشکرگاه آوردند و من[26] آن *سنك‌را دیدم[27] و دعاکوی این حکایت‌را[28] جز از لفظ سلطان سنجر از هیج[29] کس دیکر نشنوده[30] بود و العهدة علیه بس هزار خروار غلّه فرمود از جهت تخم خابران[31] و صد خروار از جهت تخم اسباب[32] مشهد مقدّس و رئیس میهنه استدعا[33] کرد کفت خراسان خرابست و مرا خزینهٔ نه[34] *حال‌را با همین قدر[35] بباید ساخت و بعضی در وجه کاو کرد و بعضی بکشت[36] امّا[37] از

---

1) доб. و 2) оп. 3) می نماید 4) оп. 5) آمدن 6) منتظر ام یکی از شمارا
7) доб. ما 8) سلطان به بینیم 9) доб. و 10) تحمل کرد و جون دعا بکردم سلطان
11) доб. رحمة الله 12) II л. 118b. 13) оп. 14) عزیزتر نتواند بود
15) оп. 16) فرا آن 17) оп. 18) خواست 19) بشکافد
20) K л. 368a. 21) оп. 22) آن 23) کردند 24) کرد 25) اورا
26) ما 27) سنك دیذیم 28) حکایت 29) оп. 30) نشنیذه 31) оп.
32) آسیاب 33) доб. کاو 34) نیست 35) و حالی بذین 36) بنبه بکاشت
37) و فرمود که

جهت مشهد صد دینار نقد[1] بفلان دهیت[2] تا[3] بعضی در وجه عمارت و سفره *خرج کند[4] دعاکوی آن زر بستد و بمیهنه باز[5] آمد و اسباب مزروع[6] کرد و کس[7] باطراف فرستاد تا *آنج از[8] فرزندان و مریدان شیخ *زنده بودند همه را[9] باز آوردند[10] تنی بنجاه جمع[11] آمدند و سفره و بنج نماز و ختم سر تربت و شمع و مقریان همه برونق کشت و روشنایی تمام بحاصل[12] آمد و ترتیبی بواجب *می رفت[13] و دعاکوی همکی خویش بران خدمت وقف *کرده بود[14] و از اطراف عزیزان و غربا[15] روی بدان حضرت نهادند و آسایشها[16] روی نمود درین میانه سلطان سنجر *رحمه الله[17] برفت و سلطان محمود بنشست[18] و مصاف *کردند و انبار[19] بمرو با غزان اتّفاق افتاد و دیکر بار لشکر سلطان شکسته *و منهزم شدند[20] و غزان دست یافتند و *انبار بیکبارکی[21] کار آن[22] بقعه از دست بشد[23] و رسید *آنجا که[24] رسید حق *سبحانه و[25] تعالی بفضل خویش روشنایی بدیدار[26] آورد *و اهل آن ولایت را خاصّ و اهل خراسان را عامّ بکرم خویش امنی و عدلی و آبادانیی خراسانرا و جملهٔ عالم را روزی کرداناد بمنّه و فضله[27]

---

1) نقره 2) دهیذ 3) доб. تا بعضی در وجه کاو و آسیاب مشهد کنذ و
4) оп. 5) К л. 368b. 6) доб. مهیا 7) کسی را 8) آنجه
9) بوذند بریشان 10) доб. و 11) کرد 12) بدیذ 13) برفت
14) کرد 15) غریبان 16) آسایش 17) оп. 18) II л. 119a. 19) оп.
20) شذ 21) این نوبت بیکبار 22) оп. 23) برفت 24) آنجه 25) оп.
26) بدیذ 27) оп.

فصل سیؤم[1]

در بعضی از[2] کرامات شیخ[3] که بعد از وفات *او آشکارا[4] کشته است بعضی آنك[5] در حال حیات بر زبان مبارك[6] او رفته است *و او ازان خبر داده و آن بعد از وفات او ظاهر کشته[7] و بعضی آنك *او خبر نداده بود[8] آن *بر موجب[9] وقت ظاهر می کشت

الحکایة در ابتداء حالت شیخ *ما ابو سعید قدّس الله روحه[10] بیر زنی بودست که[11] در سرای شیخ *ما ابو سعید قدّس الله روحه[12] مطبخی کردی[13] اورا داداء مطبخی کفتندی و او[14] بسری داشت بو سعد[15] نام هر وقت که اورا مادرش کاری فرمودی کفتی هلا دوست دادا فلان کار بکن یکروز شیخ در صومعهٔ *خویش سر باز نهاده بود بوقت[16] قیلوله[17] و صوفیان جمله *در مسجد[18] سر باز[19] نهاده بودند و کرمابی عظیم کرم[20] بود[21] سبوبی ببو سعد[22] داد و کفت هلا دوست دادا سبوبی[23] آب *بیار تا از جهت[24] شیخ و صوفیان[25] جیزی سازم[26] بو سعد[27] *سبوی بر کرفت و آب می آورد و بایها[28] برهنه داشت و زمین کرم کشته[29] بود[30] بو *سعدرا بایکها[31] می سوخت و آب از جشمش[32] می دوید و سبوی بر[33] بشت کرفته آب[34] می آورد جون از در سرای شیخ در آمد شیخ[35] از اندرون صومعه

---

1) سوم 2) K л. 369a. 3) оп. 4) شیخ ظاهر 5) آنرا 6) оп.
7) оп. 8) خبر باز داده است و 9) بموجب 10) оп. 11) оп.
12) оп. 13) доб. و 14) оп. 15) سعید 16) نشسته بوذ وقت
17) доб. وسر نهاذه بوذ 18) оп. 19) оп. 20) оп. 21) доб. و دادا
دو سبوی 22) سعید جیزی می ساخت و کس نبوذ که اورا آب آوردی 23)
سعید 24) از بهر که آور 25) درویشان 26) می سازم 27)
سعید 28) و بای آورد و آب (K л. 369b) برفت 29) оп. 30) доб. و
31) سعیدرا بای 32) جشم 33) در 34) оп. 35) оп.

آواز داد که ما بغداد بیو سعد[1] دوست دادا[2] و فرزندان[3] او دادیم[4] بدین[5] سبوی آب بعد[6] ازان مردمان[7] اورا *بو سعد دوست[8] دادا کفتندی تبرّك لفظ مبارك *شیخ را بعد ازان بو سعد[9] بزرك شد[10] در خدمت شیخ *و بجایی[11] رسید که از اصحاب عشرهٔ شیخ کشت و ده تن بوده‌اند از مریدان شیخ ما[12] که ایشانرا اصحاب عشرهٔ خوانده اند[13] که *رسول را صلی الله علیه[14] ده یار بوده اند[15] که ایشانرا اصحاب عشره خوانده است[16] مارا[17] نیز حق جلّ *و علا[18] ده مرید داد بر متابعت[19] سنّت مصطفی *صلوات الله علیه[20] و ایشانرا اصحاب عشرهٔ ما[21] کردانید و شیخ ما[22] هرکسی را بعد از وفات *خود بجایی[23] فرستاد *و ایشان[24] و فرزندان ایشان دران ولایت مشهور کشتند و بیشواء این طایفه شدند *دران ولایت و بر دست این طایفه[25] کارها بر آمد و آسایشها یافتند بس شیخ در آخر عهد خویش یکروز بو سعد[26] دوست دادارا[27] بخواند و کفت ما ازین عالم می[28] نتوانیم رفت که حسن مؤدب را[29] از جهت صوفیان *فامی جمع آمده است[30] سه هزار دینار[31] ترا بشهر غزنین می باید رفت بنزدیك سلطان غزنین[32] و سلام *ما بوی رساندن و اورا[33] بکویی که مارا[34] سه هزار دینار فامست[35] دل *مارا ازان فام[36] فارغ می باید کردانید[37] که[38] بدین سبب از دنیا بیرون *نمی توانیم شد[39] بو سعد[40] کفت جون شیخ این سخن بکفت حالی بدل من اندر[41] آمد که من این[42] سخن با سلطان جکونه

---

1) سعید 2) доб. دادیم II л. 119b. 3) بفرزندان 4) оп. 5) باین
6) доб. که بر کشید 7) оп. 8) بیوسعید 9) شیخ بو سعید 10) оп.
11) بجای 12) оп. 13) خواندندی وکفته است 14) رسول علیه الصلوة والسلم
15) بوده است 16) خوانده اند و 17) ما 18) جلاله 19) доб. و
20) علیه الصلوة والسلم 21) K л. 376a. 22) оп. 23) خویش بجای
24) оп. 25) وبدست ایشان 26) سعید 27) دادا 28) оп. 29) مودب
30) وامی جند افتاده است 31) доб. و 32) оп. 33) برسانی و 34) оп.
35) اوام است و 36) ما 37) کرد 38) доб. ما 39) شدن 40) سعید
41) این در 42) оп.

توانم کفت و سلطان مرا جه داند و این حکایت[1] بسمع او که رساند جون این[2] اندیشه بدل من اندر[3] آمد شیخ کفت ای *بوسعد دل فارغ دار[4] که ما این[5] جند[6] کلمه *سخن با وی[7] کفته ایم و او قبول کرده است *بو سعد کفت من حالی بای‌افزار کردم و بیش شیخ آمدم[8] شیخ کفت ای بو *سعد مارا[9] وداع کن که جون[10] باز *آیی مارا نبینی[11] و زینهار که جون *بمیهنه رسی[12] سه روز بیش مقام نکنی[13] و *ببغداد روی[14] که ما بغدادرا[15] بتو و بفرزندان[16] تو داده ایم[17] باقطاع زینهار تا بهیج موضع مقام نسازی[18] مکر در بغداد که آنجا *بر دست[19] تو بسیار *راحتها و[20] کشایشها بدیدار[21] آید این طایفه‌را *بو سعد کفت[22] من بسیاری[23] بکریستم و در دست و بای شیخ افتادم و شیخ را وداع کردم و رفتم[24] تا بغزنین[25] جون *بدر شهر[26] غزنین رسیدم اندیشه‌مند[27] و متردّد که *من سلطانرا جون بینم و این سخن جون توانم کفت با او[28] با خود اندیشه کردم که مرا[29] بر در سرای سلطان مسجدی طلب باید کرد[30] و دران مسجد نزول کرد[31] هراینه از[32] خاصّکیان سلطان کسی بنماز آید من[33] این سخن با وی در میان نهم تا او[34] بسمع سلطان *برساند بدین اندیشه[35] بشهر اندر[36] آمدم و *بی خویش می رفتم و نمی دانستم که کجا می شوم جون بارهٔ راه نیك برفتم بمحلّتی رسیدم فراخ روی سر بدان محلّت فرو نهادم جون قدری برفتم در بیش کوی در سرای بزرك[37] بادشاهانه بدید آمد جنانك ازان ملوك *و سلاطین[38] باشد

---

1) سخن 2) K л. 370b. 3) در 4) ابو سعید دل مشغول مدار 5) H л. 120a. 6) оп. 7) با او 8) بو سعید بای‌افزار در بای کرد و به بیش شیخ آمد 9) سعید مرا 10) доб. تو 11) آی مرا نه بینی 12) به مهینه باز آی 13) مکن 14) به بغداد رو 15) بغداذ 16) فرزندان 17) دادیم 18) نکنی 19) بدست 20) оп. 21) بدیذ 22) оп. 23) بسیار 24) برفتم 25) بغزنی 26) بشهر 27) اندیشه کردم 28) آیا من جکونه سلطان توانم دیذ و 29) оп. 30) K л. 371a. 31) کنم 32) оп. 33) و 34) оп. 35) و 36) در 37) روی بذان نهاذم و در خانه 38) оп.

و بر در سرای دوکانیها[1] کشیده و جمعی مردم[2] انبوه دست در کمر کرده[3] و بر بای ایستاده جون من از دور *بیدا شدم[4] آن *جمع راه باز[5] دادند خادمی نیکوروی دیدم بران دوکانی[6] نشسته جون مرا دید[7] بر بای خاست * و بیش من باز آمد[8] و مرا در بر کرفت و کفت ای شیخ اینجا بنشین تا من[9] بیرون[10] آیم من بنشستم او در *آن سرای[11] رفت و حالی بیرون[12] آمد و کفت شیخ بو سعد[13] دوست دادا *مرید شیخ بو سعید بو الخیر از میهنه تو هستی[14] کفتم هستم[15] کفت برخیز و[16] در آی[17] برخاستم کریان[18] و بسرای سلطان در[19] شدم و تعجب می[20] کردم که ایشان مرا جه می[21] دانند و نام من از که شنیده اند[22] و سلطان با من جکار[23] دارد آن[24] خادم مرا *در سرای در آورد و *از آنجا[25] *در حجره[26] برد *در آمدم[27] سلطانرا دیدم *در ان حجرهٔ خالی بر[28] جهار بالش نشسته من سلام کفتم[29] سلطان جواب داد *و کفت[30] بو سعد[31] دوست دادا توبی[32] کفتم آری[33] سلطان کفت جهل شباروزست[34] تا من شیخ بو[35] سعیدرا *بخواب دیده ام[36] و این خادم را[37] برین[38] در سرای *بنشانده منتظر رسیدن[39] تو و شیخ *قصهٔ فام[40] با من کفته است و من قبول کرده ام اکنون خدایت مزد دهاد که[41] از دنیا می برود من جون این سخن بشنودم[42] مدهوش کشتم و نعره بر من افتاد و بسیار بکریستم و سلطان نیز بسیار بکریست بس *سلطان آن خادم را[43] فرمود که

---

1) دکانها 2) оп. 3) زده 4) بدیذ آمذم 5) جمع را بار 6) دکانی
7) بدیذ 8) оп. 9) H л. 120b. 10) برون 11) خانه 12) برون
13) سعید 14) توئی 15) بلی 16) оп. 17) доб. من 18) оп. 19) оп.
20) оп. 21) оп. 22) شنوذند K л. 371b. 23) جه کار 24) оп. 25) оп.
26) بحجرهٔ 27) оп. 28) خالی دران حجره در 29) کردم 30) оп.
31) سعید 32) توئی مرید شیخ ابو سعید ابو الخیر 33) بلی 34) شبانروز است
35) ابو 36) در خواب دیذم 37) غلام را 38) بر 39) بنشاندم بمنتظر تو
40) سخن اوام 41) доб. شیخ 42) بشنیذم 43) سلطانرا

اورا ببر تا بای‌افزار بیرون[1] کند[2] مرا هم در سرای سلطان[3] بحجرهٔ بردند آراسته جنانك ازان ملوك باشد[4] و خدمتكاران آمدند[5] و بای‌افزار *از بای من بیرون کردند[6] و مرا تکلّفها کردند جنانك لایق *سرای ملوك[7] باشد و همان روز مرا بحمّام فرستادند و جامهاء نیکوی صوفیانه *بدر حمّام[8] فرستادند و سه روز مرا مهمان داشتند جنانك ازان نیکوتر *نتواند بود[9] روز جهارم بامداد آن[10] خادم آمد و *کفت سلطان ترا می خواند من بر خاستم و بیش[11] سلطان آمدم[12] سه هزار *دینار زر بسنجیده بودند و[13] در جایی[14] کرده[15] بمن دادند[16] سلطان کفت این از جهت فام[17] شیخ است و[18] هزار دیکر بمن داد و کفت این از[19] جهت عرس شیخ است[20] تا بر سر تربت شیخ از جهت ما عرسی کنند شیخ را[21] و هزار دینار[22] دیکر *بمن داد[23] و کفت این از جهت بوستست[24] تا خویشتن را[25] بای‌افزار ترتیب کنی که راهی[26] دور آمدهٔ *بس آن[27] خادم را کفت *که اورا[28] بقافلهٔ خراسان برسان[29] که فردا بجانب خراسان[30] می روند و *از برای او[31] جهاربایی کرا کیر تا *بخراسان برود[32] و برك راه او بواجب بساز و اورا بمعارف آن[33] قافله سبار و بکوی *که او ودیعت ماست بنزدیك[34] شما تا اورا بسلامت بخراسان رسانید[35] و در راه خدمت کنید من[36] سلطانرا خدمت کردم و سلطان مرا اعزاز کرد و در بر کرفت و خادم بیامد با من و مرا بکاروان خراسان[37] سبرد و برك راه من بساخت *و ستور کرا کرفت تا بخراسان[38] و مرا وداع کرد و باز

---

1) برون 2) доб. و 3) оп. 4) K л. 372a. 5) بیامذند 6) بستذند
7) سزای باذشاهان 8) оп. 9) نباشذ 10) оп. 11) II л. 121a.
12) مرا بیش سلطان بردند و 13) оп. 14) جای 15) کردند 16) доб. و
17) اوام 18) оп. 19) оп. 20) оп. 21) оп. 22) оп. 23) بداذ 24) تست
25) خوذرا جفتی 26) از راه 27) оп. 28) این را 29) بر 30) K л. 372b.
31) اورا 32) خراسان 33) оп. 34) این ودیعهٔ است نزدیك 35) برسانیذ
36) оп. 37) доб. برد و بذیشان 38) оп.

کشت و من می[1] آمدم تا بخراسان رسیدم[2] و در راه هر جه آسوده تر بودم و روی بمیهنه نهادم و رنجور و کریان بودم[3] از وفات شیخ *جون بکنار میهنه رسیدم[4] جملهٔ فرزندان شیخ[5] و مریدان و متصوّفه مرا[6] استقبال کردند[7] بحکم اشارت *شیخ که[8] کفته بود *حسن مؤدّب را[9] که بعد از وفات ما بسه روز بو سعد[10] دوست دادا از غزنین برسد[11] و دل تو[12] از فام[13] فارغ کرداند[14] و آن[15] روز که من[16] بمیهنه رسیدم روز جهارم بامداد بود از وفات شیخ ایشان[17] جون مرا بدیدند فریاد *بر آوردند[18] و دیکر باره ماتم شیخ تازه شد و حالتها بدید آمد من در خدمت[19] ایشان بسر[20] تربت شیخ آمدم و زیارت کردم و قصّهٔ خویش بیش جمع[21] حکایت کردم و سه هزار دینار که از جهت فام[22] شیخ بود[23] بیش خواجه ابو طاهر بنهادم و *کفتم این از جهت فام شیخ است و هزار دینار که از جهت عرس شیخ داده بود تسلیم کردم و آن[24] هزار دینار که مرا داده بود[25] بیش خواجه *ابو طاهر[26] بنهادم و کفتم *این از جهت[27] من *شیخ را عرس کنیت[28] و *خویش را هیجیز[29] باز نکرفتم[30] آن روز *فام شیخ[31] بکزاردند و کار عرس بساختند و دیکر روز[32] شاهد کردند[33] و خرقهٔ شیخ و *خرقهاء جمع[34] که موافقت کرده بودند باره کردند و روز جهارم بحکم اشارت شیخ[35] عزم بغداد کردم و مریدان[36] شیخ را وداع کردم *و برفتم بجانب بغداد[37] جون ببغداد رسیدم و آن وقت آبادانی بدان سوی آب[38] بود[39] من در مسجدی نزول

---

1) оп. 2) оп. 3) оп. 4) و 5) оп. 6) оп. 7) کرده بوذند
8) که شیخ 9) оп. 10) سعید 11) K л. 373a. 12) حسن مودب را
13) اوام 14) کنذ 15) این 16) оп. 17) оп. 18) در کرفتند 19) II л. 121b.
20) بر سر 21) شیخ sic! 22) اوام 23) آورده بوذم و هزار دینار که از جهت
عرس 24) оп. 25) доб. هم 26) оп. 27) این را بجهت 28) عرس کنیذ
29) خوذرا هیچ 30) доб. و 31) اوامها 32) доб. عرس زذند و روز
سوم از جهت من عرس 33) K л. 237b. 34) دیکران 35) оп. 36) فرزندان
37) оп. 38) بغداذ 39) доб. بران جانب آب

کردم جون روزی جند بیاسودم با دوستی *این حکایت را[1] در میان نهادم که مرا می باید که اینجا بقعهٔ سازم از جهت صوفیان و ایشانرا خدمت[2] کنم آنکس کفت همه مسجدها *بپا کذاشته است در هر مسجدی[3] که خواهی برو و خدمت[4] می کن و اکر می[5] خواهی که خانقاهی سازی برین[6] سوی آب *ترا میسّر نکردد که اینجا مردمانی منکر باشند و تو سیبی و آلتی نداری مصلحت تو آنست که جیزی نویسی بخلیفه و ازان سوی آب جندان جای خواهی از وی که آنجا[7] بقعهٔ سازی من رقعهٔ نوشتم[8] بامیر المؤمنین که مرا اندیشه می باشد که اینجا[9] از جهت[10] صوفیان خانقاهی[11] سازم[12] و من مردی ام از خراسان از مریدان شیخ ابو سعید ابو الخیر *از میهنه[13] اینجا آمده‌ام تا این جماعت را خدمتی کنم[14] بدان سوی آب مرا جندان جای فرماید[15] که بقعهٔ[16] سازم از جهت این طایفه[17] خلیفه بخطّ خویش توقیع فرمود که *جندان که[18] اورا باید ازان سوی آب جای *کیرد که[19] اورا مسلّمست من بیامدم و *کنارهٔ اختیار کردم[20] و موضعی نیکو *بر کزیدم[21] و می رفتم و کاه می ریختم قرب دو هزار کز جای نشان کردم و بکرفتم[22] بس زنبیلی بر کرفتم و شب و روز در[23] ویرانهاء بغداد *می کشتم و[24] خشت بارهٔ *بخته[25] بر می جیدم و[26] بر بشت[27] بدان موضع می *آوردم و در میان آن *کاهها که[28] نشان *کرده بودم[29] می ریختم تا *آن وقت که[30] خبر آمد که قافلهٔ خراسان می آید من. بر خاستم و باستقبال *قافلهٔ خراسان[31] شدم تا بنهروان جون ایشان[32] مرا بدیدند مراعاتها کردند

1) оп. 2) خدمتی 3) در کشاده است و در مسجد 4) در رو
5) оп. 6) بدین 7) از خلیفه جندان جای خواه که اینجا 8) نبشتم
9) بقعهٔ 10) II л. 122a. 11) оп. 12) К л. 374a. 13) و 14) میکنم
15) فرمای 16) خانقاهی 17) доб. صوفیان 18) جندانک 19) بکیرد
20) کنارکاهی بکرفتم 21) اختیار کردم 22) доб. و 23) از 24) оп. 25) оп.
26) II доб. بدان 27) به بشت 28) оп. 29) оп. 30) оп. 31) оп.
32) оп.

و تقرّبها نمودند که[1] بیشتر آن بودند که مرا در خدمت شیخ دیده بودند و قربت من در حضرت او دانسته[2] و ایشان[3] مریدان شیخ بودند و بعضی نیز مریدان من[4] من ازیشان درخواست کردم که من اندیشهٔ دارم که اینجا از جهت صوفیان بقعهٔ سازم اکنون شما[5] می باید که بدان[6] موضع نزول[7] کنید و نزدیك[8] من فرود آیید که نخست مسافران[9] شما خواهیت[10] بود جماعتی[11] صوفیان در قافله بودند و جمعی بازرکانان[12] و مردم انبوه همه[13] اجابت کردند و بموافقت بیامدند و دران موضع فرود آمدند و خیمها[14] بزدند من *بر خاستم[15] و زنبیل بر کرفتم و روی بدریوزه نهادم و هر روز[16] بامداد و شبانکاه[17] سفره می نهادم و پنج وقت بانك نماز می کفتم* و امامت می کردم و بامداد قرآن بدَور می خواندیم[18] و درین مدّت که ایشان آنجا[19] بودند *بسیار روشناییها بود[20] جون ایشان می رفتند* و جشم ایشان بر زندکانی من افتاده بود و خدمت بسندیده بودند برفتند و[21] هر کسی مرا مراعاتی کردند و مرا جیزی نیك بحاصل آمد[22] جون قافله برفت من روی بعمارت آوردم و جهار دیوار خانقاه بر *بای کردم[23] و صفّهٔ بزرك[24] نیکو و جماعت‌خانهٔ خوب و مطبخ و متوضّا تمام کردم و مسجدخانهٔ بزرك عمارت کردم *و همه‌را درها نهادم[25] و دیکر بناها و *حجرهارا بنیاد نهادم[26] جنانك جملهٔ مواضع بدید آمد که این جه جای خواهد بود جون سابق الحاج در رسید و خبر داد که قافله آمد من تا بفرات استقبال کردم و از همان جمع درخواست کردم که شما بوقت رفتن بدان[27]

---

1) К л. 374b. 2) доб. بوذند 3) оп. 4) оп. 5) оп. 6) شما دران 7) оп. 8) بنزدیك 9) مسافر من 10) خواهید 11) доб. از 12) доб. بوذند 13) оп. 14) خیمه 15) II л. 122b. 16) оп. 17) доб. بدر می رفتم و هر روز دو نوبت 18) оп. 19) اینجا 20) روشنائی بدیذ آمذ و 21) оп. 22) К л. 375a. 23) آوردم 24) оп. 25) оп. 26) حجرها کردم 27) بذین

سفر مبارك بدرخواست من[1] و از جهت *تربیت و[2] رضاء خدای[3] بموضع خانقاه من فرو آمدید[4] و بوقت رحلت[5] سعیها کردید[6] اکنون بیاید آمد و اثر سعی خویش[7] مشاهده کرد[8] *و تربیتی که فرموده ایت تمام کرد[9] ایشان اجابت کردند و همجنان بموافقت آنجا فرود آمدند و[10] جون آن جندان عمارت نیکو[11] بدیدند تعجّبها کردند که بمدّتی[12] اندك جندین عمارت *نیکو جکونه کرده ام[13] و[14] اعتقاد ایشان یکی صد کشت و من هم بران قرار دریوزه می کردم و سفره می نهادم و بنج نمازرا[15] بانك نماز می کفتم وخود[16] امامی می کردم[17] و هر روز در خدمت می افزودم تا وقت رفتن هرکسی مرا جیزی نیك بداذند جنانك مبلغی حاصل آمذ جون قافله برفت من روی بکار آوردم و دست بعمارت کردم و خانقاهی سخت نیکو با همه مرافق از حجرها وحمّام وجماعت‌خانه و غیر آن تمام کردم و فرشهاء نیکو و اسباب و آلات مطبخ و هر آنج در بایست آن بوذ از همه نوع بساختم و بر در خانقاه بازاری با دکانها و کاروان سرای و غیر آن ترتیب کردم و خدمت نیکو می کردم و از اطراف عالم صوفیان روی بذین بقعه نهاذند و این آوازه در جهان منتشر شذ کی بو سعید در بغداذ[18] جنین بقعهٔ ساخته است ازجهت متصوّفه و خدمتی می کنذ که درین عهد کسی نکرده است و بیشتر اهل بغداذ مرید کشتند و بیوسته این سخن بسمع خلیفه می رسانیذند تا شب نماز خفتن کزارده بوذیم و کسی در خانقاه بزد فراز شذم و در باز کردم امیر المؤمنین بوذ با تنی جند از خاصّکیان خویش که بزیارت من و نظارهٔ خانقاه آمذه بوذ جون استاذ الدار و حاجب الباب و صاحب المخزن و امثال ایشان خدمت کردم و خلیفه در خانقاه آمذ و جون در عمارت نکریست و

1) ما 2) on. 3) ما 4) آمدند 5) رفتن 6) کردند 7) خوذ 8) کنیذ 9) on. 10) on. 11) on. 12) بمدت 13) جون کرده است 14) K л. 375^b. 15) on. 16) on. 17) Отсюда до конца текстъ, недостающій въ II, печатается по K. 18) K л. 376^a.

در جماعت‌خانهٔ درویشان آمذ جمعی سخت نیکو دیذ زیادت بنجاه تن از مشایخ و متصوّفه بر سر سجّاده نشسته بوذند ایشانرا زیارت کرد و بنشست من حالی آن قدر که وقت اقتضا کرد بنشستم و جند حکایت از کرامات[1] شیخ ابو سعید ابو الخیر بکفتم خلیفه را وقت خوش کشت و بسیار بکریست و مرید این طایفه کشت و هم آنجا که نشسته بوذ استاد سرای فرموذ بمشافهه که هر وقت که ابو سعید بدر سرای ما آیذ در هر حال که ما باشیم اورا بار نبایذ خواست و حالی بی اطّلاع[2] ما اورا در حرم بایذ آورد بس فرموذ که ای ابو سعید ما مصالح مسلمانان در کردن تو کردیم و هر جه ترا خبر بوذ بایذ که بر رای ما عرضه داری تا ما بر مقتضیء اشارت تو آن مهمّ باتمام رسانیم جون خلیفه باز کشت دیکر روز بسلام بدار الخلافه شذم حالی بی توقّف و اجازت مرا در اندرون حرم بردند من بیش خلیفه شذم و اورا دعا کفتم و عذر تقصیر شبانه خواستم و امیر المؤمنین مرا بسیار اعزاز و اکرام کرد و همان[3] سخن که کفته بوذ اعادت کرد و عهدهٔ خلق در کردن من کرد جون من برون آمذم از بیش خلیفه همکنان تعجّب کردند و مردمان بیکبار روی بمن نهاذند و حاجات بر من رفع میکردند و من بر رای خلیفه عرضه می‌کردم و اجابت می‌فرموذ و بیشتر از مردمان بجوار من رغبت کردند و در بهلوی خانقاه من سرایها می‌ساختند جنانك آن موضع انبوه کشت و هر روز حرمت من بیش خلیفه زیادت می‌کشت و اعتقاد در حقّ من زیادت می شذ تا جنان شذ که خلیفه کفت ما نیز بموافقت شیخ ابو سعید دوست دادا دار الخلافه باز آن سوی آب بریم و باز این نیمهٔ آب آمذ و جملهٔ خلق بیکبار خانها باز آن سوی آوردند و شهر بیکبار باز اینجا آمذ و آن سوی آب[4] خراب شذ و من شیخ الشّیوخ بغداذ کشتم و حرمت من در بغداذ کم از حرمت

1) К л. 376b. 2) Рук. اصطلاع 3) К л. 377a. 4) К л. 377b.

خلیفه نبوذ ببرکت نظر مبارك شیخ و اکنون فرزندان او شیخ الشیوخ بغداذاند و حلّ و عقد بدست ایشان است و خلیفه‌نشان کشته جنانك هر خلیفه که بخواهذ نشست آنك از فرزندان شیخ که بزرکتر باشذ دست آن خلیفه بکیرذ و در جهار بالش بنشاند و نخست او بیعت کنذ آنکاه از ابنآء خلیفه باشند آنکاه خاصّکیان و امرا آنکاه عوامّ مردمان تا آن وقت که همه خلق بیعت کنند و در بغداذ حلّ و عقد بدست فرزندان شیخ بو سعید دوست دادا باشذ

الحکایة از اشرف[1] ابو الیمانی شنیذم که او نقل کرد از بیر محمّد ابو اسحق کفت از بذر خوذ[2] شنوذم که شیخ‌را اسبی کمیت داشت که هیچ کس‌را دست نداذی که بر نشستی از تندی که بوذی و جون شیخ خواستی که بر نشیند بهلو فرا دکان داشتی تا شیخ بای در وی در آوردی و جون شیخ از دنیا برفت اورا دیذند افسار کسسته و آب از دیذهٔ وی می دویذ و آب و علف نمی خورد و هفت شبانروز آن اسب هم جنین می بوذ و در روز هفتم کفتند این اسب لاغر شذه‌است نه آب می خورذ و نه علف و بزیان خواهذ آمذ جکنیم با خواجه ابو طاهر بکفتند خواجه ابو طاهر کفت ببایذ کشت تا درویشان ازو جیزی بخورند و بمردمان دهیم بس بکشتند و تبرّك‌را ببردند

الحکایة از بیر زین الطایفه عمر شوکانی[3] شنوذم که او کفت که یك روز خواجه ابو الفتح که بسر شیخ بوذ از دختر شوکان با بذر در خانقاه نشسته بوذند و خواجه امام ابو الفتح حکایت وفات شیخ می کرد که بیش از وفات خویش بسه روز روی بما کرد و کفت روز بنج‌شنبه مارا وفات خواهذ بوذ و روز آذینه زحمتی خواهذ بوذ جنانك شما فرا جنازهٔ ما نتوانیذ آمذن بس بفرموذ تا جادری بیاوردند و جهار کوشهٔ آن

1) Рук. اشراف 2) К л. 378a. 3) К л. 378b.

جادر بر کرفتند و در هوا باز کشیذند و مارا می کفت اکنون بزیر این جادر برون شویذ و انکاریذ که این جنازهٔ ماست همه فرزندان شیخ و بزرکان جنان کردند که شیخ فرموذه بوذ بعد ازان بسه روز همان که شیخ اشارت کرده بوذ بیوذ و جون جنازهٔ[1] شیخ برون می آوردند جندان غلبه بوذ که هر جند میخواستیم که بیش فرزندان شیخ رویم نتوانستیم که فرا نزدیك جنازه رویم این حکایت می کفت و می کریست

❀ الحکایة ❀ شیخ ابو القسم روباهی مرید شیخ بوذ و بیش رو و مقدّم ده مرد صوفی معروف بوذ جون ابو نصر حرضی و احمد عدنی‌باف و مثل ایشان و کفت جون خبر وفات شیخ بنشابور رسید استاذ امام ابو القسم قشیری بنشابور بوذ کفت رفت کسی که از وی هیج کسی خلف‌تر نبوذ بس بر خاست و بخانقاه کوی عدنی‌کوبان رفت و بماتم بنشست و صاحب‌ماتمی کرد و آن روز در ماتم کفت ما جون شیخ بو سعید ندیذیم هم صوفی نبوذیم و هم ندیذیم اکر اورا ندیذیمی صوفئی از کتاب بر خواندیمی[2] جون فارغ شذیم و استاذ عرس شیخ بداشت روز هفتم علی محتسب‌را که وکیل در استاذ امام بوذ باین ده تن فرستاذ و کفت اکر مقصود شیخ بوذ شیخ رفت و شما هر ده تن از من بوده‌ایذ جون شیخ بیامذ شما بیش شیخ رفتیذ اکنون جون شیخ رفت بایذ که بیش من آئیذ جماعت کفتند مارا مهلتی ده تا اندیشه بکنیم دیکر روز بامداد باز آمذ و کفت اندیشه کردیذ ایشان خاموش شذند و مرا صبر نماند و کفتم جرا جواب نمی دهیذ کفتند جکوئیم ابو القسم کفت دستوری که جواب او کویم کفتند بکوی ابو القسم کفت که استاذ امام از ما سلام برسان و بکوی که شیخ بو سعیدرا عادت بوذی کجون دعوتی بوذی کاسهٔ خوردنی و قلیه و شیرینی از بهر زلّهٔ من از مطبخ روان بوذی[3] و بمن

1) K л. 379a. 2) K л. 379b. 3) K л. 380a.

دادی و یك روز دعوتی بوذ و من رکوهٔ خوردنی بستذم و نوالهٔ در یك آستین نهاذم و رکوه و کاسه در یك دست کرفتم و شیرینی که شیخ بمن داده ذر دیکر آستین نهاذم و کرمکاه بوذ و شیخ در خانه سر نهاده بوذ و جملهٔ جمع خفته و من بذین صفت از خانقاه برون آمذم ایزار بای از بای من برون شذ آواز شیخ از صومعه شنیذم که کفت ابو القسم را در یابیذ در حال صوفی را دیذم که می دویذ و می کفت که ترا جبوذه است که شیخ فرموذ که ابو القاسم را در یابیذ من کفتم که ایزار بای از بای من فرو شذ آن درویش دست در زیر من کرد و ایزار من ببست اکنون ما نیز جنین مشفق داشته ایم اکر مارا هم جنین نکاه توانی داشت ما بیش تو آئیم و اکر نه دست از ما بدار علی محتسب باز کشت و دیکر روز[1] استاذ امام بیش ما آمذ و از ما عذر خواست و در خواست که تا من زنده باشم این سخن با کس نکوئیذ ما قبول کردیم و استاذ امام برفت و قصد زیارت شیخ کرد بمهینه و جهل تن از بزرکان متصوّفه با او موافقت کردند و در خدمت او برفتند و جون برباط سرکله رسیذند از اسب فروذ آمذ و آن رباطی است که از آنجا تا مهینه دو فرسنك باشذ و با او مقریان بوذند استاذ ایشانرا کفت این بیت را بکوئیذ که شیخ کفت بیت

جانا بزمین خاوران خاری نیست * کش با من و روزکار من کاری نیست
با لطف و نوازش جمال تو مرا * در داذن صذ هزار جان عاری نیست

مقریان این بیت می کفتند استاذ را وقت خوش شذ و از خرقه بیرون آمذ و فرزندان شیخ را خبر شذه بوذ و قدر یك فرسنك[2] باستقبال برون آمده بوذند و استاذ امام با جمع از رباط یك فرسنك بیاده آمذه بوذند و در راه بیکدیکر رسیذند و مقریان همجنان می خواندند و جمع نیز بیکبار از خرقه برون آمذند تا بیش تربت شیخ همجنان درویشان در خاك می کشتند و

1) К л. 380b. 2) К л. 381a.

حالتها رفت بس خرقها باره كردند و يك روز استاذ امام بياسوذ بس فرزندان شيخ از استاذ امام درخواست كردند تا بدر مشهد شيخ مجلس كويذ اجابت نكرد و بسيار الحاح كردند و البتّه ممكن نشذ و كفت من بدر مشهد سخن نكويم امّا از جهت درخواست شما بمسجد جامع بكويم بس سه روز بنوبت بمسجد جامع سخن كفت و روزى در ميان مجلس كفت كنّا نعترض على الشيخ ابى سعيد فى اشيآء و كنّا نظلمه لانّ من قابل صاحب الحال بالعلم[1] ظلم بس جند روز بمهينه بوذ و باز كشت

❁ الحكاية ❁ و در ابتداء حالت شيخ مستورهٔ بوذ از بزرك زاذكان مهينه بخواب ديذ كه درين موضع كه اكنون مشهد شيخ ما است آدم عليه السلم آمذه بوذ با جمعى از بيغمبران عليهم السلم جنانك آن مستوره ابرهيم و يعقوب و موسى و عيسى عليهم السلم يك بيك مى دانست و دران وقت كه آن موضع سراى بوذ و بعد ازان بمدّتى بخانه كردند بعد ازان شيخ بخريذ و اسب شيخ آنجا بستندى و دران وقت كه شيخ اين عمارت كرد و مشهد ساخت و صوفيان در آنجا نشستند اسم مشهد بر وى نهاذ و خواجه امام نور الدين مشرقى در خدمت شيخ بوذ و جون شيخ را وفات رسيد بفرموذ تا اورا دران خانه دفن كردند و اين مستوره كفت اين موضع بوذ كه من[2] بيغامبران آنجا ايستاذه ديذم و بعد از جهل سال تعبير خواب من بديذ آمذ كه مضجع اين بزركوار كشت

❁ الحكاية ❁ از اشرف اليمانى شنوذم كه كفت از شيخ حسن جاناذو شنوذم كه كفت از خواجه ابو الفتح[3] شنيذم كه كفت بذرم خواجه ابو طاهر شيخ در كوذكى بدبيرستان مى رفت يك روز استاذ اورا بزده بوذ جنانك نشان زخم بر تن وى كرفته بوذ خواجه كريان از دبيرستان باز آمذ و آن نشان بشيخ نموذ شيخ استاذرا بيغام فرستاذ كه ما ازيشان

1) К л. 381b. 2) К л. 382a. 3) Рук. الفتوح

مقرىء و امامی نخواهیم ساخت جندانی می بایذ که در نماز بکار بایذ کوش باز دار که ایشان نازنینان خدمت حق تعالی اند تبارك و تعالی ایشانرا بلطف برورده است بایذ که هیچ عنف نکنی با ایشان و خواجه ابو طاهر دبیرستانرا دشمن داشتی[1] زیادت‌تر از کوذکان و سخت بدشواری رفتی و بیوسته فرصتی می جستی که بنوعی از دبیرستان رهائی یابذ روزی بر لفظ مبارك شیخ برفت که هر که مارا خبر آمذن درویشان آرذ هر آرزو که خواهذ ما بدهیم و جند روز بوذ که شیخ را هیچ مسافر نیامذه بوذ و آرزوی مسافر بوذ خواجه ابو طاهر این سخن بشنیذ حالی بر بام آمذ و از اطراف تجسّس کرد و مترصّد می بوذ اتّفاق‌را هم دران ساعت جمعی درویشان از جانب طوس بدیذ آمذند خواجه ابو طاهر خوش‌دل از بام فروذ آمذ و شیخ را کفت ای شیخ جمعی درویشان می رسند شیخ کفت اکنون جه میخواهی کفت آنك بدبیرستان نروم شیخ کفت مرو کفت این ماه نشوم کفت مشو کفت هوکز بدبیرستان نشوم کفت مشو کفت تا انّا[2] فتحنا[3] بیاموز و از بر کن و دیکر بدبیرستان مرو خواجه ابو طاهر خوش‌دل کشت و شیخ دست دراز کرد و شاخی ازان درخت توذ که بر درمشهد بوذ باز کرد و برمیان خواجه ابوطاهر بست و جاروبی بوی داذ که این خانه و مسجد بروب خواجه ابوطاهر جای می رفت درویشان در رسیذند و سنّتهاء در آمذن بجای آوردند و بیش شیخ آمذند ایشانرا کفت در نظر شما ابوطاهر جکونه می آیذ کفتند سخت نیکو شیخ کفت اکنون ما اورا و فرزندان اورا بر خدمت شما وقف کردیم بس خواجه ابوطاهر انّا فتحنا از بر کرد و روزکاری برین بکذشت جون شیخ فرمان یافت و جند سال بر آمذ نظام الملك وزیر سلطان ملکشاه بوذ و دار الملك باصفهان بوذ و نظام الملك جنانك بیش ازین شرح داذه است[4] مرید شیخ و

1) К л. 382b. 2) К л. 383a. 3) Сура 48, стихъ 1. 4) К л. 383b.

فرزندان و متصوّفه[1] بوذ بس خواجه ابو طاهر بسبب صوفیان اوامی افتاذ و حاجت افتاذ که باصفهان روذ بنزدیك نظام الملك که اوامی بوذ که جز او کس نکزاردی خواجه ابو طاهر با جملهٔ فرزندان ومریدان شیخ به بیش نظام الملك شذند و اورا ترتیبها فرموذ زیادت از حدّ وصف ودران وقت علوی آمذه بوذ از بیش سلطان غزنین مردی فاضل و صاحب رای متعصّب و منکر صوفیان و درین وقت که آنجا بوذ بیوسته نظام الملك ملامت می کرد که مال خویش بجمعی می دهی که وضوئی بسنّت ندانند ساخت و دو رکعت نماز ندانند کرد و ندانند که جند فرض است و جند سنّت و از علوم شرع بی‌بهره مانده مشتی جاهل دست‌زدهٔ شیطان و نظام الملك می[2]، کفت که جنین مکوی که ایشان مردمان باخبر باشند و آن هیج کس نباشذ که علم شرع آن قدر که در مسلمانی بکار آیذ نداند و مقتدایان ایشان علماء شریعت اند و طریقت و جون مقصود از علم عملست اهل علم وعمل ایشانند و بیشتر علما آنانند که می دانند و می کویند و کار نمی کنند و علم‌را جون عمل نبوذ جز حجّت و وبال نبوذ فی الجمله آن مقالت میان ایشان دراز شذ و آن رسول غزنین شنوذه بوذ که خواجه ابو طاهر قرآن نمی داند و نظام الملك نمی دانست رسول غزنین کفت اتّفاق است که شیخ ابو سعید مقتدای صوفیان همه عالم است کفت بلی کفت اتّفاق است که بعد ازو بسر او بهتر از همه صوفیان وقت است کفت بلی کفت بو طاهر قطب است نظام الملك کفت بلی کفت خواجه ابو طاهر[3] قرآن نمی داند نظام الملك کفت داند و اورا بخوانم و تو سورتی اختیار کن از قرآن تا من بکویم و بخواند خواجه ابو طاهررا بخواندند و او نمی دانست که اورا بجه می خوانند جمع صوفیان و فرزندان بیش نظام الملك آمذند جون بنشستند نظام الملك از رسول غزنین برسید که کذام

1) Рук. متوصه 2) К л. 384a. 3) К л. 384b.

سورت بخواند کفت بکوی تا انّا فتحنا بخواند خواجه ابو طاهر انّا فتحنا آغاز کرد و بخواند و نعره می زد و اورا و جملهٔ جمع را وقت خوش کشت و می کریستند جون او انّا فتحنا تمام کرد نظام الملك سخت شاذمان کشت و رسول غزنین بشکست کی در بیش جندین صدوری و مجمعی دروغ زن کشت واز شکستکی بر خاست و برفت بس نظام الملك از خواجه ابو طاهر احوال برسیذ خواجه ابو طاهر کفت بدان ای صدر بزرکوار من قرآن ندانم و حکایت[1] از اوّل تا بآخر باز کفت نظام الملك کفت کسی که بیش ازین بهفتاذ سال به بیند که بعد از وفات او معترض در فرزندی از فرزندان او خواهند شذ[2] بنکر که درجهٔ او جون باشذ بس از آنجه بوذ هزار بار مریدتر کشت و بسیار بکریست و خواجه ابو طاهر کم از ده سال بوذ که شیخ اورا فرموذه بوذ که انّا فتحنا از بر کن و جهل‌ساله بوذ که شیخ را وفات رسیذ و بعد از وفات شیخ جهل سال بزیست و وفات یافت در سنهٔ ثمانین و اربعمایه

❀ الحکایة ❀ دران وقت که شیخ بریاضت و مجاهدت مشغول بوذ و یك ماه و دو ماه از خانه غایب بوذی و کس اورا باز نیافتی و خواجه ابو طاهر کوذك بوذ و شیخ را عظیم دوست داشتی بهر وقت که شیخ غایب بوذی[3] او سخت مضطرب[4] شذی و کرد عبادتکاههاء شیخ بر می آمذی و می جستی و وقتی شیخ جند روز بوذ که غایب بوذ و باز خانه نرفته بوذ و خواجه ابو طاهر عظیم اضطراب میکرد و بغایت آرزومند شیخ بوذ و کرما بغایت رسیذه بوذ یك روز بامداد خواجه ابو طاهر بر خاسته بوذ و کرد صحراء مهینه و عبادتکاهها شیخ می کشت و هر کجا رباطی و مسجدی و کورخانهٔ بوذ می کشت و نماز بیشین بدر رباط

1) К л. 385a. 2) Рук. کرد 3) К л. 385b. 4) Рук. مضطر

کهن آمذ و آن رباطیست بر سر راه باورد که یکی از عبادتگاهها؏ شیخ بوذست جنانك بعضی در اوّل این مجموع شرح داذه آمذه است جون خواجه ابو طاهر بدر این رباط آمذ در رباط بسته بوذ در بزذ و اتّفاق شیخ آنجا بوذ فراز آمذ و در باز کرد خواجه ابو طاهررا دیذ بذان[1] حال کرما در وی اثر کرده و هزار قطره از روی و موی او می جکیذ و از حرارت هوا و ماندکی هوش از وی رفته بوذ جون شیخ‌را بدیذ بیفتاذ و آب از جشم شیخ روان کشت کفت یا با طاهر جبوذست و بجه کار آمذهٔ کفت ای شیخ مرا شمارا می بایذ کفت جون تو مارا می بایذ در دنیا با ما باشی و در خاك و در قیامت با ما باشی و در بهشت با ما باشی بس دست باز کرد و خواجه ابو طاهر را در بر کرفت و در رباط برد و بعد ازان خواجه ابو طاهر بیوسته با شیخ بوذی تا بوقت وفات شیخ و بعد ازان خواجه ابو طاهررا وفات رسیذ و فرزندان شیخ ازین سخن غافل بوذند و فراموش کرده خواستند که اورا در کورستان دفن کنند جون اورا بشستند و قصد کردند کی اورا بیرون برند حالی بارانی عظیم در ایستاذ و ایشان توقّف کردند[2] تا باران باز ایستذ هرساعت بیشتر می بوذ سه شبانروز خواجه ابو طاهر در خانه می داشتند هر ساعت باران زیادت می بوذ جون عاجز شذند یکی از خواصّ مریدان کفت شیخ اشارت کرده بوذ که تو در خاك با ما خواهی بوذ اورا در جوار شیخ در خاك بایذ کرد که این حادثهٔ نیست جز کفت شیخ جون او این کلمه بکفت همکنان این سخن شیخ را یاذ آمذ و اورا تصدیق کردند و قتیبه نامی بوذ در کوی صوفیان در جوار مشهد شیخ و کار کل کردی و خاك او فرو برده بوذ اورا بخواندند وبفرموذند تا در بس بشت شیخ خاك خواجه ابو طاهر فرو برد قتیبه بکار مشغول شذ جون خاك تمام کرد اینجا که

1) К л. 386a. 2) К л. 386b.

جایگاه سر بوذ از لحد راست میکرد کلنکی بزذ بارهٔ کلوخ از سر لحد[1] بیرون افتاذ و سوراخ بخاك شیخ در شذ نعرهٔ بزذ و باز آن کلوخ در سوراخ نهاذ و بیهوش بیفتاذ مردمان بخاك فرو شذند و قتیبه‌را از خاك برآوردند و خواجه ابو طاهررا دفن کردند و هنوز دست از خاك تمام نیفشانده بوذند که باران باز ایستاذ و مغ برفت و آفتاب بر آمذ و همکنانرا محقّق کشت که آن باران کرامات کفت شیخ بوذست و قتیبه همجنان جهل شبانروز بیهوش بوذ و هیچ جشم باز نکرد و حدیثی نکفت و تحقیق نشذ که او جه دیذه بوذ و بعد از جهل شبانروز برحمت خذای تعالی بیوست و هرکس درانك او جه دیذ از کرامات شیخ سخن کفته اند امّا از زبان قتیبه که صاحب واقعه بوذست هیچ روایت نکرده اند که او خوذ سخن نتوانست[2] کفت و عقل باز وی نیامذ و وفات یافت

❁ الحکایة ❁ شیخ ابو الفضل شامی مردی سخت عزیز بوذ و بزرکوار و از مشاهیر مشایخ و متصوّفه بوذ در شب بخواب دیذ که شیخ ابو سعید در خانقاه در آمذ و طبقی قند بر دست نهاذه بوذ جون در میان آمذی از کناره در کرفتی و هر کس‌را ازان نصیبی می داذی جون بشیخ ابو الفضل رسیذ آنجه بر طبق بمانده بوذ جمله در دهان وی نهاذ جنانك دهان وی بر شذ و ازان شاذی از خواب در آمذ دهان خویش بر قند یافت حالی خادم آواز داذ و کفت تا روشنائی بیاوردند و جمع‌را بیذار کردند و بنشست و شیخ ابو الفضل خواب خویش بکفت و آن قند جمله‌را نصیب کرد و بر خاست و غسل بساخت و بای‌افزار در بای کرد و کفت[3] صلا بزیارت شیخ ابو سعید بو الخیر بمهینه و جمع موافقت کردند و اورا بیاده از بیت المقدّس بمهینه آمذ و اورا این وقت هشتاذ سال عمر بوذ و جون بمهینه رسیذ جند روز مقام کرد و بوقت باز کشتن جملهٔ فرزندان

1) К л. 387a. 2) К л. 387b. 3) К л. 388a.

شیخ بخواند و کفت شمارا وصیّت می کنم تا حرمت این بقعه و تربت بزرکوار نکه دارید که شما نمی دانید که جه دارید و قدر این همّت نمی شناسید ودرین معنی وصیّتها کرد و جمعرا وداع کرد و به بیت المقدّس بازکشت

❁ الحکایة ❁ و بعد از وفات شیخ بروزی جند یکی از بزرکان شیخ را بخواب دید بر تخت نشسته و می کفت من ثبت نجا[1] هر که از شما ازین بس بر آنجه ما رفته است ثبات کند او رست و بمراد رسید سر فرو کذارید و نکریذ تا هزیمت نکنیذ و کسی دیکر از[2] عزیزان بعد از وفات شیخ بمدّتی مدید شیخ‌را بخواب دید کفت نان درویشان میخوریذ و کار درویشان نمی کنیذ

❁ الحکایة ❁ از جدّم شیخ الاسلام ابو سعید روایت است که کفت وقتی براهی برون شذم و جند شبانروز باران می باریذ و ما با اسبان دران موضع بی‌برك بمانده یکبار از تنك‌دلی بر زبان من برفت که جیست که می کنی آن شب بخفتم و شیخ را بخواب دیذم که کفت ای ابو سعید سخن جرا جندان نکوئی که در شفاعت ما کنجذ من بیذار شذم و استغفارها کفتم و بسیار بکریستم

❁ الحکایة ❁ شیخ مهد ماراوزی مردی سخت عزیز وبزرکوار بوذست و سلطان سنجر مرید او کشته و جملکی لشکر همه مرید او شذ و اورا احوال نیکو و بنزدیك اهل روزکار مقبول و در عهد بذرم[3] نور الدین منوّر رحمة الله علیه او خادم بقعه بوذ و بمهینه آمذ بزیارت روضهٔ شیخ و هیجکس خدمت درویشان جنان نکرد که او و آن توفیق که اورا در عمارت بقعهٔ مبارك و نکاه‌داشت جمع غربا یافت کس نیافت القصّه جون زیارت بکرد و آن روز بیاسوذ و شمع مشهد هر شب بقرار بنهاذ و مقریان بیش تربت قرآن خواندند و جمع متصوّفه و مردمان زیارت

---

1) Рук. ثبت 2) К л. 388b. 3) К л. 389a.

بکردند شیخ مهد کفت مرا امشب اندیشه می باشذ که امشب درین مشهد بر سر تربت مقام کنم و شب زنده دارم و بعبادت مشغول باشم بزرکان و فرزندان شیخ کفتند این معهود نبوذست و بعد از وفات شیخ کس در اینجا قرار نتواند کرفت که شیخ اشارت فرموذه‌است که شب جمعی دیکرراست و روزشمارا[1] یعنی بشب جنّیان *می آیند[2] و همه شب که در مشهد بسته باشذ و قفل بر نهاده هرکه کوش دارد چیزها بشنوذ و حسّ حرکت جمعی دریابذ و معلوم کردذ که آن اشارت که شیخ کرده‌است که شب نوبت جنّیان است که بر سر تربت من مجاور باشند حقیقت است بذین سبب کس بشب در مشهد قرار نتواند کرفت و جنداناك ازین معنی با او بکفتند فایده حاصل نبوذ و کفت البتّه من امشب در اینجا خواهم بوذ جون بسیار الحاح کردند و او قبول نکرد خادم برون آمذ و روشنائی بر کرفت و در از برون بیست وقفل بر نهاذ و برفت و جمع صوفیان بر بام شذند که فصل تابستان بوذ و سر باز نهاذند هنوز در خواب نشذه بوذند که فریاذ شیخ مهد از کوی و مشهد بر خاست[3] و صوفیان از بام فرو دویذند و شیخ مهدرا دیذند در کوی بر لب حوض خانهٔ صوفیان نشسته و هر دو بای در آب نهاذه بر کرفتند و بنکریستند در مشهد بر قرار بسته بوذ و قفل بر نهاذه اورا بر بام بردند و از وی سوال کردند که این جه حالت بوذ شیخ مهد کفت جون شمع بر کرفتند و در مشهد ببستند من بنماز مشغول شذم و رکعتی جند بکزاردم بنشستم و سر بخویشتن فرو بردم تا ساعتی تفکّر کنم اندکی از خویشتن باز شذم تری از آب بپایم رسیذ جشم باز کردم و خوذرا درمیان کوی دیذم و هر دو بای در آب نهاذه جنانك شما مشاهده کردیذ و آن شب شیخ مهد بر بام بخفت سحرکاه که خادم در مشهد باز کرد و شمع بنهاذ کفش مهد از مشهد برون آورد[4] و به

1) К л. 389b. 2) рук. оп. 3) К л. 390a. 4) К л. 390b.

بیش وی برد بس شیخ مهد چند روز بمهینه مقام کرد و باز کشت جون بنسا باز رسید مشایخ نسا از وی باز برسیدند که فرزندان شیخ جکونه یافتی کفت منوّر منوّری دیذم این کلمه در حقّ بذرم بکفت

❁ الحکایة ❁ از تاج الاسلام ابو سعید بن محمّد السمعانی[1] شنیذم در مجلس که کفت من با بذر بحجّ بوذیم جون از مناسك حجّ فارغ شذیم بذرم کفت بیا تا شیخ عبد الملك طبری زیارت کنیم و او از مشایخ عصر بوذه است و کرامات او مشهور جنانك خواجه ابو الفتوح غضایری رحمة الله علیه حکایت کرد که از یکی از بزرکان متصوّفه شنیذم که کفت روزی در مسجد حرام نشسته بوذم بیش شیخ عبد الملك طبری و شخصی از در مسجد در آمذ[2] بر هیات آدمی ولیکن نه بر هیات آدمیان که اکنون هستند و شیخ عبد الملك را کفت نعم و آن شخص برفت درویشی حاضر بوذ کفت ای شیخ بحرمت مصطفی علیه الصلوة و السلام که بکوی که این مرد جه کس بوذ و جه کفت شیخ عبد الملك کفت خضر بوذ علیه السلام کفت فردا بیا تا بمدینه رویم کفتم آیم و ازین جنین کرامات او بسیار است تاج الاسلام کفت بخانقاه مکّه شذیم بطلب او و او نماز جاشت کزارده بوذ و بمسجد عایشه رفته بوذ رضی الله عنها راه میقات و عمره که آنجا سنکهاء درشت سخت ناخوش است و نرم می کرد تا بای حاجیان مجروح نکردند و بآنجا رفتیم و از دور بس بشت او بایستاذیم و اورا دیذیم مرقّعی بوشیذه و میان در بسته و آستینها باز نوردیذه وبر سنکی نشسته و سنکی دیکر بیش نهاذه و بمتین[3] خرد می کرد جون آن سنك تمام بشکست روی سوی ما کرد و بذرم سلام کفت او جواب داذ کفت فراتر آئیذ ما نزدیك او شذیم بذرم کفت از خراسانیم از مرو مظفّر سمعانی کفت می دانم بحجّ آمذهٔ کفت بلی کفت بمهینه رسیذهٔ کفت رسیذه‌ام کفت زیارت

---

1) Рук. السمعان 2) K л. 391a. 3) K л. 391b.

شیخ ابو سعید ابو الخیر کردهٔ کفت کرده‌ام عبد الملك کفت بس اینجا جه میکنی و این راه دراز بجه آمذهٔ این بکفت و بکار خوذ مشغول شذ و ما خدمت کردیم و باز کشتیم بس تاج الاسلام کفت ازان وقت باز که این سخن بشنوذم خویشتن‌را فریضه کرده‌ام که هر سال که مردمان بحجّ روند من بزیارت شیخ آنجا آیم و باسنادی دیکر همین حکایت از ناصح الدین محمّد بسر عمّ خویش شنوذم که او کفت من با رئیس مهینه بسرخس رفته بوذم رئیس مهینه کفت ما بسلام خواجه امام کبیر بخاری شویم و او امامی بوذ که اورا امیر اجلّ از بخارا بتدریس مدرسهٔ خویش آورده بوذ بسرخس[1] جون در شذیم و مرا تعریف کردند که فرزندان شیخ ابو سعید ابو الخیر است او دیکر بار بر خاست و مرا در بر کرفت و تقرّبها کرد و کفت من در جوانی در مرو بوذم بیش خواجه امام محمّد سمعانی و بر وی فقه می خواندم و اورا سفر قبله بیش آمذ و مرا بمعیدی سبرد و برفت جون باز آمذ مرا می‌بایست که آنج در غیبت او تعلیق کرده بوذم بر وی خوانم و دیکر روز بنزدیك وی در شذم و تنی دو از بزرکان ایمّهٔ مرو بیش او بوذند نشسته و با وی حدیث می‌کردند و خواجه امام حکایت حجّ خویش میکفت بس کفت جون بمکّه رسیذم خواستم[2] که شیخ عبد الملك طبری‌را زیارت کنم و این حکایت همجنین که نبشته آمذه است بکفت

❀ الحکایة ❀ حکیم محمّد الابیوردی کفت نزدیك ما مردی بوذ عظیم زاهد و متعبّد و با مجاهدات بسیار او کفت من یك سال بیوسته عبادت می‌کردم و از حق تعالی بتضرّع و زاری میخواستم که تا مرا دلالت کند بعملی که بذان عمل بدرجهٔ شیخ ابو سعید رسم جون یك سال تمام برین اندیشه بکذشت شبی در خواب دیذم که هاتفی مرا کوید که ای شیخ ابو سعید ابو الخیر از احادیث مصطفی علیه الصلوة و السلم کار کرد تا بذان

1) К л. 392a. 2) К л. 392b.

درجه رسید که دیذی من از خواب در آمدم و بتضرّع و زاری از حق تعالی در خواستم تا آن حدیث بمن نمایند که کدام است که شیخ بذان کار کرد بعد از یك سال بخواب دیذم که کسی کویذ که[1] حدیث آنست صل من قطعك و اعط من حرّمك و اغفر من ظلمك بیذار شذم و بدانستم که مرتبهٔ شیخ ابو سعید بطلب کردن کار من و امثال من نیست که مراد و عبادت بایذ کرد و ریاضت بایذ کشیذ تا با من بکویند که او بکذام حدیث کار کرد من نتوانم کرد

❁ الحکایة ❁ ابو الفتح محمّد بن علی الحدّاد کفت بذر من سالها خدمت شیخ کرده بوذ و جون شیخ را وفات رسیده بوذ او غایب بوذ جون باز آمذ در خانه بنشست و هر سال دو نوبت بزیارت شیخ شذی بمهینه و من بدست وی فرزندان شیخ را جیزها فرستاذمی و بران مراعات بحضرت شیخ تقرّب کردمی و بذرم بیوسته حکایتهای شیخ بر می کفتی و صفت جهره و روی و موی مبارك او می کردی جون بذرم برحمت[2] خذای تعالی رسیذ مرا در دل افتاذ که بزیارت شیخ ابو سعید روم جون بکنار مهینه رسیذم توقّف کردم تا شب در آمذ و بشب در مهینه شذم و غسل بکردم و بر در مشهد دوکانهٔ بکزاردم و بنشستم و سر فرو بردم و خوابم ببرد شیخ را بخواب دیذم بذان صفت که بذرم شرح داده بوذ مرا کفت کرد فرزندان ما مکرد اکر خواهی که راه خذای تعالی در آموزی بنزدیك بانوفله شو بسرخس من بیذار شذم و حالی بای‌افزار در بای کردم و بسرخس شذم بنزدیك بانوفله و او از بزرکان و مریدان شیخ بوذ و جون شیخ وفات رسیذ اورا فرموذه بوذ که بسرخس شو و بخانقاه بیر ابو الفضل حسن رحمة الله علیه و او جنان کرد و بر دست او آنجا کارها رفت و مرید بسیار بدیذ[3] آمذ و این طایفه‌را ازو روشنائیها بوذ

---

1) K л. 393ᵃ. 2) K л. 393ᵇ. 3) K л. 394ᵃ.

و اکنون آن خانقاه‌را خانقاه بانوفله کویند و من بخدمت او شذم و مرا در خدمت او بسی روشنائی بوذ در راه دین و جون اورا وفات رسیذ بیش ابو القسم قشیری شذم و او مرا برسیذ که از کجا می آئی من حکایت خواب که دیذه بوذم با او بکفتم او بکریست از کرامات شیخ و کفت مرا بانوفله حادثه افتاذه است که من بسرخس بوذم بمهمّی جون بآنجا رسیذم همه ایمّه و بزرکان متصوّفهٔ شهر و ولایت باستقبال من آمذند الّا بانوفله که نیامذ و مرا توقّع بوذ که بسلام من آیذ و نیامذ و من ازان برنجیذم شبی مصطفی‌را علیه الصلوة و السلم بخواب دیذم که مرا کفت که احمد بانوفله از بس درها باز ایستاذه است و تو هنوز بدرها[1] می شوی ترا بسلام او بایذ شذن من از خواب بیذار شذم و دیکر روز بحکم اشارت مصطفی علیه الصلوة والسلام بزیارت بانوفله شذم و این محمّد حدّاد از بزرکان این طایفه کشت باشارت شیخ و ارشاد بانوفله رحمهم اللّه

❀ الحکایة ❀ از خواجه امام اجلّ ظهیر الدین ابو الاسعد قشیری شنوذم که استاذ امام ابو القسم بوذ که کفت مرا در نشابور از جهت صوفیان هفتصد دینار اوام افتاذه بوذ عزم لشکرکاه کردم و لشکر بمرو بوذ جون بمهینه رسیذم فرزندان شیخ مرا جند روز باز کرفتند و بسیار مراعات کردند و رها نکردند که بروم جون مدّتی مقام کردم و کارها راست کردم تا بجانب مرو روم و بای‌افزار ببوشیذم و برین اندیشه در مشهد شذم جون جشم بر سر[2] تربت شیخ افتاذ سر در بیش افکندم و جشم برهم نهاذم کفتی جملهٔ حجابها از بیش جشم من بر خاست شیخ‌را دیذم معاینه که مرا کفت که این تو می کنی بذرت کرد یا جدّت کرد برو و باز کرد و بنشین که هم آنجا مقصودت حاصل شوذ من برون آمذم و کفتم اسب‌را تا بنشابور بکرا کیرند و باز بنشابور آمذم و در خانقاه بنشستم حق تعالی

1) K л. 394b. 2) K л. 395a.

جنان ساخت که دران ماه ازان هفتصد دینار نشابوری دانکی اوام نماند جمله کزارده شذ و آن سال جندان فتوح بیرون از خرج خانقاه راست شذ که هیچ سال مارا معیشت ازان فراخ‌تر نبوذ

❁ الحکایة ❁ خواجه امام ابو المعالی القشیری کفت بعد از وفات شیخ بجند سال در نشابور بخانقاه شیخ دعوتی بوذ و من با بذر[1] و هر دو عمّ خود امام بو نصر و امام بو سعید قشیری آنجا بوذیم و جملهٔ شهر ایمّه و متصوّفه حاضر بوذند فخر الاسلام ابو القسم جوینی بسر امام الحرمین با ما بوذ و او مردی متبرّک بوذ و متهوّر و جوان بوذ با ما بسیار سخن میکفت بذرم اورا کفت بسیار سخن مکوی که صوفیان مارا باز خواست کنند فخر الاسلام کفت جه بر سبلت همه صوفیان خندی آنکه بمنزلت جنید رسیذه بوند این کلمه بکفت و همجنان سخن میکفت کربهٔ از در خانقاه در آمذ و از کنار در کرفت و یکدیکررا می بوئیذ جون بفخر الاسلام رسیذ بای از جای بر کرفت و بر وی میزیذ و برون شذ فخر الاسلام بشکست و بدانست که قفا از کجا خورد بر خاست تا[2] استغفار کند جملهٔ جمع اشارت بخواجه امام ابو سعید قشیری کردند که او بزرکتر جمع بوذ جون بدانست که جه رفته‌است کفت این استغفار بدر مشهد شیخ ابو سعید ابو الخیر بایذ کرد که این کرامات وی بوذ که این خانقاه ویست و او بعد از جندین سال بعد از وفات خویش مشرف است بر حالات جمع که از یکی بی‌خرذی در وجود آیذ کوش‌مال بجه وجه دهذ بس همه جمع برین متّفق شذند و فخر الاسلام روی بمهینه کرد و بسیار بکریست و استغفار کرد و جمع‌را حالتها بدیذ آمذ و نعرها زذند و خرقها باره کردند و حالتی خوش برفت

❁ الحکایة ❁ خواجه ناصر بسر شیخ ابو سعید در مهینه بیمار شذ بعد از وفات شیخ بمدّتی طبیب بطوس شذ جون[3] روزها آنجا بوذ جون

1) К л. 395^{b}. 2) К л. 396^{a}. 3) К л. 396^{b}.

اندك خفّت یافت روزی بکورستان سفالعان شذ بزیارت تربت مشایخ قدّس الله ارواحهم جون باز آمذ آن شب بخفت شیخ را بخواب دیذ با او کفت که ای ناصر بیت

مشك تبتی داری یا عنبر تر * ای دوست ببویهای دیکر منکر

خواجه ناصر از خواب در آمذ حالی عزم مهینه کرد و دیکر روز بکاه از طوس برون شذ وهم دران ماه برحمت حق تعالی رسیذ

الحکایت امام ابو بکر محمّد بن احمد واعظ سرخسی کفت از خواجه احمد محمّد صوفی شنوذم که کفت درویشی عزیز از اصحاب خانقاه من بعد از وفات شیخ ابو سعیدرا بخواب دیذ[1] کفتی ای شیخ تو در دنیا بر سماع ولوعی تمام داشتی اکنون حال تو جیست شیخ روی[2] بوی کرد و این بیت بخواند

.... * ....[3]

جون شیخ این بکفت درویش نعره بزذ و از خواب بیذار شذ وما از وی حال برسیذیم مارا حکایت کرد و السلم

الحکایة دران وقت که سلطان شهید بسمرقند بشکستند و کافران اورا شهیْد کردند و آن حادثه بذان عظیمی بیفتاذ باذشاه خوارزم بخراسان آمذ جون بباورد رسیذ قصد خابران کرد که در دل داشت که خابرانرا غارت کند جون بیك فرسنکی مهینه رسیذ بموضعی که آنرا رباط سربالا کویند جون جشم او بر مهینه افتاذ اسبی که بر نشسته بوذ بایستاذ و بسیار تازیانه بزذ و جهد کرد و اسب نرفت جنیبت خواست و بر نشست و هم نرفت جنذانك بکوشیذ کام بر نداشت وزیر در خدمت او بوذ کفت ای باذشاه[4] این خانقاه موضعی عزیز مبارك نشان می دهند و درین بقعه شیخی که یکانهٔ عالم بوذست خفته است اندیشه که در حقّ این بقعه داشتهٔ از دل

---

1) Рук. دیذم 2) К л. 397ª. 3) Стихъ въ рукописи опущенъ. 4) К л. 397ᵇ.

برون کن و آنرا بدل فرمای کفت فرموذم حالی اسب که بر نشسته بوذ برفت و اورا اعتقادی عظیم در حقّ شیخ بدیذ آمذ و حالی جانداری خاصّ خویش‌را بمهینه فرستاذ بشحنکی و فرموذ کی اهل این بقعه را بشارت ده که ما این اندیشه که داشتیم بدل کردیم و کس‌را با شما بیك نان طمع نیست و فرموذ آن جاندارراکه بایذ که این دیه نکاه داری که یك برك کاه کسی‌را زیان نشوذ و جاوشان جای لشکر معیّن کردند جنانك زیانی نبوذ و جون فروذ آمذ منادی فرموذ که این ولایت خزینهٔ خاصّ ماست[1] و نخواهیم که هیج کس بهیج جیز زیانی روا دارذ و فرموذ که سه روز اینجا مقام خواهذ بوذ بس فرزندان شیخ وصوفیان برون شذند و ایشانرا بار دادند و بسیار اعزاز کردند و کمال الدین ابو الروح که بسرعمّ این دعاکوی بوذ و در فنون علم متبحّر دعائی و فصل نیکو بکفت و از حالات شیخ و کرامات و ریاضت و مجاهدات او فصلی تقریر کرد و او جمع‌را باز کردانیذ و کمال الدین‌را باز کرفت که سخنش‌را خوش آمده بوذ وبعد از نماز خفتن حالی با او بهم بزیارت آمذ و جون زیارت بجای آورد کمال الدین باز کردانیذ بذان قرار که بامداذ بیش او باز شوذ و درین سه روز بیوسته بخدمت او می روذ جون او بلشکرکاه باز شذ و مردمان آرام کرفتند آتشی از بیش قبله بدیذ آمذ و هر ساعت[2] آن آتش زیادت می کشت و شعاع آن بر آسمان افتاذ وبیك بار سرخ نموذ جنانك کفتی در آسمان بدیذ آمذه است و باذی خوش می جست جنانك جملهٔ کوه که بمهینه نزدیك بوذ آتش کرفته بوذ و نزدیك دو فرسنك جنان می نموذ که آتش روی بمهینه نهاذه است کفت‌وکوی و غلبه در لشکرکاه افتاذ و از خواب شذ برسیذ که جیست احوال بکفتند خوارزمشاه از نوبت‌کاه برون آمذ و آن حالت جنان باهیبت مشاهده کرد و آن تشویش و ترس لشکر بدیذ حالی

1) K л. 398a. 2) K л. 398b.

بای در اسب نوبتی آورد و کفت شیخ بو سعید آتش بر ما زد این بکفت و اسب بر انکیخت و لشکر حالی بر اثر برفتند و اهل مهینه کس ازین حال خبر نداشت الّا آنك آن آتش در بیش قبله و کوه می دیذند و سرخی آسمان و هول آن مطالعه می کردند و دیکر روز بامداد یك جانور ازان جندان حشم و جهاربای و مردم[1] در صحراء مهینه هیچ نمانده بوذ مردمان تعجّب کردند که جکونه در شب برفتند که هیچ کس‌را خبر نبوذه بوذ و آواز حرکت ایشان نشنوذه بس اهل مهینه بیرسیذند که آن آتش جبوذ معلوم شذ که جمعی از برزکران دران کوه غلّه کاشته بوذند و بدروذه بخرمن افکنده و بتحصیل آن مشغول بوذند و در شب آتشی کرده بوذند از جهت نان بختن و قدری آتش بیك افتاذ و دران سوادی و باذ آنرا تهیّج کرد بذان صحرا که غلّه دروذه بوذند جملهٔ آن سوادیها آتش در کرفت و شعاع آن بر آسمان افتاذه و از جملهٔ کرامات شیخ این بوذ که این جنین آتشی بذین عظیمی که بیك دو فرسنك طول و عرض آن بوذ می سوخت و در میان آن بسیار مردم و جهاربای و غلّه بوذ البتّه یك دانه غلّهٔ کسی بزیان نیاورد و این جنین بلاها[2] از مهینه و جملهٔ خابران دفع شذ که هیچ مضرّت بهیچ کس نرسیذ

❀ الحکایة ❀ اوحد الطایفه محمّد بن عبد السلم از مولی‌زاذکان جدّ این دعاکوی بوذه است درین مدّت که حادثهٔ غز افتاذ و بیشتر از فرزندان دران حادثه شهید شذند جنانك در مهینه از صلب شیخ صذ و بانزده کس شکنجه کردند و بسوختند و بزخم تیغ کشته شذند برون ازانك بعد ازین حادثه بماهی دو سه در بیماری و قحط * و وبال سبب این حوادث بیشتر ایشان بوذند که[3] وفات یافتند و اهل مهینه[4] مانده بوذند و متفرق و ولایت دیکر بار کشیذند[5] بعد ازان بسالی دو سه درویشی جند باز آمذند و حصار که

1) К л. 399a. 2) К л. 399b. 3) sic. ? 4) Рук. مدینه 5) Рук. оп.

کرد مهینه بوذ عمارت کردند و در آنجا متوطّن کشتند و ازان حصار تا بمشهد مسافتی نیك دور است و این اوحد درین مدّت بسر تربت شیخ مجاور بوذ جه اورا عرجی بوذ فاحش[1] جنانك بدشواری حرکت توانستی کرد و جون بوقت تفرقهٔ مردمان در مهینه جهارپای نبوذ و آنجا که می کریختند زن و فرزند در بیش کرده بیاده و اطفال در کردن کرفته و می رفتند او بحکم ضرورت آنجا بماند و بناه در مشهد کرد و تنی سه جهار از نابینایان و بی‌کس و ضعفا با او بوذند جون جماعت برفتند و او تنها و بی‌کس بماند حق تعالی بکمال کرم ابواب روزی و نعمت بر او و ضعفا کشاده کرد و هر که از آینده و رونده که آنجا می رسیذند بزیارت ایشانرا مراعات می کردند و جون خبر اجلاء مهینه و مقام این ضعفا بر سر تربت باطراف منتشر کشت مفسدان تاختن و قصد در باقی کردند و معتقدان ایشان مراعاتها می فرستاذند تا بحدّی که او حکایت کرد که در همه عمر خود مارا خوشتر ازین یك دو سال نبوذ[2] و هرکز لذّت و رفاهیت آن فراموش نکنیم جون مردمان باز آمذند و در حصار متوطّن شذند هم جنان بر سر تربت شیخ بخدمت بایستاذ مدّت بیست سال و زیارت و جون درویشی رسیذی خدمت او بجای آوردی و عورات بحصار فرستاذ و خوذ بر در مشهد می بوذ مصنّف این کلمات بعد بمدّتها آنجا رسیذ سوال کرد که درین مدّت که تو آنجا مقیم کشته از کرامات شیخ جه دیذی کفت هیچ روز نباشذ که مرا کراماتی از وی روشن نکردذ که بر شمردن آن ممکن نیست امّا ترا دو حکایت بکنم که این هر دو کرامات من دیذم و مردمان نکفتم و طاقت اخفای آن نداشتم بعد ازان مثل آن نیز ندیذم و بدانستم که اکر آن سرّ نکاه داشتمی بعد آنان بسیار جیزها دیذمی بیش ازین بشیمان کشتم و سود نداشت یکی آن[3] بوذ که بتابستان بر در مشهد خفتمی و بحصار نشذمی بنزدیك فرزندان

1) K л. 400a. 2) K л. 400b. 3) K л. 401a.

یك شب خفته بوذم وآن شب از شبهاء بیض بوذ و از اوّل شب تا آخر شب روشن بوذ و من قرار هر شب درها بیستم و در خواب اوّل مردی از اهل مهینه اینجا رسیذه بوذ جون مرا بدیذ بر در مشهد بخفت جون از شب نیمی بکذشت من بیذار شذم از اندرون مشهد آواز قرآن خواندن بر می آمذ کوش داشتم کسی بآوازی خوش انّا فتحنا[1] می خواند من تعجّب کردم که من درهاء مشهد بسته ام کسی جکونه این درها باز کرد و در مشهد شذ بر خاستم و بنکریستم و هنوز در مشهد بسته بوذ و ماه بمیان آسمان رسیذه و مرا محقّق کشت که این الّا آواز شیخ و قرآن خواندن او نیست و حالتی در من بدیذ آمذ و هرجند جهد کردم خویشتن را نکاه نتوانستم[2] داشت آن مردرا که آنجا خفته بوذ بیذار کردم کفتم بشنو که بعد از صذ و اند سال که از وفات شیخ می روذ قرآن خواندن جکونه است من جون این سخن بکفتم آن مرد از خواب بیذار شذ آواز در حجاب شذ نه من شنوذم و نه کس دیکر و دوم آنك مرا معهود بوذی هر روز بامداد بزمستان که از حصار بدر مشهد آمذمی از جهت جاشت جیزکی خوردنی با خویشتن آوردمی جه از حصار تا بمشهد مسافتی دور بوذ و رفتن متعذّر یك روز جیزی خورده بوذم و رنجور کشتم و دران تب استفراغی نیك برفت روز دیکر بامداد کرسنکی غلبه کرده بوذ و یك شبانروز بوذ که جیزی نخورده بوذم بارهٔ نان و بیضهٔ جند بر کرفتم تا بدر مشهد بکار برم جون آنجا رسیذم درویشی دیذم مرقّعی بوشیذه و بر در مشهد نشسته و سر[3] بخوذ فرو برده و ابریقی بهلوی خوذ نهاذه جون جشم من بر وی افتاذ از آذمی‌کری هیج جیز با من نماند روحی و آسایشی از وی بمن رسیذ جنانك بی خوذ کشتم بس آهسته بدر مشهد فراز شذم و در مشهد باز کردم جون آواز

1) Сура 48, стихъ 1. 2) К л. 401b. 3) К л. 402a.

در بشنوذ سر بر آورد من سلام کردم او بر خاست و جواب داذ و مرا در بر کرفت بنشستم و برسیذم و اکرجه او هیج نکفت معلوم شذ که او نماز شام رسیذه و هیج کس آنجا نبوذه است که اورا مراعات کردی و بی برك و همه شب آنجا بیذار داشته حالی آن نان و بیضهٔ مرغ بیش وی نهاذم و من طریق ایثار می سبردم و از موافقت او اندکی بکار می بردم و خدمتی بجای می آوردم و براحت مشاهدهٔ او که غذای روح بوذ قناعت می کردم و جیزی بکار برد و دست بشست و وضو تازه کرد و دورکعتی بکزارد و بای[1] افزار در بای کرد و مرا وداع کرد و برفت و من آن روز کرسنه ماندم امّا از صحبت آن درویش مرا کرسنکی یاذ نیامذ جون نماز شام بحصار باز آمذم و درخانه جیزی ناموافق ساخته بوذند و ایشان اعتماد کرده بوذند که من جیزی خورده‌ام آن شب بغایت کرسنه بخفتم دیکر روز بقرار معهود روی بمشهد آوردم ودر راه جندان ضعف در من بدیذ آمذ که بهر دو سه کامی می نشستم جون بدر مشهد آمذم و در باز کردم تا بر قرار هرروزه جای بروبم آنجا که مردم کفش بیرون کنند برابر روی تربت شیخ کوزهٔ نودیذم بر آب و دوتا نان سبیذ بر سرکوزه نهاده دست فراز کردم آن نان کرم بوذ جنانك اثر حرارت آن بدست من رسیذ برداشتم و کریستن بر من افتاذ و دانستم که این الّا محض کرامات شیخ است جه در آنجا[2] هیج کس نبوذ که این نان بیخت و در دیه هیج کس متوطّن نبوذ و اکر جای آورده بوذندی جنین کرم نبوذی بنشستم و آن نان بکار بردم و هرکز تا عمر من بوذ ازان خوشتر طعام نخورده بوذم و کرامات بزرکتر ازین که من دو شبانروز کرسنه بوذم و بذان دو نان سبك جنان سیر شذم که دران دو روز مرا هیج اشتهاء طعام نبوذ ندیذم[3] جون نماز شام بحصار شذم و مردمان بجماعت آمذند این سخن در حوصلهٔ من

1) К л. 402b. 2) К л. 403a. 3) рук. оп.

نمی گنجید و جندانک جهد کردم که نگویم نگاه نتوانستم داشت گفتم ای مردمان شما نمی دانید که جه دارید و حقّ و قدر این تربت بزرگوار نمی دانید و حرمت او نگاه نمی دارید و این همه بلاها و محنتها بدین سبب می بینید و آن قصّه حکایت کردم حاضران بسیار بگریستند امّا من بعد هیج ازین جنس ندیذم که نااهلی کردم[1] و ندانستم که اگر این دو کرامات اظهار نکردمی بسیار جیزها برمن آشکارا خواست گشت بشیمان گشتم و سود نداشت لیکن کراماتهاء او بر دیگران ظاهر شد و شمردن آن متعذّر شیخ گفته است فرخ آن کس که مرا دیذ و فرخ آنکس که اورا دیذ که مرا دیذ تا هفت کس برشمرد که فرخ آنکس که آن هفت کس‌را دیذ که مرا دیذ

❁ الحکایة ❁ بدانک کرامات که بعد از وفات شیخ ظاهر گشت بیش ازانست که در قلم آیذ جنانک بسرخال داعی ابو الفخر بن المفضّل و برادرزادهٔ داعی منوّر بن ابی اسعد حکایت کردند که در ایّام فترت غزّ مهینه خراب شده بوذ و در دیه کسی متوطّن نه و مردم آن قدر که مانده بوذند از جهت هیزم درختان توذ می شکستند که در محلّتها بوذ ما هر دو بمحلّهٔ صوفیان آمذیم و بنزدیک مشهد[2] درختی می زذیم و جز ما درین محلّه کس نبوذ و بقاعدهٔ کوذکان بی‌ادبی می کردیم و مشغله می‌کردیم و شاگردان تبر می زدند آواز غلبهٔ ما و زخم تبر در محلّه افتاده بوذ از در مشهد آوازی شنیذیم که این جیست که شما می کنیذ ما باز نگریستم بیری دیذیم ایستاده سرخ و سبیذ و محاسن تا بناف جنانک صفت شیخ بوذ بانگ بر ما زد و گفت آخر وقت نیامذ که ما از بی‌ادبی شما برهیم جون جشم ما بر وی افتاذ از هیبت وی بگریختیم و تبر و رختها بگذاشتیم و بعد از نماز دیگر که مردم دران محلّه بدیذ آمذند ما فراز شذیم و تبر و جامه بر داشتیم و همچنین کرامات او نه جندانست که این کتاب تحمّل آن تواند

1) K л. 403b. 2) K л. 405a.

کرد و این قدر از بهر تبرّك آورده شذ و این قطرهٔ بوذ از دریا جنانك ابو الحسین[1] مالکی کفت از جند کس از مشایخ بزرك شنوده‌ام که کفتند مردمان تعجّب می‌کنند از بسیاری کرامات شیخ و از اشرافی که او بر خاطرها بوذست و بر احوال بندکان خذای تعالی و شیخ میکویذ صاحب کرامات را بذین درکاه بس منزلت ندارذ زیراکه او بمنزلت جاسوس است و بدیذ بوذ که جاسوس‌را بر درکاه باذشاه جه منزلت تواند بوذ و شیخ کفت تو جهد کن تا صاحب ولایت باشی تا همه تو باشی و هرجه باشذ ترا باشذ و ازین سخن مارا معلوم می‌شوذ که کرامات و اشراف بر خواطر با نسبت با حال شیخ ما هیچ نبوذست که تا بمقامی بزرکتر ازان نرسذ که داشته باشذ حقیرش ننمایذ امّا در نظر عوامّ این قدر بزرك آیذ و این در جنب حال شیخ هیچ وزن نداشت امّا ما جز ظاهر نمی[2] بینیم و ....[3] می‌خواهذ کجون این مجموع مطالعه ....[4] و خطائی مطّلع کردند بدیذهٔ عفو ببوشند و اصلاح دریغ ندارند و جون از حالات و مقامات شیخ حالتی روی نمایذ دران وقت این ضعیف‌را فراموش نکنند و این کناه‌کار عاصی را بدعائی خیر یاذ دارند و اکر کسی‌را ازین سخن مبارك و ازین حالات شریف کشایشی حاصل آیذ ازین بیجارکان غافل نباشند ان شاء الله حق سبحانه و تعالی برکات این باذشاه دین و سلطان اهل یقین بیشوای اهل طریقت و مقتدای اهل حقیقت در هیچ حالت از ما و از کافهٔ اهل اسلام منقطع مکرداناذ و مارا در دنیا و آخرت در زمرهٔ خادمان آن حضرت[5] .... مستعد .... اذ تاجنان[6] فرموذ ......

---

1) K л. 405b. 2) K л. 406a. 3) Оторвано и подклеено другою бумагою; недостаетъ цѣлой строки. 4) Недостаетъ одной трети строки. 5) K л. 406b. 6) Подклейкою испорчена цѣлая строка.

........[1] جواب کهتر بر مهتر بوذ و شفیع خطاها و زلّات ما باشذ و دل مارا بمحبّت خویش و تن مارا در خدمت دوستان خویش وقف داراذ و مارا یك طرفة العین و کم ازان[2] بر خلق باز مکذاراذ و آنچه نا کزیر دین و دنیا و آخرت ماست در خدمت و دوستی او و حضرت او و محبّت او بارزانی داراذ بحقّ محمّد و آله الطیّبین الطاهرین .

تمّت الکتاب اسرار التوحید فی مقامات[3] الشیخ ابی .
سعید بن ابی الخیر قدّس الله روحه العزیز و صلّی
الله علی نبیّه محمّد و آله اجمعین و سلّم

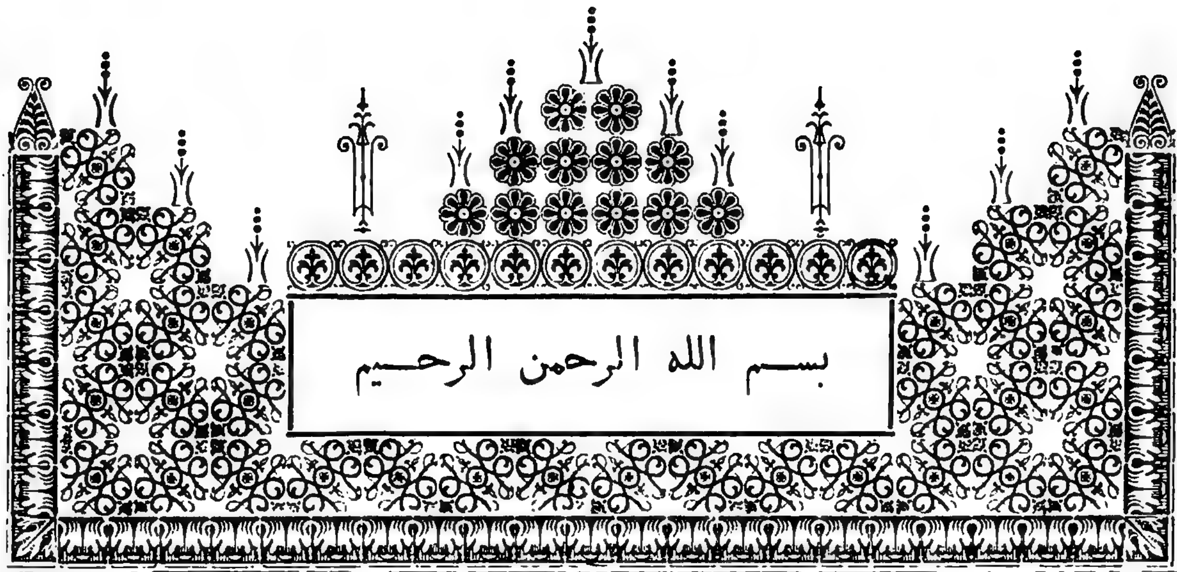
---

1) Испорчено. 2) Рук. доб. بما 3) Рук. المقامات

رسالهٔ حورائیّه

تالیف

عبید الله ابن المحمود الشاشی



الحمد لله فیّاض الحکم و المواهب و موصل الطالبین الی المطالب و الصلوة و السلام علی رسوله و حبیبه الّذی جلاله بعلوّ الهمّة و احراز المراتب و فاز اتباعه فی اتباعه بجمیع المقاصد و المآرب امّا بعد بدانک این فقیررا بسی شغف می بود بدانستن معانی رباعی حضرت قطب الاولیاء سلطان ابو سعید ابو الخیر قدّس الله سرّه رباعی اینست

حورا بنظارهٔ نکارم صف زد
رضوان ز تعجّب کف خود بر کف زد
یك خال سیه بران رخان مطرف زد
ابدال ز بیم جنك در مصحف زد

و این فقیر مستمند امیدوار از روح مقدّس ایشان می بود امّا بواسطهٔ اشتغالات کوناکون از تفکّر و استکشاف معنی اورا ذهول شده بود درین مدّت شنیده شد که حضرت امیر الامراء جلال الدین امیر بایزید زاد الله توفیقه لاعانة المسلمین از بعضی عزیزان تحقیق معانی این رباعی میخواسته ایشان آن معانی که بعضی ارباب تحقیق نوشته اند نقل کردند اکرچه آن معانی بس شریفست امّا تعطّش این فقیر به معانی این رباعی به این مقدار تسکین نیافت زیراکه خواندن این رباعی بر سر بیمار ازین معانی بفهم این فقیر دور می نمود و همچنین در انتظار می بود که ناکاه حضرت فیّاض حقیقی جلّ ذکره و عمّ انعامه بر مقتضای من ادام علی قرع باب

یوشك ان یفتح له بر دل این فقیر معنی افاضه کرد که اورا فی الجمله تسکینی حاصل شد امّا بیش از تقریر معانی موهبه از ذکر جیزی که این معانی تعلّق با او دارد ناکزیرست و این آنست که حضرت حقّ سبحانه و تعالی ارواح انسانی را که خلق کرد از برای آن خلق کرد تا در مشاهدهٔ جمال و جلال او باشند جنانك در حدیث فاحببت ان اعرف اشارت باینست و جون ارواح مشاهدهٔ آن جمال کردند ایشانرا انس و محبّت بآن جمال بیدا شد جونکه حضرت حقّ سبحانه و تعالی بر مقتضای مشیت ازلی ارواح را باین عالم فرستاد و متعلّق ابدان کردانید ایشانرا حجابی ظاهر کشت هر جند خواستند که رجوع بحالت خود کنند نتوانستند جنانکه منقولست از حضرت آدم صلوات الله علیه و درین حالت اکرجه اشتیاق ایشان بآن جمال زیاده می کشت ولیکن بواسطهٔ تعلّق بابدان اندك اندك از مقتضیات ابدان متأثّر می شدند بمقدار تأثّر حجابی ظاهر می کشت تا بدرجهٔ رسید که طایفهٔ تمام محجوب کشتند و لذّت مشاهدهٔ جمال را فراموش کردند تا غایتی که هر جند انبیا و اولیا سعی کردند که ایشانرا از آن جمال یاد آید نیامد جنانکه حضرت حقّ سبحانه در کلام مجید از حال ایشان خبر می دهد قوله تعالی[1] انّ الّذین کفروا سوآء علیهم ءَ انذرتهم ام لم تنذرهم لا یؤمنون تا آنجا که بما کانوا یکذبون[2] وطایفهٔ دیکر اکرجه فراموش کردند ولیکن جون انبیا و اولیا ایشانرا یاد دادند ارواح ایشانرا آن حال بیشین یاد آمد و بنورانیّت او یاد ایمان آوردند و منوّر بنور ایمان کشتند کروهی را بسبب این نورانیّت اشتیاق عظیم بآن جمال بیدا شد جنانکه کوییا هرکز فراموش نکرده اند ایشانند که آتش محبّت در دل دارند و تسکین این آتش جز بیاد مشاهدهٔ آن جمال نتوانند کرد اکرجه جز این آتش نسوزد ولیکن جز این آتش نسازد

1) Сура 2, стихъ 5. 2) Сура та-же, стихъ 9.

مسلمانان مسلمانان مرا ترکیست یغمایی
که او صفهای شیرانرا بدرّاند بتنهایی
به بیش خلق نامش عشق و بیش من بلای جان
بلا و محنت شیرین که جز با او نیاسایی
دهان عشق می خندد دو جشم عقل می کرید
که حلوا سخت شیرینست و بیدا نیست حلوایی

این طایفهٔ اند که جون ایشانرا زحمتی و بیماری برسد درین حال اکر کسی ایشانرا مردن بیاد دهد در حال در ایشان سروری بیدا شود زیرا که دانسته اند که دریافت مشاهدهٔ آن جمال بی مردن میسّر نیست بس از حصول شادی بدن‌را خفّتی حاصل شود جرا که شادی خاصیّتی است که هرکاه در بیمار ظاهر می شود تحلیل موادّ می کند که بیماری بواسطهٔ آن موادّ است و این بنزد اطبّا مقرّر شده است اینجا همین قدر کافیست ازینجاست که برسیدن دوستان مر دوستانرا سنّت شده است لقاء الخلیل شفاء العلیل متین این معنی است و هم ازین جهت که دریافت لذّت مشاهدهٔ آن جمال بعد از انتقال ازین عالم است اکابر کفته‌اند که بشارت حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و سلّم درین حدیث که من بشّرنی بخروج الصفر بشّرته بدخول الجنّة از جهت آن بود که حضرت رسالت‌را صلّی اللّه علیه و سلّم داناننده بود حضرت حقّ سبحانه که در ماه ربیع الاوّل ازین عالم رحلت خواهی کرد بیغامبر‌را صلّی اللّه علیه و سلّم اشتیاق عظیم بیدا شد بآمدن ماه ربیع الاوّل و از غایت اشتیاق فرمودند من بشّرنی بخروج الصفر بشّرته بدخول الجنّة جون این معنی مقرّر شد که ذکر مردن نسبت بطایفهٔ سبب صحّت می شود جنانکه ذکر کرده شد این فقیر می کوید که خواندن این رباعی بر سر بیمار دلیل است برانکه درین رباعی جیزی هست که سبب سرور محبّانست و آن آنست که این رباعی یاد دهنده‌است

آن حالی را که ارواح محبّان‌را در آن حال بصد هزار ذوق و شوق رجوع بحق سبحانه خواهد بود جنانکه حضرت حق سبحانه و تعالی در کلام خود بیان کرده‌است[1] یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربك راضیة مرضیة بعد از تقریر این مقدمات یقول العبد الضعیف عبد الله ابن المحمود الشاشی که مراد از حورا جماعتی از حوران و غیر ایشان که بر سر بیمار حاضر می شوند در حال مردن جنانکه احادیث نبویّه ناطق‌است باین معنی و مراد از نکار روح انسانی است که اورا مقام محبوبی‌است جنانکه حضرت حق سبحانه و تعالی فرمود[2] یحبهم و یحبونه و غیر این احادیث و اخبار از انبیا بسیار است که دلالت می کند که روح بعضی از آدمیان‌را مقام محبوبی است و مراد از رضوان عقل است که دربان و باسبان بهشت دل‌است اخباری که دلالت می کند بر صحّت اطلاق اسم جنّت بر دل بسیار است جه بهشت در مقابلهٔ دل تواند بود که حضرت حق سبحانه و تعالی می‌فرماید لا یسعنی ارضی و لا سمائی ولکن یسعنی قلب عبدی المؤمن ولیکن به بهشت دل نرسی تا از دوزخ طبیعت نکذری حضرت قطب الاقطاب و الاوتاد سلطان بایزید بسطامی قدّس الله سرّه جون بدل رسید دل‌را مظهر جمال و جلال حضرت حق سبحانه و تعالی یافت کفت اکر عرش و صد هزار برابر عرش در دل عارف بکذرد دل عارف‌را از آن خبر نشود و تعجّب او اشارت‌است باطّلاع او در حال نزع روح بر جیزی که اورا مستبعد می‌نمود و مراد از خال سیاه آن مذلّت و خواری و انکسار است که در میرنده در وقت مردن ظاهر می شود یا خود مراد از آن فقر حقیقی است که روح را در حین مشاهده حاصل می‌شود و تحقیق این مناسب این مقام نیست و مراد از ابدال قوای انسانیست که تبدّل و تغیّر از لوازم ماهیت ایشانست و مراد از مصحف حقیقت انسانیست

---

1) Сура 89, стихъ и 27 и 28. 2) Сура 5, стихъ 59.

که نسخهٔ جامعه و مظهر کلّ است قوله تعالیٰ[1] سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم بعضی اکابر در بیان این آیت این جنین کفته اند نظم

ای نسخهٔ نامهٔ آلهی که تویی
وی آینهٔ جمال شاهی که تویی
بیرون ز تو نیست هر جه در عالم هست
در خود بطلب هر آنجه خواهی که تویی

و جنك زدن ایشان عبارت از در آویختن ایشان است در روح در زمان اطّلاع ایشان بر انحطاط رتبهٔ خود و علوّ رتبهٔ روح اینست بعضی از معانی این رباعی که این فقیر را در خاطر آمده است باری ازین تقریر محقّق شد که درین رباعی جیزی بوده است که مذکر است روح را و لذّتی را که در مشاهدهٔ جمال ذو الجلال می باشد بعد از اطّلاع بر آن لذّت از اشتیاق آن جمال جنان بیقرار کردد که در هر نفسی خواهد که خودرا از قید حیات حسّی خلاص سازد نظم

از بی این عیش و عشرت ساختن
صد هزاران جان بباید باختن

امّا جون سنّت آلهی بر آن رفته است که اورا جند کاهی درین عالم از برای تکمیل خود قرار دهند نمی تواند که خودرا ازین قفس خلاص دهد بعد ازین تحقیق شد که اکر کسی این رباعی را بر سر بیماری که اورا محبّت حقّ سبحانه و تعالی در دل باشد بخواند و او از معنی این رباعی حالت رجوع بآن جناب فهم کند البتّه اورا سروری بیدا شود زیراکه از خواصّ محبّت آنست که محبّرا هیج لذّتی بهتر از ملاقات محبوب نباشد و اللّه اعلم بالصواب

تمّت

1) Сура 41, стихъ 53.

فهرستها

فهرست

نامهاء اشخاص و انساب

Звѣздочка * при именахъ и цыфрахъ относится къ варіантамъ подъ строкою.

فهرست

نامهاء جایها

Звѣздочка * при именахъ и цыфрахъ относится къ варіантамъ подъ строкою



ты не имѣютъ. Заглавіе رسالة حورانية, въ самомъ комментаріи не встрѣчающееся, взято мною съ начальнаго листа списка № 386.

Въ приложенные къ концу книги указатели именъ собственныхъ и мѣстъ внесены всѣ дѣйствительные и допустимые варіанты изъ Копенгагенскаго списка اسرار التوحيد; имена, представляющія простую описку или безусловное искаженіе, оставлены въ указателяхъ безъ вниманія.

Въ заключеніе считаю долгомъ выразить глубочайшую признательность Бар. В. Р. Розену и К. Г. Залеману, оказавшимъ мнѣ при этомъ изданіи великую помощь своими учеными указаніями и совѣтами.



Независимо отъ сказанныхъ соображеній, на возможность существованія болѣе полнаго и иного въ отношеніи редакціи списка اسرار التوحید указываетъ и несовпаденіе подчасъ нашихъ списковъ. Напр. въ П послѣ разсказа, оканчивающагося въ нашемъ изданіи на стр. ۱۲۴, слѣдуетъ сейчасъ же разсказъ, начинающійся только на стр. ۱۲۸; послѣдній на стр. ۲۵٦ разсказъ совсѣмъ въ П не находится. Такое несовпаденіе ни въ какой связи съ перепутанностію листовъ списка П не состоитъ.

Какъ бы то ни было, лицо, которое въ будущемъ пожелаетъ предпринять критическое изданіе житій святыхъ 'Аттара и Джами, должно будетъ считаться съ трудомъ Мухаммед-ибн-ал-Мунаввара.

Вслѣдъ за текстомъ اسرار التوحید нами напечатанъ небольшой комментарій на четверостишіе Абу-Са'ида, помѣщенное на стр. ۲٦۰. Составленъ онъ 'Убейдаллах[1])-ибн-ал-Махмудомъ Шаши, т. е. извѣстнымъ Ходжа-Ахраромъ[2]), ум. въ 895 г. Г., и встрѣчается не часто. Рьё говоритъ о немъ на стр. 862[b] своего персидскаго каталога, но не называетъ его автора; Шпренгеръ совершенно опредѣленно говоритъ[3]), что авторъ его неизвѣстенъ.

Нашъ текстъ представленъ на основаніи двухъ, ничѣмъ кромѣ мелочей не разнящихся, списковъ, хранящихся въ Библіотекѣ С. ПБургскаго Университета: № 897, совсѣмъ новаго, и другого, входящаго въ составъ сборника X в. № 386; ни тотъ, ни другой списокъ да-

---

1) Усерднѣйше прошу читателя исправить досадную опечатку: ۴۹۲, ۴ и ۵۰۷, ۳.

2) См. о немъ у Н. И. Веселовскаго, „Памятникъ Ходжи Ахрара въ Самаркандѣ“ въ „Восточныхъ Замѣткахъ“ стр. 321-336 и статью В. В. „О Ходжа Ахрарѣ“ въ „Туркестанскихъ Вѣдомостяхъ“ № 1621 (= № 3 за 1898 годъ).

3) Catalogue of the... manuscripts of the libraries of the king of Oudh, p. 310.

Джами пользовался اسرار التوحيد, которое онъ называетъ مقامات شيخ ابو سعيد ابو الخير, гораздо шире: на немъ всецѣло основана не только его статья объ Абу-Са'идѣ, но и черты изъ жизни многихъ другихъ шейховъ. Въ такихъ случаяхъ Джами обыкновенно ссылается на слова самого Абу-Са'ида: شيخ ابو سعيد كويد ' كفته است – „шейхъ Абу-Са'идъ говоритъ... сказалъ". Напр. разсказы Джами

объ ابو العبّاس القصّاب, ١٨٣[1] см. въ اسرار التوحيد на стр. ٣٦٩;
„ شيخ احمد, ١٨٤ „ „ „ „ „ ٤٥;
„ ابو على الشنوئى, ١٨٨ „ „ „ „ „ ٣٢٧;
„ ابو القاسم بشر ياسين, ١٨٨ „ „ „ „ ١٤ и слѣд.;
„ لقمان سرخسى, ١٨٩ „ „ „ ٢٣, ٢٧, ٢٥٩, ٢٩٢;
„ معشوق طوسى, ١٩٧ „ „ „ „ „ ٦٨;
„ ابو عبد الله باكو, ٢٠٥ „ „ „ „ „ ١٠٦;
„ بييك سارى, ٤٠٩ „ „ „ „ „ ٣٤٠٠

Не всѣ однако сообщенія Джами, которымъ предшествуетъ ссылка на مقامات شيخ ابو سعيد или на слова Абу-Са'ида, находятся въ اسرار التوحيد; такъ, мы не имѣемъ въ немъ: ١٨٣, ١٩; ١٨٦, ١٢; ٢٠٣, ١٧; ٤٠٩, ١٢.

Одинъ изъ указанныхъ случаевъ, ١٨٦, ١٢, ненахожденія въ اسرار التوحيد прямой ссылки Джами на مقامات безусловно говоритъ за то, что списокъ اسرار التوحيد, бывшій въ рукахъ Джами, былъ полнѣе нашихъ списковъ; другія добавленія Джами могли тоже находиться въ его болѣе полномъ спискѣ اسرار التوحيد, но могли въ немъ и не быть,–Джами могъ ихъ заимствовать изъ какого нибудь другого, намъ неизвѣстнаго источника, также опиравшагося на слова Абу-Са'ида, хотя намъ лично это кажется мало вѣроятнымъ: изложеніе Джами почти всегда буквально совпадаетъ съ изложеніемъ Мухаммед-ибн-ал-Мунаввара.

---

1) Ссылаюсь на نفحات الانس, инд. изд. 1289 г. Г.

روحه, ٣٨٤, ٩ слѣдуетъ اوجه.
خلصتان, ٣٨٨, ٢ слѣдуетъ خصلتان.
قلبه حيلته, ٤٠٧, ٨ слѣдуетъ قلبة جبلّته.
Стр. ٤١٢ въ выноскѣ 15: сура 38, стихъ 7 слѣдуетъ: сура 38, стихъ 75.
نزل, ٤٢٢, ١٠ слѣдуетъ نُزّل: сура 17, стихъ 84.
انقصام, ٤٢٢, ١٢ слѣдуетъ انفصام: срав. сура 2, стихъ 257.
حلّلنا, ٤٢٢, ١٨ не слѣдуетъ ли читать احالنا?
مقامات الصيد, ٤٢٥, ١٤ срав. [٥٩, ١٤].

Выше было уже замѣчено, что اسرار التوحيد служило 'Аттару и Джами источникомъ при составленіи ихъ жизнеописаній святыхъ. Ближайшее разсмотрѣніе этой связи приводитъ насъ къ вопросу о полнотѣ списковъ اسرار التوحيد, нами изданныхъ.

Что 'Аттаръ пользовался трудомъ Мухаммед-ибн-ал-Мунаввара, хотя нигдѣ на него не ссылается, по крайней мѣрѣ въ тѣхъ рукописяхъ تذكرة الاولياء, которыя у меня были подъ рукою, не можетъ подлежать ни малѣйшему сомнѣнію: жизнь Абу-Са'ида изложена у него по плану اسرار التوحيد, при чемъ нерѣдко удержанъ даже порядокъ отдѣльныхъ разсказовъ. На ряду съ этимъ являются однако такія свѣдѣнія и сообщенія, которыхъ нѣтъ въ اسرار التوحيد. Подробное простое указаніе на такія добавленія здѣсь было бы безполезно ввиду неимѣнія изданія تذكرة الاولياء и крайняго разнообразія относительно полноты и редакціи имѣвшихся у меня его списковъ. Добавленія эти своевременно будутъ нами такъ или иначе использованы и напечатаны, а здѣсь, чтобы не показаться голословными, мы ограничимся предложеніемъ сличить приводимыя въ اسرار التوحيد во второй главѣ приписываемыя Абу-Са'иду стихотворенія съ таковыми же въ تذكرة الاولياء.

представилось возможнымъ при существующихъ для того пособіяхъ.

Сборникъ حالات و سخنان, съ которымъ я ознакомился уже послѣ того, какъ текстъ اسرار التوحيد былъ напечатанъ почти весь, вноситъ нѣкоторыя хорошія разночтенія. Ниже слѣдуетъ изложеніе возможныхъ поправокъ къ тексту на основаніи حالات و سخنان и моихъ собственныхъ предположеній, равно исправленіе замѣченныхъ недосмотровъ печатанія[1]).

انجاز, ٧, ٤ слѣдуетъ ابحاز

عشارى, ١٤, ١٧ и عتارى ٤٣٦, ١٢ срав. عيارى [٨, ١١] и عيّارى [٥٩, ٢٢].

عادى, ١٦, ٦ срав. عيارى [٨, ٢٠].

وادبهاى كوناكون, ٢٥, ١٨ лучше читать و ادبهاى كوناكون: [١٢, ١].

خلق اسان بستديم, ٣٧, ١٣ срав. حلق اسان بستديم [١٩, ١١].

عبادت بتوان كرد, ٣٨, ١٨ слѣдуетъ عبارت نتوان كرد: [٢٠, ٨].

حوحى, ٤٤, ٩ срав. كرخى [١٢, ١٦].

آلت نه بير زنانست, ٦٠, ١٠ не читать ли آلتِ بير زنانست نه?

امام اعز, ٦٩, ١٤ слѣдуетъ امام عزّ الدين, какъ варіантъ.

كمال الدين, ٧٠, ٨ слѣдуетъ جمال الدين: [٢٧, ٦].

На стр. ١٥٦ по недосмотру произошла путаница въ ссылкахъ: слово بخواب въ строкѣ ٨ должно имѣть выноску 15, а всѣ послѣдующія увеличиться на 1; подъ строкою имѣется двѣ выноски 29,—послѣднюю нужно исправить на 30, а послѣдующія увеличить на 1.

فرو شومى ١٩٩, ١٢ срав. [٣٨, ٦].

بير شوى, ٢٠٩ и ٢١٠ слѣдуетъ بير شبوى: [٢٤, ٨].

بكتى, ٢٠٩, ٥ слѣдуетъ بسكبى, какъ варіантъ; срав. [٢٤, ٩]

بو عمر, ٢٢٥, ٣ слѣдуетъ بو عمرو.

كاركرى, ٢٣٢, ٧ слѣдуетъ كاردكرى.

سكاك, ٢٤٤, ٩ слѣдуетъ سكّاك.

---

1) Въ прямыя скобки заключены ссылки на страницы и строки حالات و سخنان.

Употребленіе частицы ﺑ при неопредѣленномъ наклоненіи: بنهادن, П ۷۹, ۴; بگرفتن, П ۹۴, ۱۰; частица эта иногда пишется только въ П съ заммой и даже و: بوينم, ۸۳, ۹.

Начертаніе окончанія 2-го лица мн. ч. глаголовъ يت вм. يد въ П часто: بندازيت, ۱۳۲, ۱۰; بنهيت, ۱۳۳, ۱۵; въ К очень рѣдко: شديت. ۱۸۳, ۱۳.

Слитное начертаніе كه и چه съ словомъ въ К очень часто: كجون, ۱۳۹, ۵, چبوذست, ۲٦۹, ۷; въ П рѣдко: چبود, ۴۴۵, ۵.

Невыраженіе долгаго ى въ П весьма часто: توى вм. تويى, دوى вм. دويى. Въ изданіи отъ этого мною сдѣлано отступленіе.

Обѣ рукописи не различаютъ پ[1]) и چ; П не употребляетъ никода ذ послѣ простыхъ гласныхъ, а К употребляетъ его всегда.

Ввиду вышеизложенныхъ соображеній я положилъ въ основаніе чтеніе Петербургской рукописи и подъ строкою привелъ буквально всѣ варіанты изъ рукописи Копенгагенской. Отступленія, всегда впрочемъ оговоренныя, допущены мною только въ случаяхъ безусловной порчи текста П: тогда въ него вносились отдѣльныя слова или цѣлыя фразы изъ К. Всюду, гдѣ въ П встрѣчалась вокализація словъ, она сохранена мною въ неприкосновенности, хотя бы и отступала отъ общепринятой, напр. عُمران, ۲۱۳, ۵; مُفضَل, ۲۵۹, ۱٦.

Несмотря на то, что текстъ въ общемъ на основаніи двухъ рукописей и устанавливался правильный, нѣкоторыя отдѣльныя мѣста въ немъ остались темными, а подчасъ и совершенно непонятными,—особенно пожалѣть объ этомъ приходится относительно именъ лицъ и мѣстъ, установить настоящее чтеніе которыхъ не

1) Въ П есть нѣсколько случаевъ начертанія پ, но оно сдѣлано позднѣйшею рукою.

меня еще и то обстоятельство, что каждая изъ рукописей, хотя онѣ и одного времени, представляла свои особенности орѳографическія, этимологическія и синтаксическія; нѣкоторыя изъ нихъ имѣютъ себѣ полную аналогію въ сборникѣ حالات و سخنان[1]). Отмѣтимъ здѣсь наиболѣе характерныя, ограничиваясь немногочисленными примѣрами.

Употребленіе частицы را при именительномъ падежѣ въ К часто: خودرا بر سر آن بالا روم, ٦٥, ٣; شیخ مارا کفت, دهقان‌را حساب, ٩٧, ١٥; هیچ کس‌را از اهل خانقاه خبر نداشت ٧٩, ٦; آن درویش‌را نظری داشت, ١٠٣, ٦; شیخ مارا بودند, ٩٨, ١٢; خانه بر کوفت شیخ را نظری بر وی داشت, ١٣٤, ١٤; همسایکان مارا با نصیب باشند ١٠٣, ١٧; شیخ را مراعاتش کرد, ١٩٧, ١; شیخ را از اندیشه مطّلع شد ١٤٦, ٢٢; شیخ را همشیرهٔ داشت, ٢٧٦, ١٦; اورا اوراق نشان کرده است ٢٦٨, ١٧; بعضی آنرا رفته است, ٤٥٢, ٣. آن‌را بر شما وبال باشد, ٤٠٠, ١٢; ٣٥٧, ٢; Въ П такіе примѣры рѣдки: شیخ مارا فرا کرفت, ٥٤, ٦; کس‌را هر کرا بخاطر دارند, ٨٥, ١; ایشانرا می کردند, ٦٦, ١٦; بران مطّلع نه ٩٢, ٦; تا کسی‌را ظنّ نبرد, ١٠٢, ١.

Частое опущеніе предлоговъ только въ К: جون خانقاه آوردم, ١٤٤, ١٤; بذرم وفات رسید, ١٥٢, ١٦.

Выраженіе длительности въ plusquamperfectum, а также употребленіе при немъ ی *слѣдствія:* در آمده بودی, П К ٢١٢, ١٢; ساخته بودندی, П ٢١١, ٧; بر آمده بودی, П К ٢٢١, ٥.

Необычное выраженіе сослагательнаго наклоненія: زهره نبود که کفتی, П К ٨٥, ١٨; بیش ازانك سوال کردی, П ١٠١, ٥; که باز افکندیی، افکندی, К ١٤٥, ١٩; زهره نداشت که خلاف کردی, П К ١٨٣, ٧.

Употребленіе ی *условія и продолжительности* при 2-мъ лицѣ ед. ч.: کردیی که نکردیی, П К ١٧٦, ٥; بیاسودیی, П ٣١٤, ١٦; نبودیی, П ٢٦٨, ٣.

---

1) См. предисловіе, стрр. 5 и 6.

2-17, пропускъ, 123-125, 17-18, 126-128, пропускъ, 208, пропускъ, 129-168, пропускъ, 209, 19-122, пропускъ; листъ 207, хотя писанъ тою-же рукою, къ разбираемому сочиненію не относится. Вслѣдствіе дефектности рукописи дата ея написанія остается неизвѣстной: почеркъ— хорошій насхъ, лишь на нѣсколькихъ страницахъ замѣняющійся шикесте-таликомъ—и общій видъ рукописи позволяютъ отнести ее къ VIII в. Г.

Что касается списка Копенгагенскаго (K)[1]), то въ немъ недостаетъ только первыхъ 13 листовъ, при чемъ одинъ изъ нихъ въ дѣйствительности сохранился, только не на своемъ мѣстѣ: онъ попалъ въ самый конецъ рукописи и занумерованъ 404-мъ; одинъ листъ 293[bis] въ общій счетъ не попалъ. На послѣднемъ 407[a] листѣ стоитъ: و فرغ فى يوم الاحد التاسع شهر المبارك صفر ختم الله بالخير و الظفر سنة احدى عشر و سبعمائة و كتب بخطه اضعف عباد الله و اصغر خلق الله مودود بن الفقيه, затѣмъ строчка стерта и на ней позднѣйшею рукою написано, какъ и на полѣ, محمود بن عثمان العطار и подъ этимъ нѣсколько словъ, которыя смазаны и чтенію не поддаются.

Такимъ образомъ рукописи прекрасно дополняли одна другую и давали полный текстъ сочиненія اسرار التوحيد, необходимый для изданія.

Со стороны внутренняго ихъ достоинства, т. е. правильности текста, пришлось отдать предпочтеніе Петербургской рукописи въ персидской части и Копенгагенской въ нѣкоторыхъ случаяхъ въ арабской.

Редакція текста отдѣльныхъ разсказовъ въ обѣихъ рукописяхъ такъ часто не совпадала, что я почелъ единственно правильнымъ дать параллельное чтеніе اسرار التوحيد по двумъ рукописямъ. Къ этому побуждало

---

1) См. о немъ A. Mehren, Codices persici,..... bibliothecae regiae Hafniensis, стр. 8.

слышалъ ни отъ кого другого, кромѣ султана Санджара, и отвѣтственность лежитъ на немъ"[1]).

Точный годъ составленія труда авторомъ не указанъ, но мы можемъ указать его предѣлы предположительно. Ввиду того, что авторъ говоритъ о султанѣ Санджарѣ, скончавшемся въ 552 (1157) г., какъ о покойномъ[2]), упоминаетъ о нѣкоторыхъ событіяхъ, послѣдовавшихъ вскорѣ послѣ его кончины[3]), и посвящаетъ трудъ свой гуридскому султану Гіяс-ал-дин-Мухаммед-ибн-Саму[4]), умершему въ 599 (1203) г., мы можемъ думать, что трудъ былъ написанъ не ранѣе 553 и не позже 599 года[5]). Такимъ образомъ, памятникъ этотъ весьма немногимъ старѣе извѣстнаго написаннаго при Санджарѣ историческаго труда مجمل التواريخ, единственный экземпляръ котораго хранится въ Парижской Національной Библіотекѣ[6]).

Одного списка Публичной Библіотеки, притомъ дефектнаго, для изданія сочиненія было конечно недостаточно: по моей просьбѣ, заслушанной Факультетомъ Восточныхъ Языковъ 21 Сентября 1896 года, въ Петербургъ былъ выписанъ установленнымъ порядкомъ списокъ Копенгагенской Библіотеки.

Сличеніе этихъ списковъ показало, что въ Петербургскомъ (П) были слѣдующіе недочеты: листы должны были слѣдовать въ такомъ порядкѣ—1, 169-206,

1) Стр. ۳۳۹, ۱۵.

2) Стр. ۳۳۹, ۸; ۳۵۱, ۸.

3) Стр. ۳۵۱, ۸.

4) Стр. ۹, ۷ и слѣд.

5) Скорѣе ближе къ послѣднему, потому что авторъ въ одномъ мѣстѣ, ۵۰, ۹, говоритъ о тягостяхъ и неурядицахъ въ связи съ нашествіемъ Гузовъ, какъ о продолжающихся *тридцать лѣтъ съ небольшимъ*.

6) См. Journal Asiatique, 1841, Févr., p. 136.

быть, по соображеніямъ о недостаточной достовѣрности и полнотѣ нѣкоторыхъ свѣдѣній.

Придавая большое значеніе „санаду“ каждаго отдѣльнаго разсказа при сборѣ ихъ, Мухаммед-ибн-ал-Мунавваръ счелъ возможнымъ, при ихъ изложеніи, для достиженія краткости и во избѣжаніе скуки, опустить длинную цѣпь передатчиковъ и ограничиться только первымъ ея звеномъ: онъ называетъ въ большинствѣ случаевъ только лицо, ближайшее по времени къ Абу-Са'иду, обыкновенно современное ему и даже близкое. Въ числѣ такихъ лицъ мы встрѣчаемъ родственниковъ „старца“, его учениковъ, слугъ, чтецовъ, шейховъ, приходившихъ съ нимъ почему либо въ соприкосновеніе и т. д. Значительное меньшинство разсказовъ не имѣетъ рѣшительно никакого „санада“: имъ предшествуетъ обыкновенно простая оговорка—آورده اند „передали“ или از جندين نيكوسيرت شنيدم „отъ многихъ мужей доброй жизни я слышалъ“.

Кромѣ устныхъ разсказовъ авторъ имѣлъ подъ руками, независимо отъ названнаго „Сборника“, мелкія, вѣроятно, записи, потому что пять разъ въ своемъ трудѣ онъ говоритъ: بخطّ... ديدم كه نبشته بود „я видѣлъ написаннымъ рукою (такого–то)“ [1]).

Свѣдѣнія, которыя казались автору сомнительными, мало достовѣрными или недостаточно обоснованными, по его собственному заявленію, опущены и у насъ нѣтъ рѣшительно никакого повода недовѣрять ему,—напротивъ, есть одинъ особенно убѣдительный примѣръ его крайней добросовѣстности въ выборѣ матеріала и его освѣщеніи: излагая одно чудо Абу-Са'ида со словъ сельджукскаго султана Санджара и, повидимому, сомнѣваясь въ немъ, авторъ замѣчаетъ: „этотъ разсказъ я не

1) См. стр. ٢٩, ٨; ١٢٦; ٦, ٢٤٠, ٤, ٩; ٤٢٤, ١.

стать на путь „тариката“, авторъ нашъ рѣшился составить, на основанiи ранѣе собраннаго матерiала, трудъ, посвященный жизни Абу-Са'ида.

Въ основу этого труда онъ положилъ краткiй сборникъ, составленный его двоюроднымъ братомъ незадолго передъ тѣмъ, при жизни имама Джемал-ал-дин-Абу-Раух-Лутфаллах-ибн-Аби-Са'ида, по настойчивой просьбѣ одного мурида. Сборникъ этотъ былъ раздѣленъ на пять главъ; въ каждой главѣ сначала приводились, съ указанiемъ именъ передатчиковъ, хадисы о пророкѣ Мухаммедѣ, затѣмъ шли по поводу ихъ разсужденiя и наконецъ излагались сжато и кратко случаи изъ жизни старца Абу-Са'ида и его рѣчи[1]).

Хотя Мухаммед-ибн-ал-Мунавваръ нигдѣ не называетъ автора этого сборника по имени, равно не приводитъ его заглавiя, всеже можно заявить, что онъ сохранился и дошелъ до насъ въ единственной рукописи Британскаго Музея Or. 249, издаваемой мною одновременно съ اسرار التوحيد подъ заглавiемъ حالات و سخنان شيخ ابو سعيد فضل الله بن ابى الخير الميهنى

Чтобы убѣдиться въ тожествѣ حالات و سخنان съ сборникомъ, которымъ пользовался Мухаммед-ибн-ал-Мунавваръ, вполнѣ достаточно сравнить его вышеприведенныя слова о составѣ и содержанiи этого сборника со словами самого автора его, въ которыхъ онъ, въ началѣ первой главы, сообщаетъ планъ своего изложенiя[2]).

Не имѣя нужды останавливаться здѣсь съ бóльшими подробностями на этомъ сборникѣ ввиду его изданiя, мы замѣтимъ только, что онъ составляетъ лишь одну шестую часть представляемаго Мухаммед-ибн-ал-Мунавваромъ матерiала и не использованъ имъ вполнѣ, можетъ

---

1) См. введенiе автора вообще и стр. ٦, ٢٠.

2) Стр. ٧, ٣—٧.

и дошедшихъ до насъ исторій отдѣльныхъ суфійскихъ „старцевъ" на персидскомъ языкѣ;

3, оно представляло богатѣйшій матеріалъ не только для характеристики названнаго „старца", но и для яркой картины житья-бытья дервишей вообще;

4, оно служило первоисточникомъ, по нѣкоторымъ отдѣламъ, для позднѣйшихъ біографическихъ сборниковъ „святыхъ" 'Аттара и Джами.

Сочиненіе наше принадлежитъ перу Мухаммед-ибн-ал-Мунаввар-ибн-Аби-Са'ид-ибн-Аби-Тахир-ибн-Аби-Са'ид-ибн-Аби-л-Хейр-ал-Мейхени, который, стало быть, доводился нашему „старцу" праправнукомъ по прямой линіи. Еще въ юношескіе годы заинтересовался онъ свѣдѣніями о своемъ славномъ предкѣ и сталъ собирать ихъ путемъ разспроса разныхъ шейховъ, доводившихся родственниками Абу-Са'иду, при чемъ по мѣрѣ возможности обращалъ вниманіе на цѣпь передатчиковъ, черезъ которыхъ доходили до него разныя желаемыя сообщенія. Это было время, когда слава о жизни и подвигахъ Абу-Са'ида была необыкновенно свѣжа въ памяти его послѣдователей. Затѣмъ наступили тяжелые дни нашествія Гузовъ и разгрома Хорасана. Въ одномъ Мейхенэ погибло до 150 прямыхъ потомковъ „старца", много имамовъ исчезло, ученію „тариката" нанесенъ былъ сильный ударъ и уронъ. Желая возстановить свѣтлый образъ Абу-Са'ида и, такъ сказать, указать путеводную звѣзду для желающихъ

объ Абу-Са'идѣ, послужившій первоисточникомъ автору разбираемаго труда и составленный ранѣе его только на нѣсколько десятковъ лѣтъ а можетъ быть и того менѣе. Что касается свода нѣкоторыхъ данныхъ о жизни умершаго въ 425 г. старца Абу-л-Хасана Хараканскаго, то хотя онъ и сохранился въ Британскомъ Музеѣ Or. 249 въ спискѣ 698 г., но вопросъ о времени составленія его остается открытымъ.

ПРЕДИСЛОВІЕ.

Просматривая какъ-то разъ инвентарный списокъ мусульманскихъ рукописей ИМПЕРАТОРСКОЙ Публичной Библіотеки, я обратилъ вниманіе на персидскую рукопись III. I. 8, о которой было сказано, что она—تذكرة الاولياء, неизвѣстнаго автора, старая, № 60 изъ коллекціи Кауфмана и описательнаго ярлыка не имѣетъ.

Самаго поверхностнаго взгляда на рукопись было достаточно, чтобы убѣдиться, что свидѣтельство инвентарнаго списка по существу совершенно не соотвѣтствуетъ дѣйствительности. Рукопись—правда, перебитая въ листахъ и дефектная—имѣла и свое правильное заглавіе и имя автора, только эти необходимыя для опредѣленія сочиненія данныя находились въ ней не на надлежащемъ мѣстѣ: первая половина книги попала вмѣсто начала въ конецъ. Рукопись представляла сочиненіе اسرار التوحيد فى مقامات الشيخ ابى سعيد т. е. „Тайны единенія съ Богомъ въ подвигахъ старца Абу-Са'ида“, которое было не что иное, какъ самая подробная исторія жизни и дѣяній весьма извѣстнаго старца Абу-Са'ида, сына Абу-л-Хейра, родившагося въ 357 (968) г. въ Мейхенэ и скончавшагося тамъ-же въ 440 (1049) г.

Сочиненіе это, чрезвычайно рѣдкое и до сихъ поръ извѣстное въ единственной рукописи Копенгагенской Королевской Библіотеки, нынѣ издаваемое, заслуживало самаго полнаго вниманія по слѣдующимъ соображеніямъ:

1, оно было однимъ изъ немногихъ довольно старыхъ, какъ увидимъ ниже, прозаическихъ памятниковъ персидской литературы;

2, оно было почти древнѣйшею[1]) изъ извѣстныхъ

[1]) Выражаясь такъ, мы имѣемъ ввиду только краткій сборникъ свѣдѣній

Напечатано по опредѣленію Факультета Восточныхъ Языковъ Императорскаго С.-Петербургскаго Университета отъ 27 Ноября 1898 года.

Деканъ Бар. В. Розенъ.

ИЗДАНІЯ
ФАКУЛЬТЕТА ВОСТОЧНЫХЪ ЯЗЫКОВЪ
ИМПЕРАТОРСКАГО С.-ПЕТЕРБУРГСКАГО УНИВЕРСИТЕТА.
№ 1.

В. А. ЖУКОВСКІЙ.

ТАЙНЫ ЕДИНЕНІЯ СЪ БОГОМЪ
ВЪ
ПОДВИГАХЪ СТАРЦА АБУ-СА'ИДА.



ТОЛКОВАНІЕ
НА ЧЕТВЕРОСТИШІЕ АБУ-СА'ИДА.

ПЕРСИДСКІЕ ТЕКСТЫ.

С.-ПЕТЕРБУРГЪ.
ТИПО-ЛИТОГРАФІЯ И. БОРАГАНСКАГО И К.
1899.